

جلد ۵ تاریخ و تمدن اسلامی

تاریخ و تمدن اسلامی

جلد ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید

ناشر چاپی:

نشرنی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۲	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ( جلد ۵ )
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	( ۱۷۵ ) : از سخنان علی علیه السلام درباره طلحه بن عبیدالله ( ۱ )
۱۲	توضیح
۱۲	آنچه میان طلحه و عثمان بود
۱۴	( ۱۷۶ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
۱۴	توضیح
۱۵	درباره برخی از سخنان غلوکنندگان در مورد علی ( ع )
۱۵	پاره یی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی
۱۶	( ۱۷۷ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
۱۶	توضیح
۱۷	فصلی در قرآن و اخباری که در فضیلت آن آمده است
۱۷	فصلی درباره اخباری که در شدت عذاب جهنم آمده است
۱۷	( ۱۷۸ ) : از سخنان علی علیه السلام درباره حکمین
۱۸	( ۱۷۹ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
۱۸	( ۱۸۱ ) ( ۲۷ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) در نکوهش یاران خود
۱۹	( ۱۸۲ ) : امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد . . .
۱۹	( ۱۸۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
۱۹	توضیح
۲۰	نوف البکالی
۲۰	نسب جعدة بن هبیره
۲۱	نسب عمالقه

- ۲۲ ..... نسب عاد و ثمود
- ۲۲ ..... نسب اصحاب الرس
- ۲۳ ..... عمار بن یاسر ، نسب و برخی از اخبار او
- ۲۵ ..... ابوالهیثم بن التهمیان و برخی از اخبارش
- ۲۶ ..... شرح حال ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت
- ۲۶ ..... قیس بن سعد بن عباده و نسب او
- ۲۷ ..... ابوایوب انصاری و نسب او
- ۲۷ ..... ( ۱۸۴ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۲۸ ..... ( ۱۸۵ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۲۹ ..... ( ۱۸۶ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۲۹ ..... توضیح
- ۲۹ ..... فضیلت سکوت و کم گویی
- ۲۹ ..... ( ۱۹۰ ) ( ۵۸ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۳۰ ..... توضیح
- ۳۱ ..... خبر رحلت رسول خدا ( ص )
- ۳۳ ..... ( ۱۹۱ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۳۳ ..... توضیح
- ۳۳ ..... اختلاف اقوال درباره عمر دنیا
- ۳۴ ..... ( ۱۹۲ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) که یاران خود را به آن سفارش می کرد
- ۳۵ ..... ( ۱۹۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۳۵ ..... توضیح
- ۳۵ ..... سیاست علی ( ع ) و اجرای آن طبق سیاست پیامبر ( ص )
- ۳۵ ..... قسمت اول
- ۳۸ ..... قسمت دوم

- سخن نقیب ابوجعفر حسنی درباره آنکه چرا مردم علی (ع) را دوست می‌دارند (۱۰۳) ----- ۴۱
- مقایسه سیاست علی (ع) و معاویه با یکدیگر و ایراد کلام جاحظ در آن باره ----- ۴۴
- سخنان کسانی که در سیاست علی (ع) خرده گرفته‌اند و پاسخ به آن ----- ۴۶
- قسمت اول ----- ۴۶
- قسمت دوم ----- ۴۹
- قسمت سوم ----- ۵۳
- قسمت سوم ----- ۵۶
- قسمت چهارم ----- ۵۶
- قسمت پنجم ----- ۵۹
- (۱۹۴): از سخنان آن حضرت (ع) ----- ۶۱
- توضیح ----- ۶۱
- داستان صالح و ثمود ----- ۶۱
- (۱۹۵): از سخنان آن حضرت (ع) ----- ۶۲
- (۱۹۸) (۱۲۸): از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر که پس از بیعت با او در مورد خلافت ایراد کرده است. ----- ۶۴
- توضیح ----- ۶۴
- از اخبار طلحه و زبیر ----- ۶۵
- قسمت اول ----- ۶۵
- قسمت دوم ----- ۶۸
- (۱۹۹): از سخنان علی (ع) به هنگامی که روزهای جنگ صفین شنید که گروهی از یارانش شامیان را دشنام می‌دهند (۱۳۸) ----- ۷۰
- (۲۰۰): از سخنان آن حضرت (ع) در یکی از روزهای جنگ صفین که دید پسرش امام حسن علیه السلام شتابان برای جنگ در حرکت است. (۴۸) ----- ۷۲
- (۲۰۱): از سخنان آن حضرت به هنگامی که یارانش در موضوع حکمیت نگران و بر او معترض شدند (۱۵۴) ----- ۷۲
- (۲۰۲): از سخنان آن حضرت (ع) در بصره هنگامی که برای عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یارانش بود رفت و چون بزرگی خانه او را دید چنین فر ----- ۷۵
- (۲۰۳): و از سخنان آن حضرت علیه السلام در پاسخ کسی که از او درباره احادیث نوآورده و از اختلاف اخباری که میان مردم است پرسیده بود. (۶۵) ----- ۷۵
- توضیح ----- ۷۵

- ۷۵ ..... خبر پاره یی از احوال منافقان پس از رحلت پیامبر ( ص )
- ۷۶ ..... ذکر برخی از آزار و شکنجه که بر اهل بیت رسیده است
- ۷۹ ..... فصلی در مورد احادیثی که شیعیان از یک سو و طرفداران ابوبکر از سوی دیگر جعل کرده اند
- ۸۰ ..... ( ۲۰۷ ) ( ۱۷۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۸۰ ..... توضیح
- ۸۰ ..... ذکر پاره یی از طعنه های نسب و سخنی از جاحظ در این مورد
- ۸۱ ..... ( ۲۰۹ ) ( ۱۷۹ ) : از خطبه های آن حضرت ( ع ) که در صفین ایراد فرموده است ( ۱۸۰ )
- ۸۱ ..... توضیح
- ۸۲ ..... فصلی در احادیث و اخباری که ملک را به صلاح می آورد
- ۸۲ ..... آثاری که در مورد عدل و انصاف آمده است
- ۸۳ ..... ( ۲۱۱ ) ( ۱۸۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) ( ۱۸۴ )
- ۸۶ ..... ( ۲۱۲ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) درباره کسانی که برای جنگ با او به بصره رفتند ( ۱۹۱ )
- ۸۶ ..... ( ۲۱۳ ) : از سخنان علی علیه السلام هنگامی که از کنار جسد طلحة بن عبیدالله و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید که در جنگ جمل کشته شده بودند
- ۸۷ ..... توضیح
- ۸۷ ..... عبدالرحمن بن عتاب بن اسید
- ۸۷ ..... بنی جمح
- ۸۸ ..... ( ۲۱۴ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۸۸ ..... ( ۲۱۶ ) ( ۱۹۸ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) پس از تلاوت آیه مبارکه الهاکم التکائر حتی زرم المقابر ( ۱۹۹ )
- ۸۹ ..... ( ۲۱۷ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۹۱ ..... ( ۲۱۹ ) ( ۲۲۰ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۹۱ ..... توضیح
- ۹۲ ..... پاره یی از اخبار عقیل بن ابی طالب
- ۹۴ ..... ( ۲۲۰ ) : از دعاهای آن حضرت ( ع )
- ۹۴ ..... ( ۲۲۱ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

- ۹۵ ..... ( ۲۲۲ ) : از دعاهای آن حضرت ( ع ) ( ۲۲۹ )
- ۹۵ ..... ( ۲۲۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) ( ۲۳۲ )
- ۹۵ ..... توضیح
- ۹۵ ..... نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر
- ۹۵ ..... قسمت اول
- ۹۸ ..... قسمت دوم
- ۱۰۱ ..... قسمت سوم
- ۱۰۴ ..... قسمت چهارم
- ۱۰۸ ..... قسمت پنجم
- ۱۱۱ ..... قسمت ششم
- ۱۱۲ ..... بعضی از سخنان عمر
- ۱۱۳ ..... خبر عمر با عمرو بن معدی کرب
- ۱۱۴ ..... احادیثی که در فضیلت عمر وارد شده است ( ۲۶۶ )
- ۱۱۶ ..... اخباری که درباره چگونگی مسلمان شدن عمر رسیده است
- ۱۱۷ ..... تاریخ مرگ عمر و اخباری که در این مورد رسیده است
- ۱۱۷ ..... قسمت اول
- ۱۲۱ ..... قسمت دوم
- ۱۲۳ ..... ( ۲۲۴ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۱۲۳ ..... ( ۲۲۷ ) ( ۲۸۹ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) خطاب به عبدالله بن زمعه
- ۱۲۴ ..... ( ۲۲۸ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )
- ۱۲۵ ..... ( ۲۳۰ ) ( ۳۰۰ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) به هنگام غسل دادن و تجهیز جسد مطهر پیامبر ( ص )
- ۱۲۵ ..... توضیح
- ۱۲۵ ..... برخی از اخبار و سیره پیامبر ( ص ) به هنگام مرگ آن حضرت
- ۱۲۵ ..... قسمت اول



- ۱۲۸ ..... قسمت دوم
- ۱۳۲ ..... قسمت سوم
- ( ۲۳۱ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام ( ۳۱۵ ) که با عبارت الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد لا تحریه المشاهد و لا تراه النواظر شروع می شود ۳
- ( ۲۳۲ ) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در توحید ..... ۱۳۴
- ( ۲۳۳ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام اختصاص به وقایعی دارد که پس از او واقع می شود . ( ۳۱۹ ) ..... ۱۳۴
- ( ۲۳۵ ) ( ۳۲۰ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام ( ۳۲۱ ) ..... ۱۳۵
- توضیح ..... ۱۳۵
- داستانی که در بغداد برای یکی از واعظان پیش آمد ..... ۱۳۵
- ( ۲۳۸ ) ( ۳۲۳ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام در نکوهش ابلیس ..... ۱۳۷
- توضیح ..... ۱۳۷
- فصلی درباره انگیزه هایی که اعراب را به زنده به گور کردن دختران واداشت ..... ۱۳۹
- پیوستگی علی به پیامبر ( ص ) در دوره کودکی خود ..... ۱۴۱
- ذکر احوال رسول خدا ( ص ) در دوره کودکی و نوجوانی ..... ۱۴۳
- قسمت اول ..... ۱۴۳
- قسمت دوم ..... ۱۴۶
- سخن درباره اسلام آوردن ابوبکر و علی و ویژگی های هر یک از آن دو ..... ۱۴۹
- قسمت اول ..... ۱۴۹
- قسمت دوم ..... ۱۵۳
- قسمت سوم ..... ۱۵۶
- قسمت چهارم ..... ۱۵۹
- قسمت پنجم ..... ۱۶۲
- قسمت ششم ..... ۱۶۵
- قسمت هفتم ..... ۱۶۸
- قسمت هشتم ..... ۱۷۱

- ۱۷۵ ..... قسمت نهم
- ۱۷۸ ..... قسمت دهم
- ۱۸۱ ..... قسمت یازدهم
- ۱۸۴ ..... قسمت دوازدهم
- ۱۸۷ ..... قسمت سیزدهم
- ۱۸۹ ..... قسمت چهاردهم
- ۱۹۱ ..... ( ۲۳۹ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام ( ۴۲۹ )
- ۱۹۱ ..... توضیح
- ۱۹۲ ..... وصیت عباس پیش از مرگ خود به علی ( ع )
- ( ۲۴۰ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن آنچه را که پس از هجرت پیامبر ( ص ) تا هنگامی که به ایشان پیوسته است انجام داده است
- ۱۹۵ ..... ( ۲۴۲ ) ( ۴۳۴ ) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در مورد حکمین و نکوهش مردم در شام .
- ۱۹۷ ..... ( ۲۴۳ ) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در آن آل محمد ( ص ) را یاد فرموده است . ( ۴۳۷ )
- ۱۹۷ ..... پی نوشتها
- ۱۹۷ ..... از ۱ تا ۵۰
- ۲۰۰ ..... از ۵۱ تا ۱۲۰
- ۲۰۳ ..... از ۱۲۱ تا ۱۸۰
- ۲۰۵ ..... از ۱۸۱ تا ۲۴۰
- ۲۰۸ ..... از ۲۴۱ تا ۳۰۰
- ۲۱۱ ..... از ۳۰۱ تا ۳۵۵
- ۲۱۳ ..... از ۳۵۶ تا ۴۳۷
- ۲۱۶ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۵)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبئه‌الله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸). یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - خطبه‌ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- مترجم شناسه افزوده: Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۱۳۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۹۴۶

### (۱۷۵): از سخنان علی علیه السلام درباره طلحه بن عبیدالله (۱)

#### توضیح

این خطبه با عبارت قد کنت و ما اهدد بالحرب و لارهب بالضرب (از هنگامی که بوده ام هیچ گاه از جنگ ترسانده نشده ام و از ضربه زدن بیم داده نشده ام) شروع می شود. (ابن ابی الحدید پس از توضیح ادبی مختصری می گوید: ) علی علیه السلام سپس می فرماید که او همچنان بر وعده یی که خداوندش به پیروزی داده معتقد و هم اکنون نیز به غلبه و پیروزی مطمئن است همچنان که در گذشته بر این حال بوده است. پس از آن شرح حال طلحه را بیان می کند و می گوید: این او بود که برای به اشتباه انداختن مردم و اینکه برای آنان چنین گمانی پیش آورد که از خون عثمان بری است و ایجاد شک و شبهه با تمام نیرو و کوشش مدعی خونخواهی عثمان شد. و حال آنکه طلحه در مورد عثمان و اینکه مردم از هر سو بر او بشوراند و او را محاصره کند و برای چاره اندیشی در جمع کردن مردم بر ضد او خویشتن را سخت رنجه ساخت و به زحمت انداخت و به خود وعده رسیدن به خلافت می داد و آماده می شد و کلیدهای انبارهای بیت المال را تصرف کرد و با مردم دیدار می کرد و دور او را گرفتند و چیزی نمانده بود، جز دست یازیدن به خلافت.

#### آنچه میان طلحه و عثمان بود

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب التاریخ چنین آورده است: (۲) عمر بن شبهه، از علی بن محمد، از عبدربه، از نافع، از اسماعیل بن ابی خالد، از حکیم بن جابر نقل می کرد که علی علیه السلام هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند به طلحه فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم که مردم را از عثمان و تعرض بر او باز داری. طلحه گفت: نه، به خدا سوگند مگر آنکه بنی امیه از خویشتن داد دهند. طبری همچنین روایت می کند که عثمان پنجاه هزار درم از طلحه طلبکار بود، روزی عثمان به مسجد رفت، طلحه به او گفت مال تو آماده است آن را بگیر. عثمان گفت: ای ابو محمد، آن مال به منظور کمک هزینه بر جوانمردی و

مردانگی تو از آن خودت باشد. وی گوید: عثمان در آن هنگام که در محاصره بود می گفت پاداشی چون پاداش سنمار. (۳)

طبری همچنین روایت می کند که طلحه زمینی را به هفتصد هزار درهم به عثمان فروخت، عثمان آن را پول را فرستاد. طلحه گفت: کسی که این مقدار پول در خانه اش باشد و نداند که تقدیر خداوند نسبت به او چیست بدون تردید مغرور و شیفته خواهد بود؛ آن شب را بیدار ماند و نمایندگان او در کوچه های مدینه آمد و شد می کردند و آن پول را تقسیم می کرد آن چنان که شب را به صبح آورد، در حالی که یک درهم از آن باقی نماند. طبری می گوید: این موضوع را حسن بصری روایت می کرده و می گفته است. شگفتا که همین مرد سپس در جستجوی درهم و دینار، یا سیم و زر به دیار ما آمد. طبری همچنین می گوید: ابن عباس که خدایش رحمت کناد! می گفته است: هنگامی که عثمان در محاصره بود و من به نیابت از عثمان سرپرستی حج را برعهده داشتم در صلصل (۴) عایشه را دیدم، به من گفت: ای ابن عباس، تو را که مردی سخنور و خردمندی به خدا سوگند می دهم که مبادا مردم را از یاری دادن طلحه بازداری، که بینش آنان در مورد عثمان آشکار و راه و روش ایشان روشن شده است و از همه شهرها برای کاری که شعله ور شده است آمده اند، و آن چنان که به من خبر رسیده طلحه کسانی را بر بیت المال گماشته و کلیدها را گرفته است و گمان می کنم به خواست خداوند و به روش پسرعمویش ابوبکر، رفتار خواهد کرد. گفتم: مادر جان، بر فرض که برای آن مرد (عثمان) حادثه یی پیش آید مردم به کسی جز سالار ما علی علیه السلام توجه نخواهند کرد و پناه نخواهند برد. عایشه گفت: ای ابن عباس! سخنی دیگر گوی و خود را باش که من نمی خواهم با تو ستیز و بگو و مگو کنم. (۵) مدائنی در کتاب مقتل عثمان روایت می کند که طلحه سه روز از دفن عثمان جلوگیری کرد و علی علیه السلام پنج روز پس از کشته شدن عثمان بیعت مردم را پذیرا شد و حکیم بن حزام یکی از افراد خاندان اسد بن عبدالعزی و جبیر بن مطعم بن حارث بن نوفل از علی علیه السلام برای دفن عثمان یاری خواستند. طلحه گروهی را با سنگریزه در راه آنان نشانند. تنی چند از وابستگان عثمان جنازه اش را بیرون آوردند و خواستند کنار محوطه یی در مدینه که به حش کوب معروف بود (۶) به خاک بسپارند. یهودیان مردگان خود را آنجا دفن می کردند، همین که جنازه را آوردند آن گروه شروع به ریگ زدن به تابوت کردند و می خواستند جسد را بیرون بیدازند، در این هنگام علی علیه السلام کسی را پیش مردم فرستاد و سوگندشان داد که از آن کار دست بردارند و آنان دست برداشتند و همراهان جسد عثمان را بردند و در حش کوب به خاک سپردند. طبری هم نظیر این روایت را آورده است جز اینکه به نام طلحه تصریح نکرده است و افزوده است که چون معاویه بر مردم چیره شد دستور داد آن دیوار را ویران کردند تا متصل به بقیع شد و به مردم فرمان داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک بسپارند و آن محوطه به محل گورهای مسلمانان پیوسته شد. مدائنی در همان کتاب روایت می کند که عثمان در فاصله میان نماز مغرب و عشاء دفن شد و کسی در تشییع جنازه اش جز مروان بن حکم و دختر عثمان و سه تن از بردگان آزاد کرده اش شرکت نکرد و دختر عثمان با صدای بلند شروع به نوحه گری و گریستن کرد، طلحه گروهی را آنجا در کمین نشانده بود که ریگ در دست داشتند و فریاد کشیدند: نعثل، نعثل! همراهان جنازه گفتند: آهنگ آن محوطه کنید. و او را همانجا به خاک سپردند. واقعی روایت می کند که چون عثمان کشته شد درباره دفن او سخن گفتند، طلحه گفت باید در دیر سلع یعنی گورستان یهودیان به خاک سپرده شود. طبری در تاریخ خود این موضوع را آورده است ولی او از طلحه روایت می کند که گفته است: مردی گفت باید در دیر سلع دفن شود. حکیم بن حزام گفت به خدا سوگند، تا هنگامی که یکی از اعقاب قصی بن کلاب زنده باشد این کار صورت نمی گیرد و نزدیک بود فتنه در گیرد. ابن عدیس بلوی به حکیم گفت ای شیخ، هر جا که عثمان دفن شود به تو چه زیانی دارد؟ حکیم گفت او جای دیگری جز بقیع غرقد دفن نخواهد شد جایی که خویشاوندان و گذشتگان او دفن شده اند. حکیم بن حزام همراه دوازده مرد که زبیر بن عوام هم از ایشان بود جنازه عثمان را بیرون آوردند ولی مردم از دفن آن در بقیع جلوگیری کردند، ناچار او را در حش کوب به خاک سپردند. (۷) طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که به هنگام محاصره عثمان، علی علیه السلام در خیبر و مزارع خویش

بود، چون به مدینه آمد عثمان کسی نزد وی فرستاد و او را فرا خواند. و هنگامی که پیش او آمد به او گفت: مرا بر تو حقوقی است، حق اسلام و حق خویشاوندی و حق عهد و میثاق، وانگهی به خدا سوگند بر فرض اگر هیچیک از این امور نبود و ما در دوره جاهلی می بودیم باز هم برای بنی عبد مناف ننگ و عار است که این مرد تیمی یعنی طلحه حکومت را از چنگ ایشان بیرون بیاورد. علی علیه السلام به او فرمود: بزودی خبرش به تو خواهد رسید. (۸) آنگاه علی (ع) برخاست و به مسجد رفت. اسامه بن زید را آنجا نشسته دید، او را فرا خواند و در حالی که آکنده از مردم بود. علی علیه السلام برخاست فرمود ای طلحه این چه کاری است که پیش گرفته ای؟ طلحه گفت: ای اباحسن! پس از اینکه کار از کار گذشته! علی علیه السلام بدون اینکه چیزی بگوید بیرون آمد و خود را کنار بیت المال رساند و فریاد برآورد که این در را بگشاید، نتوانستند بگشایند. فرمود آن را بشکنید و شکستند و فرمود این اموال را بیرون بیاورید و شروع به بیرون آوردن اموال کردند و علی (ع) به مردم عطا می کرد، این خبر و کاری که علی (ع) انجام داده بود به کسانی که در خانه طلحه بود رسید و آنان شروع به آمدن پیش علی کردند و چنان شد که طلحه تنها باقی ماند، و چون خبر به عثمان رسید شاد شد. آن گاه طلحه بیرون آمد و آهنگ خانه عثمان کرد و اجازه خواست و چون وارد شد خطاب به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین، از خداوند آمرزش می خواهم و توبه می کنم. قصد کاری کرده بودم که خداوند میان من و آن حائل شد. عثمان گفت: به خدا سوگند که برای توبه و در حال آن نیامده ای بلکه شکست خورده آمده ای و ای طلحه خداوند به حساب تو خواهد رسید. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دنباله این خطبه حال طلحه را تقسیم کرده و می گوید: (۹) او در مورد عثمان از سه حال بیرون نیست: یا معتقد به حلال بودن ریختن خون او، یا معتقد به حرمت آن، و یا در حال شک و تردید بوده است؛ اگر معتقد به حلال بودن ریختن خون او بوده است اینک برای او جایز نیست که به طرفداری از انسانی که ریختن خونش را حلال می دانسته است بیعت را بشکند و پیمان گسلی کند، و اگر معتقد به حرمت خون او بوده است بر او واجب بود که مردم را از هجوم به عثمان بازدارد و در آن باره حجت و عذر آورد و اگر در آن مورد شک و تردید داشته بر او واجب بوده است از آن کار کناره گیرد و به گوشه یی برود و حال آنکه چنین نکرد بلکه نخست او آتش فتنه را برافروخت و دیگری آن را تیزتر کرد. اگر بگویی ممکن است طلحه نخست معتقد به حلال بودن ریختن خون عثمان بوده و پس از کشته شدن عثمان عقیده اش دگرگون شده و معتقد گردیده است که کشتن عثمان حرام بوده و واجب است قاتلان او را قصاص کنند. می گویم: اگر طلحه چنین اعترافی کرده بود علی علیه السلام این گونه تقسیم نمی کرد، و این را از آن جهت گفته است که طلحه بر یک عقیده پایدار بوده است و این تقسیم با این فرض صحیح است و جای هیچ گونه طعنه یی در آن نیست و طلحه بر همان حال بوده و هرگز از او نقل نشده است که بگوید از آنچه نسبت به عثمان کردم پشیمان شدم. اگر بگویی چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است طلحه هیچیک از این سه حالت را نداشت و به آن عمل نکرد در صورتی که طلحه یکی از آن کارها را انجام داده است و آن یاری دادن قاتلان عثمان به هنگام محاصره اوست. می گویم: مقصود علی (ع) این است که اگر عثمان ظالم بوده است بر طلحه واجب است که قاتلان او را پس از قتل عثمان یاری دهد و از آنان حمایت کند و از ایشان در قبال هر کس که به آنان حمله کند دفاع کند و معلوم است که طلحه چنین نکرده است و فقط هنگامی که عثمان زنده بود چنان کرد و این خارج از این تقسیم است.

### (۱۷۶): از سخنان آن حضرت (ع)

#### توضیح

در این خطبه که با عبارت ایها الناس غیر المغفول عنهم، و التارکون و الماخوذ منهم هان! ای مردمی که غافل اند و از ایشان غافل

نیستند ، فرمانهای خدا را رها کرده اند و همه چیز از ایشان گرفته می شود ( ۱۰ ) شروع می شود . ( ابن ابی الحدید ) می گوید : علی علیه السلام پس از مقدمه خطبه موضوع دیگری را مطرح کرده و فرموده است اگر بخواهد می تواند به هر یک از ایشان خبر دهد که از کجا آمده و چگونه از منزل خود بیرون آمده است و کجا و چگونه خواهد رفت و از همه کارها و خوراک و آشامیدنی او و تصمیمی که در کارها گرفته است و آنچه در خانه خود انداخته است آگاهش سازد . او سوگند می خورد که در آیه ۴۹ سوره آل عمران آمده است : و می توانم شما را از آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان باقی می گذارید خبر دهم . آن گاه می فرماید : همانا بیم دارم که در آن صورت با مبالغه و غلو درباره من به رسول خدا ( ص ) کافر شوید و مرا بر آن حضرت برتری دهید ، و بیم دارم که در آن صورت در مورد من مدعی الوهیت شوید همان گونه که مسیحیان در مورد مسیح ، پس از آنکه آنان را از اموری پوشیده آگاه ساخت ، مدعی شدند . سپس می فرماید : همانا برخی از این امور را به خواص یاران و اشخاص مورد اعتمادم که در مورد آنان از غلو در امانم و می دانم به پیامبر ( ص ) کافر نخواهند شد خواهم گفت و آنان می دانند که این هم از نشانه های عظمت و معجزات رسول خدا ( ص ) است که من ، که یکی از پیروان و یاران اویم ، به این منزلت بزرگ رسیده ام . آن گاه دوباره سوگند می خورد که جز به راستی سخن نخواهد گفت و پیامبر ( ص ) همه این امور را به او فرموده است و او را به درمانده و تباہ شدن گروهی از صحابه و دیگر مردم و رستگاری کسانی که رستگار می شوند و به سرانجام این امر ، یعنی اسلام ، و اینکه حکومت و خلافت در آینده چه خواهد شد ، خبر داده است و پیامبر ( ص ) هیچ چیز از آنچه را که بر سر علی علیه السلام خواهد آمد رها نکرده و او را از آن آگاه فرموده و رازش را با او در میان نهاده است .

### درباره برخی از سخنان غلوکنندگان در مورد علی ( ع )

بدان که غیرممکن نیست که برخی از نفسها دارای ویژگیهایی باشد که با آن از امور پوشیده و غیبی آگاه شود . در این مورد در مباحث گذشته به حد کفایت بحث شده است . البته ممکن نیست که هیچ نفسی بتواند همه امور غیبی و پوشیده را درک کند زیرا نیروی متناهی نمی تواند به امور نامتناهی چیره و محیط شود و هر نیرویی در هر در نفسی حادث و متناهی است . بنابراین ، لازم است سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را به این معنی ندانیم که مقصودش این است که به همه امور غیبی داناست ، بلکه منظور این است که اموری محدود از امور غیبی و پوشیده را که حکمت خداوند سبحان اقتضای آن را دارد و او را برای دانستن آن شایسته دانسته است می داند . در مورد رسول خدا ( ص ) هم همین گونه است و آن حضرت هم اموری محدود و معدود را می دانسته اند نه آنکه بر همه امور نامتناهی دانا باشد . با آنکه علی علیه السلام از بیم کافر شدن به رسول خدا بسیاری از آنچه را که می دانست از مردم پوشیده داشت ، گروهی بسیار به کفر افتادند و در مورد علی ( ع ) مدعی پیامبری شدند و ادعا کردند که او شریک رسالت پیامبر ( ص ) است و سپس مدعی شدند که همو پیامبر بوده و فرشته مأمور ابلاغ وحی اشتباه کرده است و پس از آن گفتند علی ( ع ) همان کسی است که برای مردم محمد ( ص ) را مبعوث کرده است . و درباره او مدعی به حلول و اتحاد شدند و هیچ نوع از گمراهی را رها نکردند مگر اینکه درباره اش گفتند و به آنان اعتقاد پیدا کردند و شاعر غلات درباره علی علیه السلام اشعاری سروده که ضمن آن چنین گفته است : کسی که عاد و ثمود را با بلاهای سخت خود نابود کرد و کسی که بر فراز طور با موسی سخن گفت هنگامی که او را ندا می داد . . . یکی دیگر از شاعران آنان چنین سروده است . همانا و جز این نیست که آفریدگار همه آفریده ها کسی است که پایه های حصار خیبر را به لرزه درآورد و فرو کشید ، آری ما او را به امامت و مولایی پسندیده ایم و برای او به سمت خدایی و پروردگاری سجده می کنیم .

در مباحث گذشته برخی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی را بیان داشتیم . ( ۱۱ ) از جمله شگفت ترین آنها موضوعی است که آن را ضمن خطبه یی که در آن از خونریزی های آینده سخن می گوید و اشاره به قرمطیان است . ( ۱۲ ) بیان کرده است . آن حضرت چنین فرموده است مدعی عشق و محبت نسبت به ما هستند و حال آنکه بغض و کینه ما را در دل نهان دارند و نشانه این موضوع آن است که ایشان وارثان ما را می کشند و از کارهای ما رویگردانند ، جوانان ما را از خود طرد می کنند . و آنچه از آن خبر داده همان گونه بوده است ؛ چرا که قرمطیان گروهی بسیار از آل ابوطالب علیه السلام را کشتند و نامه های آنان در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی آمده است . ( ۱۳ ) ابوطاهر سلیمان بن حسن جنبی سالار قرمطیان همراه لشکر خویش از نجف و کربلا گذشت و درنگ نکرد و برای زیارت به هیچیک از این دو مزار نرفت . علی ( ع ) ضمن همین خطبه در حالی که به ستونی در مسجد کوفه که به آن تکیه می داد اشاره می کرد چنین فرموده است گویی می بینم حجرالاسود اینجا نصب شده است . ای وای بر ایشان ! فضیلت حجرالاسود در خودش نیست بلکه در جایگاه و اساس آن است . آری حجرالاسود مدتی اینجا خواهد بود و سپس مدتی آنجا و به بحرین اشاره فرمود و سپس به جایگاه اصلی خود بر می گردد . در مورد حجرالاسود همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود اتفاق افتاد . من به خطبه های مختلفی از علی ( ع ) دست یافته ام که در آنها پیشگویی هایی درباره خونریزی های آینده آمده است ، و آنها را چنان دیدم که مشتمل بر چیزهایی است که نسبت دادن آن به او جایز است و نیز مطالبی دارد که نسبت دادنش به او جایز نیست . البته در بسیاری از آنها دیدم که اختلال ظاهر است ولی این مطالبی که نقل می کنم از آن خطبه های سست نیست بلکه از سخنان اوست که در کتابهای مختلف آمده است و از آن جمله این موضوع است که علی علیه السلام بر منبر خطبه می خواند و ضمن آن فرمود پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید ... ( ۱۴ ) . تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی بر او اعتراض و گفتارش را قطع کرد و گفت : چند تار موی در سر من موجود است ؟ علی علیه السلام به او فرمود همانا به خدا سوگند این را می دانم و بر فرض که تو را از آن آگاه کنم چه دلیلی بر آن خواهد بود چگونه می شماری و تو را از سبب این برخاستن و پرسیدنت خبر می دهم که به من گفته شده است بر هر تار موی فرشته یی است که تو را لعنت می کند و شیطانی که تو را به جنبش وای دارد و نشانه این سخن آن است که در خانه ات پسرک شیرخواری است که پسر رسول خدا ( ص ) ( امام حسین ( ع ) ) را می کشد و دیگران را بر کشتن او تحریک می کند . این موضوع همانگونه بود که او گفته بود . تمیم پسری به نام حصین ( با صاد بدون نقطه ) داشت که در آن هنگام نوزادی شیرخوار بود و چندان زیست که سالار شرطه ابن زیاد شد و ابن زیاد او را پیش عمر بن سعد فرستاد و فرمان داد با امام حسین ( ع ) صبح روزی که در شب پیش از آن حصین به کربلا آمد به شهادت رسید . ( ۱۵ ) همچنین از آن جمله است گفتار علی علیه السلام بر براء بن عازب ( ۱۶ ) که روزی به او فرمود ای براء ممکن است در حالی که تو زنده باشی حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی ، براء گفت ای امیرالمؤمنین هرگز چنین مباد ! هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد براء این موضوع را متذکر می شد و می گفت چه اندوه بزرگی که در رکاب او حاضر نشدم تا برای دفاع از او کشته شوم . ( ۱۷ ) از این پس هم به خواست خداوند به مطالبی که تذکرش مفید باشد و از اینگونه خبر دادن از امور غیبی برسیم خواهیم نوشت .

## ( ۱۷۷ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

### توضیح

در این خطبه که با عبارت انتفعوا ببيان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحة الله ( از گفتار خداوند بهره مند شوید ، و از پندهای خداوند پند گیرید ، و نصیحت خدا را فرا پذیرید ) شروع می شود ( ۱۸ ) هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است . ابن ابی



الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات و ارائه شواهد از نثر و نظم چند بحث مستقل درباره چند موضوع ایراد کرده است که اشاره به آنها برای خوانندگان گرامی سودبخش است و از هر بحث به ترجمه یکی دو روایت بسنده می شود تا مایه زیور این کتاب باشد .

### فصلی در قرآن و اخباری که در فضیلت آن آمده است

بدان این بخش از این خطبه از بهتر و نکوتر سخنانی است که در بزرگداشت و اکرام قرآن وارد شده است و مردم در این مورد فراوان سخن گفته اند . و از جمله سخنان دیگری که از امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قرآن نقل شده است کلامی است که این قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و چنین است : مثل مؤمنی که قرآن می خواند همچون نارنج است که مزه و بوی آن خوش و پسندیده است و مثل مؤمنی که قرآن نخواند چون خرماس است که مزه اش نیکوست و بویی ندارد . و مثل تبهکاری که قرآن می خواند چون ریحان خودروی است که بویش خوش ولی مزه اش تلخ است و مثل تبهکاری که قرآن نمی خواند همچون حنظل ( هندوانه ابوجهل ) است که مزه اش تلخ و بویش گندناک است . پیامبر ( ص ) فرمود همانا که دلها زنگ می زند همان گونه که آهن زنگ می زند پرسیدند : ای رسول خدا ، چه چیزی مایه زدودن آن زنگار است ؟ فرمود خواندن قرآن و یاد آوردن مرگ .

### فصلی درباره اخباری که در شدت عذاب جهنم آمده است

اوزاعی ( ۱۹ ) ضمن اندرزهای خود به منصور چنین گفت : برای من از رسول خدا ( ص ) روایت شده که فرموده است : اگر جامه بی از جامه های دوزخیان میان آسمان و زمین ریخته شود و همه مردم زمین را می سوزاند ، پس چگونه خواهد بود حال آن کس که آن را بپوشانند ، و اگر دلوی از آب سوزان دوزخ بر همه آبهای زمین فرو ریزد همه آنها را چنان بدبو و بدمزه می کند که هیچ آفریده را یارای آشامیدن از آن نخواهد بود؛ پس چگونه است حال کسی که باید از حمیم جهنم بیاشامد ؟ و اگر تنها حلقه بی از زنجیرهای آتشین بر کوهی نهاده شود آن کوه را همچون سرب ذوب و گداخته خواهد ساخت ؛ پس چگونه است آن کسی که بر آن زنجیر درافتد و اضافه آنرا هم برگردنش نهند . ابوهیره از پیامبر ( ص ) نقل می کند که فرموده است اگر در این مسجد صدهزار تن یا افزون از آن باشند و مردی از دوزخیان را پیش ایشان آورند و نفس بکشد و بازدم او به آنان برسد همانا که مسجد و هر کس را در آن باشد به آتش می کشد . ( ۲۰ ) ابن ابی الحدید سپس فصلی مفصل در هفده صفحه در مورد اجتماعی بودن و عزلت آورده است ، و پس از اینکه توضیح می دهد که امیرالمؤمنین ( ع ) همان گونه که گاه به عزلت تشویق کرده است گاه از آن نهی فرموده است می گوید : همگی این فصل و مطالب عزلت را از سخنان ابوحماد غزالی در احیاء علوم الدین نقل کردیم و هر جا لازم بود آن را تهذیب کردیم .

### ( ۱۷۸ ) : از سخنان علی علیه السلام درباره حکمین

در این خطبه که با عبارت فاجمع رای ملتکم علی ان اختاروا رجلین ( رای جماعت اشراف شما بر این قرار گرفت که دو مرد را برگزینند ) شروع می شود . ( ۲۱ ) ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به دو لطیفه تاریخی و نامه بی که معاویه برای عمروعاص نوشته است پرداخته و می گوید : ثوری ، از ابوعبیده نقل می کند که می گفته است : بلال پسر ابوبرده پسر ابوموسی اشعری که قاضی بود حکم به جدایی زن و شوهری داد . مرد گفت : ای خاندان ابوموسی ، همانا و جز این نیست که خداوند شما را برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان آفریده است . معاویه برای عمروعاص هنگامی که حاکم مصر بود و طبق شرطی که با معاویه کرده بود چنین نوشت : اما بعد ، گدایان حجازی و کسانی که از عراق برای دیدار می آیند بسیارند و پیش من چیزی بیش از آنچه



به حجازیان عطا کنم نیست ، امسال با فرستادن خراج مصر مرا یاری ده . عمرو برای او این ابیات را در نامه نوشت : . . . من به آسانی و بخشش حکومت مصر را بدست نیاورده ام بلکه در آن هنگام که جنگ دشوار چون آسیا در گردش بود شرط کردم ، وانگهی اگر دفاع من در قبال ابوموسی اشعری و گروه او نبود تو در حالی با آن روبه رو می شدی که چون کره شتر بانگ بر می آوردی . سپس در ظاهر نامه هم ابیات زیر را می نوشت و من این ابیات را به خط ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی ( ۲۲ ) که رحمت خدا بر او باد! دیده ام . ای معاویه از بهره من غافل مباش و از راههای حق ! باز مگرد ، گویا فریب من ابوموسی اشعری و آنچه را در دومه الجندل ( ۲۳ ) صورت گرفته است از یاد برده ای . . . سرانجام او سالار خود را از حکومت خلع کرد ، همان گونه که کفش از پا بیرون می آورند و من حکومت را در تو به صورت موروثی پایدار ساختم همان گونه که انگشتی در انگشتها پایدار است . به کسان دیگر همسنگ کوهها بخشیده ای و به من همسنگ خردل همانا که فردای قیامت دشمن و مدعی ماست و بزودی با دلایل خداوند و پیامبر برهان خواهد آورد ، و خون عثمان نجات دهنده ما نخواهد بود و از حق گریزگاهی نیست . چون این پاسخ به معاویه رسید پس از آن درباره مصر و مطالبه چیزی از آن از عمروعاص هرگز سخنی نگفت . عبدالملک بن مروان ، روح بن زبناح و بلال بن ابی بردّه بن ابوموسی را با پیامی پیش زفر بن حارث کلابی ( ۲۴ ) گسیل داشت و آن دو را برحذر داشت که گول نخورند و در آن باره به روح بن زبناح ( ۲۵ ) تاکید بیشتری کرد . روح گفت : ای امیرالمؤمنین ، در دومه الجندل پدر بزرگ بلال فریب خورده است نه پدر من ، چرا مرا از گول خوردن می ترسانی ، بلال خشم گرفت و عبدالملک خندید .

### ( ۱۷۹ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

در این خطبه که با عبارت لا یشغله شأن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان ( مشغول نکند او را کاری و زمان او را تغییر ندهد و احاطه نکند او را جایگاهی و توصیف نکند او را زبانی ( ۲۶ ) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیحات لغوی و آوردن شواهد قرآنی و بیان مطلب کلامی به این موضوع اشاره می کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام امام و پیشوای همه متکلمان است و علم کلام پیش از او از هیچ کس تراوش نکرده است به نکته یی تاریخی اشاره می کند که چنین است . امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در آغاز خلافت خود و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرموده است . بخشی از این خطبه را در مباحث گذشته آوردیم و اموری را که موجب شد روز شورا عثمان را به خلافت برگزینند و از علی ( ع ) عدول کنند بازگو کردیم . او ضمن این خطبه فرموده است اگر کار و احوال شما همان گونه که به روزگار رسول خدا ( ص ) بود بازگردد و دلها و نیت ها اصلاح شود ، بدون تردید نیکبخت و سعید خواهد بود . سپس گفته است : اگر می خواستم بگویم می گفتم که چرا بر من ستم شد و از دیگران عقب ماندم ولی نمی خواهم و بازگو کردن آن را مصلحت نمی دانم .

### ( ۱۸۱ ) ( ۲۷ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) در نکوهش یاران خود

این خطبه با این عبارت احمدالله علی ما قضی من امر ، و قدر من فعل ( خدای را بر هر کار که مقرر و هر فعلی که مقدر فرمود ستایش می کنم ) ( ۲۸ ) شروع می شود و ضمن آن علی علیه السلام خطاب به آنان می گوید : شگفتا که معاویه سفلگان و فرومایگان را بدون به آنان مستمری و کمک هزینه ای بدهد فرا می خواند و از او پیروی می کنند و من شما را که بازمانده ام مردم و اسلام هستید با پاره یی از مستمری کمک هزینه فرا می خوانم و از گردن پراکنده می شوید! . ابن ابی الحدید می گوید : اگر بگویی چگونه علی علیه السلام فرموده است معاویه به سپاه خود چیزی نمی داده و آن حضرت به سپاهیان خود مستمری می داده است و حال آنکه مشهور آن است که معاویه به یاران خود اموال فراوان می بخشیده ، در پاسخ می گویم : معاویه به لشکریان خود چیزی به عنوان مستمری و کمک هزینه نمی داده است بلکه به سالارهای قبیله های یمنی و ساکنان شام اموال گران و فراوان

سالارها پیروان خود را از میان اعراب فرا می خوانده اند و آنان از سالارهای خود اطاعت می کرده اند. برخی از ایشان به سبب حمیت و تعصب قبیله و برخی به پاس نعمتها و آشناییها از سالارها فرمان می برده اند. گروهی هم به پندار یاوه خود به پاس دین و برای طلب خون عثمان از آنان اطاعت می کردند، و به این پیروان هیچ چیز کم و بیشی از عطاهاى معاویه نمی رسید. اما امیرالمومنین علیه السلام میان همه سالارها و پیروان اموالی به عنوان مستمری تقسیم می کرد و به همه مساوی می پرداخت و برای هیچ شریفی افزون بر آن نمی پرداخت و به این کار عقیده نداشت و بدین گونه کسانی که از یاری دادن او خودداری می کردند بیشتر از کسانی بودند که او را یاری می دادند و فرمانش را به کار بستند! زیرا گروهی از یاران علی (ع) که در زمره سالارها و اشراف بودند از اینکه آن حضرت مستمری را میان آنان و پیروان ایشان و مردم عادی یکسان تقسیم می کند در باطن دلگیر بودند و نهانی از یاری دادن علی (ع) جلوگیری می کردند هر چند تظاهر به یاری دادن او می کردند. پیروان این سالارها همین که احساس می کردند آنان تمایلی به یاری دادن ندارند از نصرت خودداری می کردند و بدین گونه علی (ع) از مستمری و حقوقی که به افراد می پرداخت بهره یی نمی برد زیرا امکان نداشت که پیروان و افراد عادی در حالی که سالارهای ایشان از نصرت خودداری می کردند علی (ع) را یاری دهند و بدین گونه آنچه به ایشان می داد تباہ می شد. اگر بگوییم چه فرقی میان معونه و عطاء است؟ می گویم: پرداخت معونه کمک هزینه به سپاهیان مبلغی اندک بوده که برای اصلاح و مرمت اسلحه و پرورش اسبها و مرکوبها گاهی در اختیار آنان نهاده می شده است و این غیر از عطاء است. عطاء چیزی معین بوده که ماه به ماه پرداخت می شده و مصرف آن برای تهیه خوراک و هزینه اهل و عیال و پرداخت و امها بوده است. در پی همین سخنان است که علی علیه السلام گوید شما هیچ سخن مرا نمی پذیرد، چه آن را بپسندید و چه نپسندید، گویی چاره یی جز مخالفت با آن ندارید. سپس می گوید بهترین چیزها در این حال برای او رسیدن و دیدار مرگ است.

### (۱۸۲): امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد...

امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند. همین که آن مرد برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند؟ آن مرد گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند. همین که آن مرد برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند؟ آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین، رفتند و کوچ کردند. علی (ع) فرمود بعداً لهم کما بعدت ثمود (۲۹) دوری از رحمت خدا ایشان را باد همان گونه که قوم ثمود از رحمت خدا دور ماند. (ابن ابی الحدید) گوید: داستان این قوم را ضمن مطالب تاریخی مباحث گذشته، ذیل خطبه چهل و چهارم و گریز مصقله بن هبیره شیبانی، آورده ایم (۳۰) ثمود هرگاه نام قبیله باشد و غیرمنصرف است و هرگاه نام شخص یا شاخه یی از آن قبیله باشد منصرف است و گفته اند نسب ثمود چنین است: ثمود بن عابر بن ارم (۳۱) بن سام بن نوح همچنین گفته اند: لغت ثمود به معنی آب اندک است و آن قبیله را از این جهت ثمود نام نهاده اند که آب مناطق مسکونی آنان کم بوده است، منطقه سکونت آنان حجر بوده است که میان حجاز و شام تا وادی القری گسترده بوده است.

### (۱۸۳): از سخنان آن حضرت (ع)

از نوف بکالی روایت شده که گفته است: امیرالمؤمنین علی علیه السلام این خطبه را برای ما در کوفه ایراد فرمود و در آن حال بر گرسنگی که آن را جعدۀ بن هبیره مخزومی برای او نصب کرده بود ایستاده بود؛ قبایی کوتاه و موئین بر تن داشت؛ حمایل شمشیرش لیف خرما بود و کفشهایی از لیف (خرما) برپا داشت و از بسیاری سجده بر پیشانی او همچون پینه زانوی شتر دیده می شد. آن حضرت که سلام خدای بر او باد! چنین فرمود: الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر (سپاس خداوندی را که بازگشت همه مردم و سرانجام کارها به سوی اوست) (۳۲)

### نوف البکالی

جوهری در کتاب صحاح می گوید: بکالی به فتح اول است و او صاحب علی علیه السلام بوده و سپس می گوید: ثعلب گفته است که او منسوب به بکاله که نام قبیله یی است. قطب راوندی در شرح نهج البلاغه خود گفته است: بکال و بکیل دارای یک معنی و نام شاخه یی از قبیله همدان است و این کلمه بیشتر به صورت بکیل آمده است و کمیت آن را در شعر خود به صورت بکیل آورده است. صواب غیر از چیزی است که آن دو گفته اند. بنوبکال به کسر ب نام شاخه یی از قبیله حمیر است که این شخص از آن قبیله است و نام پدرش خضاله است که یار و صحابی علی علیه السلام است و روایت درست کسر ب است. ابن کلبی نسبت این قوم را در کتاب خود چنین آورده است: نام و نسب جد این گروه که از حمیریان هستند چنین است: بکال بن دمی بن غوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن چشم بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر ایمن بن الهمیسع بن حمیر. (۳۳)

### نسب جعدۀ بن هبیره

جعدۀ بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ مادرش ام هانی دختر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم (۳۴) و پدرش ابوهبیره بن ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یفظة بن مره کعب بن لوی بن غالب است. جعدۀ سوارکاری دلیر و مردی فقیه بوده و از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت خراسان گماشته شده است. او از صحابه یی است که روز فتح مکه و همراه مادرش ام هانی به حضور پیامبر آمده است. پدرش ابوهبیره بن ابووهب همان روز همراه عبدالله بن زبیری به نجران گریخت. اهل حدیث روایت می کنند که روز فتح مکه ام هانی در خانه خویش بود. شوهرش هبیره و یکی از پسرعموهایش در حالی که از مقابل علی علیه السلام که شمشیر به دست در تعقیب ایشان بود می گریختند وارد خانه شدند، ام هانی برای دفاع از آن دو روبه روی علی (ع) ایستاد و گفت چه قصدی نسبت به آنان داری؟ ام هانی هشت سال بود که علی (ع) را ندیده بود، علی با دست به سینه ام هانی کوفت ولی او از جایش تکان نخورد و گفت: ای علی، آیا پس از هشت سال فراق و جدایی از من آزر نمی کنی که می خواهی به خانه ام در آیی و حرمت مرا بشکنی و شوهرم را بکشی. علی گفت: پیامبر (ص) ریختن خون این دو را روا دانسته است و چاره یی نیست و باید ایشان را بکشم. ام هانی آن دست علی را که شمشیر داشت گرفت و هبیره و آن مرد دیگر خود را به خانه یی انداختند و از آن خانه به خانه دیگری رفتند و گریختند. ام هانی به حضور رسول خدا آمد و متوجه شد که پیامبر (ص) مشغول غسل و شستشوی خویش از دیگ آبی که بر کناره های آن اثر خمیر باقی مانده است می باشد و دخترش فاطمه او را با جامه خود از انظار پوشیده می دارد. او درنگ کرد تا پیامبر (ص) جامه پوشید و خود را با جامه بیاراست و هشت رکعت نماز نافله و ظهر بگزارد و چون نمازش تمام شد فرمود: آفرین و خوشامد بر ام هانی باد! چه چیزی تو را از این جا کشانده است؟ ام هانی موضوع شوهر خود و پسرعمویش را و اینکه علی علیه السلام با شمشیر آخته به خانه اش درآمده است به عرض پیامبر رساند؛ در همین حال علی علیه السلام فرا رسید. پیامبر (ص) در حالی که می خندید فرمود: ای علی با ام هانی چه کردی

؟ علی گفت: ای رسول خدا، از او پرس که با من چه کرده است؟ سوگند به کسی که تو را به حق گسیل فرموده است او دست مرا که شمشیر در آن بود بگرفت و نتوانستم آن را از دست او بیرون بکشم، مگر پس از کوشش بسیار و آن دو مرد از چنگ من گریختند. پیامبر (ص) فرمود اگر ابوطالب پدر همه مردم بود همه ایشان شجاع و دلیر می بودند. آن کس را که ام هانی امان و پناه داده است ما هم امان و پناه دادیم و تو را بر آن دو راهی نیست. گویند: هبیره به مکه برنگشت و آن مرد دیگر بازگشت و کسی متعرض او نشد. همچنین گویند: هبیره همچنان در نجران اقامت کرد و همانجا در حالی که کافر بود درگذشت. محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود شعری از او آورده است که مطلع آن این بیت است که ضمن آن از ام هانی و مسلمان شدن او یاد کرده و گفته است که چون ام هانی از آیین برگشته و مسلمان شده است از او دوری گزیده است. آیا هند تو را به اشتیاق آورده یا پرسش از او به سوی تو آمده است؟ آری اسباب جدایی و دگرگونی های آن این چنین است... ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید: ام هانی برای هبیره ابووهب چهار پسر زاید که جعه و عمر و هانی و یوسف نام داشتند، ابن عبدالبر می گوید جعه همان است که در مورد خود چنین سروده است: (۳۵) اگر درباره من می پرسی پدرم از خاندان مخزوم است و مادرم از خاندان هاشم است که بهترین قبیله است و چه کسی می تواند در مورد دایی خود به من فخر بفروشد و دایی او همچون دایی من علی بسیار بخشنده و عقیل می باشد؟ (ابن ابی الحدید سپس به توضیح لغات پرداخته و ضمن توضیح در مورد کلمه ثغنه پینه زانوهای شتر) می گوید: سه تن به سبب کثرت سجود به لقب ذوالثنات معروفند و ایشان حضرت علی بن حسین سجاد و علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن وهب راسبی سالار خوارج هستند و طول سجده در پیشانی آنان اثر گذاشته و موجب بسته شدن پینه شده بود. دعبل خزاعی می گوید: سرزمین علی و حسین و جعفر و حمزه و سجاد ذوالثنات. (در دنباله شرح خطبه مطالب ادبی و کلامی آمده است و سپس در مورد اقوامی که نامهای ایشان در متن خطبه آمده است مطالب تاریخی زیر را مطرح کرده است.)

### نسب عمالقه

عمالقه فرزندان لاوذ بن ارم (۳۶) بن سام بن نوح هستند. آنان پادشاهان منطقه حجاز و یمن و سرزمین های اطراف بودند از جمله ایشان عملاق بن لاوذ بن سام و برادرش طسم بن لاوذ هستند. دیگر از ایشان جدیس بن لاوذ برادر دیگرشان است. پس از مرگ عملاق بن لاوذ پادشاهی و قدرت در خاندان طسم قرار گرفت و چون عملاق بن طسم به پادشاهی رسید سرکشی کرد و تباهی بسیار در زمین بیار آورد و کار را بدانجا کشاند که هر عروس را در شب زفافش و پیش از آنکه به خانه شوهرش ببرند تصرف می کرد و با او در می آمیخت و اگر دوشیزه بود دوشیزگی او را بر می گرفت. چون همین کار را نسبت به زنی از خاندان جدیس که نامش غفیره، دختر غفار بود، انجام داد آن زن پیش قوم خویش رفت و این شعر را خواند: هیچ کس زبون تر از جدیس نیست، آیا باید با عروس چنین رفتار شود (۳۷) از او پیروی کردند و تصمیم گرفتند که نامش اسود بن غفار بود به پاس او خشم گرفت و قومش هم بکشدند. اسود خوراکی فراهم ساخت و عملاق شاه را به میهمانی فرا خواند و سپس بر او و سران خاندان طسم حمله آورد و همه سالارهای ایشان را کشت و از آن میان فقط ریاح بن مر نجات پیدا کرد و به ذوجیشان بن تبع حمیری پادشاه یمن پناهنده شد و از او فریادخواهی کرد و او را برای حمله کردن به جدیس برانگیخت. ذوجیشان همراه حمیریان حرکت کرد و خود را به سرزمین جو، که مرکز یمامه است رساند و همه افراد جدیس را از پای درآورد و یمامه را ویران کرد و از افراد خاندانهای طسم و جدیس جز اندکی باقی نماند. پس از طسم و جدیس و بار بن امیم بن لاوذ بن ارم به پادشاهی رسید. او با اهل و فرزندان خود به سرزمین وبار که اینک معروف به رمل عالیج است کوچ کرد و مدتی در زمین تباهی بار آوردند تا خدایشان نابود فرمود. پس از وبار عبد صحم بن اثیف بن لاوذ به پادشاهی رسید و او و پیروانش در طائف فرود آمدند و مدتی آنجا ساکن بودند و سپس از میان رفتند.

## نسب عاد و ثمود

از طوایف دیگری که شمار عمالقه شمرده می شوند دو طایفه عاد و ثمودند . عاد نسبش چنین است : عاد بن عویص بن ارم بن سام بن نوح . عاد ماه را پرستش می کرد و گفته می شود که او چندان زیست که از نسل سوم خویش چهار هزار تن را درک کرد و هزار دوشیزه را به زنی گرفت و سرزمین او همان سرزمین احقاف است که در قرآن از آن نام برده شده است و از ناحیه شحر عمان تا حضرموت ادامه داشته است و شداد بن عاد صاحب و سالار شهری که ذکر شده است از فرزندان اوست . ثمود نسبش چنین است : ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح ، سرزمین ایشان میان شام و حجاز و بر کرانه قرار داشته است . نسب فراعنه : این گفتار علی علیه السلام که می فرماید فراعنه و پسران فراعنه کجایند ؟ فراعنه جمع کلمه فرعون است و آنان پادشاهان مصر بوده اند و از جمله ایشان ولید بن ریان فرعون روزگار یوسف علیه السلام است و ولید بن مصعب که فرعون روزگار موسی علیه السلام است و فرعون بن اعرج و او همان کسی است که با بنی اسرائیل جنگ و بیت المقدس را ویران کرد .

## نسب اصحاب الرس

این گفتار علی علیه السلام که فرموده است ساکنان شهرهای رس کجایند ؟ گفته شده است : ایشان مردمی هستند که شعیب پیامبر علیه السلام پیامبرشان بوده است . ایشان پرستندگان بتها بودند و چهارپایان بسیار داشتند و چاههای آبی در منطقه آنان بود که از آنها آب برمی داشتند . رس چاهی بسیاری فراخ و بزرگ بود که آنان را در حالی که بر گرد آن بودند فروکشید و همگان هلاک شدند و سرزمین و خانه های ایشان هم به زمین فرو شد . و گفته شده است رس نام دهکده یی در فلج الیمامه بوده است و در آن قومی از بازماندگان ثمود زندگی می کردند که ستم یازیدند و نابود شدند . همچنین گفته شده است ایشان قومی از اعراب قدیمی بوده اند که میان شام و حجاز ساکن بوده اند و عنقاء کودکان ایشان را می ربود و می کشت ؛ ایشان دعا کردند و خدا را فرا خواندند تا آنان را از این گرفتاری برهاند . حنظل بن صفوان برای ایشان مبعوث شد . او ایشان را به دین و آیین فرا خواند و آن را شرط کشتن عنقاء قرار داد و آنان این شرط را پذیرفتند . صفوان دعا کرد و صاعقه یی بر عنقاء فرود آمد و او را کشت و اصحاب رس نسبت به حنظل وفاداری نکردند و پیمان خود را شکستند و او را کشتند و پس از آن هلاک شدند . گفته شده است : ایشان همان اصحاب اخدودند و رس همان اخدود است . نیز گفته شده است : رس نام سرزمینی در انطاکیه است که حبیب نجار در آن سرزمین کشته شده است . برخی گفته اند : آنان پیامبر خود را تکذیب کردند و او را در چاهی افکندند و کلمه رس به معنی رمی و درانداختن است . و گفته شده است : رس ، نام رودی در اقلیم باب و آغاز سرزمین های باب از شهر طراز است و به رود کر می پیوندند و در دریای خزر می ریزد و آنجا پادشاهانی قدرتمند بوده اند که خداوند ایشان را به سبب ستمی که روا داشته اند هلاک فرموده است . ( ۳۸ ) اما این جمله که می فرماید والصق الارض بجرانه بقیه من بقایا حجه و خلیفه من خلائف انبیائه و جلو سینه و گردنش را به زمین بگذارد ، باقی مانده یی از بقایای حجت او و خلیفه یی از خلیفه های پیامبرانش چنین آورده است : این کلام را هر طایفه یی به اعتقاد خویش تفسیر کرده است . شیعه امامیه چنین می پندارد که مراد از این حجت و خلیفه مهدی موعود است که ایشان منتظر اویند . صوفیان می پندارند که مقصود امیرالمومنین علیه السلام از این کلمه ولی الله در زمین است و صوفیه معتقدند که دنیا هیچ گاه از ابدال که شمارشان چهل تن است و از اوتاد که شمارشان هفت تن است و از قطب که یک تن است خالی نمی ماند و هر گاه قطب در گذرد یکی از اوتاد هفت گانه به جای او منصوب می شود و یکی از ابدال چهل گانه به مرتبه اوتاد می رسد و یکی از اولیایی که خداوند آنان را برگزیده است به مرتبه ابدال می رسد . یاران معتزلی ما می پندارند که خداوند متعال امت را از گروهی مومنان عالم به عدل و توحید خالی نمی دارد و اجماع به اعتبار گفته و این علماء صورت می گیرد ولی چون شناخت آن

گروه ممکن نیست یا آنکه دشوار است ، اجماع علمای دیگر معتبر شمرده شده است و حال آنکه اصل اجماع گفتار این گروه است . معتزله می گویند : سخن امیرالمومنین علیه السلام به این جماعت از علماء اشاره ندارد و نمی گوید که آنان چه جماعتی هستند ولی حال هر یک از ایشان را توصیف می کند و می گوید صفات او چنین و چنان است . فلاسفه می پندارند مقصود و مراد آن حضرت از این سخن شخص عارف است و فلاسفه را در مورد عرفان و صفات عارف سخنانی است که کسی که با آنان انس داشته باشد معنی آن را می فهمد . در نظر و به عقیده من بعید نیست که امیرالمومنین علیه السلام با این سخن قائم آل محمد ( ص ) را اراده فرموده باشد که پس از آنکه خداوند او را بیافریند در آخر زمان ظهور خواهد کرد ، هر چند هم اکنون هم موجود نباشد . در سخن علی علیه السلام سخنی نیست که دلالت بر وجود آن خلیفه در آن زمان باشد و به هر حال همه فرقه های مسلمان در این موضوع اتفاق نظر دارند که دنیا و تکلیف جز با ظهور او منقضی نمی شود . اما مقصود از جمله الا انه قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا هان ! آنچه از دنیا که مایه سعادت و اقبال بود اینک پشت کرده و مایه ادبار گردیده است این است که هدایت و راه راست که به روزگار رسول خدا ( ص ) و خلفای آن حضرت آشکار و روی آور بود اینک با استیلاء معاویه و پیروانش پشت کرده است . البته در نظر یاران معتزلی ، معاویه منسوب به الحاد و مطعون در دین است و پیامبر ( ص ) دین او را مورد طعن قرار داده است که شیخ ما ابو عبدالله بصری در کتاب نقض السفیانیة خود که در رد جاحظ نوشته است آن روایات را آورده است و فراوان است و بر این موضوع دلالت دارد و ما آنها را در کتاب مناقضه السفانیة آورده ایم . احمد بن ابی طاهر ( ۳۹ ) در کتاب اخبارالملوک خود چنین آورده است : معاویه شنید موذن اذان می گوید و سه مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله همین که موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله معاویه گفت : ای پسر عبدالله ! خدا پدرت را بیامزد چه بلندهمت بودی و برای خود خشنود نشدی و نپسندیدی مگر اینکه نام تو مقارن با نام پروردگار جهانیان باشد ! آن گاه علی ( ع ) می فرماید : این اخوانی این عمار ... برادرانم کجایند ، عمار کجاست ؟ !

### عمار بن یاسر ، نسب و برخی از اخبار او

وی عمار بن یاسر بن عامر بن کنانه بن قیس عنسی مذحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و همپیمان بنی مخزوم است . اینک بخشی و گزینه یی از اخبار او را از کتاب الاستیعاب ابی عمر بن عبدالبر محدث نقل می کنیم . ابو عمر می گوید : یاسر ، پدر عمار ، عربی قحطانی از خاندان عنس قبیله مذحج است و پسرش عمار وابسته و از موالی بنی مخزوم است و چنین بود که پدرش یاسر همراه دو برادر خود به نام مالک و حارث در جستجوی برادر دیگرشان به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند ولی یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد . ابوحنذیفه یکی از کنیزان خود را که نامش سمیه بود به ازدواج یاسر درآورد که برای او عمار متولد شد . ابوحنذیفه عمار را آزاد کرد و از همین جاست که عمار وابسته بنی مخزوم است در حالی که پدرش عربی آزاد و بدون وابستگی به کسی است . در این مورد اهل سیره اختلافی ندارند ، به مناسبت همین پیمان و وابستگی که میان بنی مخزوم و عمار بوده است پس از اینکه غلامان عثمان عمار را چندان زدند که گفته اند فتق گرفت و یک دنده از دنده هایش را شکستند . بنی مخزوم بر عثمان خشم گرفتند و جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد در قبال خونش کسی جز عثمان را نخواهیم کشت . ابو عمر می گوید : عمار بن یاسر از کسانی که در راه خدا شکنجه شده است و سرانجام عمار با زبان خود آنچه را ایشان می خواستند گفت در حالی که دلش مطمئن به ایمان بود و این آیه که می فرماید مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد ( ۴۰ ) در مورد او نازل شده است . این موضوعی است که مفسران بر آن اجماع دارند . ( ۴۱ ) سپس عمار به حبشه هجرت کرد و به هر دو قبله نماز گزارد و او از نخستین مهاجران به مدینه بود . سپس در جنگ بدر و همه جنگهای دیگر شرکت جست و سخت کوشش و پایداری کرد و پس از رحلت رسول خدا ( ص ) در جنگ یمماه هم حاضر شد و



در آن جنگ هم پایداری کرد و یک گوش او در آن جنگ قطع شد. ابوعمر می گوید: واقدی، از عبدالله بن نافع، از پدرش، از عبدالله بن عمر روایت می کند که می گفته است روز جنگ یمامه عمار را دیدم بر فراز صخره بی از کوه برآمد و فریاد می کشد ای گروه مسلمانان! آیا از بهشت می گریزید؟ من عمار بن یاسر پیش من آمیدم. در همان حال به گوش بریده اش می نگرستم که روی زمین می جهید و او سخت ترین جنگ را انجام می داد. ابوعمر می گوید: عمار شخصی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای چشمانی شهلا و فراخ شانه بود و مویهای سپید خویش را رنگ نمی کرد. (ابوعمر) گوید: به ما خبر رسیده که عمار گفته است من همسن رسول خدا (ص) هستم و هیچ کس از این نظر از من به او نزدیکتر نیست. ابن عباس در تفسیر این آیه که خداوند متعال می فرماید آیا آن کس که مرده بود و او را زنده اش ساختیم و برای او پرتوی قرار دادیم که در پناه آن میان مردم راه می رود گفته است: مقصود عمار یاسر است و این گفتار خداوند خداوند متعال که می فرماید همچون کسی است که مثل او در تاریکیهاست و از آن بیرون نیست (۴۲) یعنی ابوجهل بن هشام. همچنین گوید: پیامبر (ص) فرموده اند همانا سرپای وجود عمار تا سر استخوانهایش انباشته از ایمان است و به صورت تا گودی کف پایش نیز روایت شده است. ابوعمر بن عبدالعزیز از عایشه نقل می کند که می گفته است: هیچیک از اصحاب پیامبر نیست که اگر بخواهم درباره اش چیزی بگویم می توانم بگویم جز عمار بن یاسر که خود شنیدم پیامبر (ص) می فرمود او سراپا تا گودی کف پاهایش انباشته از ایمان است. ابوعمر همچنین می گوید: عبدالرحمن بن ابزی (۴۳) می گفته است: هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان شرکت کرده بودیم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودیم که از جمع ما شصت و سه نفر کشته شدند و عمار بن یاسر در زمره ایشان بود. ابوعمر می گوید: از خالد بن ولید نقل شده است که پیامبر فرموده اند هر کس عمار را دشمن بدارد و با او کینه توزی کند، خدایش او را دشمن می دارد، خالد می گفته است من از آن روز همواره او را دوست می دارم. ابوعمر می گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که می گفته است: روزی عمار آمد و برای شرفیابی به حضور پیامبر اجازه خواست؛ پیامبر (ص) که صدای او را شناخته بود فرمود خوشامد و آفرین بر پاکیزه بی که خویشتن را پاکیزه می دارد یعنی عمار اجازه دهیدش. ابوعمر می گوید: انس از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است بهشت مشتاق چهار تن است علی و عمار و سلمان و بلال. سپس می گوید: فضاییای عمار برآستی بسیار است که آوردن آن سخن را به درازا می کشاند. گوید: اعمش، از ابوعبدالرحمن سلمی نقل می کند که می گفته است: همراه علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت کردیم، عمار بن یاسر را دیدم که به هیچ وادی و جانبی حرکت نمی کرد مگر اینکه اصحاب محمد (ص) در پی او حرکت می کردند، گویی او برای ایشان نشانه بی بود و خودم از او شنیدم که در آن روز به هاشم بن عتب می گفت: ای هاشم! پیش برو که بهشت زیر درخشش شمشیر است و این بیت را می خواند. امروز یاران را که محمد و حزب اویند دیدار می کنم به خدا سوگند. اگر ما را شکست دهند و به نخلستانهای هجر عقب برانند باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و ایشان بر باطل اند. و سپس این آیات را خواند: ما شما را در مورد تنزیل قرآن فرو کوفتیم و امروز در مورد تاءویل آن بر شما ضربه می زنیم... گوید: من یاران محمد (ص) را ندیده بودم که در هیچ جا آن چنان کشته شوند. گوید: ابومسعود بدری و گروهی که هنگام احتضار حذیفه حضور داشتند سخن از فتنه پیش آمد. ابومسعود (۴۴) و دیگران به حذیفه گفتند چون میان مردم اختلاف پدید آید ما را به پیروی از نظر چه کسی فرمان می دهی؟ گفت بر شما باد به پسر سمیه که او تا گاه مرگ از حق جدا نمی شود یا آنکه گفت: او تا هنگامی که باشد همراه حق حرکت می کند. ابن عبدالبر می گوید: برخی هم این حدیث را به طور مرفوع از حذیفه نقل کرده اند. ابوعمر می گوید: شعبی، احنف نقل می کند که می گفته است: در جنگ صفین عمار حمله کرد، ابن جزء سکسکی و ابوالغادیه فزاری بر او حمله کردند، ابوالغادیه بر او نیزه زد، ابن جزء سر او را برید. می گویم: در این مورد خود ابوعمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کناد! گوناگون سخن گفته است. او در بخش کنیه ها در کتاب استیعاب خود ابوالغادیه را نام برده و گفته است جهنی است و جهینه شاخه بی از قبیله قضاعه است. حال آنکه اینجا او را

فزاری شمرده است و باز در همان بخش کنیه‌ها گفته است که نام ابوالغادیه یسار و گفته شده است مسلم بوده است. این قتیبه در کتاب المعارف از قول خود ابوالغادیه روایت می‌کند که می‌گفته است: خودش عمار را کشته است. او می‌گفته نخست، مردی بر عمار نیزه زد که کلاهی خود از سرش افتاد و من ضربتی زدم و سرش را جدا کردم؛ ناگاه دیدم سر عمار است. چگونگی این قتل با آنچه ابن عبدالبر روایت کرده است تفاوت دارد. ابوعمر می‌گوید: و کعب، از شعبه، از عبد بن مره، از عبدالله بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: گویی هم اکنون روز جنگ صفین است و به عمار می‌نگرم که روی زمین دراز کشیده بود و آب می‌خواست، برای او جرعه‌ی شیر آوردند نوشید و گفت امروز یاران را دیدار می‌کنم و همانا پیامبر (ص) با من عهد فرموده و گفته است آخرین آشامیدنی من در این جهان جرعه‌ی شیر است. سپس دوباره آب خواست زنی که دارای دستهای بلندی بود ظرف شیری با آب آمیخته برای او آورد و عمار چون آن را آشامید گفت: سپاس خداوند را بهشت زیر پیکان نیزه‌ها قرار دارد. به خدا سوگند، اگر چنان ما را فرو کوبند که به نخلستانهای هجر عقب بنشانند هر آینه می‌دانیم که ما بر حق هستیم و آنان بر باطل اند. سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد. ابوعمر می‌گوید: حارثه بن مضراب (۴۵) روایت می‌کند و می‌گوید نامه‌ی بی‌را که عمر برای مردم کوفه نوشته بود خواندم و چنین بود: اما بعد، من عمار را به عنوان امیر و عبدالله بن مسعود را به عنوان معلم و وزیر پیش شما فرستادم و آن دو از زمره یاران نجیب محمد (ص) هستند، سخن آن دو را بشنوید و به آن دو اقتداء کنید و من با نیازی که به وجود عبدالله بن مسعود داشتم شما را بر خودم ترجیح دادم و برگزیدم. ابوعمر می‌گوید: عمر بن خطاب از این جهت گفته است آن دو از نجبای اصحاب پیامبرند، که رسول خدا (ص) فرموده است هیچ پیامبری نیست که مگر هفت یاور نجیب و فقیه و وزیر به او عنایت می‌شود و به من چهارده تن عنایت شده است حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و ابوبکر و عمر و عبدالله بن مسعود و سلمان و عمار و اباذر و حذیفه و مقداد و بلال. ابوعمر می‌گوید: اخبار در حد تواتر رسیده است که پیامبر (ص) فرموده است عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و این از اخبار غیبی و نشانه‌های پیامبری آن حضرت (ص) و از صحیح‌ترین احادیث است. جنگ صفین در ربیع الاخر سال سی و هفت بود. علی علیه السلام عمار را در جامه‌هایش بدون اینکه او را غسل دهد به خاک سپرد. مردم کوفه روایت می‌کنند که علی علیه السلام بر جنازه عمار نماز گزارده است و مذهب ایشان در مورد شهیدان همین گونه است که آنان را غسل نمی‌دهند ولی بر آنان نماز گزارده می‌شود. ابوعمر بن عبدالبر می‌گوید: سن عمار روزی که کشته شد نود و چند سال بود و نیز گفته شده است: نود و یک یا نود و دو یا نود و سه سال داشته است. (۴۶)

### ابوالهیثم بن التهیان و برخی از اخبارش

علی علیه السلام سپس فرموده است ابن التهیان کجاست؟! او ابوالهیثم بن التهیان است که در کلمه دوم حرف ی مشدد و مکسور است، نام اصلی او و پدرش هر دو مالک بوده است و نسبت پدرش چنین است: مالک بن عبید بن عمرو بن عبدالاعلم بن عامر الانصاری. ابوالهیثم یکی از نقیبان دوازده گانه انصار در شب بیعت عقبه است و گفته شده است که او از انصار نبوده بلکه از قبیله بلی بن ابی الحارث بن قضاة و هم پیمان بنی عبدالاشهل بوده است. به هر حال او یکی از نقیبان بیعت شب عقبه است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است. ابوعمر عبدالبر در کتاب الاستیعاب خود می‌گوید: درباره تاریخ مرگ او اختلاف است؛ خلیفه، از اصمعی نقل می‌کند که می‌گفته است از خویشاوندانش پرسیدم، گفتند به روزگار زندگی رسول خدا (ص) در گذشته است. ابوعمر می‌گوید این سخنی است که از گوینده آن کسی پیروی نکرده و پذیرفته نشده است. و گفته شده است او به سال بیستم یا بیست و یکم در گذشته است و آنچه که از همه بیشتر گفته شده است این است که جنگ صفین را درک کرده و همراه علی علیه السلام بوده است و هم گفته شده است که در جنگ صفین کشته شده است. ابوعمر سپس می‌گوید: خلف بن قاسم، از حسن بن رشیق، از دولابی، از ابوبکر و جیهی، از قول پدرش، از صالح بن وجیه نقل می‌کند که می‌گفته است: از جمله کسانی که در



صفین کشته شده اند عمار و ابوالهثیم و عبدالله بن بدیل و گروهی از شرکت کنندگان در جنگ بدر هستند که خدایشان رحمت کند! آن گاه ابو عمر روایت دیگری نقل می کند و می گوید: ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالمومن، از عثمان احمد بن سماک، از حنبل بن اسحاق بن علی، از ابونعیم نقل می کند که می گفته است: نام ابوالهثیم مالک و نام پدرش عمرو بن حارث است و ابوالهثیم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام کشته شده است. ابن عبدالبر می گوید: این سخن ابونعیم و کسان دیگری جز اوست. می گویم: این روایت صحیح تر از گفتار ابن قتیبه است که در کتاب المعارف خود می گوید: گروهی گفته اند که ابوالهثیم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بوده است و حال آنکه اهل علم این سخن را نه می شناسند و نه ثابت می کنند. تعصب ابن قتیبه معلوم است. چگونه می گوید: این سخن را اهل علم نه می شناسند و نه ثابت می کنند و حال آنکه ابونعیم و صالح بن وجیه هر دو گفته اند و ابن عبدالبر هم آن روایت کرده است و اینان همگی مشایخ بزرگ محدثان هستند. (۴۷)

### شرح حال ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت

علی علیه السلام سپس فرموده است ذوالشهادتین کجاست؟!، او خزیمه بن ثابت بن فاکه ثعلبه خطمی انصاری از خاندان بنی خطمه از قبیله اوس انصار است و پیامبر (ص) در داستان مشهوری گواهی او را معادل گواهی دو مرد قرار داده است. (۴۸) کتیه او ابوعماره است و در جنگ بدر و همه جنگهای پس از آن شرکت داشته است و روز فتح مکه رایت خاندان خطمه در دست او بوده است. ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید: او در جنگ صفین همراه علی بن ابی طالب علیه السلام شرکت کرده است و پس از اینکه عمار کشته شد، خزیمه چندان جنگ کرد که کشته شد. ابن عبدالبر می گوید: موضوع کشته شدن ذوالشهادتین در جنگ صفین از طرق مختلف نقل شده است که ما در کتاب الاستیعاب از قول پسر پسرش، یعنی محمد بن عماره بن خزیمه ذوالشهادتین، نقل کرده ایم. خزیمه در جنگ صفین همواره می گفت: خودم از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد. می گویم: از شگفت ترین تعصبهای زشتی که بر آن آگاه شده ام یکی هم این است که ابو حیان توحیدی در کتاب البصائر می گوید خزیمه بن ثابت که با علی علیه السلام در جنگ صفین کشته شده است خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین نبوده است بلکه مردی دیگر از انصار و صحابه است که خزیمه بن ثابت نام داشته است. این (سخن) اشتباه است چرا که کتابهای حدیث و نسب گواه آن است که میان اصحاب پیامبر (ص)، چه از انصار و چه غیر ایشان، هیچ کس جز ذوالشهادتین، خزیمه بن ثابت نام نداشته است و چه می توان کرد که گمراهی هوس را دارو و چاره ای نیست و باید توجه داشت که طبری صاحب تاریخ پیش از ابو حیان برگفتن کتابهایی که در مورد نامهای صحابه تاءلیف شده به خلاف آنچه این دو گفته اند گواهی می دهد. وانگهی یاری دهندگان و یاران امیرالمومنین چه نیازی دارند که بخوانند شمار خویش را با شمردن نام خزیمه و ابوالهثیم و عمار و جز ایشان بیفزایند. اگر مردم نسبت به این مرد (علی علیه السلام) انصاف دهند و با دیده انصاف بر او بنگرند خواهند دانست که اگر علی (ع) تنها می بود و همه مردم با او جنگ می کردند او بر حق بود، و همگان بر باطل. سپس علی علیه السلام می فرماید برادران دیگر آنان که نظیر ایشان بودند کجایند؟! و مقصودش کسانی از صحابه هستند که در صفین همراهش بودند و کشته شدند و همچون ابن بدلیل و هاشم بن عتبّه و کسان دیگری غیر از آن دو که ما ضمن اخبار صفین از آنان نام بردیم. (۴۹)

### قیس بن سعد بن عباد و نسب او

قیس بن سعد بن عباد دلیم خزرجی از اصحاب پیامبر (ص) و کتیه او ابو عبد الملک است. او احادیثی از پیامبر (ص) روایت کرده است. قیس مردی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای موهای بلند و صاف و دلیر و بخشنده بود. پدرش سعد سالار

خرزجیان بود هموست که انصار درباره اینکه پس از پیامبر (ص) به خلافت رسید چاره اندیشی کردند، او هنگامی که با ابوبکر بیعت شد با وی بیعت نکرد و به حوران رفت و همانجا مرد. گفته شد که چون ایستاده و به هنگام شب در صحرا ادرار کرد جنیان او را کشتند و در این مورد دو بیت شعر روایت می کنند و گویند شبی که سعد کشته شد این دو بیت شنیده شد بدون اینکه خواننده آن دیده شود و آن دو بیت چنین است: ما سالار خزرج سعد بن عبادۀ را کشتیم و دو تیر بر او پرتاب کردیم به قلبش برخورد و خطا نرفت گروهی می گویند: در آن هنگام امیر شام کسی را به کمین او نشانده بود تا شبانگاه او را بکشد و شب که سعد برای قضای حاجت به صحرا رفته بود آن شخص او را به سبب اینکه از اطاعت خلیفه سرپیچی کرده بود با دو تیر کشت و یکی از متاخران در این باره چنین سروده است. می گویند سعد بن عبادۀ را جنیان دلش را شکافتند! ای کاش دین و آیین خود را با مکر و تزویر درست نکنی. گناه سعد در اینکه ایستاده ادرار کرده است چیست؟ آری سعد با ابوبکر بیعت نکرده بود... قیس بن سعد از بزرگان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و معتقد به محبت و ولایت اوست و در همه جنگها در التزام رکاب آن حضرت بود. قیس هر چند در مورد صلح امام حسن با معاویه بر امام حسن اعتراض کرد ولی از یاران و همراهان او بود و عقیده و میل او نسبت به آل ابوطالب بود و در اعتقاد و دوستی خود مخلص شمرده می شد. البته از اموری که موجب تاءکید این موضوع می شد بیرون رفتن کار از دست پدرش و گرفتاریهای روز سقیفه و پس از آن بود که از همه این امور دلتنگ شده بود و اندوه خویش را در دل نهان می داشت تا آنکه در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام امکان اظهار نظر پیدا کرد و از قدیم گفته شده است دشمن دشمنت دوست تو شمرده می شود.

### ابوایوب انصاری و نسب او

نام و نسبت ابوایوب انصاری چنین است: خالد بن یزید بن کعب بن ثعلبه خرزجی. او از خاندان نجار است. در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگها حضور داشت و هنگامی که پیامبر (ص) در هجرت از مکه به مدینه از محل سکونت خاندان عمرو بن عوف بیرون آمد در خانه او منزل فرمود و تا هنگامی که مسجد و خانه ها را ساخت همچنان در خانه ابوایوب ساکن بود و سپس از آنجا به خانه خود منتقل شد، و روزی که پیامبر (ص) میان یاران خود عقد برادری می بست میان ابوایوب و مصعب بن عمیر برادری منعقد فرمود. ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید: ابوایوب انصاری در همه جنگهای علی علیه السلام همراهش بوده است. او این موضوع را از ابن کلبی و ابن اسحاق نقل می کند و آن دو می گفته اند که ابوایوب در جنگ جمل و صفین همراه علی (ع) بود و در جنگ خوارج هم سالار مقدمه و پیشتازان بوده است. (۵۰) و گفته می شود این خطبه آخرین خطبه بی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را ایستاده ایراد فرموده است.

### (۱۸۴): از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت الحمد لله المعروف من غیر رؤیة (سپاس خداوندی را که خرد او را بدون دیدن شناخته است) شروع می شود (۵۱) ابن ابی الحدید هیچ گونه بحث ضمنی و مستقلى در امور تاریخی نیاورده است. او اقوالی را درباره تقوی و سپس حکایات مختصر لطیفی را نقل کرده است. آن گاه خطبه بی از ابی الشحماء عسقلانی (۵۲) نقل می کند و در پی آن بحثی ایراد می کند که اگر چه تاریخی نیست ولی از لحاظ نقد ادبی در خور اهمیت است و سزاوار نیست خوانندگان گرامی از چنان نقد و اظهارنظری بی اطلاع بمانند. ابن ابی الحدید پس از نقل خطبه ابی شحباء چنین می گوید: این بهترین خطبه بی است که این نویسنده ایراد کرده است و همان گونه که می بینی آشکارا تکلف از آن می بارد و مصنوع بودن آن بسیار واضح است و خود خطبه گویای این مسئله است. من این خطبه را از این جهت آوردم که بسیاری از افراد متعصب و پیرو هوس می گویند بسیاری از نهج

البلاغه سخن تازه پرداخته‌ی بی است که گروهی از شیعه آن را جعل کرده‌اند و برخی از آن را به سیدرضی و کسان دیگر نسبت داده‌اند. این گروه کسانی هستند که تعصب چشمهای ایشان را کور ساخته است و از راه روشن گمراه گشته و به کژراهه‌ها رفته‌اند و این به سبب کمی شناخت ایشان از اسلوبها و سبکهای گفتار است و من با کلامی مختصر این فکر اشتباه را برای تو روشن می‌کنم و می‌گویم این سخن او از دو حال بیرون نیست. یا آنکه می‌گویند تمام نهج البلاغه جعلی و ساختگی است یا بخشی از آن. فرض اول که تمام آن مجعول باشد، از روی ضرورت باطل است؛ زیرا ما با تواتر اخبار از صحت اسناد برخی از این خطبه‌ها به امیرالمومنین علی آگاهیم و همه یا بسیاری از محدثان و مورخان بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه را آورده‌اند و شیعه هم نیستند که متهم و منسوب به غرض و هدف مخصوصی باشند. فرض دوم که برخی از آن مجعول باشد باید در آن دوگانگی احساس شود، و هر کس به کلام و خطابه انس داشته باشد و اندکی از علم بیان بهره‌مند باشد و او را در این کار ذوقی باشد ناچار میان سخن سست و استوار و میان سخن شیوا و شیواتر و سخن اصیل و ریشه‌دار و سخن تازه فرق می‌گذارد و چون بر جزوه‌ی واقف شود که متضمن سخن تنی چند از خطیبان یا دو نفر از ایشان باشد میان سخن آنان فرق می‌گذارد و سبک آن دو را از یکدیگر تمیز می‌دهد. مگر نمی‌بینی که ما اگر قدرت شناخت و نقد و بررسی شعر داشته باشیم و دیوان ابوتمام را ورق بزنیم و، در آن میان یا چند قصیده از کس دیگری ببینیم با ذوق خود می‌شناسیم و مبانیت آن را با قصاید ابوتمام می‌فهمیم و متوجه می‌شویم که راه و روش و خرده‌کاری‌های او در آن قصیده نیست و مگر نمی‌دانی که شعرشناسان و عالمان به همین سبب قصاید بسیاری را که منسوب به او بوده و به نامش ساخته‌اند از دیوانش حذف کرده‌اند که با راه و روش شعری او مبانیت داشته است. در مورد ابونواس هم همین گونه رفتار کرده‌اند و بسیاری از اشعار را که از کلمات آنها معلوم شده که از شعر او نیست حذف کرده‌اند و درباره شاعران دیگری غیر از آن دو نیز همین گونه رفتار کرده‌اند و در این مورد به چیزی جز ذوق اعتماد نکرده‌اند. اینک اگر در نهج البلاغه تامل کنی تمام آن را یکدست و از یک سرچشمه و آن را یکنواخت خواهی دید که سبک آن یکسان است و همچون یک عنصر خالص است که هیچ آمیزه‌ای ندارد و هیچیک از اجزاء آن مخالف اجزاء دیگر نیست و ماهیت آن تفاوتی ندارد و همچون قرآن مجید است که آغازش همچون میانه‌اش و میانه‌اش همچون پایان آن است و هر سوره و آیه‌اش از لحاظ راه و روش و فن و نظم چون دیگری است. اگر بعضی از قسمتهای نهج البلاغه صحیح و بعضی ساختگی بود با این برهان برای تو روشن می‌شد و حال آنکه گمراهی کسانی آشکار می‌شود که پنداشته‌اند این کتاب یا بخشی از آن منسوب به علی علیه السلام و ساختگی است. وانگهی بدان، کسی که چنین ادعایی می‌کند ادعای چیزی کرده است که او را یارای آن نیست و برای ادعایش نهایت و اندازه‌ی متصور نیست زیرا اگر ما این باب را بگشاییم و در اینگونه موارد شک و تردید کنیم نباید به درستی و صحت هیچ سخنی که از رسول خدا (ص) نقل شده است اعتماد و ثوق داشته باشیم و هر طعنه‌زننده‌ای می‌تواند اشکال کند و بگوید این سخن ساخته و دیگری پرداخته است و همینگونه سخنانی که از ابوبکر و عمر نقل شده و خطبه‌ها و مواعظ و مسائل ادبی مورد شک و تردید قرار می‌گیرد، و در مورد کسی که در نهج البلاغه شک می‌کند هر دلیلی را که مستند خود برای آنچه از پیامبر (ص) و ائمه اصحاب و تابعان و شعراء و مترسلان قرار دهد ارائه می‌دهد. یاران امیرالمؤمنین علیه السلام هم می‌توانند همان مستند را در مورد نهج البلاغه ارائه دهند و این واضح و روشن است.

### (۱۸۵): از سخنان آن حضرت (ع)

برج بن مسهر طایی که از خوارج بود به گونه‌ی بی که علی علیه السلام بشنود شعار خوارج را بر زبان آورد که حکم و فرمان نیست مگر خدا را و علی (ع) فرمود اسکت قبحک الله یا اثم (خاموش شو خدایت از همه چیز زشت و محروم بدارد ای دندان پیشین افتاده) (۵۳) نام پدر این شخص به ضمه میم و کسره ه است و نسب اش چنین است. برج بن مسهر بن جلاس بن وهب بن قیس

بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء بن ذهل بن رومان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن طی بن داود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است . او شاعری مشهور از شعرای خوارج است ( ۵۴ ) و شعار مخصوص خوارج را آن چنان بر زبان آورد که امیرالمومنین علیه السلام بشنود و بدین سبب علی ( ع ) او را از سخن گفتن بازداشت ، و چون دندانهای پیشین برج افتاده بود و با فرا خواندن او با آن لقب ( اثرم ) خواست او را تحقیر کند همان گونه که اگر به شخص یک چشم اعور بگویند در آن تحقیر نهفته است .

## ( ۱۸۶ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

### توضیح

روایت شده است یکی از یاران امیرالمومنین علیه السلام که نامش همام و مردی عابد بود ، گفت ای امیرالمومنین پرهیزکاران را چنان برای من وصف فرمای که گویی خویشان آنان را می نگریم . علی علیه السلام لحظه یی از پاسخ دادن به او درنگ کرد و سپس فرمود : ای همام از خدای بترس و نیکی کن همانا خداوند همراه آنانی است که تقوی پیشه اند و همانان که خود نکوکاران اند . ( ۵۵ ) همام بن این سخن قانع نشد و سخت اصرار ورزید . علی ( ع ) نخست حمد و ستایش خداوند را بجا آورد و بر پیامبر که درود خداوند بر او و آتش باد درود فرستاد و سپس چنین فرمود : اما بعد فان الله سبحانه و تعالی خلق الخلق ، حين خلقهم غنيا عن طاعتهم آمنًا من معصیتهم ( اما بعد همانا خداوند سبحان و متعال هنگامی که خلق را بیافرید از فرمانبرداری آنان بی نیاز و از سرپیچی آنان در امان بود ( ۵۶ ) نخست نسب همام را چنین آورده است : او همام بن شریح بن یزید بن مره بن عمرو بن جابر بن یحیی بن اصهب بن کعب بن حارث بن سعد بن عمرو بن ذهل بن مران بن صیفی بن سعدالعشیره و از شیعیان علی علیه السلام و دوستداران آن حضرت است . همام مردی عابد و پارسا بود و به امیرالمومنین گفت : پرهیزکاران را برای من چنان توصیف فرمای که در اثر توصیف تو چنان آگاه شوم که گویی بر ایشان می نگریم . ( ۵۷ )

### فضیلت سکوت و کم گویی

بدان که سخن درباره خطر سخن و فضیلت سکوت و کم گویی بسیار گسترده است . ما ضمن مباحث گذشته بخشی از آن را بیان کردیم و اینک بخشی دیگر از آن را بیان می کنیم . پیامبر ( ص ) فرموده است آن کس که سکوت می کند نجات می یابد و نیز فرموده است سکوت حکمت است و انجام دهندگان این حکمت اندک اند . سپس فصلی درباره اخبار و احادیثی که در مورد آفات زبان آمده آورده است و ضمن آن این روایت را نقل کرده است که به راستی در آن باید دقت کرد . در جنگ احد رسول خدا از کنار شهیدی گذشت یارانش گفتند بهشت بر او گوارا باد! فرمود از کجا می دانید ؟ شاید در اموری که به او ارتباط نداشته و بی معنی بوده است سخن گفته باشد . ( او به تفصیل در این موارد به آیات قرآنی و اخبار نبوی و گفتار خردمندان و حکیمان استشهاد کرده است و سپس درباره خوف و آثار و اخباری که در آن باره آمده است به تفصیل سخن گفته و شواهدی هم از نظم از جمله از مبتنی و ابوتمام ارائه داده است و اشعاری از عرفا بیان داشته است . و بحث خود را درباره وجد و حالات عارفان دنبال کرده است و می گوید ) : بسیاری از مردم بر اثر وجد به هنگام شنیدن موعظه واعظی یا ترانه مطربی می میرند و اخبار در این مورد بسیار است و ما به روزگار خویش کسانی را دیده ایم که بر اثر این حال ناگهان مرده اند .

## ( ۱۹۰ ) ( ۵۸ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

## توضیح

این خطبه با عبارت و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم انی ارد علی الله و لا علی رسوله ساعه قط ( ۵۹ ) و بدرستی که نگه دارندگان دین و کتاب از اصحاب محمد که درود و سلام خدا بر او باد دانسته اند و می دانند که من هرگز و هیچ ساعتی بر خدا و رسولش رد و اعتراض نکردم ) شروع می شود . در مورد کلمه نگهدارندگان ممکن است مقصود خلفای گذشته باشند که به هر حال اسلام را حفظ کردند و به عنوان حافظ اسلام و پاسداران شریعت و آیین و حوزه آن برگزیده شدند و ممکن است مقصود عالمان و فاضلان صحابه باشند که حفظ و حراست از کتاب به عهده آنان گذارده شده بوده است . ظاهراً علی علیه السلام در این گفتار خود که می گوید من هرگز ساعتی به خدا و رسول خدا اعتراض و رد نکردم با رمز و عبارت پوشیده به اموری متذکر می شود که از دیگران سرزده است ؛ آن چنان که روز حدیبیه به هنگام نوشتن صلحنامه ( این گونه رفتار ) از یکی از صحابه سرزد و آن شخص ( ۶۰ ) نگارش صلحنامه را کاری ناپسند دانست و گفت : ای رسول خدا ، مگر ما مسلمان نیستیم ؟ فرمود : آری . گفت : مگر آنان کافر نیستند ؟ فرمود : آری . عمر گفت : پس چرا در آیین خود متحمل خواری و زبونی می شویم ؟ پیامبر ( ص ) فرمود : من به آنچه فرمان یافته ام عمل می کنم . عمر برخاست و به گروهی از صحابه گفت : مگر محمد ( ص ) به ما وعده وارد شدن به مکه را نداده بود ؟ حال آنکه اینک از ورود ما به مکه جلوگیری شده است و پس از آنکه در دین و آیین خویش پستی و زبونی را متحمل شده ایم بر می گردیم . به خدا سوگند ، اگر یارانی پیدا کنم هرگز این زبونی را نمی پذیرم . ابوبکر به آن شخص و گوینده گفت : ای وای بر تو ! از گفتار و رفتار محمد ( ص ) پیروی کن و ملازم او باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است ، درود خداوند بر او و آتش باد ! و خداوندش او را ضایع نخواهد ساخت . ابوبکر سپس به آن شخص گفت : آیا پیامبر به تو فرموده است که امسال وارد مکه خواهد شد ! عمر گفت : نه . ابوبکر گفت : بزودی داخل مکه خواهد شد . چون پیامبر ( ص ) مکه را گشود و کلیدهای کعبه را بدست گرفت ، عمر را فرا خواند و فرمود : این آن چیزی که به آن وعده داده شده بودید . بدان که این خبر صحیح است و هیچ شکی در آن نیست و همه مردم آن را روایت کرده اند و به نظر من کار زشت و سبکی نیست که این شخص برای اطمینان نفس خود و برای راهنمایی خواستن چنین سؤالی از پیامبر کرده باشد . ( ۶۱ ) و حال آنکه خداوند متعال به خلیل خود ابراهیم فرموده است مگر ایمان نیاورده ای ؟ گفت : آری ولی برای اینکه دلم اطمینان یابد ( ۶۲ ) صحابه پیامبر ( ص ) در کارهای مختلف به پیامبر مراجعه می کردند و اگر نقطه ابهامی داشتند می پرسیدند و می گفتند : آیا این نظر شماست یا دستور و نظر خداوند ؟ آن چنان که دو سعد ( یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عبادة ) که رحمت خداوند بر آن دو باد ! روز جنگ خندق که پیامبر ( ص ) قصد آن را داشت که با پرداختن بخشی از خرمای نخلستانهای مدینه با احزاب صلح کند . به آن حضرت گفتند : آیا این فرمان خداوند است یا نظر شخص شماست ؟ فرمود : نظر خود من است . گفتند : در این صورت به خدا سوگند تا هنگامی که قبضه های شمشیرهایمان در دستهای ماست حتی یک دانه خرما به آنان نمی دهیم . انصار هم در جنگ بدر به پیامبر ( ص ) که در جایی که آنان مصلحت نمی دانستند فرموده بود عرض می کردند آیا اینجا با اندیشه و رای خود فرود آمده ای یا آنکه در این مورد وحی شده است ؟ فرمود : نه خودم اندیشیده ام . گفتند : در این صورت آن را به مصلحت نمی دانیم ، از اینجا کوچ فرمای و فلان جا فرود آی . ( ۶۳ ) اما گفتار ابوبکر که گفته است تسلیم گفتار و اندیشه محمد ( ص ) باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است دلیلی بر شک و تردید نیست بلکه تاءکید و تثبیت بر عقیده قلبی اوست . ( ۶۴ ) خداوند خطاب به پیامبر خود چنین فرموده است و اگر نه این است که پایداری داشتیم نزدیک بود گرایشی اندک به آنان بیایی و هیچ کس از افزوده شدن یقین و طمأنینه خویش بی نیاز نیست ، و از این گوینده ( عمر بن خطاب ) کارهای دیگری هم جز این سرزده است ، مانند گفتار او به پیامبر ( ص ) که آزادم بگذار تا گردن ابوسفیان را بزنم و سخن دیگرش بگذار گردن عبدالله بن ابی یا گردن حاطب بن ابی بلعته را بزنم و پیامبر ( ص ) او را از شتاب در این کارها نهی می فرمود . همچنین هنگامی که رسول خدا ( ص ) بر

جناره عبدالله بن ابی بن سلول نماز می گزارد عمر کنار جامه آن حضرت را گرفت و کشید و گفت چرا و چگونه برای سالار منافقان نماز می گزاری و طلب آموزش می کنی در همه این کارها هیچ دلیلی بر وقوع کار زشت وجود ندارد (!) که او (عمر) خمیره اش بر تندی و بدخوبی و خشونت سرشته شده بود و آنچه می گفت به مقتضای سرشت و طبیعتش بود و به هر حال هر صورتی که بوده است به اسلام از ولایت و خلافت او خیر بسیاری رسیده است. گوید: علی علیه السلام فرموده است همانا با جان خویش را رسول خدا مواسات کردم. آری، این کاری است که علی (ع) بدون هیچ بحث و گفتگویی بدان ویژه است، در جنگ احد و حنین که مردم گریختند او پایداری کرد و کسانی که پیامبر پیش از او برای فتح خیبر گسیل فرموده بود گریختند و حال آنکه او زیر درفش خویش چندان پایداری کرد تا خیبر را گشود. محدثان روایت کرده اند که چون در جنگ احد پیامبر (ص) سخت زخمی شد، مردم گفتند: محمد کشته شد. در همین حال فوجی از مشرکان پیامبر را دیدند که میان کشتگان درافتاده است، ولی هنوز زنده است. آن گروه آهنگ آن حضرت کردند. پیامبر به علی فرمود: این گروه را از من کفایت کن. علی علیه السلام بر آن فوج حمله برد و سالارشان را کشت. گروهی دیگر آهنگ پیامبر کرد: که باز هم رسول خدا فرمود: ای علی، این گروه را از من کفایت کن و او بر ایشان حمله کرد آنان را منهزم ساخت و سالارشان را کشت، فوج سوم آهنگ حمله کردند. علی (ع) همان گونه آنان را شکست داد. پس از این موضوع پیامبر (ص) مکرر می فرمود جبریل به من گفت: ای محمد! این کار علی مواسات راستین است و من گفتم: چه چیزی او را از این کار باز می دارد که او از من است و من از اویم و جبریل گفت من هم از شما دو تن هستم. همچنین محدثان روایت کرده اند که مسلمانان در آن روز آوای کسی را از سوی آسمان شنیدند که ندا می داد شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست پیامبر (ص) به حاضران فرمود آیا می شنوید؟ این ندای جبریل است. در جنگ حنین علی علیه السلام همراه تنی چند از بنی هاشم پس از آنکه مسلمان پشت به جنگ دادند، ایستادگی و از پیامبر دفاع کرد و مقابل پیامبر شروع به کشتن گروهی از (قبیله) هوازن کرد تا سرانجام انصار پیش او برگشتند و قبیله هوازن شکست خوردند و اموال ایشان به غنیمت گرفته شد. داستان جنگ خیبر هم مشهور است. پس از این موضوع علی علیه السلام درباره پیامبر (ص) سخن گفته است و چنین اظهار داشته است همانا پیامبر قبض روح شد در حالی که سرش بر سینه ام بود و جانش در کف دست من روان شد و من آن را بر چهره خویش کشیدم. گفته شده است: هنگام رحلت رسول خدا (ص) اندکی خون از دهانش بیرون ریخت و علی علیه السلام آن خون را به چهره خویش مالید. روایت شده است که ابوطیبه خونگیر در هنگام زندگانی رسول خدا اندکی از خون آن حضرت را آشامید (۶۵) و به ابوطیبه فرمود از این پس شکمت هرگز گرسنه نمی شود. اینکه علی علیه السلام فرموده است خانه و اطراف آن به فغان آمد یعنی از فرشتگانی که در خانه فرو آمده بودند بانگ ناله و فریاد برخاست و من آن را شنیدم و کس دیگری از ساکنان خانه آن را نشنید.

### خبر رحلت رسول خدا (ص)

در مورد داستان رحلت پیامبر (ص) چنین روایت شده است که اواخر ماه صفر سال یازدهم هجرت بیماری آن حضرت آشکار شد، او سپاه اسامه بن زید را مجهز کرد و به آنان فرمان داد به ناحیه بلقاء بروند همانجا که زید و جعفر کشته شده بودند و در سرزمین روم قرار داشت. همان شب پیامبر (ص) به زیارت بقیع رفت و فرمود به من فرمان آموزشخواهی برای ایشان داده شده است، و خطاب به خفتگان بقیع چنین فرمود: سلام بر شما باد! ای اهل گورها، این حالتی که در آن هستید بر شما گواراتر باد از آنچه مردم در آن قرار دارند! فتنه ها چون پاره های شب تاریک فرا آمدند که آغازشان از پی پایانشان است و پیوسته به یکدیگر نرسند. سپس پیامبر (ص) مدتی طولانی برای مردگان بقیع طلب آموزش کرد و پس از آن به یاران خود گفت جبرئیل همه ساله قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و امسال آن را دوبار به من عرضه کرده است و برای آن سببی جز فرارسیدن مرگ خویش نمی بینم.



سپس به خانه خویش برگشت . بامداد آن شب برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود : ای مردمان ! برای من ناپدید شدن از میان شما نزدیک شده است هر کس را وعده ای داده ام بیاید تا آن را برایش برآورم و هر که را از من طلبی است بیاید تا آن را پردازم . ای مردم ، بدانید که میان خدا و کسی هیچ گونه پیوند و نسبی نیست که بدان سبب خیری بهره او قرار دهد یا شری را از او منصرف گرداند و فقط عمل است که مایه آن خواهد بود . هان ! مبادا کسی برخلاف این ادعا کند و آرزو داشته باشد و سوگند به کسی که مرا به حق برانگیخته است هیچ چیز جز عمل همراه با رحمت خداوند رستگاری نمی بخشد و اگر من خود عصیان کنم همانا درمانده و سرگشته می شوم . بارخدا یا گواه باش که من ابلاغ کردم . آن گاه از منبر فرود آمد و با مردم نمازی مختصر و سبک گزارد و به خانه ام سلمه رفت و پس از آن به خانه عایشه رفت و زنان و مردانی به پرستاری او پرداختند . زنان عبارت بودند از : دخترش فاطمه ( ع ) و همسرانش ؛ مردان عبارت بودند از علی علیه السلام و عباس و حسن و حسین علیهما السلام که در آن هنگام دو پسر بچه بودند . گاهی نیز فضل بن عباس پیش آنان می رفت . پس از آن هنگام بیماری آن حضرت میان مسلمانان چند اختلاف پیش آمد : نخستین ستیز هنگامی روی داد که پیامبر فرمود برای من کاغذ و دوات بیاورید؛ و پس از آن موضوع خودداری از حرکت با لشکر اسامه بود و این سخن عیاش بن ابی ربه ( ۶۶ ) که آیا باید این نوجوان ( اسامه ) بر همه مهاجران و انصار فرماندهی کند . سپس بیماری پیامبر ( ص ) شدت یافت . هنگامی که بیماری سبکتر بود خود پیامبر ( ص ) با مردم نماز می گزارد و چون بیماری سخت تر شد به ابوبکر دستور داد با مردم نماز بگزارد ، و درباره شمار نمازهایی که ابوبکر با مردم گزارده اختلاف است . شیعیان می گویند ابوبکر فقط با مردم یک نماز گزارده است آن هم نمازی است که پیامبر ( ص ) در حالی که به علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه داده بود آمد و در محراب ایستاد و ابوبکر را کنار زد . و حال آنکه خبر صحیح در این مورد که مشهورتر است و بیشتر نقل شده است و به عقیده من هم صحیح تر است آن است که همان یک نماز نبوده است و ابوبکر پس از آن دو روز دیگر هم با مردم نماز گزارده است . آن گاه پیامبر ( ص ) رحلت فرمود ، برخی می گویند پیامبر ( ص ) دو شب باقی مانده از صفر رحلت فرموده است و این گفتاری است که شیعیان بر آن عقیده اند ولی بیشتر مورخان بر این عقیده اند که پیامبر ( ص ) چند روزی از ماه ربیع الاول گذشته بود که رحلت کرد . درباره مرگ آن حضرت هم اختلاف شد؛ عمر آن را انکار کرد و گفت پیامبر هرگز نمرده است (!) بلکه غیبی کرده است و بزودی برمی گردد . ابوبکر او را از این گفتار بازداشت و برای او آیات قرآن را که متضمن معنی مرگ پیامبر ( ص ) بود خواند و عمر از عقیده خود به عقیده ابوبکر برگشت . مسلمانان درباره اینکه پیامبر ( ص ) را کجا به خاک بسپرنند اختلاف نظر پیدا کردند؛ برخی چنان مصحلت دیدند که او را در مکه دفن کنند که زادگاهش بوده است ، برخی گفتند : بدون تردید او را در مدینه در بقیع یا کنار شهیدان احد به خاک می سپاریم و سرانجام بر آن اتفاق کردند که جسد پیامبر را در همان حجره که قبض روح شده است به خاک بسپرنند ، و گروه گروه و بدون اینکه کسی بر آنان امامت کند بر جنازه آن حضرت نماز گزارند . گفته شده است علی علیه السلام چنین پیشنهاد کرد و از او پذیرفتند . می گویم : من از این موضوع شگفت می کنم زیرا نماز گزاردن بر جنازه پیامبر ( ص ) پس از بیعت با ابوبکر بوده است و نمی دانم چه چیز مانع آن شده است که ابوبکر پیش برود و به عنوان امام نماز بگزارد! ( ۶۷ ) همچنین درباره اینکه برای آن حضرت لحد بسازند یا شکافی در دیوار گور ایجاد کنند اختلاف پیدا کردند . عباس عموی پیامبر ( ص ) کسی را پیش ابو عبیده بن جراح فرستاد که برای مردم مکه گور می کند و طبق عادات آنان لحد نمی ساخت و علی علیه السلام مردی را پیش ابوطلحه انصاری فرستاد که برای مردم مدینه گور می کند و بر عادت آنان لحد می ساخت ، و علی علیه السلام عرضه داشت : پرودگارا خودت برای پیامبرت برگزین ! ابوطلحه رسید و برای پیامبر ( ص ) لحد ساخت و پیکر را به گور درآوردند . درباره اینکه چه کسانی وارد گور شوند ستیز کردند و علی علیه السلام مردم را از آن کار منع کرد و فرمود : کسی جز من و عباس وارد گور نخواهد شد ولی با وارد شدن فضل پسر عباس و اسامه بن زید وابسته و آزاد کرده خاندان پیامبر ( ص ) نیز موافقت کرد . در این هنگام انصار بانگ برآوردند و زاری

کردند تا اجازه دهد مردی از ایشان وارد گور شود ، اوس بن خولی را که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود وارد گور ساختند . غسل پیامبر ( ص ) را علی علیه السلام با دست خود عهده دار شد و فضل بن عباس آب می ریخت . محدثان از علی علیه السلام روایت می کنند که می گفته است : هیچ عضوی از اعضای پیامبر ( ص ) را حرکت نمی دادم مگر اینکه خودش حرکت می کرد و من هیچ گونه سنگینی احساس نمی کردم گویی کسی با من همراه بود و مرا یاری می داد . بدیهی است که کسی جز فرشتگان نبوده اند . اما موضوع آوای فرشته و شنیدن صدا را گروهی بسیار از محدثان از قول علی علیه السلام روایت کرده اند . شیعیان روایت می کنند که علی علیه السلام بر چشمهای فضل بن عباس در آن هنگام که بر پیکر پیامبر آب می ریخت پارچه بست و پیامبر ( ص ) به او چنین وصیت کرده و فرموده بود بر بدن برهنه من هر کس جز تو نگاه کند کور خواهد شد . ( ۶۸ )

## ( ۱۹۱ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

### توضیح

این خطبه با عبارت يعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات ( خداوند از بانگ جانوران وحشی در بیابانها و گناهان بندگان در خلوت ها و آمد و شد ماهیان در دریاهاى ژرف آگاه است ) شروع می شود و از خطبه های مفصل نهج البلاغه است . ( ۶۹ )

### اختلاف اقوال درباره عمر دنیا

علی علیه السلام ضمن این خطبه می گوید : خداوند متعال محمد ( ص ) را هنگامی که پایان عمر دنیا نزدیک شده است مبعوث فرمود . مردم در این باره بشدت اختلاف نظر دارند؛ گروهی را عقیده بر این است که تمام مدت عمر جهان پنجاه هزار سال است که بخشی از آن تمام شده و بخشی از آن مانده است ، و در مورد آنچه سپری شده و آنچه باقی مانده است نیز اختلاف نظر دارند . آنان برای این ادعای خود که عمر جهان پنجاه هزار سال است به این آیه که می فرماید فرشتگان و روح در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است به سوی خداوند عروج می کنند استناد کرده ( ۷۰ ) و می گویند کلمه روز در این آیه اشاره به دنیاست و عروج روح فرشتگان و آمد و شد ایشان برای ابلاغ اوامر خداوند به بندگان و پیامبران در این جهان صورت می گیرد ، و می گویند اینکه برخی از مفسران آن روز را به قیامت تعبیر و تفسیر کرده اند درست و پسندیده نیست که در روز رستاخیز برای فرشتگان و روح عروجی بسوی خداوند متعال نیست که تکلیف برداشته شده است وانگهی در مورد مومنان هم باید روز مذکور به اندازه پنجاه هزار سال به طول انجامد یا آنکه فقط برای کافران است و برای مومنان چنان نیست . فرض نخست باطل است ؛ زیرا درنگ پنجاه هزار ساله در آن روز سخت تر از عذاب دوزخ است و جایز نیست که مومن چنین سختی بی را ببیند . فرض دوم باطل است ؛ زیرا جایز نیست که زمان واحد برای شخصی طولانی و برای دیگری کوتاه باشد مگر اینکه یکی از آن دو خواب باشد یا در حالتی شبیه خواب که حرکت زمان را احساس نکند و معلوم است که حالت مومنان پس از برانگیخته شدن ایشان چنین نیست . ( ۷۱ ) گفته اند این آیه با آن دیگری که می فرماید تدبیر کار را از آسمان به زمین انجام می دهد و سپس در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال از سالهایی است که می شمرید به سوی خداوند عروج می کند ( ۷۲ ) تناقضی ندارد زیرا سیاق کلام دلالت بر آن دارد که با آن دنیا را اراده فرموده است و در خبر آمده است که فاصله میان زمین و آسمان مسیر پانصد سال است و چون فرشته بی به زمین می آید سپس به آسمان باز می گردد در همان روز مسیر هزار سال را می پیماید . مگر نمی بینی که خداوند می فرماید تدبیر کار را از آسمان بسوی زمین انجام می دهد ؟ یعنی فرشته با وحی و حکم و فرمان از آسمان به زمین فرود می آید و سپس به سوی خداوند



رجوع و به آسمان صعود می کند و جمع مسافت فرود و عروج او به اندازه مسیر هزار سال است . حمزه بن حسن اصفهانی ( ۷۳ ) در کتاب خود ، تواریخ الامم آورده است که یهودیان معتقدند شمار سالها از هنگام آغاز تا سال هجرت حضرت ختمی مرتبت ( ص ) چهار هزار و چهل و دو سال و سه ماه است . مسیحیان بر این عقیده اند که شمار سالها پنجهزار و نهصد و نود سال و سه ماه است . پارسایان بر این عقیده اند که از روزگار کیومرث که به اعتقاد ایشان پدر آدمیان است تا هنگام مرگ یزدگرد پسر شهریار شاه چهار هزار و یکصد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز است ، و این موضوع را به کتاب خود ، اوستا ، که زرتشت آورده نسبت می دهند . یهودیان و مسیحیان این موضوع را به تورات اسناد می دهند ولی در مورد استنباط مدت چگونگی آن با یکدیگر اختلاف دارند . مسیحیان و یهودیان چنین می پندارند که تمام مدت عمر این جهان هفت هزار سال است ، بخشی از آن گذشته و بخشی باقی مانده است . گفته شده است : یهودیان از آن مدت کاسته و آن را کوتاه کرده اند که آنان می پندارند شیخ و مرشد آنها که منتظر اویند ، در آغاز هزاره هفتم خروج می کند و اگر آن مدت را کوتاه نکنند و کاهش ندهند رسواشدن ایشان تسریع خواهد شد ولی به هر حال آنان نزد انسانهایی که پس از ما خواهند آمد رسوا خواهند شد . حمزه اصفهانی می گوید : منجمان سخنانی گفته اند که همه این امور را فرا می گیرد ، آنان چنان پنداشته اند از هنگامی که ستارگان در جهان به حرکت درآمده اند از آغاز برج حمل تا روزی که متوکل پسر معتصم از سامراء به دمشق حرکت کرده است تا آن را پایتخت خویش قرار دهد و آن روز . نخستین روز محرم سال دویست و چهل و چهار هجرت بوده است چهار هزار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال طبق سالهای خورشیدی است . آنان می گویند : از طوفان نوح ( ع ) تا بامدادی که متوکل به دمشق حرکت کرده است سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز است . ابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن القرون الخالیة می گوید پرسیان و مجوسیان پنداشته اند که عمر جهان دوازده هزار سال است ، به شمار برجهها و ماهها و آنچه تا به حال ، هنگام ظهور زرتشت پیامبر ایشان ، گذشته سه هزار سال است و از هنگام ظهور زرتشت و آغاز تاریخ اسکندر دویست و پنجاه و هشت سال است و میان تاریخ اسکندر و سالی که ما مشغول نوشتن این شرح بر نهج البلاغه هستیم ( یعنی سال ۶۴۷ هجری ) هزار و پانصد و هفتاد سال است و با این حساب مدت زمان گذشته از اصل دوازده هزار سال چهار هزار سال و هشتصد و هجده سال است و به اعتقاد ایشان باقیمانده دنیا از گذشته آن بیشتر است . ابوریحان همچنین در یکی از کتابهای خود از قول هندیان نقل می کند که م ل ق ..... اند عمر دنیا عبارت است از آنکه در خانه نخست شطرنج عدد یک و در شماره دو عدد دو در خانه سوم عدد چهار و سپس تا آخر خانه ها دو برابر عدد قبلی گذارده شود . اما مسلمانان معتقد به اخبار ، بیشترشان می گویند که عمر جهان هفت هزار سال است و می گویند ما در هزاره هفتم هستیم . حق مطلب این است که این موضوع را هیچ کس جز خداوند یکتا نمی داند ، و خداوند سبحان فرموده است . از تو درباره قیامت می پرسند که وقت رسیدن آن کی خواهد بود ؟ در چه چیزی تو از یاد کردن آن ، غایت و منتهای آن سوی خدای توست . ( ۷۴ ) همچنین فرموده است از تو می پرسند چنان که گویی از آن آگاهی ، بگو علم آن پیش خداوند است . ( ۷۵ ) با وجود این آیات همچنین در کتاب عزیز می فرماید قیامت نزدیک شد ( ۷۶ ) برای مردم حساب ایشان نزدیک شد ( ۷۷ ) فرمان خدا در می رسد آن را به شتاب مخواهید . ( ۷۸ ) خلاصه آنکه میزان گذشته و میزان باقیمانده را نمی دانیم و فقط همان گونه که به ما فرمان داده شده است معتقدیم و می شنویم و اطاعت می کنیم ، همان گونه که ما را این چنین ادب آموخته اند ، وانگهی ممکن است آنچه از عمر جهان باقیمانده از لحاظ خداوند پاک باشد و از لحاظ ما نباشد ، همان گونه که خداوند سبحان فرموده است آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم ( ۷۹ ) و خلاصه سخن آنکه این مسئله موضوعی پیچیده است و واجب است در آن مورد خاموش بود .

**( ۱۹۲ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) که یاران خود را به آن سفارش می کرد**

این خطبه با عبارت تعاهدوا امرالصلوة و حافظوا علیها و استکثروا منها . . . ( نگهدار کار نماز باشید و بر آن مراقبت کنید و بسیار نماز بگزارید . . . ) شروع می شود ( ۸۰ ) ( ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات دو مبحث درباره اخبار و آثار نقل شده درباره نماز و فضیلت آن و اخبار نقل شده درباره زکات و صدقه و فضیلت آن آورده است که برای تبرک و تیمن از هر مورد به ترجمه یکی دو روایت قناعت می شود . ) بدان که در مورد فضیلت نماز چندان روایت رسیده است که از شمارش آن ناتوانیم و اگر در آن مورد چیزی جز تکرار آن در قرآن مجید و تاکید و توصیه بسیار در آن نمی بود همان اندکی از آیات برای بیان فضیلت آن کافی بود و پیامبر ( ص ) فرموده است نماز ستون استوار دین است . هر کس آن را ترک کند بدون تردید دین را ویران کرده است نیز آن حضرت فرموده اند رایت ایمان نماز است هر کس دل خویش برای آن فارغ گرداند و به حدود آن قیام کند همو مومن است . ام سلمه گوید : پیامبر ( ص ) با ما سخن می گفت و ما با او سخن می گفتیم ولی همین که وقت نماز فرا می رسید گویی او ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم . در خبر آمده است که هر گاه کاری رسول خدا ( ص ) را اندوهگین می ساخت به نماز پناه می برد . مردی به رسول خدا گفت : دعا فرمای تا خداوند دوستی با تو را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول فرمود اینک برای اجابت دعای خود با سجده های بسیار مرا یاری ده . همچنین در فضیلت زکات واجب و صدقه مستحبی روایات بسیار وارد شده است و اگر هیچ چیز نمی بود جز اینکه خداوند متعال در بیشتر آیات که از نماز سخن به میان آورده است زکات را هم قرین آن قرار داده است در فضیلت آن کافی بود . بریده اسلمی روایت می کند که پیامبر ( ص ) فرمود هیچ قومی از پرداخت زکات کوتاهی نمی کند مگر اینکه خداوند باران را از آنان باز می دارد . پیامبر ( ص ) به یکی از زنان خویش فرمود لاشه گوسپندی را بر فقرا تقسیم کند . آن زن گفت : ای رسول خدا ، از آن چیزی جز گردشش باقی نمایند . فرمود همه آن باقی ماند جز گردشش . شاعری همین معنی را گرفته و چنین سروده است . بر آنچه از مالش در راه خدا از دست رفته است می گیرد و حال آنکه فقط همین باقی مانده است .

### ( ۱۹۳ ) : از سخنان آن حضرت ( ع )

#### توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود والله ما معاویة بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس ( به خدا سوگند که معاویه زیرک تر از من نیست ولی غدر و مکر می کند و اگر نه این است که غدر و مکر ناخوشایند است ، من از زیرک ترین مردم بودم ) . ( ۸۱ )

### سیاست علی ( ع ) و اجرای آن طبق سیاست پیامبر ( ص )

#### قسمت اول

بدان که گروهی از آنان که حقیقت فضل امیرالمومنین علیه السلام را نمی شناسند چنین پنداشته اند که عمر از او سیاستمدارتر بوده است هرچند که او از عمر داناتر بوده است . رئیس ابوعلی سینا نیز به این موضوع در کتاب الشفاء که در حکمت است تصریح کرده است . شیخ ما ابوالحسین بصری هم بر همین عقیده است و در کتاب الغرر خود اشاره و تعریض این چنین دارد . وانگهی دشمنان و کینه توزان نسبت به علی علیه السلام به یاوه چنین پنداشته اند که معاویه هم از علی علیه السلام مدبرتر و سیاستمدارتر بوده است ، ما قبلا در این کتاب بحثی درباره بیان حسن سیاست و صحت تدبیر امیرالمومنین علیه السلام داشتیم و اینک مطالبی را که آنجا نقل نکرده ایم و مناسب با این خطبه است که مشغول شرح آن هستیم می آوریم . بدان و توجه داشته باش که سیاستمدار

به سیاست نمی رسد مگر اینکه به راء‌ی خود و آنچه که مصلحت می بیند و استواری پایه های پادشاهی و کشور خویش را در آن می داند عمل کند ، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد ، و هرگاه از لحاظ سیاست و تدبیر به این گونه که گفتیم عمل نکند بسیار بعید است که کارهایش منظم گردد یا حکومت او استوار شود . امیرالمومنین علی علیه السلام مقید به قیود شریعت بود و مواظب به پیروی از آن و دور انداختن و اجتناب از آراء و سیاستهای جنگی و چاره اندیشی ها و مکر و تزویرهایی که با شرع موافق نباشد . بنابراین ، روش او در خلافت نیز مطابق با روش دیگران که به این حدود مقید نبوده اند نیست . ما نمی خواهیم با این سخن خود بر عمر بن خطاب اعتراض کنیم یا چیزی را که او از آن منزّه است به او نسبت دهیم ولی این را می گوئیم که عمر مجتهد بوده است و با استحسان و قیاس و مصالحی که به نظرش می رسیده عمل می کرده است و معتقد بوده است که می توان احکام عموم را با آراء و بررسی و استنباط اصولی مختص کرد و بدین گونه نسبت به دشمن خود مکر و کید می ورزیده است و به امیران خود هم فرمان می داده است که حيله و مکر کنند و خود با تازیانه هر که را که گمان می کرد مستوجب است ادب می کرد و از کسان دیگری که مرتکب گناهمانی شده بودند و مستوجب تاءدیب بودند گذشت می کرد و همه این امور را به قوت اجتهاد خود و آنچه می اندیشید انجام می داد ولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام این عقیده را نداشت و به ظواهر نصوص عمل می کرد و هرگز به اجتهاد و قیاس رفتار نمی کرد بلکه امور دنیایی را با امور دینی منطبق و همگان را یکسان می دانست و هیچ کس را بر نمی کشید و از مقامش نمی کاست مگر طبق نص کتاب . بدین سبب راه و روش آن دو در خلافت تفاوت داشت و سیاست آنان از یکدیگر جدا بود . عمر در عین حال بسیار خشن و بدون گذشت بود و حال آنکه علی علیه السلام بسیار بردبار و باگذشت بود . در نتیجه خلافت عمر هم همراه با قوت و شدت بود و خلافت علی ( ع ) همراه با نرمی و مدارا؛ وانگهی عمر مانند علی علیه السلام گرفتار فتنه یی چون فتنه عثمان که او را نیازمند به مدارای با یاران و لشکریان نماید و بخواهد به سبب اضطرابی که در پی فتنه عثمان پدید آمده است خود را به یاران و سپاهیان نزدیک تر سازد نبود . پس از داستان عثمان گرفتاریهای جمل و صفین و نهروان پیش آمد و همه این امور در اضطراب امور حاکم و سست شدن پایه های حکومتش مؤثر بوده است و حال آنکه برای عمر هیچیک از این امور اتفاق نیفتاده است . بنابراین ، فاصله میان آن دو حکومت در تدبیر نظام مملکت و صحت تدبیر خلافت بسیار است . اگر بگوییم : عقیده ات در قبال سیاست پیامبر ( ص ) و تدبیر آن حضرت چیست ؟ مگر پیامبر ( ص ) با آنکه فقط به نصوص و وحی عمل می فرمود کارش استوار و منظم نبود ، و چون می گوئید که علی هم فقط به نصوص عمل می کرده است باید تدبیر و سیاستش همچون تدبیر و سیاست پیامبر استوار و منظم باشد . می گوئیم سیاست و تدبیر پیامبر ( ص ) خارج از این بحث است که ما در آن گفتگو می کنیم ، زیرا پیامبر ( ص ) معصوم است و غفلت در کارهای او راه پیدا نمی کند و حال آنکه به عقیده ما هیچیک از این دو مرد ( عمر و علی ) واجب نیست که معصوم باشند ، وانگهی بسیاری از مردم بر این عقیده اند که خداوند متعال به پیامبر اجازه فرموده است تا در مسائل شرعی و غیر آن به راء‌ی خویش عمل کند و به او فرموده است به آنچه مصلحت می بینی حکم کن که تو جز بر حق حکم نمی کنی . اینکه گفتیم اعتقاد و مذهب یونس بن عمران است و با این فرض سوال منتفی است که پیامبر ( ص ) به مصلحتی که خود تشخیص می داده عمل می فرموده است و منتظر وحی نمی مانده است . بر فرض که این مذهب باطل باشد و این سخن یونس بن عمران صحیح نباشد مگر چنین نیست که گروهی بسیار از علمای فقه بر این عقیده اند که برای پیامبر ( ص ) جایز است که در احکام و تدبیر اجتهاد فرماید همان گونه که یکی از علما می تواند اجتهاد کند ؟ قاضی ابویوسف که خدایش رحمت کند بر این عقیده است و به این گفتار خداوند متعال استناد کرده که فرموده است تا با آنچه خداوندت اراده می دهد میان مردم حکم فرمایی ( ۸۲ ) و بر این مذهب و عقیده هم سوال ساقط است که اجتهاد علی علیه السلام مساوی با اجتهاد پیامبر ( ص ) نیست و تفاوت میان اجتهاد آن دو مانند تفاوت میان منزلت ایشان است . ابوجعفر ابی زید حسنی نقیب بصره که خدایش رحمت کند هر گاه با او در این مورد سخنی می گفتیم می گفت : از نظر کسانی که سیره پیامبر ( ص ) و سیاست اصحاب

آن حضرت را به روزگار زندگی اش خوانده باشند، هیچ گونه تفاوتی میان سیره و روش پیامبر با سیره و روش علی نیست: همان گونه که علی علیه السلام همواره گرفتار مسائل یاران خود بود و با او مخالفت و سرکشی می کردند و پیش دشمنانش می گریختند و گرفتار فتنه ها و جنگها بود، پیامبر (ص) هم همین گونه بود و گرفتار نفاق منافقان و آزارهای ایشان و مخالفت اصحاب با آن حضرت و گریختن آنان پیش دشمنانش بود و همان گونه گرفتار فتنه ها و جنگها بود. نقیب ابوجعفر می گفت: مگر نمی بینی که قرآن عزیز انباشته از شکایت از آزار منافقان نسبت به پیامبر (ص) است، همان گونه که سخنان علی (ع) انباشته از شکایت منافقان اصحاب خود است؟ اینکه آنان او را آزار می دهند و گرد او را گرفته اند و کاهلی و سستی می کنند؟ و این شبیه این گفتار خداوند متعال است که فرموده است آیا آنان را که از رازگفتن منع شدند ندیدی که باز به آنچه از آن منع شده اند باز می گردند و با گناه و ستیز راز می گویند و برای سرپیچی از فرمان رسول و چون پیش تو می آیند تو را تحیتی می گویند که خدایت آن چنان تحیت نگفته است و در دلهای خود می گویند: چرا خداوند ما را به آنچه می گوئیم عذاب نمی فرماید؟ جهنم آنان را کافی است که در آن می افتند و چه بد سرانجامی است. (۸۳) و این گفتار دیگر خداوند که می فرماید همانا که رازگفتن از شیطان است تا آنانی را که گرویده اند اندوهگین سازد (۸۴) و تمام سوره منافقون که در وصف گروهی از یاران پیامبر است. همچنین این گفتار خداوند که می فرماید گروهی از ایشان به تو گوش فرا می دهند و چون از پیش تو بیرون می روند به اهل کتاب به تمسخر می گویند باز این مرد چه می گفت؟ آنان کسانی هستند که خداوند بر دلهایشان زنگار بسته است و هوای نفس خویش را پیروی کردند (۸۵) و این گفتار خداوند متعال است که فرموده آنان را که در دلهاشان مرض (نفاق) است می بینی چنان به تو می نگرند چون نگریستن کسی که از مرگ بیهوش است... (۸۶) و این گفتار خداوند متعال آیا آنان که در دلهایشان مرض است پنداشته اند که خداوند کینه های آنان را آشکار نمی سازد و اگر بخواهیم آنان را به تو نشان می دهیم بدان گونه که سیمای ایشان را بشناسی و بدون تردید از لحن گفتارشان آنان را خواهی شناخت... (۸۷) و این گفتار خداوند متعال که می فرماید آن اعرابی که همراهی نکردند بزودی به تو می گویند نگهداری اموال و زن و فرزندمان ما را (از این کار) بازداشت اینک برای ما آمرزش بخواه. به زبانهایشان چیزی می گویند که در دلهایشان نیست... (۸۸) آنان که همراهی نکردند چون بسوی غنیمتها حرکت کنید که بگیرید بزودی و می گویند بگذارید ما از شما پیروی کنیم. می خواهند سخن خدا را دگرگون کنند... (۸۹) و این گفتار خداوند کسانی که تو را از پس حجره ها به صدای بلند فرا می خوانند بیشترشان نمی اندیشند... (۹۰) نقیب ابوجعفر می گفت: همین اصحاب پیامبر (ص) بودند که در مورد انفال ستیز کردند و آن را برای خود مطالبه کردند تا آنجا که خداوند این آیه را نازل کرد که بگو انفال از آن خداوند و رسول است، از خدا بترسید و اصلاح ذات بین کنید و خدا و رسول را فرمان برید اگر مؤمنانید (۹۱) همین اصحاب پیامبرند که روز جنگ بدر سستی کردند و رویاروی شدن با دشمن را خوش نداشتند تا آنجا که بیم آن می رفت که از جنگ خودداری کنند و زبون شوند و این موضوع پیش از رویارویی دو گروه بود و این آیه درباره آنان نازل شد آنان در مورد حق آن هم پس از آنکه آشکار شده است با تو ستیز می کنند، گویی به چشم می نگرند که آنان را به سوی مرگ می برند. (۹۲) (نقیب افزود) برخی از همین اصحاب محمد (ص) هستند که دوست می داشتند بدون رویارویی با دشمن با کاروان رویاروی شوند. آنان میان راه دو مرد را دیدند و اسیر کردند و از آنها درباره کاروان پرسیدند. گفتند: اطلاعی نداریم ولی لشکر قریش را پشت همین تپه های ریگی دیده ایم در آن هنگام پیامبر نماز می گزارد، یاران پیامبر (ص) شروع به زدن آن دو مرد کردند. آن دو همین که کتک خوردند، گفتند: کاروان پیشاپیش شما در حرکت است، به تعقیب آن برآید. چون از زدن آنان خودداری می کردند باز می گفتند به خدا سوگند ما کاروان را ندیده ایم و فقط سواران و سلاح و لشکر را دیده ایم. دوباره شروع به زدن آنان کردند در همان حال که کتک می خوردند، می گفتند: کاروان پیشاپیش شماست، دست از ما بردارید. در این هنگام پیامبر (ص) نماز خود را تمام کرد و فرمود و وقتی راست می گویند آنان می زنید و وقتی دروغ می گویند

دست از آنها می‌دارید، رهایشان کنید که ایشان چیزی جز سپاه اهل مکه را ندیده‌اند و خداوند این آیه را نازل فرمود. (۹۳) و هنگامی که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو طائفه از شماست و دوست می‌داشتید آنکه شوکتی ندارد از شما باشد و خداوند می‌خواست با کلمات خود حق را ثابت کند... (۹۴) مفسران در تفسیر این آیه گفته‌اند منظور از دو طائفه یکی کاروانی است که از شام به همراهی و سرپرستی ابوسفیان به سوی مکه در حرکت بود و مسلمانان به قصد تصرف آن حرکت کرده بودند و دیگری لشکر با شوکت قریش بود و پیامبر (ص) هم یکی از آن دو را به مسلمانان وعده داده بود و یاران پیامبر (ص) جنگ را خوش نداشتند و غنیمت را دوست می‌داشتند. نقیب ابوجعفر می‌گفت: اصحاب محمد (ص) همانها هستند که در جنگ احد از حضورش گریختند و او را رها کردند و به بالای کوه گریختند و او را به حال خود گذاشتند تا آنجا که دشمنان چهره آن حضرت را دریدند و دندانه‌های پیشین او را شکستند و بر کلاهخودش چنان ضربتی زدند که تا استخوانهای جمجمه‌اش نفوذ کرد و از اسب خود میان کشتگان درافتاد و در همان حال با فریاد آنان را فرا می‌خواند و از ایشان یاری می‌خواست و هیچیک از ایشان جز همان کسی که چون جان و خود پیامبر بود و سخت به او اختصاص داشت پاسخ نداد و این است گفتار خداوند متعال که فرموده است به یاد آورید هنگامی که از کوه بالا و دور می‌رفتید و نمی‌ایستادید برای هیچ کس و پیامبر شما را از دنبال شما فرا می‌خواند (۹۵) یعنی پیامبر (ص) فریاد برآورده بود و فریاد او را فقط عقب‌ترین افراد در حال گریز می‌شنیدند زیرا فقط جلو دورتر از آن شده بودند که فریاد پیامبر را بشنوند و نتیجه‌اش چنین بود که صدا و فریادخواهی پیامبر (ص) فقط به گوش فراریانی که در ساقه و عقب بودند برسد.

## قسمت دوم

نقیب ابوجعفر می‌گفت: گروهی از یاران پیامبر در همان روز احد از فرمان او سرپیچی کردند و چنان بود که پیامبر (ص) گروهی از آنان را برای نگهبانی دهانه و در کوه گماشت و بیم داشت که از آن نقطه سواران دشمن از پشت سر بر سپاه مسلمانان حمله آورند. آن گروه کسانی بودند که فرمانده ایشان عبدالله بن جبیر بود و آنان با دستور و فرمان او مخالفت کردند و به جمع آوری غنیمت روی آوردند و پایگاه و مرکز خود را رها کردند و از همان طریق شکست و سستی بر لشکر اسلام وارد شد. خالد بن ولید همراه گروهی از سواران از همانجا حمله آورد و از همان دره که آنان موظف به پاسداری بودند وارد میدان جنگ شد و مسلمانان ناگاه متوجه آنان شدند که از پشت سر شمشیر در آنان نهاده‌اند و همین موجب شکست و گریز شد. این است معنی گفتار خداوند که می‌فرماید تا آنکه سستی و بددلی کردید و در آن کار ستیز کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می‌داشتید به شما ارائه فرمود نافرمانی کردید گروهی از شما اراده دنیا دارند و گروهی اراده آخرت. (۹۶) نقیب ابوجعفر می‌گفت: همین اصحاب پیامبرند که در جنگ تبوک پس از صدور اوامر موکد از فرمان پیامبر سرپیچی کردند و او را یاری ندادند و رها ساختند و همراهش حرکت نکردند تا آنجا که درباره ایشان این آیه نازل شد: ای کسانی که گرویده‌اید، شما را چه می‌شود که چون به شما گفته می‌شود در راه خدا حرکت کنید و بیرون روید سنگین می‌شوید بر زمین. آیا به جای آخرت به زندگی دنیا خشنود شدید و حال آنکه کالای زندگی این جهانی در قبال آخرت اندک است. اگر حرکت نمی‌کنید خداوند شما را عذاب می‌کند عذابی دردناک... (۹۷) می‌بینی که این آیه خطاب به مومنان است نه منافقان و در این آیه دلیل روشن و واضح دیده می‌شود که اصحاب پیامبر و آنانی که دعوت او را تصدیق کرده بودند با پیامبر (ص) مخالفت و از فرمانش سرپیچی می‌کردند و خداوند در مورد سرزنش و توبیخ آنان با این گفتار دیگر خود تاءکید کرده است که می‌فرماید اگر کالایی نزدیک و سفری آسان بود همانا از تو پیروی می‌کردند ولی این مسافت بر آنان دور شد و بزودی سوگند خواهند خورد که اگر می‌توانستیم همراه شما بیرون می‌آمدیم. خویشتن را هلاک می‌کنند و خداوند می‌داند آنان دروغگویان‌اند. (۹۸) سپس خداوند متعال پیامبر (ص) را مورد



عتاب قرار داده است که چرا به آنان در مورد تخلف و خودداری از شرکت در جنگ اجازه داده است و پیامبر (ص) از این جهت به آنان اجازه داد که می دانست آنان با بیرون آمدن اطاعت و پیروی نخواهند کرد و چنین مصلحت دید که با اجازه دادن برای شرکت نکردن در جنگ بر آنان متنی بگزارد چرا که در غیر آن صورت هم خودداری می کردند و بر جای می نشستند و متنی بر آنان نبود و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است خدایت ببخشاید، چرا پیش از آنکه کسانی که راست می گویند برای تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی به آنان اجازه دادی؟ (۹۹) یعنی ای کاش از اجازه دادن به آنان خودداری می کردی تا برای تو خودداری کسانی که خودداری خواهند کرد و حرکت و بیرون آمدن کسانی که بیرون خواهند آمد و راستگو و دروغگوی ایشان معلوم می شد، همه مسلمانان (اصحاب پیامبر) به ظاهر به او وعده داده بودند که همراهش حرکت خواهند کرد و برخی از آنان قصد مکر داشتند و برخی تصمیم قطعی گرفته بودند که به آن وعده عمل نکنند و اگر پیامبر (ص) به آنان اجازه نمی فرمود کسانی که تخلف می کردند از کسانی که تخلف نمی کردند شناخته می شدند و راستگو از دروغگو شناخته می شد. سپس خداوند متعال توضیح می دهد که کسانی که پیامبر (ص) برای خودداری از شرکت در جنگ اجازه می گرفتند از ایمان بیرون اند و خطاب به پیامبر فرموده است آنان به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند از تو در مورد جهاد کردن با اموال و جانهای خویش برای تخلف اجازه نمی گیرند و خداوند به پرهیزگاران داناست، همانا کسانی از تو اجازه می گیرند که به خدا و روز رستاخیز ایمان نیاورده اند و دل‌هایشان در شک است و خود در تردیدشان سرگردان اند. (۱۰۰) نیازی به ذکر آیات بسیاری که مناسب این معنی است نمی باشد که هر کس در قرآن عزیز تاءمل کند احوال آن حضرت (ص) را با اصحاب خویش خواهد دانست که چگونه بوده است و خداوند متعال او را به جوار خویش منتقل نفرمود مگر اینکه او با منافقان که بر خلاف آنچه در دل داشتند تظاهر به تصدیق گفته هایش می کردند در پیکار سختی بود، چند بار مخالفت خود را برای او به صورت رویاروی آشکار کردند آن چنان که در حدیث پیامبر (ص) مکرر فرمود سر بتراشید و قربانی کنید و آنان نه سر تراشیدند و نه قربانی کردند، حتی هیچیک از ایشان به هنگام سخن پیامبر (ص) حرکت نکرد، (۱۰۱) و برخی از آنان به پیامبر (ص) که مشغول تقسیم غنایم بود گفتند: ای محمد! دادگری کن که تو دادگری نمی کنی. همچنین انصار روز جنگ حنین به صورت رویاروی به پیامبر گفتند: آیا آنچه را که خداوند در پناه شمشیرهایمان به ما ارزانی فرموده است می گیری و به خویشاوندان و نزدیکان خود، از مردم مکه، می پردازی، و کار به آنجا کشید که پیامبر (ص) در بیماری مرگ خویش خطاب به اصحاب خود فرمود برای من استخوان سرشانه و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید و سرپیچی کردند و نیاوردند و ای کاش به همین قناعت می کردند و آنچه را می گفتند که پیامبر (ص) هم می شنید. ابوجعفر که خدایش رحمت کند! از این گونه سخنان بسیار می گفت که شرح آن طولانی می شود و اندکی از آن نموداری از خروار است. ابوجعفر می گفت: اسلام در نظر بسیاری از ایشان شیرین نشد و در دل‌هایشان پایدار نگردید مگر بعد از مرگ رسول خدا پیروزیهایی نصیب آنان شد و اموال و غنایم بدست آوردند و راههای بدست آوردن مال برای آنان بسیار شد و مزه خوش زندگی را چشیدند و لذت دنیا را شناختند و لباسهای نرم پوشیدند و خوراکیهای مطلوب خوردند و از زندهای رومی بهره مند شدند و گنجینه های خسروان را مالک شدند و زندگی سخت و دشوار و ناپسند و خوردن سوسمار و خارپشت و موش صحرايي و پوشیدن جامه های مویینه و پشمینه و کرباس به خوردن باقلوهای بادامی و پالوده های گوارا و پوشیدن ابریشم و دیبا شد و سپس در پناه فتوحی که خداوند برای ایشان پیش آورد به صحت دعوت و صدق رسالت پیامبر (ص) استدلال کردند که آن حضرت قبلاً مکرر آنان را وعده داده بود که بزودی گنجینه های خسرو و قیصر برای ایشان گشوده خواهد شد و چون دیدند کار به همان گونه که پیامبر فرموده است صورت می گرفت او را تعظیم و تبجیل کردند و شکهایی که در دل داشتند و نفاق و استهزایی که نهان می داشتند تبدیل به ایمان و یقین و اخلاص شد و چون زندگی برای آنان خوش و آسان گردید به دین و آیین تمسک جستند که مایه فزونی دسترسی ایشان به دنیا شد، ناموس دین را بزرگ شمردند و در

تجلیل از آن و ادای احترام نسبت به پیامبری که آن آیین را آورده است سخت کوشیدند. آن گاه پیشینیان منقرض شدند و جانشین آنان و نسل بعد با عقیده ای استوارتر آمد که آنرا در اثر تربیت در دامن پدران از ایشان تقلید می کرد و چون آن نسل منقرض شد نسل بعد بدان گونه بیامد و همین گونه ادامه یافت. ابوجعفر نقیب همچین می گفت: اگر این فتوح و نصرت و ظفری که خداوند به پاس وجود محمد (ص) به آنان ارزانی فرمود نمی بود و دولتی که بهره آنان شد فراهم نمی آمد. همانا پس از مرگ رسول خدا (ص) دین اسلام منقرض می شد، همان گونه که اکنون در کتابهای تاریخ، پیامبری خالد بن سنان عیسی (۱۰۲) ثبت است که ظهور کرد و به دین و آیین فرا خواند، و مردم فقط از ذکر داستان او خوششان می آید همان گونه که از ذکر داستان و خواندن سرگذشت سران و پادشاهان و داعیان دینی که کارشان سپری شده است خوششان می آید، آنان از میان رفتند و اخبارشان باقی ماند. ابوجعفر نقیب می گفت: هر کس در حال این دو مرد یعنی پیامبر و علی دقت کند می بیند که در بیشتر یا همه امورشان شبیه یکدیگرند. برای مثال جنگهای رسول خدا (ص) با مشرکان همراه با پیروزی و شکست بود، در جنگ بدر پیروز شد و حال آنکه در جنگ احد مشرکان پیروز شدند، در جنگ خندق مساوی بودند نه به سود پیامبر بود نه به زیان آن حضرت، زیرا آنان از انصار، سعد بن معاذ را کشتند سالار قبیله اوس، و از ایشان سوارکار معروف قریش عمرو بن عبدود کشته شد و هماندم بدون ادامه جنگ از میدان برگشتند و پس از آن پیامبر (ص) در جنگ فتح مکه با قریش جنگ کرد و پیروز شد. جنگهای علی علیه السلام هم همین گونه بود: در جنگ جمل پیروز شد، جنگ صفین برای او و معاویه یکسان بود. گروهی از سران سپاه علی (ع) و گروهی از سران سپاه معاویه کشته شدند و سرانجام هر یک از نبرد دیگری دست کشید و پس از آن جنگ صفین با مردم نهروان جنگ کرد و پیروزی از او بود. ابوجعفر نقیب می گفت: شگفتی از این است که نخستین جنگ رسول خدا بدر است و پیامبر (ص) در آن پیروز بود، نخستین جنگ علی جنگ جمل است که او هم در آن پیروز بود و پس از آن موضوع حکمیت و نگارش عهدنامه و صلح در جنگ صفین بسیار نظیر معاهده و صلحنامه حدیبیه است. آن گاه در آخرین روزهای زندگی علی علیه السلام معاویه مدعی خلافت شد و مردم را به خویشتن دعوت می کرد. مسیلمه و اسود عنسی هم در روزهای آخر زندگی پیامبر ادعای پیامبری کردند و خود را پیامبر نامیدند. ادعای معاویه بر علی سخت آمد همان گونه که ادعای آن دو بر پیامبر بسیار سخت بود و خداوند پس از وفات پیامبر (ص) کار آن دو را باطل فرمود همچنان کار معاویه و بنی امیه هم پس از مرگ علی (ع) هم با غیر قریش جز در جنگ نهروان جنگ نکرد. علی علیه السلام با ضربه شمشیر به شهادت رسید و پیامبر (ص) هم در حالی که مسموم شده بود به شهادت رسید و درگذشت. پیامبر (ص) تا هنگامی که خدیجه مادر فرزندان زنده بود زنی دیگر نگرفت. علی (ع) هم تا فاطمه مادر شریفترین فرزندان زنده بود زن دیگری نگرفت. پیامبر (ص) در سن شصت و سه سالگی رحلت فرمود و علی علیه السلام هم در همان سن درگذشت. نقیب می گفت: اینک به اخلاق و خصائص آن دو بنگرید: او شجاع است و این هم شجاع؛ او فصیح و زبان آور است و این هم همانگونه است؛ او بخشنده و جواد است؛ این هم بخشنده و جواد است؛ او عالم به شرایع و امور الهی است و این عالم به فقه و شریعت و امور الهی دقیق و پیچیده؛ او زاهد در این دنیا و کم بهره از آن و بی توجه به آن است این هم زاهد در این جهان و رهاکننده آن و بی بهره از خوشیهای آن است. او خویشتن را در عبادت و نماز سخت به زحمت می افکند و این هم همان گونه است، برای آن یکی از امور دنیای زودگذر چیزی جز زنان مورد محبت نیست و این یکی هم مانند اوست، آن یکی نوه عبدالمطلب بن هاشم است و این هم مانند اوست؛ پدرانشان برادران پدر و مادری هستند و حال آنکه دیگر فرزندان عبدالمطلب چنان نیستند؛ محمد (ص) در دامن پدر این یکی، یعنی ابوطالب پرورش یافته است و همچون یکی از فرزندان ابوطالب بوده است همین که پیامبر (ص) جوان و بزرگ شد علی را که پسر بچه یی بود از میان پسران ابوطالب برگزید و به قصد پاداش کار ابوطالب او را در دامن خود پرورش داد و موجب شد خلق و خوی آن دو و سرشت ایشان شبیه یکدیگر گردد و با هم بیامیزد و در صورتی که دوست و همنشین از همنشینی تقلید و به او اقتداء می کند. بنابراین، در مورد تربیت و پرورش دادن

به روزگاری دراز چه می‌پنداری و واجب است که اخلاق محمد (ص) همچون اخلاق ابوطالب باشد و اخلاق علی علیه السلام هم چون اخلاق پدرش ابوطالب و محمد (ص) مربی او باشد و اینکه یکی کاملاً مانند دیگری باشد و دارای سرشت یکسان و طبیعت و خوی همانند باشند که از یکدیگر جدا نیست و یکی را بر دیگری فضیلت و فرقی نخواهد بود، جز اینکه خدای متعال محمد (ص) را به رسالت خود ویژه فرموده است و او را برای وحی خود برگزیده است و این به سبب مصالح خلق است که در آن مورد خداوند مقرر فرموده است، و لطف خداوند نسبت به محمد (ص) کاملتر و نفع او عام‌تر و تمام‌تر است و رسول خدا (ص) با موضوع رسالت از همگان ممتاز است، و چون از پیامبری بگذریم دیگر مورد امور بر مبنای اتحاد میان آن دو خواهد بود و خود پیامبر (ص) هم در این گفتار خود خطاب به علی (ع) همین موضوع را گنجانیده و فرموده است: من از لحاظ نبوت بر تو فزونی دارم و تو بر مردم از هفت جهت برتری همچین خطاب به علی (ع) فرموده است منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون است نسبت به موسی جز اینکه پس از من پیامبری نیست و بدین گونه پیامبر (ص) خویشتن را با نبوت از علی ممتاز فرموده است و برای علی همه فضائل و خصائص دیگر را به طور مشترک میان خود و او بیان کرده است. ابوجعفر نقیب که خدایش رحمت کناد! مردی پر دانش و درست اندیش و باانصاف در گفتگو و بدون تعصب در مورد مذهب بود، هر چند علوی بود به فضائل صحابه اعتراف داشت و بر شیخین (ابوبکر و عمر) ثنا می‌گفت و اعتقاد داشت که آن دو ارکان و قواعد اسلام را که هنگام زندگی پیامبر مضطرب بود استوار کردند و این به سبب فتوح و غنیمتهایی بود که در دولت آن دو برای عرب فراهم آمد. در مورد عثمان هم می‌گفت: حکومت به روزگار او در کمال اقبال و علو درجه بود و فتوح به روزگارش بیشتر و غنایم بزرگتر بود جز اینکه او روش مورد احترام شیخین را مراعات نکرد و نتوانست راه ایشان را پیماید و در سرشت خود هم نرم و ضعیف بود و دیگران بر او غلبه کرده بودند. وانگهی نسبت به اهل و خویشاوندان خود بسیار پرمحبت بود، از آن گذشته از مروان که بسیار وزیر بدی بود کارهایی به زیان عثمان سرزد که دلها را بر او تباہ ساخت و مردم را بر خلع و کشتن او واداشت.

### سخن نقیب ابوجعفر حسنی درباره آنکه چرا مردم علی (ع) را دوست می‌دارند (۱۰۳)

خدا ابوجعفر حسنی نقیب را بیامرزاد که هیچ عالم فاضلی نمی‌توانست منکر فضل و علم او شود و از سخن، سخن خیزد. باری به او گفتم از چه روی مردمان علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست دارند و دلباخته‌اوند و خود را در راه عشق او به کشتن می‌دهند؟ و خواهش می‌کنم در پاسخ من از دلیری و دانایی و سخنوری و دیگر ویژگیهایی که خدای تبارک و تعالی بخش فراوان و پاک و پاکیزه آن را به علی بن ابی طالب علیه السلام عطا فرموده است سخنی به میان نیاوری که دلیران و دانایان و سخنوران بسیاریند. ابوجعفر خندید و گفت: وه، که چه عهد و پیمانی با من می‌بندی و سخت می‌گیری! آن گاه گفت: اینجا مقدمه‌یی لازم است که نخست باید آن دانسته شود و آن این است که بیشتر آدمیان سرخورده و ضرب دیده دست روزگارند و نیز در اینکه بیشتر مستحقان محرومند شکی نیست. بسا دانشمندی که از دنیا تهیدست و بی بهره است و بسا نادانی که در نهایت توانگری و روزی گشادی دیده می‌شود. بسار رزمنده دلیر جنگ آزموده‌ای که از پایدار او در نبرد به مردمان سودها رسیده است ولی برای او آن قدر حقوق و شهریه‌یی که پایمرد نیازمندیهای او باشد نیست. اما بسا ترسوی بزدل رزمنده از کارزاری که از سایه خود می‌ترسد مالک بخش بزرگی از دنیا و دارنده سهم فراوانی از مال و خواسته و تنخواه است. چه بسیار خردمند روشن رای دورانیش استواری که در تنگدستی است و چنین بزرگمردی به چشم خویش دلقک دیوانه‌یی را می‌بیند که ثروت و خوشی بر سر و روی او می‌بارد و روزگار چون گاوی شیرده پستانهای لبریز از شیر خود را در دهان او گذارده است. چه بسیارند دیندارانی پرهیزگار که به بهترین روی فرمان خدای تعالی را می‌برند و او را از جان و دل به یگانگی می‌ستایند اما از دنیا بی بهره و کم روزی‌اند و هم آنان می‌بینند فلاّن یهودی یا نصرانی یا زندیق لامذهب بسیار مال دارد و خوش احوال است، حتی آنکه در بیشتر اوقات همین



طبقات شایسته و مستحق و محروم نیازمند طبقاتی می شوند که ابداء و به هیچ روی شایستگی و استحقاقی ندارند، تا بدانجا که احتیاج و نیازمندی این افراد شریف گزیده را به خواری دست دراز کردن پیش آن ناکسان و کرنش در برابرشان وامی دارد، خواه برای ضرر و زیانی باشد یا برای طلب سود و منفعتی و طرفه تر آنکه در میان همین طبقات مستحق هم آنکه استحقاقش کمتر است به میزان کمتری استحقاق از بیشتری رزق و روزی بهره مند است. ما به چشم خویش می بینیم که درودگری چیره دست یا بنایی استادکار و دانا و یا نگارگری بی همتا یا صورتگری شیرینکار در نهایت تنگدستی و زمینگیری و گمنامی و بیچارگی به سر می برد اما افراد دیگری از همان طبقه که در آن حد از اعتبار و حذاقت نیستند و در همان رشته خود به پای آن استادان حاذق بی همتای شیرین کار نمی رسند بسیار فراخ روزی اند و نه تنها مردمان مراجعه شان به این افراد فرودست زیادتر است که برای آنان سر و دست می شکنند و در نتیجه همین افراد دوم کسب و کارشان رونقی بیشتر دارد و روزگار خوشتر و گذران بهتری دارند. تا اینجا که گفتم حال و روز افراد برگزیده اجتماع و مستعدان و مستحقان و شایستگان بود، اما حال کسانی که از طبقه فاضله جامعه نیستند همچون بیشتر مردم خرده پا آشکار است. اینان نیز از کینه ورزی نسبت به دنیا و نکوهش آن و خشم حاصله از حسادت که بر همگان و همسایگان خود می ورزند خالی نیستند و در میان همین مردم هیچ کس دیده نمی شود که بدانچه دارد قانع و از زندگی خود خشنود باشد بلکه همو نیز همواره در مقام زیادت طلبی است و وضعیتی بالاتر از آنچه را که دارد می جوید. سپس ابوجعفر نقیب فرمود: حال که این مقدمه را دانستی بدان که معلوم و مسلم است که علی علیه السلام نه تنها مستحق محروم بود که سرور مستحقان و محرومان و سردسته و بزرگ آنان بود و باز معلوم و مسلم است که کسانی که مورد ستم قرار می گیرند و دچار اهانت و ستمدیدی می شوند همه هوادار یکدیگر می گردند و پشت به پشت هم می دهند و همگی در برابر نامستحقان توانگر و دنیا و دوستانی که جهان را در دست دارند و بر آن چنگ انداخته اند و به آرزوهای خود رسیده اند قد علم می کنند و همدست می شوند، زیرا که همگی این مستحقان و محرومان شایسته هم، چنانکه در آنچه دلشان را به درد آورده و ناخشنودشان ساخته و نیش گزندش آنان را گزیده است شریک اند، در غیرت و حمیت و زیربار ستم نرفتن و ابراز خشم نسبت به عزیزان بی جهتی که بر شایستگان و برگزیدگان اجتماع چیره گشته و بر آنان سروری می کنند و به منافع و مزایایی دست می یابند و به مراتب و مقاماتی می رسند که حق این شایستگان و محرومان است ولی بدان دست نمی یابند و نمی رسند نیز شریک و همدست و همدستان اند. پس هنگامی که اینان یعنی این گروه محروم که همگی در طبقه اجتماعی و هواداری از یکدیگر برابرند به خاطر هم تعصب می ورزند و جانفشانی می کنند چگونه است که وقتی از این میان یکی که از همه والاتر و بالاتر و بزرگ مرتبه تر و اندازه فضائلش از همه بیشتر و شرف و بزرگواری و کرامتش نه تنها در حد کمال که از هر مقیاسی برتر است و جامع و گردآورنده همه فضیلتها و حائز و دربردارنده همه ویژگیها و ستودگیهاست محروم و محدود بماند و دنیا همه تلخیهای خود را به او بچشاند و نه یکبار و دوبار و صدبار که همواره و همه روزه آزار روزگار کام او را شرننگ ناکامی ناگوار سازد و از دنیا جز سختیهای دلگداز و آزارهای جانگزا و رنجهای توانفرسا چیزی نبیند و ببیند آنکه فرودست اوست فرادست او شود و ناکسان فرومایه که هیچ کس آنان را به چیزی نمی شمرد و دل کسی به حکمرانی آنها بار نمی داد و حکومت چنان ارادلی را بر نمی تافت و چشم نمی داشت در کار حکومت و فرمانروایی در آیند و فرمان شان بر علی علیه السلام و فرزندان و خاندان و خویشان او روا شود و در آخر کار نیز این ابرمرد در محراب عبادت خویش به دست همان ناکسان شهید شود و فرزندانش پس از او کشته و حرم محترم او به اسیری برده شود و حتی خویشان و عموزادگان او با همه فضیلت و زهد و عبادت و جوانمردی و آزادگی و جود و کرم و بهره بری مردمان از وجودهای نازنینشان، پیگیری و ردگیری شوند تا کشته یا آواره یا زندانی گردند. مگر ممکن است که بشریت سرتاسر بر دوستی این ابرمرد یکدل و یک داستان نشود و به مهر او دل نبندد. مگر دلها می توانند که او را نخواهند و به او وابسته نشوند و عاشق او نگردند؟ تا بدانجا که در راه عشق او دلها آب شود و جانها فانی گردد که این همه به خاطر یاری دادن او و غیرت ورزیدن در راه

او و ابراز انزجار و تنفر از ستمی که به او رسیده و نشان دادن ناخشنودی خود از آنچه بر سر او آورده اند می باشد. این معنی که گفته شد در سرشت بشر سرشته و در نهاد او نهاده است. در مقام تشبیه می گویم که اگر گروهی از مردم بر کنار گردابی ژرف یا رودخانه یی سیل آسا ایستاده باشند و ببینند که کسی در آن آب بیفتد و شنا نداشت و دست و پا زند مردمی که بر لب ایستاده اند بنا بر سرشت انسانی و طبیعت بشری خود بر او شدیداً دلسوزی می کنند و ترحم می ورزند و دسته یی از همان مردم بی هیچ پاداشی نمی خواهند و توقع هیچ سپاسگزاری یا دستمزدی و حتی چشمداشت ثواب اخروی هم ندارند. چه بسا که در میان همین دسته ای که خود را به آب می زنند کسان هم باشند که دنیای دیگر را باور نمی دارند چرا که کار دل است این کارها. طبیعت بشری و سرشت آدمی چنین است که نودوست باشد و گوئیا هر یک از اینان که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکند در دل خود می اندیشد که این خود اوست که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکند در دل خویش می اندیشد که این خود اوست که به آب افتاده و در حال غرق شدن است پس همان سان که اگر خود او غریق می بود برای نجات و رهایی خویش دست و پا می زد هم اینک نیز برای رها کردن این ممنوع خود که به چنین حالت سخت ناگواری دچار شده است دست و پا می کند و خود را در معرض هلاکت قرار می دهد. باز برای مثال اضافه می کنم که اگر پادشاهی به مردمان شهری از مملکت خود ستمی سخت روا دارد اهل این شهر همگی پشت به پشت را از آن پادشاه ستمگر بستانند حال اگر در میان این مردم ستم دیده بزرگمرد و الاتبان عالمقامی باشد که پادشاه بیشترین ستم را بر او کرده باشد و مال و منال او را گرفته و فرزندان و خاندان او را کشته باشد، بسیار عادی و طبیعی است که توجه مردمان و پشتگرمی آنان و گردن نهادنشان بر حکم چنین بزرگمردی برتر و بیشتر از هر کس دیگر باشد و لذا مردم شهر به دور او گرد می آیند و بدو پناه می برند و او را رهبر واقعی خود می شناسند؛ زیرا که سرشت آدمی به نحو غیرقابل انکاری چنین امری را ایجاب می کند و آدمی نمی تواند جز این کاری کند و از چنین رویه یی سرباز زند. این خلاصه گفتار نقیب ابوجعفر حسنی رحمه الله تعالی بود که من آن را بازگو کردم. الفاظ از من است و معانی از او زیرا اینک که من به نگارش این کتاب می پردازم عین کلمات او را به خاطر ندارم ولی آنچه گفتم معنی و مضمون سخنان اوست که خدای او را رحمت کند. (۱۰۴) نقیب ابوجعفر در مورد صحابه اعتقادی را که بیشتر امامیه دارند نداشت و عقیده کسانی را که آنان را منافق و کافر می دانند سفیهانه می دانست و می گفت حکم آنان جز حکم مسلمان مومنی است که در برخی از کارها خلاف و سرپیچی کرده است و حکم درباره او به دست خداوند است اگر بخواهد عذابش می کند و او را بر آن گناه می گیرد و اگر بخواهد می آمرزدش. یک بار به او گفتم آیا معتقدی که آن دو از اهل بهشت خواهند بود؟ گفت: آری به خدا سوگند که چنین عقیده یی دارم که آن دو را یا خداوند متعال به کرم خویش یا به شفاعت رسول (ص) یا به شفاعت علی علیه السلام و سپس آن دو را به بهشت منتقل خواهد فرمود و در این موضوع هیچ تردیدی ندارم و در ایمان آن دو به رسول خدا (ص) و صحت عقیده ایشان هیچ گونه شکی ندارم. به او گفتم درباره عثمان چه می گویی؟ گفت: همچنین درباره عثمان. سپس گفت: خداوند او را بیامرزد! مگر نه این است که او هم یکی از ما و شاخه یی از درخت عبد مناف است ولی خویشاوندان او میان ما و او دشمنی افکندند و او را برای ما تیره ساختند. به نقیب گفتم: بنابر آنچه در مورد اینان معتقدی چنان لازم می آید که داخل شدن معاویه را هم به بهشت جایز بشمری که از او هم چیزی جز مخالفت و ترک فرمان پیامبر (ص) سر نزده است. گفت: هرگز که معاویه اهل دوزخ است. نه به سبب مخالفت و جنگ او با علی علیه السلام که عقیده او درست و ایمانش بر حق نبود. او از سران منافان است هم خودش و هم پدرش و دلش هرگز مسلمان نشد بلکه فقط به زبان مسلمان شد. نقیب درباره سخنان و لغزشهای معاویه گفت و آن قدر از سخنان او که مقتضی فساد عقیده است بیان کرد که اینجا جای آوردن آنها نیست. نقیب یک بار به من گفت: خدا نکند و امکان ندارد که نام معاویه در ردیف نام دو شیخ فاضل ابوبکر و عمر قرار بگیرد. به خدا سوگند، آن دو همچون زر ناب اند و معاویه همچون درهم ناسره و پست. نقیب از من پرسید: یاران شما (معتزلیان) در مورد ابوبکر و عمر چه عقیده دارند؟ گفتم: آنچه پس

از اختلافات زیاد میان قدیمیهای معتزله در مورد تفضیل و مسائل دیگر پدید آمده است و اینک بر آن پایدارند این است که علی علیه السلام از همگان فاضل تر است و آنان به مناسبت مصلحتی افضل را رها کردند و نصی هم که موجب شود عذری باقی نماند وجود نداشته بلکه اشاره و ایما بوده و متضمن هیچ گونه نص صریحی نبوده است و معتقدند گرچه علی علیه السلام نخست نزاع کرد ولی سپس بیعت فرمود و خواسته آنان را پس از رد کردن پذیرفت و اگر علی همچنان در ممانعت خود از بیعت پایداری می کرد هرگز معتقد به صحت بیعت و لزوم آن برای دیگران نبودیم و اگر علی (ع) در آن مورد هم شمشیر کشیده بود همان گونه که در مورد دیگر شمشیر کشید معتقد به فاسق بودن و تباهی همه کسانی که با او مخالفت می کردند می بودیم، هر که می خواست باشد، ولی علی (ع) سرانجام به بیعت راضی شد و به طاعت درآمد. خلاصه اینکه یاران معتزلی ما می گویند و معتقدند که حکومت از آن علی علیه السلام بوده و او مستحق و متعین است ولی اگر می خواست خود عهده دار آن می شد و اگر می خواست دیگری را بر آن ولایت می دارد و چون می بینیم که بر ولایت دیگری موافقت فرموده است (!) ما هم از او پیروی کرده ایم و به آنچه او راضی شده است راضی شده ایم. نقیب گفت: میان من و شما چیز اندکی باقی مانده است. من معتقدم که نص وجود داشته است و شما به آن اعتقاد ندارید. گفتم: برای ما آن چنان که علم پیدا کنیم نص ثابت نشده است. آنچه هم که شما می گویند فقط خودتان آن را نقل می کنید ولی در اخبار دیگر ما و شما شریکیم و انگهی برای آن تاءویلات معلومی است. نقیب در حالی که دلگیر شده بود به من گفت: فلانی، اگر بخواهیم دنباله تاءویلات باشیم جایز است که درباره لا اله الا الله، محمد رسول الله هم معتقد به تاءویل شویم. مرا رها کن و دست از تاءویلات خنک بردار، آن هم تاءویلاتی که دلها و جانها می داند مقصود و مراد آن تاءویلات نیست، و متکلمان با تکلف و تعصب ایراد کرده اند، و اینک در این خانه فقط من و تو هستیم و شخص سومی نیست که یکی از دیگری آزم کند و بترسد و چون سخن ما اینجا رسید گروهی وارد شدند که نقیب از آنان بیم داشت و این سخن را رها کردیم و به سخن دیگر پرداختیم.

### مقایسه سیاست علی (ع) و معاویه با یکدیگر و ایراد کلام جاحظ در آن باره

سخن درباره سیاست معاویه این است که گروهی از دشمنان و سرزنش کنندگان علی (ع) چنین پنداشته اند که سیاست او بهتر از سیاست امیرالمومنین بوده است و در این باره آنچه شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است و ما آن را با همان الفاظ او می آوریم کافی و بسنده است. ابوعثمان جاحظ می گوید: چه بسا افرادی را می بینی که خود را عاقل و تحصیل کرده و دارای فهم و تشخیص می داند و با آنکه از عوام است خویشتن را از خواص می داند چنین می پندارد که معاویه دورانیش تر و خردمندتر و پسندیده روشن تر و خوش فکرتر و دقیق تر از علی علیه السلام بوده است و حال آنکه کار بدین گونه نیست و اینک مختصری برای تو می گویم تا شناسی که چگونه گرفتار خطا و اشتباه شده است و از کجا این فکر نادرست برای او سرچشمه گرفته است. علی علیه السلام در جنگهای خود چیزی را جز آنچه موافق قرآن و سنت باشد عمل نمی کرد و بکار نمی برد. ولی معاویه همان گونه که گاهی مطابق کتاب و سنت عمل می کرد مخالف آن هم عمل می کرد و همه حيله ها و چاره اندیشی ها را، چه روا و چه ناروا، بکار می برد. او در جنگ همان روشی را معمول می داشت که پادشاه هند در رویارویی با پادشاه ساسانی و خاقان چین در جنگ با شاه ترکان معمول داشتند. حال آنکه علی علیه السلام خطاب به سپاهیان خود می گفت: شما جنگ را با آنان شروع مکنید تا آنان با شما شروع کنند و هیچ گریخته ای را تعقیب مکنید و هیچ زخمی ای را مکشید و هیچ در بسته ای را مگشاید. این روش علی (ع) است، حتی در مورد سالارهای سپاه دشمن همچون ذوالکلاع و ابوالاعور سلمی و عمرو بن عاص و حیب بن مسلمه و دیگران و همان گونه رفتار می کند که با افراد عادی و پیروان و اشخاص کم ارزش رفتار می کند. حال آنکه نظامیان و جنگجویان اگر بتوانند شیخون بزنند می زنند و اگر بتوانند سر همه افراد دشمن را در حالی که خواب باشند با سنگهای گران بکوبند و اگر امکان

داشته باشد که این کار را در یک لحظه انجام دهند یک ساعت هم تاءخیر نمی کنند و اگر آتش زدن دشمن زودتر از غرق کردن آنان امکانپذیر باشد معطل نمی شوند و آتش می زنند و منتظر غرق کردن نمی شوند و اگر بتوانند جایی را ویران کنند، برای محاصره معطل نمی گردند. آنان از نصب کردن منجیق ها و بکاربردن عراده ها سنگ انداز و نقب زدن و کندن گودال و چاه و بهره گیری از زره پوش و ساختن کمین خودداری نمی کنند. همچنین در مورد لزوم زهرهای گوناگون بکار می برند و میان مردم به دورغ شایعه پراکنی می کنند و نامه های حاکی از سخن چینی میان لشکرهای دشمن می پراکنند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و با هر تزویر و وسیله که بتوانند آنان را می کشند و دیگر توجه به این ندارند که این کشتن چگونه و در چه حال و احوالی باشد. اینک، خدایت حفظ فرماید! اگر کسی در تدبیر و چاره سازی هم بخواهد فقط به آنچه در قرآن و سنت آمده و مطابق آن است رفتار کند خویشتن را از بسیاری چاره اندیشی ها که بر پایه مکر و دروغ استوار است محروم کرده است و خدایت حفظ فرماید! توجه داشته باش که دروغ بیشتر از راست و حرام به مراتب بیشتر از حلال است. مثلاً اگر نام انسانی را بگویند صدق است و او نام هر چیز دیگری جز آن ندارد ولی اگر گفته شو او شیطان و سگ و خر و گوسفند و شتر و هر چیز دیگری که به خاطر می گذرد هست در این موضوع دروغگو خواهد بود ایمان و کفر، طاعت و معصیت، حق و باطل، درستی و نادرستی، صحیح و اشتباه هم همین گونه است. علی (ع) در بند کشیده پارسایی بود او از گفتن هر سخنی جز آنچه مورد رضایت خداوند بود خودداری می کرد و از دستیازی و هجوم جز در آنچه که رضایت خداوند در آن بود خودداری می کرد. او خشنودی را فقط در چیزی می دید که خداوند آن را دوست بدارد و از آن خشنود باشد و رضایت را جز در آنچه قرآن و سنت به آن هدایت کند نمی دید و بدون اعتناء به آنچه که افراد زیرک و دارای شیطنت و حيله گر و چاره اندیش انجام می دهند، و چون مردم عوام فراوانی کارهای نادر معاویه را در حيله گری ها چاره سازی ها و فریب کاری ها می دیدند و کارهایی را که برای او آماده می شد مشاهده می کردند و از علی (ع) چنان نمی دیدند. با کوتاهی فکر و کمی دانش خود چنین می پنداشتند که این به سبب برتری معاویه و کاستی علی (ع) است و با همه این کارها اگر درست بنگری خدعه یی برای او جز برافراشتن قرآنها باقی نماند و فقط کسانی فریب خوردند که با اندیشه علی علیه السلام و فرمان او مخالفت کردند. اگر چنین می پنداری که معاویه به آنچه می خواست رسید و اختلاف انداخت حق با توست و راست می گویی و ما در این موضوع و در گول خوردن یاران علی علیه السلام و شتاب و نافرمانی و ستیزه گری آنان اختلافی نداریم، بلکه سخن ما درباره فرق گذاردن میان علی (ع) و معاویه در زیرکی و شیطنت یا صحت عقل و اندیشه و فرق میان حق و باطل است. وانگهی ما هیچ گاه صالحان را به زیرکی و شیطنت ستایش نمی کنیم و نمی گوئیم ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب زیرک و شیطان بودند. هیچکس که اندک خیری در او باشد هرگز نمی گوید رسول خدا (ص) زیرک ترین عرب و عجم و حيله گرتترین قریش و چاره سازترین فرد کنانه است؛ زیرا این کلمات برای ستایش آرزومندان حکومت و کسانی که در پی دنیا و زیورش و استوارساختن پایه های آن باشند و استعمال می شود. اما کسانی که اصحاب آخرت اند و اعتقاد دارند که مردم با تدبیر بشر اصلاح نمی شوند بلکه با تدبیر خالق بشر اصلاح می شوند آنان را هرگز به زیرکی و شیطنت نمی ستایند و برتر و بهتر از این کلمات به آنان اطلاق می شود. مگر نمی بینی مغیره بن شعبه که یکی از زیرکان اعراب است هنگامی که سخن عمرو بن عاص را که او هم یکی از زیرکان عرب است در مورد عمر بن خطاب رد می کند و می گوید این تو هستی که ادعا می کنی کاری انجام دادی یا عمر را به شک و گمانی انداختی که از تو متاثر شد، خیال نمی کنم عمر با هیچ کس تنها باشد مگر اینکه بر او رحم خواهد کرد و به خدا سوگند عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه می شود و برتر از آن است که نسبت به کسی عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه شود و برتر از آن است که نسبت به کسی خدعه کند! می بینی مغیره بن شعبه با اینکه خودش از

اینکه به او زیرک می گفتند لذت می برد ولی عمر را به زیرکی و شیطنت نمی ستاید . مغیره می دانست که بر ائمه این گونه کلمات که برای اهل طهارت شایسته نیست اطلاق نمی شود و اگر بگوید از او پذیرفته نیست و این نکته مورد توجه است . و بر همین منوال است سخن معاویه برای جمع سپاهیان و مردم همراه علی ( ع ) که برای ما قاتلان عثمان را بیرون بیاورید و بما بسپارید ، ما تسلیم شمایم . و اگر تمام کوشش خود را انجام دهی و از همه همفکران خود کمک بگیری تا به رای صواب برسی ، خواهی دانست که آری معاویه در هر حال فریب دهنده است و علی علیه السلام فریب خورده است . اگر بگویی به هر حال معاویه به آنچه می خواست و دوست داشت رسید . می گویم مگر ما این کتاب خود را بر این پایه تنظیم نکرده ایم که علی علیه السلام در مورد روزگار حکومت و یاران خویش چنان گرفتار فتنه بود که هیچ پیشوایی پیش از او بدان گونه گرفتار نبود . یاران او گرفتار ستیز و اختلاف و شتاب و عجله برای ریاست بودند و مگر جز این است که علی علیه السلام از همین مورد صدمه دید ؟ مگر نه این است و خود این موضوع را نمی دانیم که سه نفر برای کشتن سه نفر توطئه و همدستی کردند : ابن ملجم داوطلب کشتن علی علیه السلام و برک صرمی داوطلب کشتن عمرو بن عاص و دیگری که عمرو بن بکر تمیمی بود داوطلب کشتن معاویه شد ولی اتفاق چنین شد یا برای امتحان و گرفتاری چنین مقدر شده بود که از آن میان فقط علی علیه السلام کشته شود . بر فرض که شما در مذهب و عقیده خود چنین پندارید و قیاس کنید که سلامت ماندن عمرو عاص و معاویه به سبب حزم و دوراندیشی ایشان بوده است و کشته شدن علی علیه السلام از این جهت بوده که خود توجهی ایشان نفرموده است . ولی به هر حال این موضوع هم برای شما ثابت است که بر خلاف آنچه در دشمن او می بیند این پیشامد نوعی گرفتاری و آزمون سرنوشت و تقدیر برای اوست و هر چیز دیگر هم جز این تابع نفس است . گفتار ابو عثمان جاحظ در این مورد به پایان رسید . و هر کس با چشم انصاف به گفتارش بنگرد و از هوای نفس پیروی نکند درستی تمام گفتار او را درک خواهد کرد و امیرالمومنین به سبب اختلاف نظر یارانش و نافرمانی ایشان و اینکه ملتزم به راه عدل و شریعت بود به ظاهر عقب ماند و معاویه و عمرو بن عاص برای استمالت و دلجویی از مردم با بیم و امید از قاعده شرع سرپیچی می کردند . در عین حال باید به این نکته توجه داشت که اگر علی علیه السلام آشنای انواع سیاست و تدبیر امور حکومت و خلافت نبود و در آن ورزیده نمی بود کسی جز اندکی از مردم که آن هم فقط طالبان آخرت بودند گرد او جمع نمی شدند و می بایست فقط آنان که گرایش به دنیا ندارند اطرافش باشند ولی می بینیم هنگامی که عهده دار کار شد چنان تدبیر امور کرد که گروهی بیش از شمار و لشکرهای فراوان گرد او جمع شدند و او توانست با دشمنان خود که آن همه زیرک بودند جنگ کردند و در بیشتر جنگهایش پیروز شود وانگهی اگر بینیم کار میان او و معاویه نیز یکسان و مساوی بود بلکه علی ( ع ) به پیروزی نزدیکتر بود خواهیم دانست که جایگاه علی ( ع ) در شناخت تدبیر حکومت بلندمرتبه است .

### سخنان کسانی که در سیاست علی ( ع ) خرده گرفته اند و پاسخ به آن

#### قسمت اول

کسانی که در سیاست علی علیه السلام خرده گرفته اند اموری را دستاویز قرار داده اند که از جمله آنها این کارهاست . آنان می گویند : اگر هنگامی که در مدینه با علی ( ع ) بیعت شد معاویه را در شام تثبیت می فرمود تا کار حکومت استوار و پابرجا شود و معاویه و مردم شام هم با او بیعت کنند و سپس معاویه را عزل می کرد از جنگی که میان آن دو صورت گرفت آسوده می شد و آن جنگ اتفاق نمی افتاد . پاسخ این اعتراض چنین است : از قرائن احوال در آن هنگام امیرالمومنین علیه السلام دانسته بود که معاویه با او بیعت نخواهد کرد هر چند او را بر ولایت شام ابقا کند ، بلکه چنان بود که ثابت داشتن او بر حکومت شام معاویه را بیشتر تقویت می کرد و موجب امتناع بیشترش از بیعت می شد و واقع امر این است کسی که این اعتراض را طرح می کند یا می گوید



مناسب بود علی (ع) ضمن آنکه از معاویه می خواست بیعت کند در همان حال او را در حکومت شام تثبیت می فرمود و در واقع آن دو با هم صورت می گرفت، یا می گوید مناسب بود نخست او را بر حکومت شام ابقا می کرد و سپس از او بیعت می گرفت. اگر فرض اول صورت می گرفت ممکن بود که معاویه فرمان تثبیت خود را بر حکومت شام برای مردم بخواند و وضع خود را مستحکم سازد و در ذهن شامیان چنین القا کند که اگر شایسته نمی بود علی (ع) بر او اعتماد نمی کرد و سپس در مورد بیعت امروز و فردا و از انجام آن خودداری می کرد. اگر فرض دوم را در نظر بگیریم همانی است که امیرالمومنین همان گونه رفتار فرموده است و اگر فرض سوم را در نظر بگیریم مثل فرض اول بلکه آن برای آنچه معاویه اراده کرده بود که عصیان و ستیز کند آسوده تر بود. کسی که از سیره و تاریخ آگاه باشد چگونه ممکن است تصور کند که اگر علی علیه السلام معاویه را بر حکومت شام پایدار بدارد معاویه با او بیعت خواهد کرد و حال آنکه میان آن دو خونها و کینه های کهن افزون از شمار است. این علی است که در یک رویارویی برادر معاویه، یعنی حنظله، و دایی او، یعنی ولید، و پدر بزرگش، عتبه را کشته است، سپس به روزگار خلافت عثمان میان آن دو کدورت هایی پیش آمد آن چنان که هر یک دیگری را تهدید و نسبت به او خشونت می کرد و معاویه با تهدید به علی گفت من آهنگ شام دارم و این شیخ (یعنی عثمان) را پیش تو می گذارم، به خدا سوگند، اگر تار مویی از او کم شود با صد هزار شمشیر بر تو ضربه خواهم زد. ما مختصری را از آنچه میان آن دو گذشته است در مباحث گذشته آورده ایم. اما این سخن ابن عباس که به علی علیه السلام گفت: او را در یک ماه ولایت بده و سپس برای همیشه عزل کن و آنچه مغیره بن شعبه به آن اشاره کرد مطلبی بود که آن دو چنان گمان می کردند و در اندیشه آنان چنان می گذشت و علی علیه السلام به حال خود و معاویه داناتر بود و می دانست که هیچ علاج و تدبیری ندارد. چگونه ممکن است در اندیشه کسی بگذرد که به معاویه و شیطنت و زیرکی او آگاه باشد و بداند که در اندرون سینه معاویه چه کینه یی از کشته شدن عثمان وجود داشته است و مسائلی را که پیش از کشته شدن عثمان بوده است آگاه باشد، آن گاه تصور کند که معاویه تثبیت خود را به حکومت شام از سوی علی می پذیرد و بدان گونه فریب می خورد و با علی (ع) بیعت می کند و دست تسلیم به او می سپرد. معاویه گریز تر و زیرکتر از آن بود که بدان گونه با او مکر شود و علی علیه السلام به معاویه آشناتر از کسانی است که پنداشته اند اگر علی از او استمالت می کرد و بر حکومت شام پایدارش می داشت بیعت می کرد. به نظر و اعتقاد صحیح علی علیه السلام دارو و چاره یی برای آن کار جز شمشیر نبود که ناچار کار به آنجا می کشید و علی علیه السلام کاری را که در آخر صورت می گرفت در اول قرار داد. من اینجا خبری را که زیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود آورده است نقل می کنم تا هر کس آن را بخواند و بر آن آگاه شود بداند که معاویه هرگز سر به فرمان و اطاعت علی علیه السلام نمی نهاد و با او بیعت نمی کرد و تضاد و اختلاف میان آن دو همچون اختلاف سپید و سیاه است که هرگز با یکدیگر جمع نمی شود و همچون سلب و ایجاب است که میان آن دو هرگز از بین نمی رود. زیر بن بکار چنین می گوید: محمد بن محمد بن زکریا بن بسطام، از محمد بن یعقوب بن ابی لیث، از احمد بن محمد بن فضل بن یحیی مکی، از پدرش، از جدش فضل بن یحیی، از حسد بن عبدالصمد، از قیس بن عرفجه برای من نقل کرد که چون عثمان محاصره شد مروان بن حکم دو پیک تندرو به شام و یمن گسیل داشت. حاکم یمن در آن هنگام یعلی بن منیه بود او همراه هر یک از پیکها نامه یی فرستاد که در آن چنین نوشته بود: اینک بنی امیه میان مردم لکه سیاه و نگون بخت اند. مردم بر سر راه در کمین ایشان نشسته اند و باران دروغ و تهمت بر آنان می بارد و ایشان نشانه بهتان و سخنان ناروایند و شما می دانید که چه حادثه ناخوشایندی بر سر عثمان آمده و همچنان دنباله اش ادامه خواهد داشت و من بیم آن دارم که اگر عثمان کشته شود تو میان بنی امیه همچون ستاره ثریا باشی. اینک اگر به استواری پایه های استوار یاری ندهیم و چنان نشویم و اگر عمود خانه سست شود دیوارهایش فرو می ریزد. آنچه که بر عثمان خرده گرفته شده این است که شام و یمن را در اختیار شما نهاده است و شکی نیست که اگر بر حذر نباشید شما دو تن هم از پی او خواهید بود. اما من از هر کس که در این باره رایزنی کند

پذیرایی اندیشه اش را پاسخ می‌دهم و همچون یوزپلنگ منتظر فرصت تا غفلت شکار را بینم و بر او حمله برم، و اگر بیم آن نبود که مبادا پیکها اسیر و نابود و نامه‌ها تباه شود برای شما کار را چنین تشریح می‌کردم که وحشتی برای شما باقی نماند. بر فرض که کاری پیش آید، اینک در طلب آنچه که شما دو تن ولی و سزاوار آنید کوشش کنید و باید عمل بر این نامه منطبق باشد ان شاءالله. و در آخر نامه خود این ابیات را نوشت . . . . کار به گونه نخست برگشته است و اگر شما دو کوشش نکنید سرانجام نیستی و نابودی است و اگر فرو نشستید دیگر در مطالبه میراث خود نباشید . . . چون این نامه به معاویه رسید میان مردم ندا داد و آنان را فرا خواند و برای ایشان سخنرانی کرد، سخنرانی مردی که یاری و فریادرسی می‌خواهد. در همان حال و پیش از آنکه برای مروان نامه بنویسد نامه دیگر مروان که حاکی از خبر کشته شدن عثمان بود رسید. مروان در این نامه چنین نوشته بود: ای ابا عبدالرحمان! خداوند به تو قوت عزم دهد و صلاح نیت ارزانی دارد، و بر تو برای شناخت و پیروی از آن توفیق کرامت فرماید! من این نامه را برای تو پس از کشته شدن عثمان، امیرالمومنین علیه السلام می‌نویسم. ای وای که چگونه کشته شد! او را همان گونه که از شتر سالخورده ای که در مورد حمل بار از او نومید می‌شوند می‌کشند، کشتند؛ آن هم پس از آنکه بر اثر پیمودن مرحله‌ها و راه رفتن در نیمروز سوزان کف پایش ساییده و سوراخ شده بود. من اینک داستان او را بدون آنکه خلاصه کنم یا سخن درازی نمایم می‌گویم که آن قوم روزگارش را دراز و یارانش را اندک و بدنش را زار و نحیف یافتند و با کشتن او آرزو دارند به آنچه که عثمان از آنان گرفته بود دست یازند و گروه گروه بر او شورش کردند و او را محاصره کردند از اقامه نماز جماعت و از بررسی به مظالم و نگرستن در کار امت باز داشته شد و چنان شد که گویی او انجام دهنده کارهایی است که آنان انجام داده‌اند. و چون این کار ادامه یافت از فراز بام بر آنان مشرف شد و آنان را از خداوند بیم داد و سوگندشان داد و وعده‌های پیامبر (ص) را فریادشان آورد و گفتار رسول خدا را در مورد خود به آنان تذکر داد. ایشان فضل بن عثمان را منکر نشدند و انکار نکردند. سپس دروغها و یاوه‌های ساخته و پرداخته به او نسبت دادند تا آن را بهانه و دستاویز کشتن او قرار دهند. عثمان آنان را وعده داد که از آنچه ناخوش می‌دارند توبه کند و به آنچه خوش می‌دارند عمل کند ولی نپذیرفتند، نخست خانه اش را تاراج کردند و حرمتش را پاس نداشتند و بر او تاختند و خونس ریختند و از گرد او پراکنده شدند همچون پراکنده شدن ابری که بارانش تمام شود. آن گاه آهنگ پسر ابوطالب کردند همچون هجوم و آهنگ گله ملخی که چمنزار ببیند. اینک ای ابا عبدالرحمان، توجه داشته باش که اگر خونخواهی برای خون عثمان از میان بنی امیه قیام نکند آنان از صحنه چنان دور خواهند شد که ستاره عیوق. اینک ای ابا عبدالرحمن، اگر می‌خواهی تو آن قیام کننده و خونخواه باشی، باش. والسلام. چون این نامه به معاویه رسید فرمان داد مردم جمع شوند و برای آنان خطبه‌یی خواند که چشمها به گریه و دلها به طپش افتاد و بانگ ناله و شیون برخاست و چنان شد که زنها هم آماده سلاح برداشتن شدند. معاویه آن گاه برای طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و سعد بن عاص و عبدالله بن عامر بن کریز و ولید بن عقبه و یعلی بن منیه نامه نوشت منیه نام مادر یعلی است و نام پدرش امیه است. نامه‌یی که معاویه برای طلحه نوشته بود چنین بود. اما بعد، تو از همه افراد قریش از قریشیان خون کمتری ریخته‌ای، وانگهی آبرومند و بخشنده و سخن آوری و از لحاظ سابقه و پیشگامی همچون دیگرانی و در ردیف آنان که از تو دارای سابقه بیشتری هستند. همچنین پنجمین فرد از آنان هستی که به بهشت مژده داده شده‌اند، و برای تو فضیلت و شرف جانبازی روز احد محفوظ است. اینک خدایت رحمت کند! به این موضوع که رعیت می‌خواهد حکومت را به تو واگذارد پیشی بگیر و نمی‌توانی از آن کار تخلف کنی و خداوند هم از تو راضی نخواهد شد مگر به قیام بر آن کار. اینک من کار را در دیار خودم و اینجا برای تو آماده ساخته‌ام. زبیر هم از لحاظ فضیلت بر تو مقدم نیست و هر کدام شما که بر دوست خود در این کار پیشی گیرد همو پیشوا خواهد بود و پس از او حکومت برای دیگری است، خداوند راه هدایت شدگان و کامیابی موفقان را به تو ارزانی بدارد. والسلام. معاویه برای زبیر چنین نوشت: اما بعد، همانا که تو زبیر پسر عوامی و برادرزاده (۱۰۵) خدیجه و پسرعمه و حواری و باجناق پیامبری و داماد ابوبکر و سوار کار مسلمانی و در



راه خدا در مکه هنگامی که شیطان بانگ برآورده بود جانبازی کردی، ایمان تو را برانگیخت که با شمشیر کشیده همچون ازدهای دمان بیرون آمدی و همچون شتر نر باز داشته شده پای بر زمین کوفتی و همه این‌ها نشانه قوت ایمان و صدق یقین توست. وانگهی رسول خدا (ص) از پیش به تو مژده بهشت داده است و عمر هم تو را یکی از اعضای شوری و شایستگان خلافت مسلمانان و امت قرار داده است. ای ابا عبدالله، بدان که رعیت اینک چون گله گوسپند پراکنده شده است و این به سبب غیبت شبان است، اینک خدایت رحمت کناد، برای حفظ خونها و جبران پراکندگی و اصلاح ذات بین و وحدت سخن، پیش از آنکه کار از دست برود و امت پراکنده گردد، اقدام کن که مردم بر لبه گودال و مغاکی ژرف قرار دارند و اگر دریافته نشود به اندک روزگاری سرنگون می شود. اینک برای سامان این امت کمر ببند و راهی به سوی پروردگارت بجوی، و من کار حکومت را بر مردمی که در سرزمین من هستند برای تو و دوستت (طلحه) آماده ساخته ام: بدین گونه که حکومت از آن کسی از شما دو تن است که پیشگام شود و پس از او برای دوستش. خداوند تو را از پیشوایان هدایت و جویندگان خیر و پرهیزگاری قرار دهد! والسلام. معاویه برای مروان بن حکم چنین نوشت: اما بعد، نامه ات که متضمن خبر مشروح (کشته شدن) امیرالمومنین بود به دستم رسید. ای وای که نسبت به او چه کردند و از روی نادانی و گستاخی نسبت به خدا و سبک شمردن حق او بر سر عثمان چه آوردند. (این کار) برای رسیدن آرزوهایی بود که شیطان ترسیم کرده بود. و در دام بطلان قرار داده بود تا آنان را در فتنه‌ها و هوسها نابود و تباه کند و در بیابانهای پست گمراهی در افکند. به جان خودم سوگند، شیطان گمان خویش را در مورد ایشان راست و درست یافت و با رشته‌های دام خود آنان را به دام افکند. اینک تو ای ابا عبدالله خود را باش. آرام حرکت کن و برحذر باش و چون این نامه مرا خواندی چون یوزپلنگ باش که جز با مکر و فریب شکار نمی کند و فقط با حیل و گری با گوشه چشم می نگرد و چون روباه باش که جز به پویه دویدن رهایی نمی یابد و خود را از آنان پوشیده بدار، همان گونه که خارپشت به محض احساس کف دستها سرش را پوشیده و پنهان می دارد، و خویشان را چنان خوار و زبون بدار که آن قوم از نصرت و انتقامش نومید شوند. در عین حال همان گونه که مرغ کنار جوجه هایش در جستجوی ارزن است در جستجوی کارهای ایشان باش و حجاز را بر کینه توزی برانگیز که من شام را بر کینه توزی وامی دارم. والسلام. معاویه آن گاه برای سعید بن عاص چنین نوشت: اما بعد، نامه مروان که همان ساعت وقوع بلای بزرگ نوشته بود بسیار سریع به دست من رسید. پیکهای تیزرو با شتران تندرو و در حال جست و جهش، همچون جهش مار از بیم تبر و اسیر شدن به دست افسونگر و مارگیر آن را، بیاوردند. مروان همچون دیده بان پیشتاز است که به اهل خویش دروغ نمی گوید. اینک ای پسر عاص! چگونه می خواهی رهایی یابی؟ اکنون هنگام گریز نیست! ای خاندان امیه بدانید که بزودی از دورترین راهها ساده ترین زندگی را مطالبه خواهید کرد و آنان که آشنای شما بودند شما را نخواهند شناخت و کسانی که خود را به شما پیوسته می دانستند از شما خود را باز می دارند. شما در دره‌ها پراکنده می گردید و در تمنای اندکی وسیله زندگی خواهید بود. همانا بر امیرالمومنین در مورد خرده گرفته شد و او در راه شما کشته شد. اینک چرا از یاری دادن او و مطالبه خونس فرو می نشینید و حال آن که شما فرزندان نیای او و خویشاوندان و نزدیکان و خونخواهان اوید. اینک به پاره‌یی از زندگی درویشانه متمسک شده‌اید که همان هم بزودی و هنگامی که قوای شما ضعیف گردد و زبون شوید از چنگ شما بیرون کشیده می شود. اینک چون این نامه مرا خواندی آرام همچون نفوذ بهبودی در پیکر ناتوان و همچون حرکت ستارگان زیر ابر به جنبش درآی، و همچون مورچه که در تابستان برای روزهای سرد زمستان آذوقه فراهم می آورد کوشش کن که من شما را با افراد قبیله‌های اسد و تیم (زبیر و طلحه) پشتیبانی داده‌ام. معاویه در پایان نامه اش این دو بیت را نوشت: به خدا سوگند خون شیخ من - عثمان - بیهوده از میان نمی رود تا آنکه مالک و کاهل هم نابود شوند، یعنی قاتلان آن پادشاه شریف که از لحاظ تبار و بخشش بهترین فرد قبیله معد بوده است. (۱۰۶)

معاویه برای عبدالله بن عامر چنین نوشت: اما بعد، منبر مرکب رهوار و رامی است که مهتری آن آسان است و لگامش با تو ستیز نخواهد کرد و این موضوع فراهم نمی‌شود مگر پس از آنکه خود را میان امواج مهلکه‌ها درافکنی و به طوفانهای مرگ درافتی. گویا شما خاندان امیه را همچون شتران پراکنده بی می بینم که چون شاخه‌های درختان اراک هستند و آوازه خوانان به هر سوی آنان را می‌کشند یا چون پرندگان کوچک منطقه خندمه هستند که از بیم عقاب سرگین می‌اندازند. اینک خدایت رحمت کناد، هم اکنون پیش از آنکه فساد و درماندگی شعله‌ور گردد و پیش از آنکه تازیانه جدید فرود آید و تا زخم چرکین نشده و سرباز نکرده است و پیش از آنکه شیر شرزله حمله آورد و آرواره‌هایش شکار را فرو گیرد قیام کن و برپا خیز و مراقب کار باش همچون مراقبت گرگ سیاه در مانده. با اندیشه قرین باش و دام گستر و کوشش کن پیش از آنکه سراپای بدن شتر را جرب فرا گیرد در جاهای جرب قطران بمالی (۱۰۷) بیشترین ساز و برگ تو مواظبت و و برحذر بودن و تیزترین سلاح تو باید تحریک مردم باشد. از افراد بددل چشم‌پوش و نسبت به لجوج مسامحه کن و دل افراد رمنده را بدست آور و با آنان که به گوشه چشم می‌نگرند نرمی کن و عزم کسی را که اراده کاری دارد قوی گردان و زودتر و شتابان خود را به گردنه برسان و همچون مار سرعت سیر داشته باش و پیش از آنکه بر تو پیشی گیرند تو پیشی بگیر و پیش از آنکه برای تو قیام کنند خود قیام کن و بدان که تو را رها نمی‌کنند و مهمل نمی‌گذارند و من برای شما خیر خواهی امین هستم. معاویه پایین نامه خود این ابیات را نوشت: ای قیس بن عاصم سلام و رحمت خدا تا هر گاه که رحمت می‌فرماید بر تو باد، نابودشدن قیس نابودی یک تن نبود بلکه بنیان قومی فرو ریخت (۱۰۸) معاویه برای ولید بن عقبه چنین نوشت. ای پسر عقبه در جوش و خروش باش. لذت زندگی به هر حال بهتر از وزش بادهای سوزان در نیمروز جوza خواهد بود. همانا برادرت عثمان از تو سخت دور شد. اینک برای خویشتن در جستجوی سایه بی باش که به آن پناه ببری. چنین می‌بینم که بر خاک خفته‌ای و چگونه ممکن است تو را خواب باشد که خواب مبادت! اگر این کار حکومت برای کسی که آهنگ آن دارد استوار شود همچون شترمرغان پراکنده خواهی شد که از سایه پرنده بی بیم می‌کنند و بزودی جام ناکامی را خواهی نوشید و معنی بیم را خواهی فهمید. اینک تو را گشاده سینه و سست کمر بند و حمایل و بی پروا می‌بینم و در اندک مدتی ریشه و بنیان تو از جای برکنده خواهد شد. والسلام. معاویه در پایان نامه خویش این ابیات را برای او نوشت: هر گاه نسیمی به هنگام گرمای نیمروز بوزد تو خواب نیمروزی و باده نوشی شامگاهی را بر می‌گزینی با آنکه به خیال خود می‌خواهی از بنی حکم خونخواهی کنی ولی از شخص خفته چه دور است که بتواند خونخواهی کند. معاویه برای یعلی بن امیه هم چنین نوشت: خداوند در پناه خود بدادرت و با توفیق خویش مؤیدت فرماید! این نامه را برای تو بامدادشبی که نامه مروان در مورد کشته شدن امیرالمومنین و شرح حال آن واقعه رسید نوشتم. همانا مدت عمر امیرالمومنین چندان به درازا کشید که همه نیرویش کاسته شد و نشست و برخاستن او سنگین گردید و لرزش بر اندام او آشکار شد و چون گروهی که پایبند به موضوع پیشوایی و امانت و تقلید از ولایت نبودند آن حال را دیدند بر او شورش کردند و از هر سو بر او گرد آمدند و بزرگترین چیزی که بر او عیب گرفتند و او را بر آن کار سرزنش کردند و فرمانروایی تو بر یمن و طول مدت آن بود و سپس کار برای آنان چنان شد که او را کشتند، همان گونه که گوسپند صدمه دیده از شاخ را که مشرف به مرگ است می‌کشند و عثمان در آن حال روزه داشت و قرآن به دست نهاده و کتاب خدا را تلاوت می‌کرد. به هر حال چه سوگ بزرگی از دست دادن داماد پیامبر و امام کشته شده بی گناه پیش آمد. آنان خونش را ریختند و پرده حرمتش دریدند، و تو خوب می‌دانی که بیعت او بر گردن ماست و خونخواهی او بر ما لازم و در کار دنیا که ما را از حق منصرف کند خیری نیست و در کاری که ما را به دوزخ درآورد بهره‌ی نخواهد بود. خداوند از بهانه تراشی در مورد دین خشنود نمی‌گردد. اینک برای ورود به عراق کمر ببند. اما شام را من برای تو کفایت کردم و کارش را استوار ساختم و برای طلحه بن عبدالله نوشته‌ام که در مکه با تو دیدار کند تا آنکه رای شما در مورد

آشکار ساختن دعوت و خونخواهی امیرالمومنین عثمان مظلوم متحد شود. برای عبدالله بن عامر هم نوشتیم کار عراق و هموار کردن دشواریهای آن را برای شما بر عهده بگیرد. ای پسر امیه! بدان که آن قوم در همین آغاز کار آهنگ تو خواهند کرد تا ریشه مالی را که در دست داری از بن بر آرند و با مواظبت در آن مورد کار کن، به خواست خداوند متعال. معاویه در پایان نامه خود این اشعار را هم نوشت: خلیفه محاصره شد و آنان را گاه به خداوند و گاه به قرآن سوگند می داد و همانا گروههایی بر کینه توزی هماهنگ شدند و بدون آنکه عثمان جرمی داشته باشد در موردش بهتان زدند... زبیر بن بکار در کتاب خود می گوید: مروان در پاسخ نامه معاویه برای او چنین نوشت: اما بعد. نامه ات رسید چه نیکو نامه ای از سالار عشیره و حمایت گر پیمانها و تعهدها. سپس به تو خبر می دهم که قوم بر شاهراه استقامت هستند مگر گروههای بسیار اندکی که گفتار و سخن من، آن هم بدون اینکه با آنان رویاروی شوم، میان ایشان پراکنندگی پدید آورده است و این هم طبق فرمان تو صورت گرفته است. این عادت گنهکاران است، و تیری تیره رنگ از شاخهای درخت است، و من به هر حال سفره آنان را با چنان کینه توزی آمیخته ام که پوست از آن تپاه می شود کسی که در مورد ما گمان کند که دادخواهی خود را رها کرده ایم دروغ پنداشته است و چنان نیست که خفتن و آرامش را دوست بداریم، مگر همان مقدار که سوار شتابان چرت می زند تا آن گاه که جمجمه ها قطع و از تن جدا شود جمجمه های فروهشته چون خوشه های خرما هنگام چیدن آنها فرا رسیده باشد. به هر حال من همچنان بر نیت صحیح خود پابرجایم و قصد من همچنان قوی است و ارحام و خویشاوندان را به سود خودم تحریک می کنم. خون من در جوشش است بدون اینکه در سخن و کار بر تو پیشی بگیرم که به هر حال تو پسر حرب و خونخواه همه خونها و کینه ها و سرفرازی هستی که از پذیرش در ماندگی خودداری می کنی. اینک که این نامه را برای تو می نویسم همچون آفتاب پرست صحرایم که به هنگام نیمروز نگران خورشید است یا همچون کفتاری که از دام جسته است و از صدای نفس خود بیم می کند و منتظرم ببینم عزم بر چه قرار می گیرد و فرمان تو در چه موردی می رسد تا به آن عمل کنم و همان برنامه من باشد. مروان در پایان نامه خود این ابیات را نوشت: آیا ممکن است عثمان کشته شود و اشکهای ما فرو نریزد و شب را بدون آنکه بیم و هراس نداشته باشیم بخوابیم! آیا ممکن است آب سرد بیاشامیم و حال آنکه عثمان در حالی که قرآن می خواند و رکوع می کرد با تشنگی مرد. سوگند به کسی که تلبیه گویندگان به حج خانه او می روند و بر آن طواف و سعی می کنند و خداوند صاحب عرش می شنود، من نفس خویش را از هر چیزی که در آن لذتی باشد باز می دارم تا بر آن طمع نبندد، و در قبال خون مظلوم هر که را ظالم باشد می کشم و این فرمان خداوند است و از آن گریزی نیست. گوید: عبدالله بن عامر هم برای معاویه چنین نوشت: اما بعد، همانا امیرالمومنین برای ما بال و پری بود که همه جوجه هایش زیر بال و پر او پناه می بردند و چون تیر روزگارش هدف قرار داد، همچون شترمرغان پراکنده شدیم. من فکرم با تو مشترک بود ولی اندیشه و فهمم سرگردان، در جستجوی پناهگاهی بودم که از خطای حوادث به آن پناه برم و خویشتن را پوشیده دارم. اینک که نامه تو به دست من رسید از غفلتی که درنگ و خفتن من در آن طولانی شده بود بیدار شدم و به خود آمدم. اکنون همچون کسی که کنار بزرگراه سرگردان بوده و آن را نمی یافته و اینک آن را یافته است و گویی آنچه را که از دگرگون شدن روزگار برای من توصیف کردی به چشم می بینم. آنچه که باید به تو خبر دهم این است که مردم در این کار و برای حکومت نه تن با تو هستند و یک تن بر ضد تو. به خدا سوگند مرگ در جستجوی عزت بهتر از زندگی در زبونی است. تو پسر حرب و جوانمرد همه جنگهایی و برگزیده خاندان عبد شمس و همتهای همگی به تو وابسته است و تو به جنبش درآورنده همتهایی. اینک که قیام کرده ای هنگام نشستن نیست و من امروز برخلاف گذشته که عافیت طلب و سلامت جو بودم و هنوز بر سویدای دلم تازیانه نکوهش فرو نیاورده بودی دگرگون شده ام و تو چه نیکو مودبی برای عشیره هستی و من اینک منتظر فرمانهای تو هستم که به خواست خداوند بر آنها جامه عمل بپوشانم. و در پایان نامه نوشت: در زندگی آمیخته با کاستی و زبونی خیری نیست و مرگ بهتر از ننگ و زبونی است. ما خاندان عبد شمس گروهی سپید چهره گرانقدر و سالاریم که همگی در طلب خونهاییم. به

خدا سوگند ، اگر کسی از اهل ذمه برای رسیدن به عزت پناهنده و همسایه ما می بود از یاری دادن او خودداری نمی کردیم . . .

ولید بن عقبه برای معاویه چنین نوشت : اما بعد ، همانا تو استوا عقل ترین قریش و خوش فهم تر و صواب اندیش ترین ایشانی . حسن سیاست داری و شایسته ریاستی با شناخت پای در معرکه می نهی و سپس سیراب از آبشخور بیرون می آیی آن کس که با تو ستیزه گری کند همچون باژگونه یی از ستاره عیوق است که باد شمال او را برای فرو انداختن میان دریای ژرف می کشاند . برای من نامه نوشته بودی و سخن از جامه لطیف پوشیدن و زندگی آسوده به میان آورده و کنایه زده ای . انباشتن شکم من بیش از آنچه برای حفظ رمق باشد بر من حرام است تا آن گاه که رگهای گردن کشندگان عثمان را همچون شکافتن پوستهای دباغی نشده با تیغهای تیز نشکافتم . اما نرمی و مدارا چه بسیار دور است مگر همان وقت و نگرانی که شخص مواظب باید برای غافلگیر ساختن بکار برد . همانا که ما هر چند تظاهر به مدارا می کنیم هنوز نیت واقعی ما آشکار نشده است و خون را جز خون پاک نمی کند .

ننگ مایه کاستی و ناتوانی مایه زبونی است . مگر ممکن است قاتلان عثمان از زندگی مرفه بهره مند شوند و آب سرد گوارا بیاشامند و حال آنکه هنوز وادیهای خوف و گردنه های دشوار را نپیموده اند و هنوز با نگرانی عهد و پیمانی نبسته اند ؟ اگر چنین شد مرا پسر پدرم عقبه مدانید . چنان جنگی برای ایشان برپا خواهم کرد که زنان باردار بار خویش سقط کنند . فاصله میان ما و تو بسیار است و ما در آبشخور مرگ درآمده ایم . من بر جان خویش برای مرگ پایبند زده ام همان گونه که به شتر پایبند می زند تا نگریزد و باید قاتل عثمان را بکشم یا عثمان دوم شوم ( همچون او کشته شوم ) و گمان نمی کردم که با ترسی که از استوار شدن حکومت این قوم دارم کار تو تا این حد باشد . و در انتهای نامه نوشت : خواب بر من حرام است اگر برای گرفتن انتقام خون پسر مادرم از بنی علات اقدام نکنم . . . یعلی بن امیه برای معاویه چنین نوشت : ای بنی امیه ، ما و شما همچون سنگ هستیم که بدون ملاط بر یکدیگر قرار نمی گیرد و چون شمشیریم که بدون ضربه زنده چیزی را نمی برد . نامه ات که حال و خبر آن قوم را نوشته بودی رسید . اگر آنان عثمان را همچون گوسپند شاخ خورده به کارد آمده کشتند ، همانا کشنده او همچون شتری که برای قربانی می برند کشته خواهد شد . آن بانو که من پسرش هستم بر من بگرید اگر درباره خون عثمان تنبلی و کوتاهی و سستی کنیم ، مگر آنکه گفته شود دیگر رمقی در من باقی نمانده است ، که من پس از کشته شدن عثمان زندگی را تلخ می بینم . اگر آن قوم آماده شبروی و کارزارند من هم آماده ام . اما اینکه نوشته ای آنان آهنگ گرفتن اموال مرا دارند ، مال آسان ترین چیزی است که از دست می دهم به شرط آنکه قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنند و اگر از این کار خودداری کنند من آن مال را در راه کارزار با آنان هزینه می کنم و بدون تردید برای ما و ایشان آوردگاهی خواهد بود که در آن همان گونه که قصاب شتران غارت شده را می کشد کشتار خواهد بود و در اندک مدتی گوشتهایش پاره پاره می شود . او در پایان نامه خود این شعر را نوشت : مردم برای چنین روزی سفارش کرده اند و گفته اند تا سرت کوبیده نشده است زبونی را مپذیر . زبیر بن بکار می گوید : همه آنان که معاویه برای ایشان نامه نوشتند برای معاویه نامه نوشتند و او را تشویق و ترغیب به جنگ کردند ، مگر سعید بن عاص که بر خلاف دیگران برای او پاسخی نوشت که این چنین بود . اما بعد ، حزم و دوراندیشی در تامل و درنگ کردن است و اشتباه در شتاب کردن ، و در پیشگامی برای شروع ستیز و جنگ نافر خندگی نهفته است . تا آن گاه که تیر از کمان رها نشده است در اختیار تو خواهد بود و هرگز کسی نمی تواند شیر دوشیده شده را به پستان بازگرداند . تو از حق امیرالمؤمنین بر ما و خویشاوندی نزدیک ما با او و اینکه او میان ما کشته شده است سخن می گویی . دو خصلت از این سه موضوع تذکرش مایه نقصان و کاستی است و سومی هم به دروغ بر ما بسته می شود . اینک هم به ما فرمان می دهی که مطالبه خون عثمان کنیم ! ای ابا عبدالرحمان ، چه راهی را می پیمایی ؟ شاهراه بسته و کار بر ضد تو استوار شده است و کسی دیگر جز تو با لگام آن را بر دست گرفته است . اینک ستیز خود را با آن کس که اگر به حکومت دست یازد هیچ کس با او برابر نیست ، رها کن . چنان سخن می گویی که گویی یکدیگر را هم نمی شناسیم مگر جز این است که ما هم شاخه یی از قریش هستیم و بر فرض که حکومت به ما نرسد حق بر ما تنگ نخواهد بود که

خلافتی در خاندان مناف است و به خدا سوگند می خورم سوگند راستین که اگر قصد و عزیمت تو بر آنچه که نامه ات از آن حاکی است استوار شود تو را در دو حال خواهم دید : نخست ، درمانده و وامانده از جوش و خروش خودت ، دوم آنکه فرض کن چنین پندارمت که پس از خونریزی ها به پیروزی دست یابی آیا آن پیروزی در قبال انجام گناهان و کاستی دین ارزشی دارد و می تواند بهای آن باشد!

### قسمت سوم

اما من ، نه بر ضد بنی امیه کاری انجام می دهم و نه برای آنان . پهنه دورانیشی را خانه خویش و حجره خود را در زندان خویشتن قرار می دهم و اسلام را تکیه گاه خود و جامه عافیت می پوشم . اما تو ای ابا عبدالرحمان ، لگام مرکوب خود را به شاهراه حقیقت برگردان و برای خاندان خود در جستجوی عافیت باش و عطوفت و مردم را بر قوم خویش برانگیز و بسیار دور می بینم که آنچه را به تو می گویم بپذیری و سرانجام مروان چشمه های فتنه را به جوشش آورد که در سرزمینها روان گردد و همه را به آتش کشید . گویی هم اکنون شما دو تن را می بینم که به هنگام رویارویی با پهلوانان چنین بهانه خواهید آورد که سرنوشت بدین گونه بود و پشیمانی چه بدسرانجامی است و پس از اندک روزگاری کار برای تو روشن می شود . والسلام . اینجا پایان نامه هایی است که آن قوم با معاویه رد و بدل کرده اند هر کس به مضمون این نامه ها آگاه شود می فهمد که موضوع چنان نبوده است که علاجی برای آن ممکن باشد و تدبیری فراهم گردد ، و چاره جز شمشیر نبوده است و علی علیه السلام نسبت به آنچه انجام داده آشناتر و داناتر از همگان بوده است . ( ۱۰۹ ) ابن سنان ( ۱۱۰ ) در کتاب خود که آن را عادل نامیده این اعتراض را بدین گونه پاسخ داده و گفته است : همه مردم می دانند که در داستان شورا عبدالرحمان بن عوف به علی علیه السلام پیشنهاد کرد که خلافت را برای او قرار دهد مشروط بر اینکه او به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش ابوبکر و عمر عمل کند و علی علیه السلام این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود با این شرط می پذیرم که به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد و رأی خودم عمل کنم ، و مردم در سبب این کار اختلاف نظر دارند؛ شیعیان می گویند : علی علیه السلام این شرط را نپذیرفت به این جهت که روش ابوبکر و عمر را درست نمی دانست و دیگران می گویند او چون خودش مجتهد بوده است آن شرط را پذیرفته است زیرا مجتهد از مجتهد تقلید نمی کند . به هر حال و با توجه به این دو عقیده این موضوع طرح می شود که کدامیک از این دو کار زیان بیشتری داشته است ، اینکه با عبدالرحمان به ظاهر پیمان بندد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند و پس از استقرار حکومتش با برخی از احکام مخالفت ورزد یا آنکه معاویه را به حکومت شام باقی بگذارد آن هم با آن همه ستم و ستیز و دستیازی به اموال و خونهای مردم که در مدت امارت معاویه بر شام از او سرزده بود و تردید نیست که بر هیچ کس اختلاف فاحش میان این دو و تفاوت میان این دو زیان پوشیده نیست . بنابراین ، آن کس که برای خلافت و تسلط بر همه سرزمینهای اسلام حاضر نیست به ظاهر سخنی بگوید که ممکن است آن را تعبیر هم کرد چگونه ممکن است پس از آنکه بنیان حکومتش استوار شده است به باقی داشتن ستمگر بر ستم و تقویت او کمک کند آن هم برای اینکه اطاعت مردم شام و فزوده شدن منطقه یی بر مناطق حکومت برای او فراهم شود ، هرگز! این سخن کسی که می گوید کاش علی ( ع ) معاویه را بر حکومت شام باقی می گذاشت ، مثل این است که بگوید کاش علی علیه السلام در کار دین سست و برای کار دنیا راغب می بود و آن را استوار می ساخت . پاسخ به این اعتراض آشکار و نادانی پرسنده و اعتراض کننده روشن است . بدان که حقیقت این است که علی علیه السلام هرگز به خاطر سیاست مخالفت با شرع را جایز نمی دانسته است ، خواه این سیاست به ظاهر برای امور دینی باشد یا دنیایی ، مثلاً در مورد امور دنیایی بر فرض آنکه گمان می شد شخصی آهنگ فساد و تباهی در کار حکومت دارد علی علیه السلام هرگز بدون اثبات قطعی آن حاضر به کشتن آن شخص و زندانی کردنش نبود و هرگز گنهکاری را به گمان و سخنی که ثابت نشده بود مکافات نمی کرد بلکه می فرمود اگر با اقرار متهم یا شواهد مسلم جرم قطعی شد



بر او حد جاری خواهم کرد و گرنه معترض او نخواهم شد . حال آنکه افراد دیگر غیر از علی علیه السلام بر خلاف این نظر داشتند : مذهب مالک بن انس این است که می توان بر مصالح قطعی عمل کرد و برای امام و پیشوا جایز است و می تواند یک سوم از امت را بکشد برای اینکه دوسوم دیگر اصلاح شوند (!) بیشتر مردم اجازه می دهند و می گویند عمل به رای و گمان غالب جایز و صحیح است . اینک که مذهب علی علیه السلام چنان است که گفتیم و معاویه در نظر او فاسق بود و برای او این موضوع ثابت شده بود وانگهی به کار گماشتن افراد فاسق را جایز نمی دانست و از کسانی نبود که معتقد باشد با مخالفت با احکام دینی قاعده حکومت را استوار کند ، روشن می شود که او باید آشکارا معاویه را عزل می کرد ، هرچند که این کار منجر به جنگ می شد . اینکه ما گفتیم پاسخ حقیقی و واقعی این اعتراض است و اگر سخن ما پاسخ حقیقی این اعتراض نباشد ، جایز است کسی به ابن سنان بگوید نپذیرفتن شرط عبدالرحمان بن عوف هم نمونه دیگری از بی تدبیری است و مانند ابقاء نکردن معاویه بر حکومت شام است و اگر کسی در آن یکی کار علی را اشتباه بداند در دیگری هم راه او را اشتباه می داند . ابن سنان می گوید : در این مورد پاسخ دیگری هم هست و آن این است که ما می دانیم یکی از بدعتها و کارهای عثمان که مورد اعتراض قرار گرفت و به آنجا کشیده شد که عثمان را محاصره کردند و کشتند مسئله حکومت معاویه بر شام بود ، آن هم با آن همه ستم و دشمنی و مخالفت با احکام دینی که در مدت حکومت او بر شام از او سر زد . در این باره با عثمان گفتگو شد او عذر و بهانه آورد که عمر پیش از عثمان معاویه را به حکومت گماشته است ولی مسلمانان این عذر او را نپذیرفتند و قانع نشدند مگر به اینکه او را از کار برکنار سازد . او نپذیرفت و کار به آنجا کشید . علی علیه السلام از مسلمانانی بود که حکومت معاویه را سخت ناخوش می داشت و بیشتر از همگان بر فساد دینی معاویه آگاه بود . حال اگر علی علیه السلام آغاز خلافت خود را با تثبیت و ابقای معاویه بر حکومت شام آغاز می کرد ، آغاز کارش چنان بود که انجام کار عثمان بدانگونه بود و منجر به خلع و کشتن او شد و بر فرض که باقی داشتن معاویه بر حکومت از لحاظ شرعی و گناه مانعی هم نمی داشت از لحاظ سیاست بسیار زشت بود و سبب مهمی برای مخالفت و شورش دیگران می شد و برای علی علیه السلام ممکن نبود که به مسلمانان بگوید حقیقت رای و اندیشه من این است که پس از استقرار حکومت و اطاعت همه مردم از من معاویه را از حکومت شام عزل کنم و اینک که او را بر حکومت باقی می دارم به منظور گول زدن اوست و اینکه به سرعت به اطاعت درآید و لشکرهایی هم که پیش او مستقرند بیعت کنند و سپس او را عزل خواهم کرد و به مقتضای عدل با او رفتار خواهم کرد . و اگر این موضوع را اظهار می فرمود بلافاصله خبرش به معاویه می رسید و راءی و تدبیری را که شروع کرده بود ، به تباهی می کشاند . دیگر از اعتراضهایی که به علی (ع) شده است این سخن آنان است که چرا طلحه و زبیر را رها کرد تا به مکه بروند و چرا به آنان اجازه عمرگزاردن داد و بدین وسیله امکان بازداشت آن دو را پیش از ظهور فتنه جمل از دست داد که از او دور بودند . پاسخ به این اعتراض این است که راویان چگونگی بیرون آمدن طلحه و زبیر از مدینه را با اختلاف نقل کرده اند ( به گونه ای که مشخص نبوده ) که آیا بیرون آمدن آن دو از مدینه با اجازه علی بوده است یا نه . آن کس که می گوید آن دو بدون اجازه و اطلاع امیرالمومنین بیرون آمده اند حق ندارد این اعتراض را طرح کند و آن کس که می گوید آن دو درباره عمرگزاردن از علی (ع) اجازه گرفتند و به آنان اجازه فرمود ، باید بداند که در این مورد روایت است که آن حضرت به آن دو فرمود به خدا سوگند که قصد عمره گزاردن ندارید بلکه آهنگ فریب دادن دارید و آن دو را از خداوند بیم داد که مبادا برای فتنه انگیزی شتاب کنند . ( ۱۱۱ ) وانگهی چه از لحاظ شرع و چه از لحاظ سیاست برای علی (ع) جایز نبود که آن دو را زندانی کند . چرا که از نظر شرع نمی توان انسانی را در مورد کاری که هنوز انجام نداده است و به صرف گمان زندانی کرد ، زیرا ممکن است بدان کار اقدام نکند . از لحاظ سیاست نیز درست نبوده است که اگر در مورد آن دو که از پیشگامان با فضیلت و بزرگان مهاجران بودند بدگمانی خود را آشکار و آنان را متهم می ساخت موجب چنان سرزنش و نفرتی می شد که پوشیده نیست و می گفتند علی (ع) در مورد پیشوایی و ادامه حکومت خود اعتماد ندارد و به همین منظور سران و بزرگان قوم را متهم می

کند و حتی از بزرگان هم احساس امنیت نمی‌کند بویژه که طلحه نخستین کسی بود که با آن حضرت بیعت کرده بود و زبیر هم همواره به یاری دادن علی (ع) شهره بود و اگر آن دو را زندانی می‌کرد و در مورد ایشان شک و بدگمانی خود را آشکار می‌ساخت هیچ کس دیگر آرام نمی‌گرفت و احساس امنیت نمی‌کرد و همه مردم از اطاعت او بیرون می‌رفتند. اگر اعتراض کنندگان بگویند ای کاش علی آن دو را به حکومتی می‌گماشت و بدانگونه آنان را به صلح و صلاح درمی‌آورد و با برآوردن خواسته آنان آن دو را برای خود نگه می‌داشت پاسخ داده می‌شود که فحوای سخن شما این است که از امیرالمومنین علیه السلام می‌خواهید در خلافت از خود راء و تدبیری نداشته باشد معاویه را غاصبانه بر حکومت شام بگمارد و طلحه و زبیر را به زور به حکومت مصر و عراق منصوب کند. این پیشنهادی است که هیچ یک از خلفای پیش از او نپذیرفتند و راضی نشدند که از امامت فقط نامی و از خلافت فقط لفظی بر آنان باشد. شما می‌دانید که عثمان را محاصره و با او جنگ کردند که بعضی از امیران خود را عزل کند نپذیرفت، چگونه از علی انتظار دارید که حکومت خود را با این زبونی شروع کند و قدم در این مرحله بگذارد، و آشکار است که صحیح نبوده است. دیگر از اعتراضهای ایشان این است که چرا امیرالمومنین محمد بن ابی بکر را به حکومت مصر گماشت و قیس بن سعد را از مصر عزل کرد و نتیجه چنان شد که محمد در مصر کشته شد. پاسخ این اعتراض چنین است که ممکن نیست گفته شود محمد بن ابی بکر، که رحمت خدا بر او باد! شایسته حکومت مصر نبوده است. چرا که محمد مردی دلیر و پارسا و فاضل و نیک اندیش و مدبر بوده و علاوه بر این از مخلصان در محبت امیرالمومنین علیه السلام و سخت کوش در اطاعت از او بوده است و از کسانی است که هیچ گونه تردید و بدگمانی در مورد خیرخواهی او نمی‌توان کرد که او پسرخوانده و پرورده و همچون یکی از پسران علی علیه السلام بود که او را تربیت کرده و بر او مهربانی فرموده بود. از این گذشته مصریها نسبت به محمد، کمال محبت را داشتند و ولایت او را بر خود از هر کس دیگر بهتر می‌دانستند و چون مصریان عثمان را محاصره کردند از او خواستند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل کند و محمد بن ابی بکر را برای حکومت بر خود پیشنهاد کردند، عثمان فرمان حکومت او را بر مصر نوشت و او همراه مصریان حرکت کرد تا آنکه نامه عثمان به عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مورد محمد بن ابی بکر و مصریان نوشته شد و این موضوع معروف است و آنان همگی برگشتند و کشته شدن عثمان بدان گونه صورت گرفت. بنابراین، بهترین اندیشه و تدبیر امیرساختن محمد بن ابی بکر بر مصر بوده است که میل مصریان در مورد حکومت او و ترجیح دادن او را بر دیگران واضح و آشکار بود. وانگهی با توجه به خصال پسندیده ای که در او بود شایسته و سزاوار حکومت مصر بود و گمان قوی می‌رفت که همه مصریان بر اطاعت از او هماهنگ شوند و بر محبت او یکدل و بر یاری دادنش فرمانبردار باشند. متأسفانه کار را بر او تباه ساختند و چندان نگرانی پیش آوردند که کار آن چنان شد و بر این کار نمی‌توان بر امیرالمومنین علی (ع) خرده گرفت که امام و رهبر در امور طبق مصلحتی که گمان می‌کند عمل می‌کند و غیب را جز خداوند متعال کسی نمی‌داند. پیامبر (ص) در جنگ موته جعفر و زید و عبدالله بن رواحه را امیر قرار داد که هر یک پس از دیگری کشته شدند و لشکر مسلمانان گریخت و با بدترین حال به مدینه برگشتند آیا کسی را شاید که بر پیامبر (ص) در این مورد خرده بگیرد و بر تدبیرش طعنه زند! دیگر از دستاویزهای آنان این سخن ایشان است که جماعتی از اصحاب علی علیه السلام از او جدا شدند و به معاویه پیوستند نظیر عقیل بن ابی طالب برادرش و نجاشی شاعرش و رقبه بن مصقله (۱۱۲) یکی از سران و سرشناسان یارانش، و اگر نه این بود که علی (ع) آنان را به وحشت انداخته و دلجویی نکرده بود از او جدا نمی‌شدند و به دشمنش نمی‌پیوستند و این کار مخالف حکم سیاست است و مخالف با به دست آوردن دل‌های یاران و رعیت است. پاسخ به این اعتراض این است که اولاً- ما منکر این موضوع نیستیم که همه کسانی که به حطام دنیا و زر و زیورش گرایش داشتند و لذت و خوشی این جهانی را هدف قرار داده بودند به معاویه گرایش داشتند؛ معاویه ای که هر نعمت پسندیده را ریخت و پاش می‌کرد و آرزوهای این جهانی را بر می‌آورد و تمام خراج مصر را به عمرو بن عاص می‌بخشید و برای ذوالکلاع و حبیب بن مسلمه ضمانت می‌کرد که هر چه



پیشنهاد کنند و بگویند برآورد. حال آنکه علی علیه السلام در آنچه از بیت المال که خود را امین حفظ آن می دانست از دستور دین و فرمان آیین عدول نمی کرد، کار به آنجا کشید که خالد بن معمر سدوسی به علباء بن الهیثم که او را به جداسدن از علی (ع) و پیوستن به معاویه تشویق می کرد گفت ای علباء چرا در مورد خودت و عشیره ات از خدا نمی ترسی؟ خود و خویشان نزدیکت را باش، تو پیش علی چه امید و آرزویی ممکن است داشته باشی؟ علی مردی است که از او خواستم و پیشنهاد کردم که فقط چند درهم بر مقرری حسن و حسین بیفزاید شاید اندکی از سختی زندگی خود را کاهش دهند، نه تنها نپذیرفت که خشمگین شد و انجام نداد. اما در مورد عقیل سخن درستی که راویان مورد اعتماد برآند این است که او پیش معاویه نرفته است مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام. البته او در مدینه ماند و در جنگ جمل و صفین شرکت نکرد و این با اجازه امیرالمومنین بود. عقیل پس از موضوع حکمیت برای علی (ع) نامه نوشت و اجازه خواست که با فرزندان و خانواده اش به کوفه بیاید و امیرالمومنین برای او نوشت که در مدینه بماند و در خبری مشهور آمده است که معاویه سعید بن عاص را به سبب شرکت نکردن در جنگ صفین سرزنش کرد، او گفت اگر مرا فرا خوانده بودی نزدیک می یافتی ولی به مقابله عقیل و افراد دیگر بنی هاشم نشستم که اگر برای جنگ با ما هجوم آوردند آماده باشیم و اگر آنان همه به جنگ رفته بودند ما هم همگی به جنگ می آمیم. اما نجاشی در ماه رمضان باده نوشی کرد و علی علیه السلام او را حد زد و بیست تازیانه بر او بیشتر زد. نجاشی گفت: این فزونی به چه سبب؟ فرمود به سبب گستاخی تو در ماه رمضان به احکام خداوند. نجاشی گریخت و به معاویه پیوست.

#### قسمت سوم

#### قسمت چهارم

اما رقبه بن مصقله گروهی از اسیران بنی ناجیه را خرید و آزاد کرد و مال آن را پرداخت نکرد و پیش معاویه گریخت و امیرالمومنین علیه السلام فرمود کاری همچون کار سروران انجام داد و گریزی همچون گریز بندگان و تعطیل کردن اجرای حدود و روا و ناروا کردن احکام دینی و تباه ساختن اموال مسلمانان برای کسی که می خواهد ملتمز به احکام دینی و جلب رضایت خداوند باشد سیاست و دلجویی نیست و در مورد علی علیه السلام نمی توان گمان برد که در هیچ کار بزرگ و کوچکی آسان گیری و گذشت کند. دیگر از دستاویزها شبهه یی است که خوارج به آن دامن زدند و گفتند او مرتکب کاری شده است که مطابق با تدبیر صحیح نبوده است. اعتراض نخست آنان در این مورد چنین بود که می گفتند: علی در مورد دین خدا و احکام آن مردان را حکم قرار داده است و حال آنکه خداوند متعال می فرماید حکم جز برای خداوند نیست. (۱۱۳) و اعتراض دوم ایشان آن بود که می گفتند: نشانه های غلبه و پیروزی بر معاویه برای علی علیه السلام آشکار شده بود و چیزی نمانده بود که گریانش را به چنگ آورد و تصمیم در آن مورد را رها کرد و به حکمیت روی آورد. خوارج گاهی هم می گفتند: تسلیم شدن علی (ع) به حکمیت دلیل شک و تردیدش در کار خود می باشد. همچنین می گفتند: چگونه به حکمیت ابوموسی تن در داد و حال آنکه ابوموسی به سبب جلوگیری از شرکت مردم کوفه در جنگ جمل از نظر علی تبهکار بود؛ از آن گذشته چگونه حکمیت عمرو بن عاص را که تبهکارترین تبهکاران بود پذیرفت. پاسخ به این اعتراض چنین است: نخست آنکه تعیین حکم و برگزیدن مردان برای حکمیت در کارهای شرعی مانعی ندارد که خداوند متعال در مورد اختلاف میان زن و شوهرش به این کار فرمان داده و فرموده است اگر از ناسازگاری میان آن دو بیم داشتید حکمی از کسان شوهر و حکمی از کسان زن گسیل دارید (۱۱۴) و در مورد تعیین میزان کفاره صید نیز فرموده است چیزی که بر آن دو عادل از میان شما حکم کنند (۱۱۵) اما اینکه گفته اند، علی (ع) چگونه پس از آشکار شدن نشانه های پیروزی تصمیم داشتند پیروزی عراقیان و مشرف شدن معاویه و یارانش را بر هلاک دیدند و ناچار قرآنها را برافراشتند یاران علی (ع) با این کار فریب خوردند و گفتند دیگر برای ما پافشاری در جنگ با آنان جایز نیست و هیچ کاری جز

سلاح بر زمین نهادن و ترک جنگ و مراجعه به قرآن‌ها و حکم آن جایز نیست. علی (ع) به آنان فرمود این فریب است و کلمه حقی است که با آن اراده باطل کرده اند و به آنان فرمان داد فقط یک ساعت پایداری کنند. نپذیرفتند و گفتند: به مالک اشتر پیام بده باز گردد. علی علیه السلام کسی را پیش اشتر فرستاد؛ اشتر گفت: اینک که نشانه های فتح و پیروزی آشکار شده است چگونه برگردم؟ آنان به علی گفتند: بار دیگر به او پیام بفرست و چنان فرمود و او همان گونه پاسخ داد و درخواست کرد به او یک ساعت مهلت دهند. مردم به علی (ع) گفتند: میان تو و او عهد و سفارشی است که پیام را نپذیرد، اینک اگر کسی نفرستی که او را بازگرداند با شمشیرهای خویش تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم یا آنکه تو را دستگیر و به معاویه تسلیم می کنیم. فرستاده نزد اشتر رفت و گفت: آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی و لشکرهای شامیان را در هم شکنی و امیرالمومنین علیه السلام در خیمه خود کشته شود! اشتر گفت: خدای فرخندگی بر آنان ارزانی ندارد، آیا چنین خواهند کرد، آن هم پس از اینکه گلوی معاویه را گرفته ام و او مرگ را آشکارا می بیند برگردم! اشتر بازگشت و عراقیان را ناسزا و دشنام داد و سخنان درشت به آنان گفت و آنان هم پاسخ درشت دادند که شهره است و و نقل شده است و ما بسیاری از آن را در مباحث گذشته خود آورده ایم. بنابراین، وقتی که اوضاع چنین تقصیری از امیرالمومنین علیه السلام سرزده است و آیا ممکن است کسی را بر کاری مجبور شده و راء و اندیشه اش را در هم شکسته اند به کوتاهی یا بی تدبیری نسبت داد! و با همین استدلال به اعتراض دیگر ایشان هم، که می گویند پذیرفتن حکمت دلیل بر شک و تردید علی در کار خودش است، پاسخ می دهیم: آری اگر خود او این کار را شروع می کرد چنین بود ولی هنگامی که دیگری او را به این کار فراخواند و یارانش نیز آن را می پذیرند علی (ع) آنان را برحذر می دارد و فرمان می دهد بر حال و موضع خود پایدار بمانند و نمی پذیرند و برای آنان روشن می سازد که این مکر و فریب است؛ آگاه نمی شوند و کار چنان می شود که می ترسد کشته یا دشمن تسلیم شود، پذیرش حکمت هیچ دلیلی بر شک او نیست بلکه این کار بر آن دلالت می دارد که ناچار با این کار زیان بزرگی را از جان خود دور می کند و انگهی امید می دارد که شاید دو حکم به فرمان قرآن گردن نهند و حکم کنند و بدین گونه شبهه کسانی از یارانش که خواهان حکمت بودند برطرف شود. اما در مورد عمرو عاص، با توجه به آشکار بودن فسق او، علی (ع) هرگز به (حکمت) او راضی نبوده است و این معاویه دشمن و مخالف علی است که عمرو را به حکمت برمی گزیند، علی او را ناخوش می داشت و حکم او را نپذیرفت. گفته شده است ابن عباس، که خدایش رحمت کناد! به این اعتراض خوارج پاسخ داده و به آنان گفته است: در آن مورد که خداوند فرموده است حکمی از کسان شوی و حکمی از کسان زن گسیل دارید. اگر زن یهودی باشد و حکمی یهودی گسیل دارد باید از این موضوع خشمگین شویم؟ اما در مورد ابوموسی هم چنان بود که امیرالمومنین علیه السلام او را خوش نمی داشت و تصمیم گرفت ابن عباس را به جای او بگمارد، اصحابش نپذیرفتند و گفتند: نباید هر دو حکم از قبیله مضر باشد! علی فرمود: در این صورت حکم باشد. گفتند: مگر این آتش جنگ را کسی جز او برافروخته و مگر فرمانروایی اشتر کار را به اینجا که می بینی نکشاند است؟ کسی جز ابوموسی نباید باشد. علی (ع) نپذیرفت آنان هم از او نپذیرفتند. آنان ابوموسی را ستودند و گفتند: جز با انتخاب او راضی نخواهیم شد و علی (ع) به ناچار و با اظهار و اندوه او را حکم قرار داد. دیگر از سخنان ایشان این است که به هنگام رحلت پیامبر (ص) هنگامی که عباس به علی گفت دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و مردم بگویند عموی پیامبر (ص) با پسرعموی پیامبر بیعت کرد و دو نفر هم در مورد تو اختلاف نخواهد کرد، نپذیرفت و این ترک راء و تدبیر (درست) بود. علی فرمود مگر ممکن است کسی جز من بر خلافت طمع بندد؟ و در همان هنگام بانگ غوغا و هیاهو را بر در خانه شنید که می گفتند: با ابوبکر بیعت شد. پاسخ به این اعتراض این است که صواب و فساد راء در این گونه موارد به آنچه که گمان غالب بر آن قرار دارد استوار است و تردید نیست که به گمان علی علیه السلام نمی گذشت که کس دیگری جز او را برای خلافت برگزینند و ترجیح دهند و این به سبب اموری بود که پیامبر (ص) آن را فرموده بود و علی (ع) توهم دیگری نداشت جز اینکه منتظر اویند تا

از خانه بیرون آید و در انجمن حاضر شود. شاید به ذهن علی (ع) فقط این چنین خطور می‌کرد که او خودش خلیفه است یا آنکه با او مشورت خواهد شد که خلافت به چه کسی واگذار شود. و هرگز تصور نمی‌کرد که کار آن چنان باشتاب و ناگهانی و در آن هنگامه فتنه صورت گیرد و حتی با او و عباس مشورت نشود و با هیچیک از بنی هاشم رایزنی نکنند. آری، اگر علی (ع) تصور و بیم آن را داشت که حکومت از دستش بیرون می‌رود و اگر پشت درهای بسته و دیوار با او بیعت نشود حکومت را از دست می‌دهد خلافت تدبیر رفتار کرده بود و حال آنکه علی علیه السلام نیت خود و آنچه را در دل دارد آشکارا اظهار می‌دارد و می‌گوید، مگر کسی غیر از من در آن طمع بسته است؟ سپس نیز فرمود من دوست ندارم اینجا با من بیعت شود بلکه دوست می‌دارم کاملاً آشکار صورت گیرد و بی‌پرده و آشکارا فرمود که بیعت کردن با خود را به صورت پوشیده و پشت دیوارها و پرده‌ها ناپسند می‌داند و واجب است آشکارا و در حضور مردم با او بیعت شود. همان گونه که پس از کشته شدن عثمان همین که از او خواستند در خانه اش با او بیعت کنند، فرمود: نه، باید در مسجد باشد به هر حال علی (ع) نه علم داشت و نه به خاطرش می‌گذشت که روزگار چه اندیشه‌ی در سر دارد و اینکه در آن هنگام موضوعی اتفاق می‌افتد که عاقلان و اندیشمندان احتمال وقوع آن را نمی‌دادند. دیگر از دستاویزهای آنان این سخن است که علی علیه السلام پس از بیعت ابوبکر هم در طلب حق و خلافت خود کوتاهی کرد، زیرا از بنی هاشم و بنی امیه و مردم دیگر چندان گرد او جمع شده بودند که می‌توانست شروع به ستیز و مطالبه خلافت کند و در این کار کوتاهی کرد نه از بیم که او شجاع‌ترین افراد بشر است ولی به سبب ضعف رای و سستی تدبیر چنان کرد و به همین سبب کاملیه (۱۱۶) او و صحابه را تکفیر کردند و گفتند صحابه کافر شدند از این جهت که بیعت با علی را ترک کردند و علی کافر شد از این جهت که ستیز و جنگ با آنان را رها کرد. پاسخ این اعتراض بر طبق مذهب ما این است که در مورد علی علیه السلام نصی وجود نداشت و علی (ع) با توجه به افضلیت و قرابت (با پیامبر) و پیشگامی و جهاد و خصائص دیگر مدعی حکومت بود. پس از اینکه بیعت با ابوبکر صورت گرفت علی علیه السلام چنین تشخیص داد که آنچه بیشتر به صلاح اسلام است ترک نزع است و بیم آن داشت که اگر جنگ و نزاع کند فتنه‌ای پیش آید که همه ارکان دین را سست و ویران سازد. بدین سبب حضور پیدا کرد و با رغبت بیعت فرمود. بر ما هم واجب است که پس از بیعت و رضایت او نسبت به آن کسی که آن حضرت علیه السلام راضی شده است راضی شویم و هر که را او اطاعت فرموده است ما هم اطاعت کنیم زیرا که علی علیه السلام پیشوا و فاضل‌ترین کسی است که پیامبر (ص) برای بعد از خود، باقی‌گذارده است (!) اما شیعیان را در این مورد پاسخ دیگری است که معروف و منطبق بر قواعد خودشان است. دیگر از سخنان ایشان آن است که علی علیه السلام با شرکت در شورای تعیین خلیفه مخالف رای صحیح رفتار کرده است زیرا با شرکت در آن شورا خود را نظیر و قرین عثمان و آن چهار تن دیگر قرار داده است و حال آنکه خداوند متعال منزلت علی را بر آن گروه و کسانی که پیش از ایشان بوده‌اند برتری داده است، و علی (ع) با این کار قدر خود را کاسته و جلال خوی را شکسته است. آنها می‌گویند مگر نمی‌بینی که بسیار زشت و ناپسند است اگر ابوحنیفه یا شافعی که رحمت خدا بر ایشان باد! خود را نظیر کسی بدانند که اندکی فقه می‌داند و برای سیبویه و اخفش زشت و ناپسند است که خود را با کسی برابر بدانند که چند باب مختصر از نحو می‌داند. پاسخ این است که حضرت علی علیه السلام هرچند از همه اعضای آن شورا برتر بوده است ولی گمانش بر این بود که اگر این یکی از آنان پس از عمر خلیفه شود شاید به روش پسندیده رفتار نکند و برخی از کارهای اسلام نابسامان شود و چون علی علیه السلام سیره عمر را می‌ستود و بر او واجب بود به مقتضای گمان خویش در کاری که عمر او را با آنان همراه ساخته است وارد شود. وانگهی توقع و انتظار داشته که به خلافت برسد تا به حکم کتاب و سنت رفتار کرده و روشهای پیامبر (ص) را زنده کند. بنابراین، اعتماد به آنچه که شرع آن را مقتضی بداند چیزی نیست که موجب نقص و کاستی در رای باشد، بلکه هیچ تدبیری صحیح‌تر و استوارتر از تدبیر شرع نیست. دیگر از اعتراضهای آنان این است که می‌گویند: علی (ع) کار درستی نکرده است که به هنگام محصور بودن عثمان در مدینه مانده است

و رای صحیح چنین حکم می کند که او از مدینه بیرون می رفته تا بنی امیه نتوانند خون عثمان را بر گردن او بگذارند و اگر آن حضرت از مدینه دور می بود از این تهمت ناروای ایشان مبرا و پاکیزه می ماند. پاسخ به این اعتراض این است که علی علیه السلام با برائت خود از آن تهمت و خون عثمان هرگز گمان نمی کرد که تبهکاران بنی امیه او را هدف چنان تیری قرار دهند، و غیب را کسی جز خداوند نمی داند، و علی (ع) چنان مصلحت می دید و اعتقاد داشت که بودن او در مدینه برای یاری رساندن به عثمان در قبال محاصره کنندگان مفیدتر است و خود شخصا مکرر حاضر شد و مردم را از در خانه عثمان و هجوم به او بازداشت و دو پسر خود (امام حسن و امام حسین) و پسر برادرش یعنی عبدالله بن جعفر را پیش عثمان فرستاد و اگر حضور علی علیه السلام در مدینه نبود عثمان مدتی پیش از آن کشته می شد و کشتن عثمان به تاءخیر نیفتاد مگر اینکه مردم از علی (ع) آزر می کردند که می دیدند او را یاری می دهد و از او حمایت می کند. دیگر از اعتراضهای ایشان آن است که می گویند مقتضای رای صحیح چنان بود که چون عثمان کشته شد، علی (ع) در خانه خود را می بست و از آمد و شد مردم به خانه و پیش خویش جلوگیری می کرد. درست است که در آن صورت اعراب دچار اضطراب می شدند ولی سرانجام به حضور او باز می گشتند. زیرا در آن حال حکم خلافت مشخص و معلوم بود که به او بر می گردد، ولی او چنان نکرد بلکه در خانه خود را (به روی مردم) گشود و برای حکومت اظهار آمادگی کرد و برای آن دست گشود و بدین سبب اعراب از هر گوشه بر او شورش کردند.

### قسمت پنجم

پاسخ این است که علی علیه السلام در آن هنگام اعتقاد داشت قیام به کار حکومت بر او واجب است و سستی در آن باره برای او جایز نیست زیرا به گمان او، کسی که شایسته خلافت باشد وجود نداشت. بنابراین، برای او جایز نبود که در خانه خویش را ببندد و از پذیرش خلافت خودداری کند. وانگهی چه چیزی او را در امان می داشت از اینکه در آن صورت مردم با طلحه و زبیر یا کسی دیگر که علی (ع) او را شایسته خلافت نمی دانست بیعت کنند. عبدالله بن زبیر در آن هنگام به دروغ می پنداشت به هنگام محصور بودن خلافت را به او واگذار کرده و او را ولی عهد قرار داده است. مروان هم طمع داشت که به گوشه یی بگریزد و خود را داوطلب خلافت کند و او را پیروانی و یارانی از بنی امیه بود و این شبهه را داشتند که او پسرعموی عثمان است و به روزگار او تدبیر کارهای خلافت را برعهده داشته است. از سوی دیگر معاویه هم آرزومند و امیدوار به خلافت بوده که از بنی امیه و عموزادگان عثمان بود، وانگهی بیست سال امیری شام را برعهده داشت. گروهی از بنی امیه هم در مورد پسران عثمان که کشته شده بود تعصب داشتند و آهنگ آن داشتند که خلافت را به آنان برگردانند. با توجه به اینکه مسلمانان از علی می خواستند خلافت را بپذیرد چه مانع شرعی برای وجود داشت که از آن سرباز زند وانگهی می دانست که اگر از پذیرش خلافت خودداری کند، کار حکومت به دست همان اشخاص خواهد افتاد. بدین سبب بود که در خانه خود را گشود، در عین حال برای اینکه از آنچه در دل مردم می گذرد آگاه شود و بداند آیا آنان به حقیقت به او رغبت دارند یا نه در آن کار شتاب نکرد و درنگ کرد و پس از آنکه تصمیم قطعی ایشان را دید موافقت فرمود که در آن حال موافقت بر او واجب بود و خودش در خطبه ای که ایراد کرد در این مورد می فرماید اگر حضور این حاضران نبود و حجت به سبب وجود یاوران واجب نمی شد... همچنان ریسمانش را بر کوهان آن ناقه می افکنم و آخرش را هم به جام نخستین سیراب می کردم. (۱۱۷) و این تصریحی است که از کلام او به آنچه ما گفتیم. دیگر از اعتراضهای ایشان این است که می گویند: کاش هنگامی که شریعه فرات را، پس از آنکه معاویه به تصرف درآورده بود، به تصرف درآورد، همان گونه که معاویه آب را از اهل عراق بازداشت و هم از معاویه و شامیان باز می داشت و در نتیجه تسلیم می شدند. ولی علی (ع) نه تنها در این باره پافشاری نکرد بلکه به آنان اجازه داد و برای ایشان راه گشود که کنار آبشخور آیند و سیراب شوند و این کار مخالف با تدبیرهای جنگی است. پاسخ به این اعتراض چنین است: علی (ع) آنچه را

معاویه درباره شکنجه دادن بشر با تشنگی روا می داشت حلال نمی شمرد و خداوند متعال در مورد کیفر گنهکارانی که ریختن خون آنان را روا دانسته است نظیر حد قتل یا زنا یا محصنه یا اعدام راهزنان و کسانی که ستمگرانه خروج می کنند این شکنجه را روا نداشته است و امیرالمومنین علی علیه السلام هیچ گاه از آن گروه نبوده است که حکم و شریعت خدا را رها کند و برای پیروزی بر دشمن و شکست دادنش به کاری حرام متوسل شود و به همین سبب بود که هرگز شیخون زدن و فریبکاری و پیمان شکنی را نیز روا نمی دانست. وانگهی ممکن است علی علیه السلام چنین پنداشته باشد که اگر شامیان روا از آب محروم شوند انگیزه‌ی برای حمله‌های سخت از سوی آنان بر لشکرش گردد و ممکن است میان آنان شمشیر نهند و همه را از پای در آورند و به سبب کوشش بسیار برای ورود به کنار فرات عراقیان را بسختی شکست دهند و بستن آب به روی آنان از مهمترین انگیزه‌ها بود که تن به مرگ دهند و تا پای جان بکوشند، کیست که برابر لشکری گران و انبوه و خشمگین که تشنگی بر آنان فشار می آورد و آب را چون شکم ماهیها می بینند ایستادگی کند، آن هم در حالی که میان ایشان و آب فقط نظیر خودشان بلکه به شمار کمتر و ساز و برگ اندک تر مانع و حایل باشند؟ و به همین جهت بود که چون معاویه میان عراقیان و آب مانع شد و گفت آنان را از آمدن به کنار آب منع می کنم و با تیغ تشنگی می کشم. عمرو بن عاص به او گفت: میان ایشان و آب را رها کن آنان از گروه نیستند که آب را ببینند و از دستیابی به آن خودداری کنند. معاویه گفت: نه، به خدا سوگند که رها نمی کنم. عمرو عاص اندیشه او را نادرست دانست و گفت: آیا گمان می کنی پسر ابی طالب و عراقیان در قبال تو می ایستند و از تشنگی می میرند و حال آنکه آب در دسترس و شمشیرهای ایشان در دستهای آنان است! معاویه لجبازی کرد و گفت: قطره‌ی آب به آنان نخواهم داد همانگونه که عثمان را تشنه کشتند. چون عراقیان را تشنگی فرا گرفت، علی علیه السلام به اشعث و اشتر اشاره کرد تا حمله کنند و آن دو با کسانی که همراهشان بودند حمله کردند و چنان ضربتی بر شامیان زدند که موهای پسر بچه‌ها از بیم آن سپید شد. معاویه و همفکرانش و کسانی که از نظر او پیروی کرده بودند گریختند همچون گریختن گوسپندانی که پلنگان بر آنان حمله آورند و نهایت کوشش معاویه این بود که فقط بتواند سر خویش را بگیرد و خود را نجات دهد. عراقیان آب را متصرف شدند و شامیان را از آن کنار زدند و آنان به بیابان خشک عقب نشستند و علی (ع) و یارانش شریعه فرات را به تصرف در آوردند. اگر علی (ع) شامیان را به تشنگی گرفتار می کرد چه تاءمینی داشت که او و یارانش از سوی ایشان گرفتار چنان حمله سنگینی نشوند؟ و مگر پس از مرگ بر اثر تشنگی کاری باقی می ماند که آدمی از آن بترسد؟ مگر برای او پناهی جز شمشیر باقی می ماند که با آن حمله کند و بر دشمن خود ضربه زند تا آنکه یکی از آن دو کشته شود. دیگر از اعتراضهای آنان این است که علی (ع) مرتکب اشتباه شد که در عهدنامه حکمین عنوان خلافت را از نام خود برداشت و این از کارهایی بود که او را نزد عراقیان خوار و سبک ساخت و شبهه را در دل شامیان قوی کرد. پاسخ این است که علی علیه السلام در این مورد و درباره پیشنهاد دشمن همان گونه رفتار کرد که پیامبر (ص) در صلحنامه حدیبیه: سهیل بن عمر و گفت: اگر ما تو را پیامبر خدا می دانستیم هرگز با تو جنگ نمی کردیم و از آمدن تو و کنار بیت الحرام جلوگیری نمی کردیم. پیامبر (ص) در آن روز به علی (ع) که نویسنده صلحنامه حدیبیه بود فرمود: بزودی تو را هم به چنین کاری فرا می خوانند، پذیر. و این از نشانه‌های پیامبری و دلائل صدق رسول خدا (ص) است که برای علی هم دقیقا همان گونه اتفاق افتاد. دیگر از اعتراضهای ایشان این است که می گویند: علی علیه السلام در اینکه مواظبت و پاسداری از خویشان را ترک فرموده با آنکه از بسیاری دشمنان خود آگاه بوده است راه صواب نیموده است او شبانه با یک پیراهن و ردا بیرون می آمد تا سرانجام این ملجم برای او در مسجد کمین ساخت و او را کشت و حال آنکه اگر از خویشان مواظبت و پاسداری می کرد و جز با جماعت بیرون نمی آمد و شبها با پاسداران خود و چراغ حرکت می کرد آن چنان به او دست نمی یافتند. پاسخ به این اعتراض چنین است که اگر این کار خلاف تدبیر و سیاست است بنابراین تدبیر و سیاست عمر هم که در نظر مردم در بالاترین موضع سیاست و تدبیر بوده است و تدبیر معاویه هم از که از نظر اعتراض کنندگان دارای تدبیری استوار است



مخدوش بوده است: زیرا آن مرد خارجی دیگر در همان شب که امیرالمومنین علیه السلام ضربت خورد به معاویه ضربت زد و او را زخمی ساخت، هر چند او را نکشت. وانگهی همین اعتراض را باید نسبت به پیامبر (ص) وارد دانست که آن حضرت با داشتن آن همه دشمن در مدینه روز و شب تنها از خانه بیرون می‌آمد و بر سر هر سفره که دعوت می‌شد بدون هیچ گونه مواظبت و تدبیری حاضر می‌شد و می‌خورد تا آنجا که از دست زنی یهودی گوشت گوسپندی را که به زهر آلوده کرده بود خورد و چنان بیمار شد که بیم مرگ بر آن حضرت می‌رفت و پس از آنکه بهبود نسبی یافت همواره از آن همچنان ناراحت بود و سرانجام نیز در اثر همان رحلت فرمود و به هنگام بیماری که منجر به مرگ او شد می‌گفت من از همان خوراک می‌میرم. در آن روزگاران عرب حراست و پاسداری نداشت، غافلگیرساختن و حمله ناگهانی را هم نمی‌شناخت و این کار در نظر ایشان بسیار زشت بود و همواره غافلگیرکننده را سرزنش می‌کردند که شجاعت غیر از آن بود و غافلگیرساختن کار اشخاص ناتوان و مردان درمانده بود. وانگهی هیبت علی (ع) چنان در سینه‌های مردم جای گرفته بود که هیچ کس را گمان آن نبود که در جنگ با او پیشقدم شود یا او را غافلگیر کند، و علی علیه السلام به چنان آوازه‌یی از دلیری رسیده بود که هیچ یک از قداما و متاءخران نرسیده بودند، آن چنان که همه دلیران عرب از نام او می‌ترسیدند. مگر نمی‌بینی که عمرو بن معدی کرب مرد شجاع عرب که در آن مورد ضرب المثل است به روزگار عمر کاری کرد که عمر را ناخوش آمد و مکر و حیلہ‌یی ساخت که عمر به بیم افتاد و برای او نوشت به خدا سوگند، اگر بخواهی بر همین کار پایدار بمانی مردی را گسیل می‌دارم که خود را در قبال او بسیار کوچک پنداری، شمشیرش را بر فرق سرت می‌نهد و از میان را نهایت بیرون می‌کشد. عمرو بن معدی کرب چون بر آن نامه آگاه شد گفت: به خدا سوگند، عمر مرا به علی بن ابی طالب تهدید کرده است. به همین سبب است که شیب بن بجره همین که دید ابن ملجم پارچه ابریشمی بر سینه و شکم خود می‌پیچد به او گفت: ای وای بر تو! چه قصد داری؟ گفت: می‌خواهم علی را بکشم. شیب گفت: زنان گم کرده فرزند بر تو بگریند! آهنگ کاری شگرف کرده‌ای، چگونه بر آن توانا خواهی بود، و شیب بعید می‌دانست که ابن ملجم بتواند آنچه را قصد دارد انجام دهد و آن را کاری بسیار دشوار می‌دانست. در این مورد و نظایر آن گمان غالب حاکم است و آن کس که گمانش بر سالم ماندن است و چنین گمان می‌برد که با آزادی و طریق معمولی سالم می‌ماند هیچ گونه حراست و پرهیزی بر او لازم نیست، پرهیز و حراست بر کسی واجب است که گمان کند اگر چنان نکند کشته می‌شود. با این مطالب که توضیح دادیم فساد گفتار کسانی که می‌گویند تدبیر و سیاست علی (ع) پسندیده نبوده است آشکار می‌شود و معلوم می‌گردد که علی در میان همه مردم، صاحب پسندیده ترین تدبیر و سیاست بوده است ولی تعصب و هوای نفس را چاره‌یی نیست.

## (۱۹۴): از سخنان آن حضرت (ع)

### توضیح

این خطبه با عبارت ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهلہ (ای مردم در راه هدایت از کمی رهروان دلگیر مشوید) (۱۱۸) شروع می‌شود.

### داستان صالح و ثمود

مفسران گفته‌اند که چون قوم عاد نابود شدند قوم ثمود سرزمینهای آنان را آباد کردند و جانشین آنان شدند و شمارشان بسیار بود و عمری طولانی داشتند، آن چنان که کسی از ایشان خانه‌یی محکم و استوار برای خویش می‌ساخت و در دوره زندگی ویران می‌شد. آنان خانه‌هایی در دل کوهها تراشیدند و در رفاه و آسایش بودند، ولی سرکشی کردند و در زمین تباهی به بار آوردند و

بت پرستی پیشه ساختند . خداوند صالح ( ع ) را به پیامبری برای ایشان مبعوث فرمود . آنان قومی عرب بودند و صالح از کسانی بود که از نظر نسب از طبقه متوسط بود در نتیجه فقط اندکی از مستضعفان به او گرویدند ، صالح ( ع ) آنان را بیم داد و برحذر داشت . آنان معجزه ای از او خواستند؛ گفت : چه معجزه یی می خواهید ؟ گفتند روز عید ( ۱۱۹ ) با ما در جشن شرکت کن تو خدای خویش را بخوان ما هم خدای خویش را می خوانیم اگر دعای تو برآورده شد ما از تو پیروی می کنیم و اگر دعای ما پذیرفته و برآورده شد تو از ما پیروی کن . فرمود : آری ، و با ایشان بیرون آمد . آنان بت‌های خویش را فراخواندند و از آنان خواستند پاسخ دهند و نیازشان را برآورند و پاسخی داده نشد . سالارشان که جندع بن عمرو بود به صخره ای که به تنهایی کنار کوه قرار داشت اشاره کرد و نام آن صخره کائبه بود و به صالح گفت برای ما ناقه یی پشمالو و شکم بزرگ که شبیه شتران بختی خراسان باشد از این سنگ بیرون آور و اگر چنین کردی تو را تصدیق می کنیم و دعوت را می پذیریم . صالح ( ع ) از آنان عهد و پیمانهای استوار گرفت و گفت : اگر چنین کنم آیا ایمان می آورید و تصدیق می کنید! گفتند آری . صالح نخست نماز گزارد و سپس پروردگار خویش را فراخواند ، آن سنگ چنان به ناله و اضطراب درآمد که ناقه برای زاییدن کره خود چنان می کند و ناگاه سنگ شکافته شد و ناقه ای شکم بزرگ و پشمالو و تنومند که ده ماهه باردار بود از آن بیرون آمد و بزرگان ایشان نگاه می کردند ، سپس از آن ناقه کره ای که به بزرگی مادر بود زاییده شد . جندع و گروهی از قوم او به صالح ایمان آوردند ولی گروهی از سران ایشان مانع ایمان آوردن پیروان شدند . آن ناقه با کره خود علفها را می چرید و آب می آشامید و روز در میان ظاهر می شد روزی که نوبت او بود سر خود را داخل چاه می کرد و سر بر نمی داشت تا همه آب چاه را می آشامید و سپس میان پای خود را می گشود و آنان هر چه شیر می خواستند از او می دوشیدند آنچنان که همه ظرفهای آنان آکنده از شیر می شد و می آشامیدند و اندوخته می کردند . چون هوا گرم و تابستان می شد او پشت دره می رفت در نتیجه چهارپایان آن قوم می گریختند و به این سوی دره می آمدند و چون هوا سرد می شد و زمستان فرا می رسید آن ناقه به این سوی دره می آمد و دامهای ایشان به سوی دیگر می گریختند و این کار بر ایشان دشوار آمد و دو زن به نامهای عنیزه یا غنم و صدقه دختر مختار که دارای دامهای بسیار بودند و به آنان زیان بسیار می رسید ، کشتن و پی کردن ناقه را در نظر آن قوم آراستند و سرانجام آن را پی کردند . شخصی به نام قدراحمر ناقه را پی کرد و کشت و سپس گوشتش را تقسیم کردند و پختند . کره ناقه به کوهی که نامش قاره بود بالا رفت و سه بار نعره زد ، صالح ( ع ) به آنان می گفت بکوشید کره ناقه را بدست آورید شاید عذاب از شما برداشته شود ، ولی آنان بر آن کار یارا نیافتند ، پس از سه بار نعره زدن کره شتر ، آن صخره دهان گشود و کره شتر در آن درآمد . صالح به ایشان گفت : فردا بامداد چهره هایتان زرد و پس فردا چهره هایتان سرخ و روز بعد از آن چهره هایتان سیاه می شود و سپس عذاب شما را فرو می گیرد . ( ۱۲۰ ) قوم چون آن نشانه ها را دیدند در صدد کشتن صالح برآمدند و خداوند او را از آنان نجات داد و او به سرزمین فلسطین رفت . چون روز چهارم فرا رسید و روز برآمد آنان صبر زرد به جای حنوط بر خویش مالیدند و سفره های چرمی را چون کفن بر خود پیچیدند ، ناگهان بانگی آسمانی و فرورفتن و زلزله یی بسیار سخت ایشان را فرا رسید که دل‌های ایشان پاره شد و نابود گردیدند . در حدیث آمده است که پیامبر ( ص ) در جنگ تبوک از ناحیه حجر عبور کرد و به یاران خود فرمود هیچیک از شما وارد این شهر نشود و از آب آن میاشامید و در سرزمین این قوم عذاب شده وارد نشوید مگر آنکه فقط در حال گریستن از آن بگذارید که مبادا نظیر آنچه بر سر ایشان آمده است بر شما برسد . ( ۱۲۱ ) محدثان روایت کرده اند که پیامبر ( ص ) به علی علیه السلام فرمود : آیا می دانی بدبخت ترین پیشینیان کیست ؟ گفت : آری . آن کس که ناقه ی صالح را پی کرد . پیامبر پرسید : آیا می دانی بدبخت ترین پسینیان کیست ؟ گفت : خدا و رسولش داناترند . فرمود : آن کس که بر این سر تو ضربه زند و ریش تو را به خون پیامیزد . ( ۱۲۲ )



روایت شده است که علی (ع) این خطبه را به هنگام دفن سیده‌النساء فاطمه (ع) و کنار مرقد رسول خدا، همچون کسی که با آن حضرت راز گوید، ایراد فرموده است با عبارت السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازلۃ فی جوارک و السریعۃ للحاق بک (سلام بر تو ای رسول خدا، از من و از دختری که در جوار تو فرود آمده و شتابان به تو پیوسته است) (۱۲۳) شروع می‌شود. می‌گوییم: اینکه سیدرضی که خدایش رحمت کناد! از فاطمه زهرا به سیده‌النساء مهمتر زنان تعبیر کرده است، اخبار متواتر از پیامبر (ص) نقل شده است که فرموده اند فاطمه سیده‌النساء العالمین عین حال یا عین همین لفظ یا لفظی که همین معنی را دارد. چنانکه روایت شده است که پیامبر (ص) فاطمه را به هنگام مرگ خود گریان دید، به او فرمود آیا خشنود نیستی که مهتر زنان این امت هستی! همچنین روایت شده است که پیامبر فرموده اند مهتران زنان جهانیان چهار تن هستند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد (ص)، آسیه دختر مزاحم، و مریم دختر عمران. اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است شتابان در پیوستن به تو نیز در حدیث آمده است که پیامبر (ص) فاطمه را هنگام مرگ خویشان دید که می‌گرید آهسته به او فرمود تو از همه اهل من شتابانتر و زودتر به من ملحق خواهی شد و فاطمه (ع) لبخند زد. اما این جمله که امیرالمومنین (ع) فرموده است نفس تو میان گلو و سینه ام بیرون آمد روایت شده است که مقدار کمی خون به هنگام رحلت پیامبر (ص) از دهان آن حضرت بیرون آمده است. کسانی که این سخن را گفته اند پنداشته اند بیماری پیامبر (ص) ذات‌الجنب بوده و قرحه‌یی که میان پرده درونی دنده‌ها قرار داشته در آن هنگام ترکیده و با آن جان مقدس پیامبر از تن بیرون آمده است. گروهی دیگر بر این عقیده اند که بیماری آن حضرت تب و سرسام گرم بوده ولی چون رسول خدا مدهوش بوده است اهل خانه پنداشته اند که ذات‌الجنب است و در همان حال بر لبهای آن حضرت لدود (۱۲۴) مالیده اند و اعراب کسانی را که گرفتار ذات‌الجنب می‌شدند با لدود معالجه می‌کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمد و دانست بر او لدود مالیده اند فرمود خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌دارد. اینک هر که را در خانه است لدود بمالید و آنان شروع به لدودمالیدن به یکدیگر کردند. کسانی که معتقدند بیماری پیامبر (ص) ذات‌الجنب بوده است به این موضوع استناد می‌کنند که روایت شده است پیامبر ترجیح می‌داده اند تکیه داده باشند و امکان درازکشیدن روی پشت و دنده‌ها فراهم نبوده است. در این مورد سلمان فارسی روایت می‌کند و می‌گوید: بامداد یک روز پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرمایند به حضورشان رسیدم. پیامبر به من فرمود: ای سلمان آیا نمی‌پرسی که دیشب را از درد و بیخوابی من و علی چگونه گذرانیدیم. گفتم: ای رسول خدا، اجازه می‌فرمایید امشب را من به جای علی با شما بیدار بمانم؟ فرمود: نه، او برای آن کار سزاوارتر است. گروهی دیگر پنداشته اند بیماری مرگ رسول خدا (ص) در اثر خوردن همان لقمه زهرآلود بوده است و در این مورد به این گفتار آن حضرت استناد می‌کنند که فرموده است همان لقمه خیر همواره با من همراه بود تا اینک که رگ دلم را پاره کرد. کسانی که معتقد نیستند که بیماری پیامبر (ص) ذات‌الجنب بوده است سخن علی علیه السلام را چنین تاءویل می‌کنند که مقصود آخرین نفسهایی است که میت می‌کشد و دیگر نمی‌تواند هوا را وارد ریه خود کند و برای هیچ میتی از آخرین بازدم که آخرین حرکات اوست گریزی نیست. گروهی هم می‌گویند منظور از لفظ نفس و روح است و عرب فرقی میان نفس و روح قائل نیست. بدان که در این مورد اخبار مختلف است. گروهی بسیار از محدثان از قول عایشه روایت می‌کنند که گفته است: پیامبر (ص) در حالی که میان سینه و گلوی من قرار داشت رحلت فرمود: گروه بسیاری هم این سخن را از علی علیه السلام روایت می‌کنند و در روایت دیگری آمده که علی فرموده است جان شریفش در دست من بیرون آمد و من آن را بر چهره خویش کشیدم. گرچه خداوند متعال به حقیقت این حال داناتر است ولی در نظر من بعید است که این هر دو خبر صحیح باشد (۱۲۵) یا اینکه پیامبر (ص) به هنگام رحلت به هر دو (یعنی علی و عایشه) متکی بوده است. در این موضوع اتفاق نظر است که علی (ع) به هنگام رحلت رسول خدا (ص) حاضر بوده است هموست که پس از رحلت جسد مطهر را خوابانده و

در شبهای بیماری از آن حضرت پرستاری فرموده است و ممکن و جایز است که رسول خدا ( ص ) در آن هنگام به همسر خود عایشه و پسرعمویش علی تکیه داده باشد و نظیر این کار در روزگار ما هم اتفاق می افتد تا چه رسد به آن زمان که زنان و مردان مختلط بوده و چندان استتاری از یکدیگر نداشته اند . اگر بگویی با این سخن در مورد آیه حجاب چه می گویی و اینکه مسلم است که همسران رسول خدا پس از نزول این آیه از مردم خود را پوشیده می داشتند . می گویم : مورد اتفاق همه است که عباس عموی پیامبر ( ص ) هنگام بیماری آن حضرت در خانه عایشه ملازم ایشان بوده است و این موضوع را هیچ کس انکار نکرده است با توجه به اینکه عباس به هیچ یک از همسران رسول خدا ( ص ) محرم نبوده است و بر همان قاعده که عباس ملازم علی علیه السلام هم حضور داشته است و این را دو گونه می توان تفسیر کرد : نخست آنکه زنان پیامبر ( ص ) از عباس و علی ( ع ) از آن جهت که از خویشاوندان نزدیک بوده اند در پس پرده قرار نمی گرفتند یا آنکه زنان روبند و روسری داشته اند در حالی که چهره هایشان دیده نمی شده است با مردان یکجا حاضر می شده اند . وانگهی عایشه به هنگام رحلت رسول خدا ( ص ) تنها در آن خانه نبوده است ، دخترش فاطمه هم کنار بالین و سرش بوده است . ما موضوع بیماری و وفات رسول خدا ( ص ) را در مباحث گذشته بیان کرده ایم . ( ۱۲۶ ) روایت شده است که فاطمه دختر امام حسین ( ع ) هنگامی که شوهر و پسرعمویش حسن پسر امام حسن درگذشت خیمه یی بر سر گوش برپا کرد و یک سال همانجا ماند و چون سال تمام شد خیمه را جمع کرد و به خانه خویش بازگشت ، شنید که سروشی چنین می گوید : آیا به آنچه در جستجویش بودند رسیدند ؟ سروشی دیگر گفت : نه ، نومید شدند و بازگشتند . ابوالعباس محمد بن یزید میرد در کتاب الکامل می گوید ( ۱۲۷ ) علی علیه السلام کنار مرقد فاطمه ( ع ) به این آیات تمثل جست : ابواروی را یاد کردم و شب را چنان به صبح آوردم که گویی و کیل بازگرداندن اندوههای گذشته ام ، برای اجتماع هر دو دوستی جدایی است و همه چیز فراق اندک است . بی گمان اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می دهم دلیل آن است که دوستی جاودانه نمی ماند . مردم مصراع اول بیت سوم را چنین می خوانند : بی گمان از دست دادن من فاطمه را پس از احمد . جلد دهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد و جلد یازدهم از پی آن است . بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای یگانه عادل را

**( ۱۹۸ ) ( ۱۲۸ ) : از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر که پس از بیعت با او در مورد خلافت ایراد کرده است .**

### توضیح

طلحه و زبیر او را سرزنش کرده بودند که رایزنی با آن دو و یاری گرفتن از ایشان را رها کرده است . این خطبه با عبارت لقد نعمتما یسیرا و ارجاء تما کثیرا ( بدرستی که چیز اندکی را ناخوشایند داشتید و بسیاری از حق مرا را رها کردید ) شروع می شود . ( ۱۲۹ ) علی علیه السلام سوگند خورده است که او را از نیاز و رغبتی به خلافت نبوده است و بدرستی که راست گفته است و مورخان و تمام سیره نویسان همین گونه نوشته اند . طبری در تاریخ خود و دیگران هم در آثار خویش آورده اند که مردم اطراف او را گرفتند و با اصرار از او می خواستند اجازه دهد بیعت کنند و او در آینده خودداری می کرد و می فرمود رهایم کنید و در جستجوی کسی جز من باشید ، که پایدار و دلها برای آن شکبیا و مقاوم نخواهد بود گفتند : به خدایت سوگند می دهیم ، مگر فتنه را نمی بینی ؟ مگر نمی بینی که در اسلام چه پدید آمده است ، مگر از خدا نمی ترسی ؟ فرمود اینک به سبب آنچه از شما دیدم خواسته شما را می پذیرم و بدانید که اگر خواسته شما را پذیرفتم در مورد شما آنچه را می دانم انجام می دهم و حال آنکه اگر رهایم کنید من همچون یکی از شمایم بلکه از همه نسبت به کسی که حکومت خود را به او واگذارید سخن شنواتر و مطیع ترم ، گفتند : ما از تو جدا نمی شویم تا با تو بیعت کنیم . فرمود : اگر از این کار گزیری نیست باید در مسجد صورت گیرد که بیعت من

پوشیده نخواهد بود و نباید جز با رضایت مسلمانان و در حضور جمع صورت گیرد. پس برخاست و در حالی که مردم بر گرد او بودند وارد مسجد شدند و مسلمانان از هر سوی پیش او دویدند و گرد آمدند و بیعت کردند و طلحه و زبیر هم میان ایشان بودند. (۱۳۰) می گویم: این گفتار علی علیه السلام که فرموده است بیعت من پوشیده نخواهد بود و فقط در مسجد و حضور عموم مردم باید صورت بگیرد شبیه گفتار او پس از رحلت پیامبر (ص) به عباس است که چون عباس به او گفت: دست برای بیعت فراز آر. فرمود دوست می دارم که این بیعت آشکارا صورت گیرد و خوش نمی دارم پشت پرده و دیوار با من بیعت شود. علی علیه السلام سپس می گوید. که اگر با او بیعت شود به کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل خواهد کرد و نیازمند به رایزنی با طلحه و زبیر و جز ایشان نخواهد بود و حکمی اتفاق نمی افتد که او آن را نداند و مجبور به رایزنی با آن دو باشد و اگر چنان شود با آن دو و جز آن دو مشورت و رایزنی خواهد کرد و از آن کار خودداری نخواهد کرد. سپس علی علیه السلام در مورد چگونگی تقسیم مقرری سخن گفته است که او در این مورد به روش و سنت رسول خدا (ص) عمل می کند و راست گفته است که پیامبر (ص) عطاء و مقرری را میان مردم به تساوی تقسیم می فرمود و ابوبکر هم همان روش را داشت.

## از اخبار طلحه و زبیر

### قسمت اول

پیش از این ما مواردی را که طلحه و زبیر بر علی علیه السلام خرده گرفته و گفته بودند نمی بینیم در کاری با ما رایزنی کند و در اندیشه ای با ما گفتگو کند و کار را بدون رایزنی با ما انجام می دهد و نسبت به ما استبداد می ورزد آورده ایم. و حال آنکه دگرگونه امید داشتند: طلحه می خواست علی او را به ولایت بصره بگمارد و زبیر می خواست او را به امارت کوفه منصوب کند. همین که صلابت او در دین و قوت عزمش را در نپذیرفتن چرب زبانی و مراقبت او را در پرهیز از هر گونه زیرکی و سیاست بازی دیدند و متوجه شدند که در همه کارهایش فقط کتاب خدا و سنت را در نظر می گیرد رنجیده خاطر شدند و حال آنکه این موضوع را از قدیم می دانستند که خوی و سرشت علی (ع) چگونه است که عمر پیش از آن به طلحه و زبیر گفته بود که اگر این مرد اصلع (علی علیه السلام) به خلافت برسد همه شما را به شاهراه رخشان و راه راست راهنمایی خواهد کرد، و پیامبر (ص) مدت‌ها پیش از آن فرموده بود اگر خلافت را به علی واگذارید او را هدایت شده و هدایت کننده خواهید یافت ولی خبر همچون معاینه و سخن چون گفتار نیست و وعده چون برآوردن نیست. این بود که آن دو از علی (ع) برگشتند و دگرگون شدند و به بدگویی نسبت به او درافتادند و خرده گرفتند و نسبت به ادای حق او سستی کردند. بدین سبب در صدد پیدا کردن انگیزه هایی برای تاءویل کار خود برآمدند. نخست موضوع استبداد و رهاکردن رایزنی را مطرح ساختند و سپس موضوع تقسیم اموال و غنایم را به طور تساوی پیش کشیدند و عمر را ستایش کردند و روش او را پسندیده و رای او را درست دانستند و گفتند عمر پیشگامان و سابقه داران را برتری می داد و علی علیه السلام را گمراه دانستند و گفتند او خطا می کند و با روش عمر که روش پسندیده یی بود مخالفت می کند و روش پیامبر (ص) با قرب روزگار ما به آن با روش عمر منافاتی نداشته است، و با این بهانه از سران مسلمانان که عمر آنان را برتری می داد و غنیمت را بر آنان بیشتر از دیگران می بخشید بر ضد علی (ع) یاری خواستند و مردم دنیا شیفتگانی هستند که مال را سخت دوست می دارند، بدین گونه با دگرگون شدن آن دو دل بسیاری از مردم نسبت به علی دگرگون شد و نیت آنان که پیش از آن درست بود تباہ گشت. عمر نخست در کار خویش بسیار موفق بود که قریش و مهاجران و افراد سابقه دار را از خروج از مدینه منع کرد و آنانرا از آمد و شد و آمیزش با مردم و مردم را از آمد و شد و آمیزش با آنان بازداشت و معتقد بود که معاشرت آنان با یکدیگر سرچشمه اصلی تباہی در زمین است. توجه داشت که پیروزیها و غنیمتها مسلمانان را سرمست کرده

است هرگاه سران و بزرگان از مرکز هجرت دور و تنها شوند و مردم در سرزمینهای دور با آنان معاشرت کنند اطمینانی نیست که قیام کردن و طلب حکومت و تفرقه انداختن در نظرشان آراسته گردد و نظام دوستی و الفت گسسته شود. ولی عمر که به هر حال خدایش از او خشنود باد! این رای استوار را پس از اینکه ابولولوه او را کار زد نقص کرد و شکست و موضوع شوری را پیش آورد که سبب اصلی هر فتنه ای شد که پس از آن پدید آمد و تا پایان دنیا ادامه خواهد داشت. ما این موضوع را قبلا گفتیم و شرح دادیم که موضوع شوری و اینکه هر یک از آن شش تن خود را برای خلافت شایسته می دانست چه تباهیها بیار آورد. ابو جعفر طبری در تاریخ خود آورده است که عمر برای سرشناسان مهاجران قریش بیرون رفتن از مدینه و سفر به شهرها را بدون اجازه و مدتی معلوم ممنوع کرده بود. آنان از او زبان به شکایت گشودند چون خبر به او رسید برخاست و خطبه خواند و گفت! همانا من اینک برای اسلام سن و سالی چون سن و سال شتر را مثل می زنم و همان گونه دندانهای آنرا بر می شمرم: نخست دندانهای نورسته و کامل است، آن گاه ثنایای او فرو می افتد و سپس دندانی که میان دندانهای ثنایا و نیش است فرو می افتد، سپس دندان هشت سالگی و آن گاه دندان نه سالگی او. آیا برای چنین شتری جز کاستی و ناتوانی می توان انتظار داشت! همانا که اسلام اینک چنان شده است و قریش می خواهند اموال خدا را بگیرند و آنرا در آنچه در دل دارند هزینه سازند. همانا میان قریش کسانی هستند که اندیشه تفرقه در ضمیر می پرورند و در صدد آن اند تا ریسمان طاعت را از گردن بیرون آورند، ولی تا پسر خطاب زنده باشد این کار صورت نخواهد گرفت من کنار دره آتش ایستاده ام حلقوم و گریبان قریش را استوار گرفته ام که در آتش فرو نیفتند. همچنین ابو جعفر طبری در تاریخ خود می گوید: چون عثمان به ولایت رسید، قریش و مهاجران را بر آنچه عمر فرو گرفته بود فرو نگرفت و آنان به دیگر شهرها و کشورها رفتند و همین که به آنجا رسیدند و دنیا را دیدند و مردم ایشان را شناختند و دیدند کسانی که دارای سابقه و پیشگامی در اسلام نبودند کنار زده و به فراموشی سپرده شدند و کسانی که دارای فضل و سابقه بودند مشهور شدند و مردم به آنان گرایش پیدا کردند و در نتیجه به صورت گروهها و دسته ها درآمدند، و خود را به آنان نزدیکتر ساختند و ایشان را طمع انداختند، و گفتند چه خوب است اینان به پادشاهی رسید که در آن برای ما هم بهره یی باشد. این نخستین سستی بود که بر اسلام رسید و نخستین فتنه یی که برای عوام پیش آمد. همچنین ابو جعفر طبری، از شعبی نقل می کند که می گفته است: عمر نمرود تا آنکه قریش از او سخت ملول شدند که ایشان را در مدینه محصور کرده بود آنان از او خواستند اجازه دهد به شهرهای دیگر بروند و او خودداری می کرد و می گفت: همانا بیمناک ترین چیزی که از آن بر این امت بیمناکم پراکنده شدن شما در سرزمینهاست. کار به آنجا کشید که کسی از او درباره شرکت در جنگ و جهاد با ایرانیان و رومیان اجازه می خواست و آنها مهاجران قرشی بودند که او ایشان را در مدینه بازداشته بود، در همان جهادها که همراه پیامبر (ص) شرکت کرده ای آن قدر ثواب نهفته است که تو را بسنده باشد و به مقام پسندیده و مورد رضایت حق برساند و همان برای تو از شرکت در جهاد امروز بهتر است، برای تو سودبخش تر از همه این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا تو را. چون عمر مرد و عثمان به حکومت رسید آنان را آزاد گذاشت و در سرزمینها پراکنده شدند و مردم به آنان گرایش یافتند و آنان با مردم معاشرت کردند و به همین سبب بود که عثمان در نظر قریش محبوبتر از عمر بود. اینک حسن اندیشه عمر در بازداشتن مهاجران و افراد با سابقه خویش از معاشرت و آمد و شد با مردم و خروج ایشان از مدینه برای تو روشن شد (!) و این هم برای تو روشن شد که عثمان این محدودیت را شکست و در نتیجه مردم با آنان معاشرت کردند و ایشان را به تباهی کشاندند و پادشاهی و فرماندهی و سالاری را در نظر آنان آراستند به ویژه با ثروت گرایانی که برای آنان فراهم شده بود. و ثروت ابزار تباهی است و چه ابزاری! و برای طلحه و زبیر از آن میان چنان ثروتی فراهم شد که چنان توانگری و آسایشی برای کس دیگری غیر از آن دو تن فراهم نشد. (۱۳۱) با توجه به سابقه آن دو در اسلام گروهی بزرگ از مسلمانان آرزوی خلافت را در وجود آن دو بر می انگیزتند و ریاست طلبی را در نظرشان می آراستند، به ویژه که عمر هم آن دو را لایق و همچون خودش آن را سزاوار مقام خلافت دانسته و به عضویت شوری درآورده بود

، و هر کس که به خویشتن امید می دهد و بر آن آرزومند شود تا هنگامی که در گور پنهان شود از این امید دست بر نمی دارد . از آن میان طلحه چنان بود که هنگام زنده بودن ابوبکر آرزوی خلیفه شدن پس از او را داشت و برای خود این شبهه را ایجاد کرده بود که چون از عموزادگان ابوبکر است ، ابوبکر او را به جانشینی خود خواهد گماشت و بدین سبب خلافت عمر را خوش نداشت و به ابوبکر گفت : به خدای خودت چه پاسخی می دهی و حال آنکه درشتخوی خشنی را بر ما والی کردی ؟ به روزگار خلافت عمر هم گروهی با طلحه بودند که پیش او می نشستند و پوشیده با او درباره خلافت سخن می گفتند و به او اظهار می داشتند اگر عمر بمیرد ناگهان با تو بیعت خواهیم کرد روزگار هر چه می خواهد بر ضد ما انجام دهد . این سخن به اطلاع علیہ السلام عمر رسید و آن خطبه و سخن مشهور خود را ایراد کرد که گروهی می گویند بیعت ابوبکر ناگهانی و حساب نشده بود و اگر عمر بمیرد چنین و چنان خواهیم کرد ، راست است که بیعت ابوبکر چنان بود ولی خداوند شر آن را برطرف فرمود و از آن محفوظ داشت ، وانگهی میان شما کسی همچون ابوبکر نیست که گردنها به سوی او کشیده شود و هر کس بدون رایزنی با مسلمانان با کسی دیگر بیعت کند هر دو شایسته آن اند که کشته شوند . چون خلافت به عثمان رسید با آن که نخست به آن راضی شده بود آن را ناخوش دانست و آنچه را در دل ظاهر ساخت و مردم را چندان بر او شوراند تا کشته شد و چون عثمان کشته شد طلحه هیچ شک و تردید نداشت که حکومت از آن او خواهد بود و چون حکومت به علی علیه السلام رسید از آن مرد سر زد آنچه سر زد و آخرین دوا داغ کردن است . اما زبیر فقط علوی اندیشه بود و بس و علی را به شدت دوست می داشت چندان که همچون روان او شمرده می شد و گفته می شود که چون علی علیه السلام پس از روز سقیفه و آنچه در آن گذشت از مسلمان یاری خواست و شبها همسرش فاطمه ( ع ) را بر خری سوار می کرد و خود لگام آن را می کشید و دو پسرشان حسن و حسین هم پیشاپیش حرکت می کردند آن گاه بر در خانه های انصار و دیگران می آمد و از ایشان یاری و کمک می خواست . چهل مرد به علی ( ع ) پاسخ مثبت دادند علی با آنان به شرط ایستادگی تا پای جان بیعت کرد و به آنان فرمان داد تا سحرگاه در حالی که سرهای خود را تراشیده و سلاح همراه داشته باشند به حضورش آیند و چون سپیده دمید از آن گروه جز چهار تن کسی به حضورش نیامد و آن چهار تن زبیر و مقداد و ابوذر و سلمان بودند . علی ( ع ) بار دیگر شبانه بر در خانه آنان رفت و سوگندشان داد؛ گفتند : فردا صبح زود حضورت خواهیم بود . باز هم از ایشان جز چهار تن کسی نیامد که همان چهار تن بودند . شب سوم علی ( ع ) با آنان دیدار کرد نتیجه همان بود ، از میان آن چهار تن زبیر از همگان در نصرت علی پایدارتر و در اطاعت او روشن بین تر بود . بارها سرش را تراشید و در حالی که شمشیرش را بر دوش داشت به حضور علی آمد البته که آن سه تن هم همین گونه رفتار می کردند ولی باید در نظر داشت که زبیر سالارشان بود . مردم این خبر را هم در مورد زبیر نوشته اند که چون به خانه فاطمه ( ع ) هجوم بردند نخست به زبیر حمله شد و شمشیرش را گرفتند و چندان به سنگ زدند که شکسته شد . همچنین ویژه بودن زبیر به علی ( ع ) و خلوتهایی را که با هم داشته اند نوشته اند و زبیر همواره دوستدار علی ( ع ) و متمسک به محبت و مودت با او بود تا هنگامی که پسرش عبدالله بزرگ شد و به جوانی رسید و به مادر گرایش یافت و بدان سوی شتافت و از محبت و دوستی نسبت به این سو منحرف شد و محبت پدر به پسر معلوم است و بدین گونه زبیر هم از محبت به علی ( ع ) منحرف شد و به روزگار عمر هم میان زبیر و علی علیه السلام اموری پیش آمد که تا اندازه یی سبب کدورت و تیرگی گردید . از جمله داستان بردگان آزاد کرده و وابستگان صفیه است و منازعه علی و زبیر در مورد میراثی که عمر به نفع زبیر رای داد و علی علیه السلام آن حکم را فقط به سبب قدرت و حکومت عمر به ظاهر پذیرفت بدون اینکه از لحاظ شرعی به آن موضوعی اعتراف داشته باشد و از این بابت تکذری در دل زبیر باقی ماند . شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد! در کتاب نقض العثمانیه سخنی از زبیر نقل می کند که اگر درست باشد دلیل بر انحراف شدید زبیر از دوستی با امیرالمومنین علیه السلام است . او می گوید : گویند علی علیه السلام و زبیر مفاخره کردند؛ زبیر گفت : من در حال بلوغ مسلمان شدم و تو در حال کودکی مسلمان شدی ؛ من نخستین کسی بودم که در مکه شمشیر کشید و حال آنکه تو در آن هنگام



در شعب ابی طالب زندگی می کردی و مردان تو را در پناه گرفته بودند و خویشاوندان نزدیک از خاندان بنی هاشم هزینه زندگی تو را پرداخت می کردند و من سوارکار بودم و تو پیاده و فرشتگان به شکل و سیمای من فرود آمدند، وانگهی من حواری رسول خدایم .

## قسمت دوم

شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: این خبر ساخته و پرداخته است و میان علی (ع) و زبیر چیزی از این گفتگو صورت نگرفته است و این خبر از معجولات عثمانیان است و چنین سخنی میان احادیث شنیده نشده و در کتابهای تاریخ دیده نشده است. علی علیه السلام می توانست در پاسخ او بگوید، کودک مسلمان برتر از شخص بالغ است. اما شمشیر کشیدن تو در مکه به هنگام و در جای خود نبوده است و خداوند در این مورد چنین فرموده است آیا نمی بینی آنانی را که به ایشان گفته شده دست بردارید... (۱۳۲) تا آخر آیه و من در خودداری از جنگ و اقدام بر آن طبق سنت رسول خدا عمل می کنم. وانگهی کفالت مردان و خویشاوندان نزدیک از علی علیه السلام در آن دره برای علی (ع) ننگی نیست که پیامبر (ص) خود همچنان در آن دره بود و مردان و خویشاوندان عهده دار کفالت آن حضرت بودند. اما اینکه تو سواره جنگی کنی و من پیاده؛ ای کاش آن سوارکاری تو در جنگ با عمرو بن عبدود یا در جنگ احد هنگام جنگ با طلحه بن ابی طلحه یا در جنگ خیبر با رویارویی با مرحب سودبخش می بود. اسبی که در آن روزگاران بر آن سوار می شدی و جنگ می کردی در مانده و زبون تر از بز گرفتار به گری بود، و آن کس که فرشتگان بر او سلام دهند برتر از کسی است که فرشتگان به صورت او فرود آیند چرا که فرشتگان به صورت دحیه کلبی هم فرود آمده اند، آیا این موجب می شود که دحیه از من برتر باشد اما اینکه تو حواری رسول خدا باشی اگر خصائص مرا در قبال این خصیصه بر شمردی وقت و زمان را فرا خواهی گرفت و چه بسا سکوت که از سخن گفتن رساتر است. اینک به بحث نخست بر می گردیم و می گوئیم همین که طلحه و زبیر از سوی علی (ع) و رسیدن به امور دنیوی از جانب او نوید شدند آنچه در دل نهان داشتند بیرون ریختند و پیش از آنکه از او جدا شوند با او بگو و مگو و ستیزی ناپسندیده کردند. شیخ ما ابو عثمان جاحظ در این باره چنین روایت می کند: طلحه و زبیر پیش از آنکه آهنگ مکه کنند همراه محمد بن طلحه پیامی برای علی (ع) فرستادند. آن دو به محمد گفتند: به علی عنوان امیرالمومنین مده فقط به او ابوالحسن بگو و سپس پیام ما را بدین گونه به او برسان که اندیشه و گمان ما در مورد تو به سستی و نومیدی مبدل شد، ما کار را برای تو رو به راه و حکومت را استوار ساختیم و مردم را از هر سو بر عثمان شوراندیم تا کشته شد و چون مردم برای اجرای حکومت به جستجوی تو درآمدند ما شتابان پیش تو آمدیم و با تو بیعت کردیم و گردن همه اعراب را به سوی تو کشانیدیم و مهاجران و انصار در بیعت تو از ما پیروی کردند ولی همین که زمام کار را بدست گرفتی با اندیشه خود مستبد شدی و به ما اعتنایی نکردی و همچون زن سالخورده یی که کسی رغبت ازدواج با او نمی کند ما را به حال خود رها کردی و خواری و زبونی که با کنیزکان می شود نسبت به ما روا داشتی و کار خود را به اشر و حکیم بن جبله و دیگر اعراب و زورمندان شهرستانها واگذار کردی، داستان ما و آرزوهای ما از تو و امیدهای ما از ناحیه تو چنان شده است که آن شاعر پیشین سروده است: تو چنان آبشخوری شدی که آب دادنش همچون سراب فریبنده در فلات سخت و استوار است. چون محمد بن طلحه به حضور علی آمد و این پیام را گزارد فرمود پیش آن دو برگرد و بگو چه چیزی شما را خشنود می کند؟ او رفت و سپس بازگشت و گفت: می گویند یکی از ما را والی بصره و دیگری را والی کوفه کن. علی فرمود: هرگز چنین مباد که در آن صورت همه رویه زمین خواب خوش می بیند و تباهی برانگیخته و همه شهرها از هر سو برای من بر هم می ریزد. به خدا سوگند، اینک که آن دو در مدینه و پیش من هستند از ایشان در امان نیستم چگونه در حالی که آن دو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی گردانم در امان باشم؟ پیش آن دو برو و بگو ای پیرمرد! از خشم و سطوت خداوند بترسید و برای

مسلمانان فریب و مکر برپا مکنید که شما این سخن خداوند متعال را شنیده اید که فرموده است این سرای دیگر را برای کسانی قرار داده ایم که در زمین اراده بزرگ منشی و تباهی نکنند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است ( ۱۳۳ ) محمد بن طلحه برخاست و پیش آن دو برگشت و دیگر به حضور علی باز نیامد . آن دو نیز چند روزی به حضور علی نیامدند سپس پیش او آمدند و از او اجازه خواستند که برای گزاردن عمره به مکه بروند . علی ( ع ) پس از اینکه آن دو را سوگند داد که بیعت او را نشکنند و نسبت به او فریب نسازند و اتحاد مسلمانان را دچار تفرقه نکنند و پس از انجام عمره به خانه های خود در مدینه برگردند به آنان اجازه داد ، آن دو را برای همه این موارد سوگند خوردند و بیرون رفتند و کردند آنچه کردند . شیخ ما ابوعثمان جاحظ همچنین روایت می کند که چون طلحه و زبیر به مکه رفتند و مردم را به این گمان انداختند که برای عمره می روند . علی علیه السلام به یاران خود فرمود به خدا سوگند ، آهنگ عمره گزاردن ندارند که آهنگ فریبکاری دارند و این آیه را تلاوت فرمود که هر کس پیمان بگسلد جز این نیست که نسبت به خویش پیمان گسلی ( ستم ) کرده است و آن کس که به آنچه با خداوند بر آن پیمان بسته است وفا کند بزودی پاداشی بزرگ به او ارزانی می دارد . طبری در تاریخ خود روایت می کند که چون طلحه و زبیر با علی علیه السلام بیعت کردند از او خواستند که آنان را بر کوفه و بصره امیری دهد . فرمود : شما پیش من باشید که حضور شما بر زیور من بیفزاید که من از دوری شما دلتنگ می شوم . طبری می گوید : علی علیه السلام پیش از بیعت کردن آن دو به ایشان فرمود اگر دوست می دارید شما با من بیعت کنید و اگر دوست می دارید من با شما بیعت کنم گفتند : نه ، ما با تو بیعت می کنیم . آن گاه پس از آن گفتند که ما از ترس جان با او بیعت کردیم و می دانستیم که او با ما بیعت نخواهد کرد . سپس چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه رفتند و خروج کردند . طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و حکومت برای او استوار شد طلحه به زبیر گفت : چنین می بینم که برای ما از این حکومت چیزی بیشتر از سیاهی پوزه سنگ نباشد . ( ۱۳۴ ) طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم پس از کشته شدن عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند ، علی بر در خانه زبیر آمد و اجازه خواست . ابو حبیبه برده زبیر می گوید : چون به زبیر خبر دادم شمشیرش را از نیام بیرون کشید و آن را برهنه زیر تشک خود نهاد و گفت به علی اجازه ورود بده و من اجازه دادم . علی آمد و سلام داد و همان گونه که ایستاده بود بدون آنکه سخنی بگوید بازگشت . زبیر به من گفت : بدون تردید برای کاری آمد که انجام نداد و نگفت . برخیز و همانجا که علی ایستاده بود بایست و بین آیا از شمشیر چیزی می بینی . من برخاستم و همانجا ایستادم و زبانه شمشیر را دیدم و به زبیر گفتم : هر کس که اینجا بایستد زبانه شمشیر را می بیند . زبیر گفت : آری همین مسئله آن مرد را به شتاب واداشت . شیخ ما ابوعثمان جاحظ نقل می کند که مصعب بن زبیر برای عبدالملک چنین نوشت : از مصعب بن زبیر به عبدالملک بن مروان . سلام بر تو ، من همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، ای جوانمرد کبودچشم ! بزودی خواهی دانست که من پرده و حجاب همسران را خواهم درید ، و شهری را که تو در آن ساکنی چنان خواهم کرد که خرابی و ویرانی از هر گوشه آن آشکار گردد . همانا در قبال خداوند بر عهده من است که به این کار وفا کنم مگر آنکه تو به کنی و بازگردی و به جان خودم سوگند که تو همسنگ عبدالله بن زبیر نیستی و مروان همسنگ زبیر بن عوام که حواری و پسر عمه پیامبر است نیست . کار را به اهل آن بسپار که اگر بتوانی خویشان را نجات دهی بزرگترین غنیمتهاست . والسلام . عبدالملک مروان در پاسخ او چنین نوشت : از بنده خدا عبدالملک امیرالمومنین به شخص زبونی که هر کس او را به مصعب ( سرکش ) نامیده بر خطا رفته است . سلام بر تو ، همراه خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ، آیا بیم مرا بیم می دهی و تا امروز ندیده ام و تا امروز ندیده ام که گنجشک عقاب را بیم دهد! آخر عقاب چه هنگامی با گنجشک رویاروی می شود که از جنگجویان او پرده بردرد آیا شیران بیشه را به گرگان بیم می دهی و حال آنکه شیران بیشه گرگان را یک باره فرو می بلعند . اما آنچه در مورد وفای خود ذکر کردی ، به جان خودم سوگند که پدرت هم می خواست با افراد گمنام قریش برای تیم وعدی وفا کند و چون کارها بدست صاحب آن یعنی



عثمان که دارای نسب شریفش و تبار گرامی بود افتاد برای او غائله‌ها برانگیخت و دام‌ها بگسترده خود در آن مورد رسید؛ سپس مردم را به بیعت با علی فرا خواند و خودش هم با او بیعت کرد و چون کارها برای علی (ع) روبه راه شد و همگی در مورد او هماهنگ شدند، همان حسد قدیمی که نسبت به خاندان عبد مناف داشت او را فرا گرفت و عهد علی را شکست و بیعت او را آن هم پس از آنکه استوار کرده بود، گسست و فکر و اندیشه بدی کرد و خدایش بکشد چه اندیشه نادرستی کرد، (۱۳۵) سرانجام گوشتهایش را گفتارها و درندگان در وادی السباع دیدند. به جان خودم سوگند، ای کسی که از خاندان عبدالعزی بن قصی هستی، نیک می دانی که ما افراد خاندان عبد مناف همواره سروران و رهبران شما بوده ایم چه در دوره جاهلی و چه در اسلام، ولی حسد و رشک تو را بر آنچه گفتی واداشته است و این را از خویشاوندان دور به ارث نبرده ای بلکه از پدرت میراث برده ای، و گمان نمی کنم حسد تو و برادرت به چیز دیگری جز همان نتیجه حسد پدرتان برسد که فریب زشت جز صاحبش کس دیگری را نابود نمی کند (۱۳۶) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می کنند (۱۳۷) همچنین ابوعثمان می گوید: حسن بن علی علیهماالسلام پیش معاویه آمد و عبدالله بن زبیر هم آنجا بود. معاویه دوست می داشت میان قریش فتنه انگیزی کند بدین سبب به امام حسن گفت: ای ابومحمد! آیا علی از لحاظ سنی بزرگتر بود یا زبیر؟ حسن فرمود سن آن دو نزدیک یکدیگر ولی علی از زبیر مسن تر بود: خداوند علی را رحمت فرماید! عبدالله بن زبیر بلافاصله گفت: و خداوند زبیر را رحمت فرماید! ابوسعید پسر عقیل بن ابی طالب که آنجا حضور داشت گفت: ای عبدالله چه معنی داشت که ترحم این مرد بر پدرش تو را این چنین برانگیخت؟ گفت: من هم برای پدرم طلب رحمت کردم. ابوسعید گفت: گویا زبیر را نظیر و مانند علی می دانی؟ گفت: چه چیزی مانع از این است، که هر دو از قریش هستند و هر دو مردم را برای حکومت خود فرا خواندند و کار برای ایشان انجام نیافت. ابوسعید گفت: ای عبدالله، این سخن را رها کن که مقام و منزلت علی در قریش و نسبت به رسول (ص) چنان است که می دانی و چون علی مردم را به پیروی از خویش فرا خواند از او پیروی شد و خود سالار بود، حال آنکه زبیر به کاری فرا خواند که سالارش زنی (عایشه) بود و چون دو گروه رویاروی شدند پیش از آنکه حق آشکار و پیروز شود و او را فرو گیرد یا باطل از میان رود و رهایش کند بر پاشنه های خود برگشت و گریزان پشت به جنگ کرد و مردی که اگر او را با یکی از اندامهای زبیر مقایسه می کردند کوچکتر بود به او رسید و گردنش را زد و جامه و سلاحش را برگرفت و سرش را با خود آورد. در حالی که علی همچنان بر عادت می که در التزام پسرعمویش محمد (ص) داشت به پیشروی خویش ادامه داد. بنابراین، خداوند علی را قرین رحمت بدارد! ابن زبیر گفت: ای ابوسعید، اگر کسی دیگری جز تو این سخنان را می گفت می دانست! ابوسعید گفت: آن کس که معترض آن شود از تو رویگردان است. معاویه ابوسعید را از سخن گفتن بازداشت و همگان سکوت کردند. عایشه از گفتگوی ایشان آگاه شد. قضا را ابوسعید از کنار خانه او گذاشت و عایشه او را ندا داد که ای ابوسعید، تو آن سخنان را به خواهرزاده من گفته ای. ابوسعید برگشت و نگریست و چیزی ندید. گفت: شیطان تو را می بیند و تو او را نمی بینی عایشه خندید و گفت: خدا پدرت را بیامرزد! چه اندازه زبانت تیز است.

### (۱۹۹): از سخنان علی (ع) به هنگامی که روزهای جنگ صفین شنید که گروهی از یارانش شامیان را دشنام می دهند (۱۳۸)

این خطبه با عبارت انی اکره لکم ان تکونوا سبائین (بدرستی که برای شما خوش نمی دارم که دشنام دهندگان باشید) شروع می شود. ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره لغت سب و تفاوت آن با لعن و اینکه علی علیه السلام از دشنام دادن و بدزبانی ناراحت بوده است بحث زیر را ایراد کرده است که هر چند جنبه تاریخی ندارد ولی ترجمه آن برای خوانندگان سودبخش است. می گویم: این موضوع آن چنان نیست که برخی از حشویه پنداشته و گفته اند لعن هیچ کس که بر او مسلمان بگویند جایز نیست (۱۳۹) و بر هر کس که کسی را لعنت می کند خرده می گیرند حتی برخی از ایشان در آن باره چنان تندروی کرده اند که می گویند کافر

و ابلیس را هم لعنت نمی کنم زیرا حق تعالی روز قیامت به هیچ کس نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می فرماید چرا لعنت کردی . این اندیشه مخالف با نص کتاب خداوند است که خدا فرموده است خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ مهیا کرده است ( ۱۴۰ ) همچنین خداوند متعال در مورد کافران فرموده است آنان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان نیز ایشان را لعنت می کنند ( ۱۴۱ ) و خداوند متعال درباره ابلیس می فرماید همانا لعنت من تا روز دین بر تو خواهد بود . ( ۱۴۲ ) نیز فرموده است آنان لعنت شدگان اند هر کجا در آیند ( ۱۴۳ ) و در قرآن مجید از این نمونه ها بسیار است . وانگهی چگونه ممکن است مسلمان منکر تبری شود آن هم از کسانی که تبری از ایشان واجب است ؟ مگر این قوم این سخن خداوند متعال را نشنیده اند که فرموده است همانا برای شما در ابراهیم و کسانی که همراه او بودند سرمشقی است که آنان به قوم خود گفتند ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم ، ما به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما برای همیشه کینه و دشمنی آشکار است . ( ۱۴۴ ) بدیهی است در مورد کسی که حالش مشتبّه است باید دقت کرد؛ اگر مرتکب گناهی کبیره شده باشد به آن وسیله مستحق لعن و بی زاری جستن است و هیچ اشکالی برای کسی که چنان شخصی را لعنت کند و از او بی زاری جوید نیست . و اگر مرتکب گناه کبیره نشده باشد لعن کردن و تبری جستن از او جایز نیست . و از آیاتی که دلالت بر آن دارد که کسی که نام مسلمانی بر اوست اگر مرتکب گناه کبیره شود لعنت او جایز و گاهی واجب است گفتار خداوند متعال در داستان لعان است که می فرماید گواهی یکی از ایشان چهار مرتبه سوگند خداوند است که او از راستگویان است و مرتبه پنجم بگوید لعنت خداوند بر او باد اگر از دروغگویان باشد . ( ۱۴۵ ) خداوند متعال درباره کسی که به ناحق به دیگران تهمت زند می فرماید کسانی که بر زنان باایمان و غافل و پاکدامن تهمت زنند در دنیا و آخرت لعنت شده اند و برای آنان عذابی بزرگ است ( ۱۴۶ ) دو آیه فوق درباره مسلمانان مکلف است و آیات پیش از آن دو در مورد کافران و منافقان است . به همین سبب بود که امیرالمومنین علیه السلام ، معاویه و گروهی از یاران او را در قنوت نماز و پس از نماز لعن و نفرین می کرد . حال اگر بگویی : بنابراین ، آن سبی که علی علیه السلام از آن نهی فرموده چیست ؟ می گویم : آنان نسبت به پدر و مادر ناسزا می گفتند و گاه در نسب آنان طعنه می زدند و گاه آنان را به پستی نسبت می دادند یا به ترس و بخل متهم ساختند و انواع هجوم های دیگر که شاعران آنها را بکار می برند و اسلوب آن معلوم است . امیرالمومنین علیه السلام آنان را از آن کار نهی فرموده است دوست نمی دارم که شما این گونه دشنام دهید ، بلکه بهتر آن است که اعمال واقعی و احوال حقیقی ایشان را بگویید و سپس فرموده است به جای اینکه آنان را دشنام دهید بگویید : بارخدایا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ فرمای . ( ۱۴۷ )

## **(۲۰۰): از سخنان آن حضرت (ع) در یکی از روزهای جنگ صفین که دید پسرش امام حسن علیه السلام شتابان برای جنگ در حرکت است. (۱۴۸)**

این خطبه چنین آغاز می شود : املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی ، فانتی انفس بهذین یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام علی الموت لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ( از سوی من این جوان را باز دارید تا مرا نشکند . به درستی که من نسبت به این دو یعنی حسن و حسین علیهما السلام در مورد مرگ بخل می ورزم تا نسل رسول خدا ( ص ) منقطع و بریده نشود ) . ( ابن ابی الحدید گوید : ) اگر پرسشی و بگویی : آیا جایز است که به حسن و حسین و فرزندان ایشان پسران رسول خدا گفته شود! می گویم : آری ، خداوند متعال در قرآن ایشان را پسران پیامبر نام نهاده و در آیه مباحله فرموده است فرا خوانیم پسرانمان و پسرانتان را ( ۱۴۹ ) و جز این نیست که در این آیه معنی پسرانمان حسن و حسین است . وانگهی اگر در مورد فرزندان کسی وصیت به پرداخت مالی بشود فرزندان دختر نیز مشمول این حکم هستند . خداوند متعال عیسی ( ع ) را ذریه ابراهیم دانسته و در قرآن چنین فرموده است و از ذریه ابراهیم داود و سلیمان و یحیی و عیسی . ( ۱۵۰ ) اهل لغت در این اختلاف ندارند که فرزندان

دختر هم از نسل مرد به شمار می آیند . و اگر بگویی نسبت به این آیه که خداوند می فرماید محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست ( ۱۵۱ ) چه می گویی ؟ می گویم : من از تو می پرسم که آیا پدر ابراهیم فرزند خود و ماریه بوده است یا نه ! هر پاسخی که در این مورد دهی همان پاسخ من در مورد حسن و حسین علیهما السلام است . و پاسخ شامل در این مورد آن است که مراد زید بن حارثه است زیرا اعراب بنا بر عادت خود که بردگان را پسرخوانده خویش می خواندند به زید بن حارثه زید بن محمد می گفتند و خداوند با این حکم دوره جاهلی را باطل و از آن نهی فرموده است و گفته است محمد ( ص ) پدر هیچیک از مردان بالغ معروف میان شما نیست که کسی را پسرخوانده آن حضرت ندانند نه اینکه آن حضرت پدر کودکان خودش همچون ابراهیم و حسن و حسین علیهم السلام نیست . اگر پرسی که آیا پسر و دختر آدمی بر طبق اصل حقیقی پسر شمرده می شود یا طبق مجاز . می گویم : هر دو ممکن است ؛ کسی می تواند بگوید آری ، اصل و حقیقت همین است و گاهی لفظ مشترک میان دو مفهوم است ولی در یکی از آن دو مشهورتر است و این مانعی نیست که در مفهوم دیگری هم منطبق بر حقیقت باشد کسی هم می تواند بگوید که حقیقت عرفی است و در این مورد استعمال آن بیشتر است و مجازی است که در عرف حقیقت شده است مانند استعمال کلمه آسمان برای باران و کلمه راویه برای مشک و انبان . برخی هم می توانند بگویند مجازی است که شارع آن را بکار برده است و اطلاق آن در هر صورت جایز و استعمال آن همچون مجازهایی است که بکار می رود . دیگر از چیزهایی که دلالت بر آن دارد که فرزندان فاطمه از میان همه بنی هاشم به پیامبر اختصاص دارند این است که بدون تردید برای پیامبر ( ص ) جایز و حلال نیست که با دختران حسن و حسین علیهما السلام و دختران ذریه ایشان ، هر چند فاصله میان آنان دور باشد ، ازدواج کند و حال آنکه برای آن حضرت ازدواج با دختران افراد دیگر بنی هاشم و فرزندان ابوطالب حلال است و این هم دلالت بر افزونی قرابت آنان دارد و ایشان فرزندان او شمرده می شوند و این خود دلیل قرب آنان است . وانگهی آنان فرزندان برادر یا خواهر آن حضرت نیستند و آنچه مقتضی حرام بودن ازدواج رسول خدا با دختران ایشان است همان است که آن حضرت پدر ایشان است و ایشان فرزندان اویند . اگر بگویی : این سخن شاعر چه می شود که گفته است : پسران ما ، نوه های پسری هستند و حال آنکه پسران و دختران ما پسران مردان دیگرند . همچنین حکیم عرب ، اکثم بن صیفی ( ۱۵۲ ) ، ضمن نکوهش دختران گفته است : آنان دشمنان را می زایند و از افراد دور ارث می برند ، چیست ؟ می گویم : آنچه را که شاعر گفته است طبق مفهوم مشهورتر گفته است . در گفتار اکثم بن صیفی هم چیزی نیست که دلالت بر نفی فرزندی ایشان کند بلکه می گوید آنان دشمنان را می زایند ، و گاه فرزند صلبی و پسر آدمی دشمن اوست که خداوند متعال در این مورد فرموده است همانا از همسران و فرزندان شما برخی دشمن شمایند ( ۱۵۳ ) و خداوند متعال با وجود دشمنی فرزندبودن آنان را نفی نفرموده است . به محمد بن حنفیه ( ع ) گفته شد چرا پدرت ترا بر جنگ ترغیب و تشویق می کند و در مورد حسن و حسین ( ع ) چنین نمی کند ؟ فرمود : آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم و او را چشمهایش را با دستش حفظ می کند .

### ( ۲۰۱ ) : از سخنان آن حضرت به هنگامی که یارانش در موضوع حکمیت نگران و بر او معترض شدند ( ۱۵۴ )

این خطبه چنین آغاز می شود : ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب ( ای مردم همواره کار من با شما چنان بود که دوست می داشتم تا آنکه جنگ شما را سست کرد . ابن ابی الحدید در شرح عبارت و هی لعدوکم انهک می گوید : قتل و کشتن میان مردم شام بسیار بیشتر و سستی میان آنان آشکارتر بود و اگر نه این بود که عراقیان در قبال برافراشتن قرآن سست و از لحاظ عقیده تباه شدند ، شامیان ریشه کن می شدند چرا که مالک اشتر به معاویه رسیده و گردنش را گرفته بود و از نیروی شام چیزی جز حرکتی شبیه حرکت دم مارمولک پس از قطع آن باقی نمانده بود که به چپ و راست می جهید . ولی بر مقدرات آسمانی نمی توان پیروز شد . اما این گفتار علی علیه السلام که می فرماید دیروز امیر بودم و امروز ماءمور ما شرح حال

ایشان یاران علی (ع) را پیش از این به تفصیل آورده و گفته ایم که چون عمرو عاص و همراهانش همین احساس نابودی و پیروزی اهل حق را بر خود نمودند از راه فریب قرآنها را برافراشتند و عراقیان امیرالمومنین علیه السلام را مجبور به ترک جنگ و دست بازداشتن از ادامه آن کردند و در این باره چندگونه بودند. برخی از ایشان چنان بودند که با برافراشتن قرآنها گرفتار شبهه شدند و گمان کردند شامیان آن کار را برای فریب و حيله سازی نکردند بلکه آن را بر حق و برای فرا خواندن به احکام دین، طبق کتاب خدا، انجام داده اند و چنین پنداشتند که تسلیم شدن در قبال برهان و حجت شایسته و سزاوارتر از پافشاری در جنگ است. برخی دیگر از جنگ خسته شده بودند و صلح را ترجیح می دادند و همین که آن شبهه به وجود آمد آن را برای توقف جنگ مناسب دیدند و با توجه به سلامت طلبی همان را دستاویز قرار دادند. برخی از ایشان هم در باطن علی علیه السلام را دوست نمی داشتند ولی به ظاهر او اطاعت می کردند. همانگونه که بسیاری از مردم به ظاهر از سلطان اطاعت می کنند و در باطن او را دشمن می دارند. آنان چون راهی برای خوارساختن و جلوگیری از پیروزی پیدا کردند بر آن کار پیشی گرفتند. به همین سبب جمهور لشکریانش بر او جمع شدند و از او خواستند که جنگ را رها و از ادامه آن خودداری کند. علی علیه السلام از پذیرفتن این پیشنهاد مانند هر کسی که فریب و مکر را بداند خودداری فرمود و به آنان گفت این مکر و فریب است و من بر آن قوم آشناتر از شمایم، اینان اصحاب قرآن و دین نیستند. من در کودکی و بزرگی با ایشان مصاحبت داشته ام و ایشان را شناخته ام و دیده ام که رویگرداندن از دین و توجه به دنیا خوی ایشان است. اینک به برافراشتن قرآنها توجه مکنید و بر ادامه جنگ استوار باشید که شما آنان را فرو گرفته اید و از ایشان جز توانی اندک و رمقی سست باقی نمانده است. ولی ایشان نپذیرفتند و بر خودداری از جنگ پافشاری کردند، و به او فرمان دادند به یاران جنگجوی خود که اشتر بر آنان فرماندهی داشت پیام فرستد تا باز آیند و او را تهدید کردند که اگر چنان نکند او را به معاویه تسلیم نخواهند کرد. علی علیه السلام کسی پیش اشتر فرستاد و به او فرمان بازگشت و خودداری از جنگ داد. اشتر از پذیرفتن این پیام سر باز زد و گفت: چگونه برگردم و حال آنکه نشانه های پذیرفتن این پیام سر باز زد و گفت: چگونه برگردم و حال آنکه نشانه های پیروزی آشکار شده است؛ به علی (ع) بگوئید فقط یک ساعت دیگر به من مهلت دهد و از آنچه پیش آمده بود خبر نداشت، چون فرستاده با این پیام نزد علی (ع) برگشت آنان خشمگین شدند و به جنبش درآمدند و ستیز کردند و گفتند: پوشیده و نهانی به اشتر پیام فرستاده ای که پایداری کند و او را از خودداری از جنگ نهی کرده ای و اگر او را هم اکنون برنگردانی تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم. فرستادگان پیش اشتر آمدند و به او گفتند: آیا خوش می داری که اینجا پیروز شوی و حال آنکه پنجاه هزار شمشیر بر امیرالمومنین کشیده شده است. اشتر پرسید. چه خبر است؟ فرستاده گفت: علی علیه السلام را همه لشکریان محاصره کرده اند و او میان ایشان روی زمین بر قطعه چرمی نشسته و خاموش است و درخشش شمشیرها بر سرش می درخشد و آنان می گویند اگر اشتر را برنگردانی تو را می کشیم. گفت: ای وای بر شما! سبب این کار چیست؟ گفتند: برافراشتن قرآنها. اشتر گفت: به خدا سوگند، هنگامی که دیدم قرآنها برافراشته شد دانستم که موجب پریشانی و فتنه خواهد شد. اشتر سپس شتابان عقب نشینی کرد و برگشت و امیرالمومنین علی علیه السلام را با خطر رویاروی دید که یارانش او را به دو کار تهدید می کنند که یا به معاویه تسلیمش کنند یا او را بکشند و از میان همه لشکریان برای علی علیه السلام یآوری جز دو پسرش و پسرعمویش و گروهی بسیار اندک شمارشان به دو تن نمی رسد، باقی نمانده است. اشتر همین که سپاهیان را دید به آنان ناسزا گفت و دشنامشان داد و گفت: ای وای بر شما، آیا پس از پیروزی و فتح اینک باید زبونی و پراکندگی شما را فرو گیرد! ای سست اندیشان، ای کسانی که شبیه زنان هستید و ای سلفگان نابخرد! آنان هم به اشتر دشنام دادند و ناسزا گفتند و مجبورش کردند گفتند قرآنها را بنگر، قرآنها را! باید تسلیم حکم قرآن شد و هیچ چیز دیگر را مصلحت نمی دانیم. ناچار امیرالمومنین علیه السلام با ارتکاب و تسلیم شدن به این کار خطر بزرگ را دفع کرد و به همین سبب است که می فرماید من امیر بودم و اینک ماءمور شدم و نهی کننده بودم و اینک نهی شونده شدم پیش از این در مورد حکمیت و

آنچه در آن گذشت به تفصیل سخن گفتیم و نیازی به تکرار آن نیست .

## ( ۲۰۲ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) در بصره هنگامی که برای عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یارانش بود رفت و چون بزرگی خانه او را دید چنین فرمود : ( ۱۵۵ )

ما کنت تصنع بسعۃ هذه الدار فی الدنيا و انت الیها فی الاخرة کنت احوج ( با فراخی این خانه در دنیا چه می کنی و حال آنکه تو در آخرت به آن نیازمندتری ) ! بدان آنچه که در مورد این خطبه من از مشایخ روایت می کنم و آن را به خط عبدالله بن احمد بن خشاب ، که خدایش رحمت کناد! دیده ام این است که به پیشانی ربیع بن زیاد حارثی تیری اصابت کرد که همه ساله درد آن بر می گشت و او را سخت دردمند می ساخت . علی علیه السلام برای عیادت او آمد و فرمود : ای ابو عبدالرحمان خود را چگونه می یابی ؟ گفت : ای امیرالمومنین ، خود را چنان می یابم که اگر این درد جز با رفتن نور از چشم من تسکین پیدا نکند آرزو می کنم نور چشمم از میان برود . علی علیه السلام پرسید : بهای نور چشم تو در نظرت چیست ؟ گفت : اگر همه دنیا از من باشد فدای آن می کنم . علی ( ع ) فرمود : ناچار خداوند متعال به همان مقدار به تو عطا خواهد فرمود که خداوند متعال به میزان درد و سوک عنایت می فرماید و چندین برابر آن در پیشگاه الهی است . ربیع گفت : ای امیرالمومنین ، اجازه می فرمایی از برادرم عاصم بن زیاد شکایت کنم . فرمود چه شده است ؟ گفت : عباى پشمینه پوشیده و جامه نرم را رها کرده است و بدین گونه زن خویش را افسرده و فرزندان خود را اندوهگین ساخته است . علی فرمود : عاصم را پیش من فراخوانید . چون آمد چهره بر او ترش کرد و فرمود : ای عاصم وای بر تو! آیا چنین پنداشته ای که خداوند متعال در عین حال که بهره گیری از خوشیهای حلال را برای تو روا فرموده است آنچه را که تو بهره مند شوی مکروه می دارد ؟ نه ، تو ( نوع بشر ) در پیشگاه خداوند زبونتر و کم ارزش تر از این هستی ( یعنی سخن بگوید در حالی که از عمل کردن به آن کراهت داشته باشد ) مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید اوست که او دریا را به هم برآمیخت ( ۱۵۶ ) و سپس می فرماید از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون آورد ( ۱۵۷ ) و در جای دیگر فرموده است و از هر دو دریا گوشت تازه می خورید و زیورها استخراج می کنید که می پوشید ( ۱۵۸ ) همانا به خدا سوگند ، بخشیدن نعمتهای خداوند با عمل بهتر از بخشیدن آن با سخن است و همانا خود شنیده اید که خداوند می فرماید و اما نعمت پروردگارت را بازگو ( ۱۵۹ ) و نیز فرموده است چه کسی زیور خداوند را که برای بندگانش فراهم آورده و ارزاق پسندیده را حرام کرده است ( ۱۶۰ ) وانگهی خداوند مؤمنان را همان گونه مخاطب قرار داده است که پیامبران را و به مومنان فرموده است ای کسانی که گرویده اند ، از چیزهای پاکیزه که به شما روزی داده ایم بخورید ( ۱۶۱ ) و به پیامبران فرموده است ای پیامبران از چیزهای پاکیزه بخورید و کار پسندیده کنید ( ۱۶۲ ) و پیامبر ( ص ) به یکی از همسران خود فرمود مرا چه می شود که تو را پریشان موی و سمه نکشیده و بدون خضاب می بینم . عاصم گفت : ای امیرالمومنین ، به چه سبب تو خود به پوشیدن جامه خشن و خوردن نان خشک بدون خورش بسنده فرموده ای ؟ فرمود : خداوند متعال بر پیشوایان دادگر واجب فرموده است که فقط به همان اندازه قوام ( قوت لایموت ) قناعت کنند تا فقر فقیران آنان را درمانده نسازد و به ستوه نیآورد . هنوز علی ( ع ) از جای برنخاسته بود که عاصم آن پشمینه را دور افکند و جامه نرم پوشید . ربیع بن زیاد همان کسی است که برخی از بخشهای خراسان را گشوده است و درباره هموست که عمر گفته است مرا به مردی راهنمایی کنید که چون میان قومی باشد ، نه به امیری گمارده شود چنان باشد که گویی او خود امیر است . ربیع بسیار خیر و متواضع بود و هموست که چون عمر کارگزاران را احضار کرد ، ربیع خود را پیش او گرسنه نشان داد و همراه عمر از خوراکیهای خشک خورد و عمر او را بر کارش باقی گذاشت و دیگران را از کار برکنار کرد و ما این حکایت را در مباحث گذشته آورده ایم . زیاد بن ابیه ، به ربیع بن زیاد که فرماندار بخشی از خراسان بود نوشت که امیرالمومنین معاویه برای من نامه نوشته و ضمن آن به تو دستور داده است که در مورد غنایم همه سیم و زر جدا کنی و دامها و اثاثیه و چیزهایی نظیر آن را میان



لشکریان تقسیم کنی ، ربیع برای زیاد پیام داد که من کتاب خداوند را پیش و مقدم بر کتاب امیرالمومنین ( معاویه ) یافته ام . سپس میان مردم ندا داد که فردا پگاه برای گرفتن غنیمتهای خود بیایید ، و خمس آن را برداشت و باقیمانده را بین مسلمانان تقسیم کرد و سپس دعا کرد که خداوند جانش بستاند و به جمعه دیگر نرسد و درگذشت . ( ۱۶۳ ) او ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیع بن کعب بن مالک بن کعب بن حارث بن عمرو بن و عله بن خالد بن مالک بن ادد است . اما علاء بن زیاد که سید رضی که رحمت خدا بر او باد! گفته است . من او را نمی شناسم شاید کس دیگر غیر از من او را بشناسد . ( ۱۶۴ )

**( ۲۰۳ ) : و از سخنان آن حضرت علیه السلام در پاسخ کسی که از او درباره احادیث نوآورده و از اختلاف اخباری که میان مردم است پرسیده بود . ( ۱۶۵ )**

### توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود : ان فی ایدی الناس حقا و باطلا- و صدقا و کذبا ( همانا که در دست مردم حق و باطل و راست و دروغ موجود است ) .

### خبر پاره‌یی از احوال منافقان پس از رحلت پیامبر ( ص )

بدان که این موضوع و این تقسیم صحیح است . به روزگار پیامبر ( ص ) منافقانی بودند که پس از او زنده ماندند و ممکن نیست گفته شود که نفاق با مرگ پیامبر ( ص ) مرده است و علت اصلی پوشیده ماندن حال و نام منافقان پس از رحلت رسول خدا این است که آن حضرت همواره آیاتی را که در قرآن مشحون از نام و یاد ایشان است و نازل می شد تلاوت می فرمود و متذکر می شد . مگر نمی بینی بسیاری از آیات قرآنی که در مدینه نازل شده است آکنده از نام و یاد منافقان است و سبب اصلی در انتشار نام و پراکنده شدن و احوال و حرکات ایشان قرآن است . چون با رحلت رسول خدا ( ص ) وحی قطع شد دیگر کسی باقی نماند که خطاهای آنان را بازگو و آنان را در قبال کارهای زشت شان سرزنش کند و دیگران را فرمان دهد تا از آنان پرهیز کنند و گاهی آشکارا و گاهی به صورت مجامله و مدارا با آنان رفتار کند . کسانی که پس از پیامبر ( ص ) عهده دار حکومت شدند نسبت به همه مردم با مدارا و بر حسب ظاهر رفتار می کردند و در حکم شرع و از لحاظ سیاست دنیوی هم می بایست همین گونه رفتار می شد ، بر خلاف پیامبر ( ص ) که تکلیف آن حضرت با ایشان غیر از این بود . مگر نمی بینی که خطاب به پیامبر ( ص ) گفته شده است دیگر هرگز بر هیچ یک از آنان می میرد نماز مگزار و کنار گورش برای دعا کردن نیست . ( ۱۶۶ ) این آیه دلالت بر آن دارد که پیامبر ( ص ) آنان را می شناخته و بر ایشان آگاه بوده است و گرنه نهی کردن آن حضرت از نماز گزاردن بر آنان تکلیف مالایطاق بوده است ، در حالی که حاکمان پس از آن حضرت آنان را بدانگونه که پیامبر می شناخته است نمی شناخته اند ، وانگهی به خلفا چنان خطابی که به پیامبر شده است نشده است و به مناسبت سکوت آنان پس از پیامبر منافقان گمنام ماندند و حداکثر کار ایشان این بود که آنچه در دل داشتند نهان می داشتند و به ظاهر با مسلمانان بودند و مسلمانان هم بر این طبق ظاهر با آنان معاشرت داشتند و رفتار می کردند ، سپس برای مسلمانان شهرها و سرزمینها گشوده شد و غنایم چندان فراوان شد که بر آن سرگرم شدند و به کارهایی که به روزگار رسول خدا می پرداختند نپرداختند . خلفا همان منافقان را هم همراه امیران به سرزمینهای ایران و روم گسیل داشتند و دنیا آنان را از انجام کارهایی که به روزگار پیامبر انجام می دادند و بر آنان اعتراض می شد بازداشت . برخی از منافقان هم درست اعتقاد و پاک نیت شدند و این به سبب آن بود که فتوحات را دیدند و دنیا ، نعمتها و اموال گران و



گنجینه های گرانقیمت بر ایشان ارزانی داشت و گفتند اگر این دین حق نمی بود ما به آنچه که رسیدیم نمی رسیدیم و خلاصه آنکه چون آنان کارهای خود را رها کردند مردم هم آنان را به حال خویش گذاردند و چون در مورد آنان سکوت شد ایشان هم سکوت کردند و دیگر درباره مسلمانان و اسلام سخن.....X.....مگر در مورد دسیسه های پوشیده مانند جعل حدیث و دروغ بستن که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است و از سوی مردمی که دارای عقیده صحیح نبودند و می خواستند گمراهی پدید آورند و عقاید و دلها را بر هم بریزند دروغهای بسیاری با احادیث آمیخته شد . پاره یی از ایشان قصدشان از جعل و ساختن احادیث دروغ بلندآوازه کردن افرادی بود که برای ایشان غرض و سود دنیایی داشت . گفته شده است که بویژه در روزگار معاویه احادیث بسیاری از این دست جعل شده است . البته که محدثان بزرگ و کسانی که در علم حدیث راسخ بودند در این مورد سکوت نکرده اند بلکه بسیاری از این احادیث جعلی را روشن کرده اند و مشخص ساخته اند که مجعول است و راویان آنها مورد اعتماد نیستند . اما محدثان فقط در مورد راویانی که از اصحاب نبوده اند گفته اند و این گستاخی را نداشته اند هر چند گاهی بر کسانی هم که اندکی افتخار مصاحبت پیامبر را داشته اند خرده گرفته اند نظیر یسر بن ارطاه و نظایر او . اگر بگوییم : منظور از پیشوایان گمراه که منافقان خود را به آنان نزدیک می ساختند و منافقانی که پیامبر ( ص ) را دیده اند و با زور و بهتان در خدمت پیامبر روزگار گذراندند کیستند ؟ آیا این موضوع تصریح به آنچه امامیه معتقدند و می گویند نیست ! می گویم : این مسئله آن چنان که تو گمان کرده ای و ایشان پنداشته اند نیست ، بلکه منظور معاویه و عمروبن العاص هستند و کسانی که در گمراهی از آن دو پیروی کردند . همچون خبری که گروهی در مورد معاویه روایت کرده اند که پیامبر ( ص ) درباره او فرموده است بارخدا یا ، او را از عذاب و حساب مصون دار و کتاب ( قرآن ) را به او بیاموز یا روایاتی که عمروبن عاص برای جادادن خود در دل معاویه نقل کرده است که خاندان ابوطالب اولیای من نیستند دوست و ولی من خداوند و مومنان صالح هستند . همچون اخبار فراوانی که به روزگار معاویه به قصد تقرب به او در فضائل عثمان جعل کردند . ما منکر فضل و سابقه عثمان نیستیم ولی می دانیم پاره یی از اخبار که درباره او نقل شد جعلی و دروغ است ؛ مثل خبر عمروبن مره ( ۱۶۷ ) درباره او که خبری مجعول و مشهور است . عمروبن مره از کسانی است که اندکی افتخار مصاحبت داشته و اهل شام بوده است .

### ذکر برخی از آزار و شکنجه که بر اهل بیت رسیده است

اینکه ما گفتیم ، پاره یی از اخباری که در مورد شخص فاضلی نقل شده ممکن است جعلی و ساخته و پرداخته باشد ، هیچ گونه صدمه ای به فضیلت آن شخص نمی زند زیرا ما با آنکه معتقدیم علی افضل مردمان است معتقدیم برخی از اخباری که در فضائل او وارد شده ساخته و پرداخته شده است . روایت شده است که ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به یکی از یاران خود فرموده است : ای فلان ، چه ستمی از قریش و اتحاد ایشان بر ضد ما ، بر ما رفته است و شیعیان و دوستان ما از مردم چه کشیده اند ! همانا رسول خدا ( ص ) رحلت فرمود در حالی که خبر داده بود که ما سزاوارترین مردم برای حکومت بر آنان هستیم ، ولی قریش چنان بر ضد ما دسته بندی کردند تا آنکه حکومت را از معدن آن بیرون کشیدند و با آنکه به بهانه حفظ حق ما و حجت ما با انصار دلیل و برهان آوردند ولی قریشیان یکی پس از دیگری حکومت را بدست گرفتند تا سرانجام حکومت به ما برگشت . بیعت ما گسسته و جنگ برای ما برپا شد و صاحب اصلی حکومت همواره راههای دشواری پیمود و بر گردنه های سخت برآمد تا کشته شد . آن گاه با پسرش حسن ( ع ) بیعت شد و با او پیمان استوار بستند و سپس نسبت به او مکر و خدعه شد و ناچار تسلیم گردید . عراقیان بر او شورش کردند تا آنجا که به تهیگاهش خنجر زدند و لشکرگاهش تاراج شد و خلخال کنیزکانش را دربر بودند . او با معاویه صلح کرد و بدان گونه خون خویش و اهل بیت خود را که به راستی شمارشان نیز اندک بود نگاه داشت ، سپس بیست هزار تن از عراقیان با حسین علیه السلام بیعت کردند و سب نسبت به او مکر ورزیدند و بر او خروج کردند در حالی که بیعت با او بر

گردن آنان بود او را کشتند . سپس همواره ما اهل بیت زبون و درمانده و خوار و کاسته و نومید و کشته شدیم و اینک هم در حال بیم هستیم و بر خون خود و خون دوستان خویش در امان نیستیم . دروغگویان و منکران فضیلت ما برای دروغ و انکار خود دستاویزی هم یافتند و آن تقرب جستن به آن وسیله به دوستان خود و حاکمان و قاضیان بدسرشت و کارگزاران ناستوده در هر شهر و دیار بود ، برای آنان احادیث ساختگی و دروغ روایت کردند و از ما چیزهایی را نقل کردند که نه گفته بودیم و نه انجام داده بودیم . این بدان سبب بود که کینه مردم را بر ما برانگیزند و بیشتر و بزرگتر مقطع این کار به روزگار معاویه و پس از مرگ امام حسن علیه السلام بود . شیعیان ما را همه جا کشتند و با اندک گمان دستها و پاها بریده شد ، و هر کس متذکر دوستی و گرایش به ما می شد زندانی و اموالش تاراج می شد و خانه اش ویران . این بلا همچنان سخت تر و افزون تر می شد تا روزگار عبیدالله بن زیاد قاتل امام حسین علیه السلام . سپس حجاج آمد و شیعیان را در قبال هر تهمت و بدگمانی فرو گرفت و آنان را قتل عام کرد و کار به آنجا رسید که اگر به مردی کافر و زندیق می گفتند برایش خوشتر از آن بود که به او شیعه علی بگویند . سرانجام چنان شد که مردانی خوشنام ، شاید هم راستگو و پارسا ، احادیث عجیب بسیاری در مورد برتری داشتن برخی از خلیفگان گذشته نقل می کردند که خداوند متعال چیزی از آن را نیافریده بود و صورت نگرفته و چنان نبوده است . در عین حال می پنداشته که آنها صحیح است و این به سبب بسیاری ناقلان این روایتها بوده که به دروغ و کم پارسایی معروف نبوده اند . ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب الاحداث نقل می کند که معاویه سال پس از سال جماعت بخشنامه یی برای همه کارگزاران خود صادر کرد که در آن آمده بود ذمه من از هر کس که چیزی از فضائل ابوتراب و اهل بیت او را نقل کند برداشته است . و سخنوران در هر منطقه بر منابر علی (ع) را لعنت می کردند و از او تبری می جستند و به او و افراد خاندانش دشنام می دادند . در آن هنگام گرفتارترین مردم کوفیان بودند که در آن شهر شیعیان از همه جا بیشتر ساکن بودند . معاویه زیاد بن سمیه را به حکومت گماشت و بصره را هم ضمیمه آن کرد و او که به شیعیان آشنا بود و به روزگار حکومت علی علیه السلام خود از آنان شمرده می شد ایشان را به سختی تعقیب کرد و آنان را زیر هر سنگ و کلوخ که یافت کشت و شیعیان را به بیم انداخت ؛ دستها و پاها را می برید و بر دیده ها میل می کشید و آنان را بر تنه های درختان خرما بردار می کشید تا جایی که ایشان را از عراق بیرون راند و پراکنده ساخت و در عراق هیچ شیعه نام آور باقی نماند . آن گاه معاویه به همه کارگزاران خویش در سراسر منطقه حکومت خود نوشت : گواهی هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را پذیرید و نوشت : بنگرید که شیعیان و دوستان و هواداران عثمان را در منطقه حکومت خود و کسانی را که فضایل و مناقب او را نقل می کنند گرامی دارید و به خود نزدیک سازید و جایگاه نشستن آنان را به خود نزدیک تر قرار دهید و آنچه را که هر یک از ایشان روایت می کند همراه نام خود و پدر و عشیره اش برای من بنویسید . آنان چنان کردند . چون معاویه برای آنان نقدینه و جامه و پاداش و زمین می داد در بیان فضایل و مناقب عثمان زیاده روی کردند و از ایشان میان عرب و موالی شایع شد و به سبب چشم و هم چشمی برای رسیدن به دنیا و منزلت در هر شهر و دیار این موضوع رایج شد ، آن چنان که هیچ گمنام و فرومایه یی که در فضیلت و منقبت عثمان روایتی نقل می کرد و پیش یکی از کارگزاران عثمان می آمد نبود مگر اینکه نامش را در دیوان می نوشت و او را به خود نزدیک می ساخت و شفاعتش را می پذیرفت و مدتها چنین بودند . معاویه سپس به کارگزاران خود نوشت که حدیث درباره عثمان فراوان و در هر شهر و هر سو پراکنده شده است ؛ اینک چون این نامه من به شما رسید مردم را به جعل روایت در مورد فضایل صحابه و خلفای اولی فرا خوانید و هیچ خبری را که هر کس از مسلمانان درباره علی نقل می کند رها نکنید مگر اینکه نظیر آن را برای صحابه بسازید و پیش من آورید که این کار برای من خوشتر و مایه چشم روشنی بیشتر است و حجت و برهان ابوتراب و شیعیان او را بیشتر درهم می شکند تا آنکه مناقب و فضیلت عثمان را روایت کنید . چون این نامه او برای مردم خوانده شد ، اخبار بسیاری که ساخته و پرداخته و خالی از حقیقت بود در مناقب صحابه منتشر شد و مردم در این مورد چندان کوشش کردند که اندک اندک روی منابر گفته شد و به مکتب داران القاء می شد

که بسیاری از روایاتی که از این دست را به کودکان و پسرچه‌ها آموزش دهند. آنان نیز چنان کردند و همان گونه که قرآن را به آنان می‌آموختند آن روایات را هم آموزش دادند. سپس کار به آنجا کشید که به دخترکان و زنان و خدمتگزاران و وابستگان خود نیز آموزش دادند و سالها بدین گونه گذشت. معاویه سپس بخشنامه‌یی به همه کارگزاران خویش در همه شهرها نوشت: بنگرید، در مورد هر کس که با دلیل ثابت شد علی و اهل بیت او را دوست می‌دارد نامش را از دیوان حذف کنید و مقرری سالیانه و عطای او را ببرید. همراه این بخشنامه نامه دیگری هم بود که هر که را به دوستی این قوم متهم می‌دانید شکنجه دهید و خانه‌اش را ویران سازید. بلا- و گرفتاری در هیچ جا بیشتر و دشوارتر از عراق نبود، بویژه کوفه و چنان شد که مردی از شیعیان علی (ع) اگر کسی پیش می‌آمد که به او اعتماد داشت او را به خانه و حجره خود می‌برد و در خانه پس از آنکه او را سوگندهای استوار می‌داد در حالی که از خدمتگزار و برده خود می‌ترسید راز و حدیث خود را به او می‌گفت. بدین گونه بسیاری از احادیث مجعول و بهتان رایج و منتشر شد و فقیهان و قاضیان و والیان بر این روش بودند و از مردم گرفتارتر به این بدبختی قاریان ریاکار و سست بنیادهای فربیکاری بودند که خود را زاهد و خاشع نشان می‌دادند و برای بهره‌گیری از والیان احادیثی جعل می‌کردند. والیان هم جایگاه نشستن آنان را به محل خود نزدیک می‌ساختند و به منزلت و اموال و املاک می‌رسیدند، تا آنکه این احادیث و اخبار به دست دین‌دارانی رسید که هرگز دروغ و بهتان را حلال نمی‌شمردند ولی چون گمان می‌کردند که آنها بر حق و صحیح هستند و پذیرفتند و روایت کردند و اگر می‌دانستند آن احادیث باطل است هرگز روایت نمی‌کردند و به آن معتقد نمی‌شدند. کار همین گونه بود و چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود گرفتاری و فتنه افزون شد و از شیعه و آن گروه از مردم هیچ کس باقی نماند جز آنکه در زمین سرگشته و بر جان خود بیمناک بود. پس از شهادت حسین بن علی علیهما السلام کار پیچیده و دشوارتر شد. عبدالملک بن مروان حاکم شد و بر شیعه سخت گرفت و حجاج بن یوسف را بر شیعیان حاکم ساخت و شگفتا که اهل صلاح و عبادت و دین هم با دشمنی به علی و دوستی با دشمنان او و موالات با کسانی که مدعی دشمنی علی (ع) بودند به حجاج تقرب می‌جستند و در مورد جعل روایت در فضیلت و سابقه و مناقب آنان و خرده‌گیری و سرزنش و عیب و اظهار ستیز نسبت به علی علیه السلام زیاده روی کردند و کار به آنجا کشید که مردی در برابر حجاج ایستاد و گفته می‌شود پدر بزرگ اصمعی یعنی عبدالملک بن قریب بوده است او فریاد برآورد و گفت هان ای امیر! خانواده من مرا عاق کردند و علی نام نهادند و من فقیری درمانده ام و محتاج بخشش امیرم. حجاج به او لبخند زد و گفت به سبب لطافتی که به آن متوسل شدی تو را حاکم فلان جا کردم. (۱۶۸) ابن عرفه که معروف به نفظویه (۱۶۹) و از افراد بزرگ و سرشناس محدثان است در تاریخ خود مطلبی نوشته که با این مسئله مناسبت دارد. او می‌گوید: بیشتر احادیث مجعول در مورد فضایل صحابه به روزگار حکومت بنی امیه، برای تقرب جستن به آنان هم با این پندار که بدان وسیله بینی بنی هاشم را به خاک می‌مالند، صورت گرفت می‌گویم: نباید از این سخن چنین تصور کرد که علی علیه السلام از اینکه اصحاب و کسانی که در حکومت بر او مقدم شده‌اند به نیکی و فضیلت یاد شوند ناراحت می‌شده است ولی معاویه و بنی امیه که با سوءظن می‌پنداشتند علی علیه السلام دشمن کسانی است که در حکومت بر او پیشی گرفته‌اند به خیال خود با این کار با او مبارزه می‌کرده‌اند، و حقیقت کار چنان نبوده است. البته علی (ع) معتقد بوده است که از آنان برتر و افضل است و آنان در تصرف خلافت بر او پیشی گرفته و بر او ستم روا داشته‌اند بدون اینکه آنان را فاسق بدانند و یا از آنان تبری جوید. اما درباره این گفتار علی علیه السلام که فرموده است و مردی که چیزی از رسول خدا (ص) شنیده ولی آن چنان که باید و شاید آن را حفظ نکرده است و در آن گرفتار پندار خود و اشتباه شده است می‌گویم: در این مورد اصحاب معتزلی، درباره خبری که عبدالله بن عمر آن را نقل کرده و گفته است مرده با گریستن اهل او بر او عذاب می‌شود توضیح داده و گفته‌اند چون این خبر برای ابن عباس به این صورت نقل شد، گفت ابن عمر گرفتار فراموشی شده است؛ پیامبر (ص) از کنار گور مردی یهودی عبور فرمود و گفت همانا اهلش بر او می‌گریند و او شکنجه

و عذاب می شود . می گویم : گفته اند اشتباه ابن عمر در مورد خبر چاه بدر هم بدین گونه است که روایت را این چنین نقل می کرده است پیامبر ( ص ) کنار چاه بدر ( ۱۷۰ ) ایستاد و فرمود آیا آنچه را که پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید! سپس فرمود آنان می دانند چیزی را که به آنان گفتم همان حق است همچنین می گویند عایشه این گفتار خداوند متعال را شاهد می آورده که فرموده است تو نمی توانی به مردگان سخن بشنوانی . ( ۱۷۱ ) اما گروه سوم ، یعنی مردی که حدیثی را که نسخ شده شنیده و ناسخ آن را نشنیده است ، فراوان اتفاق افتاده است و کتابهای حدیث و فقه آکنده از آن است همچون کسانی که با استناد به خبری که روایت شده است خوردن گوشت خر را مباح دانسته اند و خبر ناسخ آن را نقل و روایت نکرده اند . اما گروه چهارم ، دانشمندانی هستند که در علم راسخ اند ، و این سخن علی ( ع ) که می فرماید و ممکن است سخنی از پیامبر ( ص ) را نقل کنند که دارای دو وجه است که این هم در زمره همان گروه دوم است البته جنس آن یکی ولی نوع آن متفاوت است و وهم غلط جنس است که انواع مختلفی را شامل است . بدان که امیرالمومنین علیه السلام از میان همه اصحاب ، که رضوان خداوند بر ایشان باد! مخصوص به جلسات خصوصی و خلوتهایی با رسول خداوند است که هیچ کس بر آنچه میان آن دو گفتگو می شده آگاه نبوده است ، علی علیه السلام در مورد معانی قرآن و معانی گفتار رسول خدا ( ص ) فراوان از ایشان سؤال می کرده است و هر گاه هم که او سؤال نمی کرده است پیامبر ( ص ) خود آغاز به تعلیم و آموزش دادن او می فرموده و هیچ یک از اصحاب پیامبر ( ص ) آن چنان نبوده است بلکه اقسام مختلف بودند! برخی از صحابه به واسطه هیبت ایشان از آن حضرت نمی پرسیدند و آنان همه کسانی هستند که دوست می داشتند عربی یا پرسنده بی بیاید و از پیامبر سؤال کند و آنان پرسش و پاسخ را بشنوند . برخی از اصحاب در مورد بحث و نظر کندذهن و کم همت بودند . برخی هم به تحصیل علم و فهم معانی قرآن و حدیث سرگرم بودند یا به عبادت یا به کارهای دنیایی . برخی نیز مقلد بودند و چنان اعتقاد داشتند که آنچه بر ایشان واجب است سکوت و ترک سؤال است . برخی هم چنان کینه جو و خرده گیر بودند که دین در نظرشان چنان ارزشی نداشت که وقت خود را صرف پرسیدن از دقایق و مشکلات دینی کنند . وانگهی در مورد علی علیه السلام علاوه بر این موضوع خاص که گفته شد باید هوش سرشار و زیرکی و پاک سرشتی و روشن ضمیری و درخشش ویژه او را نیز در نظر گرفت و چون زمینه آماده و پسندیده از یک سو و فاعل مؤثر از سوی دیگر دست به دست دهد و موانع هم مرتفع شود نتیجه به بهترین صورت ممکن حاصل می گردد . به همین سبب است که علی علیه السلام همان گونه که حسن بصری گفته است ربانی و صاحب فضل این امت است . به همین مناسبت فلاسفه او را امام همه امامان و حکیم عرب نامیده اند .

### فصلی در مورد احادیثی که شیعیان از یک سو و طرفداران ابوبکر از سوی دیگر جعل کرده اند

بدان که اصل جعل احادیث دروغ در مورد فضائل از سوی شیعیان بوده است که آنان در آغاز کار احادیث مختلفی در مورد سالار خود ( علی علیه السلام ) ساختند و چیزی که آنان را بر این کار واداشت ستیزه جویی دشمنان ایشان بود ، نظیر حدیث سطل ( ۱۷۲ ) و حدیث رمانه ( انار ) و حدیث جنگ علی ( ع ) کنار چاهی که در آن شیاطین سکونت داشتند و آن چنان که پنداشته اند به جنگ ذات العلم معروف است و حدیث غسل دادن جنازه سلمان فارسی و در نوردیدن زمین و حدیث جمجمه و نظایر آن را که جعل کردند . چون بکریه ( طرفداران ابوبکر ) آنچه را که شیعه انجام دادند دیدند آنان هم در مقابل این احادیث برای سالار خود احادیثی جعل کردند . نظیر حدیث اگر برای خود دوستی برمی گزیدم ابوبکر را انتخاب می کردم که آن را در قبال حدیث بستن درهای مسجد وضع کردند که بدون تردید اصل آن برای علی علیه السلام بوده است و همان را هم بوبکریان برای او نقل کردند و نظیر این حدیث مجعول که پیامبر فرمودند برای من دوات و کاغذ سپیدی بیاورید تا در آن برای ابوبکر عهدی بنویسم که در مورد او دو نفر هم اختلاف نکنند که آن را در قبال حدیثی که پیامبر ( ص ) در بیماری خود فرمودند برای من دوات و کاغذ سپیدی

بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید جعل کرده اند و همان هنگام هم در محضر رسول خدا با یکدیگر اختلاف کردند و گروهی از ایشان گفتند درد بر پیامبر چیره شده است، کتاب خدا ما را بسنده است. و نظیر این حدیث مجعول که من از تو راضی هستم آیا تو از من راضی هستی و امثال آن. چون شیعه آنچه را که بوبکریان جعل کردند دیدند دامنه جعل احادیث را گسترده تر کردند و حدیث حلقه آهنین را که پنداشته اند علی علیه السلام در گردن خالد بن ولید پیچانده است و حدیث لوحی که پنداشته اند در گیسوان مادر محمد بن حنفیه قرار داشته است و حدیث خالد نباید کاری را که به او فرمان داده ام انجام دهد و حدیث صحیفه ای که در سال فتح مکه در کعبه آویختند و حدیث پیرمردی که روز بیعت با ابوبکر به منبر رفت و در نتیجه مردم به بیعت کردن با او پیشی گرفتند و احادیث دروغ دیگری که مقتضی نفاق و کفر و گروهی از بزرگان صحابه و تابعین است جعل کردند و علی (ع) در این مورد فروترین طبقات است. بکریه هم مطاعن فراوان در مورد علی و دو پسرش به دروغ ساختند و پرداختند. گاهی او را به سست عقلی و گاه به ضعف سیاست و گاه به محبت دنیا و حرص بدان نسبت دادند، و حال آنکه هر دو گروه از این موارد بی نیاز بودند و حال آنکه در فضائل ثابت و صحیح علی علیه السلام فضائل درست ابوبکر آن قدر حقیقت نهفته است که از تعصب بی نیاز می سازد. تعصب هر دو گروه را از ذکر فضائل به نشر رذائل و از برشمردن محاسن و شمردن زشتیها و معایب واداشته است. از خداوند متعال مسئلت می کنیم که ما را از گرایش به هوای دل و تعصب باز دارد و ما را همانگونه که عادت کرده ایم بر محبت حق، هر جا که باشد و یافت شود. پایدار بدارد. هر که خواهد از این سخن به خشم آید و هر که خواهد به آن خشنود شود. بمنه و لطفه.

## (۲۰۷) (۱۷۳): از سخنان آن حضرت (ع)

### توضیح

این خطبه با عبارت و اشهد انه عدل و حکم فضل (گواهی می دهم که او خداوند عادل است که دادگری کند و داوری است که حق را از باطل جدا کند شروع می شود. ابن ابی الحدید پس از بیان مقدمه یی نسبتاً کوتاه در مورد اینکه پیامبر (ص) سرور همه بندگان خداوند است و آوردن شواهدی از حدیث و طرح ادعای گروهی که با این فرض مخالفت ورزیده و از قول پیامبر نقل کرده اند که فرموده است مرا بر برادرم یونس بن متی تفضیل و برتری مدهید و پاسخ به آن صورت که اسناد این خبر نادرست است و اگر درست هم باشد سخنی است که پیامبر (ص) از قول عیسی علیه السلام نقل فرموده اند و توضیح درباره طهارت نسب پیامبر و اینکه هیچیک از نیاکان مادری و پدری آن حضرت زنازاده نبوده اند مطالب تاریخی زیر را بیان داشته است.

### ذکر پاره یی از طعنه های نسب و سخنی از جاحظ در این مورد

در سخن علی علیه السلام رمزی است در مورد گروهی از صحابه که در نسب ایشان سخن است. چنانکه گفته می شود که خاندان سعد بن ابی وقاص از تیره بنی زهره بن کلاب نیستند و از بنی عدزه و از قحطانی ها هستند، و یا اینکه گفته اند خاندان زبیر بن عوام از سرزمین مصر و از قبلی هابند و از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی نیستند. هیشم بن عدی (۱۷۴) در کتاب مثالب العرب می گوید: خویلد بن اسد بن عبدالعزی به مصر آمد و از مصر با برده خود عوام برگشت و سپس او را به پسرخواندگی گرفت و حسان بن ثابت ضمن آنکه خاندان عوام را هجو می کند چنین می گوید: ای بنی اسد، آل خویلد را چه می شود که همه روزه شوق آهنگ به قبط دارند؟... (۱۷۵) همان گونه که درباره گروهی دیگر هم از صحابه چنین گفته اند و ما این کتاب را فراتر از آن می داریم که طعنه هایی را که در نسب آنان زده شده است بیاوریم، تا نسبت به ما این گمان برده نشود که گفتگو در مورد نسب



مردم را دوست می‌داریم. شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب مفاخرات قریش می‌گوید: در یاد کردن و بر شمردن عیوب در انسان خیری نیست، مگر در حد ضرورت، و هرگز کتابهای مثالب را نمی‌یابیم که کسی جز افراد پست و وابسته و شعوبی نوشته باشد، و افراد صحیح‌النسب و کم‌حسد را ندیده‌ام که چنان کتابهایی بنویسند، و گاه چنان است که نقل فحش ناپسندتر و زشت‌تر از خود فحش است و نقل دروغ ناپسندتر از دروغ. وانگهی پیامبر (ص) فرموده‌اند از خفتگان در گور در گذرید و همچنین فرموده‌اند با دشنام دادن به مردگان زندگان را می‌آزاید و در مثل آمده است از شرنیدنش تو را کفایت کرد. نیز گفته‌اند آن کس که پیامی را به تو می‌رساند همو آن را به گوش تو خواهد رساند، و گفته‌اند هر کس در جستجوی عیبی باشد آن را می‌یابد و نابغه در این مورد چنین سروده است: نمی‌توانی برادری را که در او خاک آلودگی فراهم نینمی‌داشته باشی، آخر چه کسی کاملاً مهذب و پاکیزه است؟ ابوعثمان جاحظ می‌گوید: به عمر بن خطاب خبر رسید که گروهی از راویان اشعار و آگاهان از اخبار بر مردم خرده می‌گیرند و در مورد گذشتگان و نیاکان ایشان آنان را سرزنش می‌کنند. او روی منبر ایستاد و گفت: از بر شمردن و یاد کردن معایب و بحث و جستجو در مورد ریشه‌ها خودداری کنید که اگر هم اکنون بگویم امروز از این درهای مسجد هیچ کس جز کسی که هیچ عیب و ننگی در او نیست بیرون نرود یک تن از شما نمی‌تواند از این درها بیرون رود. مردی از قریش، که خوش نداریم نامش را ببریم، برخاست و گفت: ای امیرالمومنین در آن صورت من و تو بیرون می‌رویم عمر گفت: یاوه می‌گویی که در آن صورت به تو خواهند گفت ای آهنگر، پسر آهنگر! بر جای خود بنشین. می‌گویم: مردی که برخاست مهاجر پسر خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بود. عمر او را به دو سبب خوش نمی‌داشت یکی اینکه نسبت به پدرش خالد کینه داشت، دیگر آنکه مهاجر به راستی از شیفتگان و معتقدان به علی بود و حال آنکه برادرش عبدالرحمان پسر خالد بر خلاف او بود. در جنگ صفین مهاجر همراه علی علیه السلام و عبدالرحمان همراه معاویه بود؛ در جنگ جمل نیز مهاجر همراه علی علیه السلام بود و در آن روز یک چشمش از حدقه بیرون آمده بود. ظاهراً (این ماجرا) چنین است که به عمر خبر رسیده بود که مهاجر چنان می‌گوید. پدر بزرگ مهاجر یعنی ولید بن مغیره با همه جلال و شکوهی که میان قریش داشت و او را ریحانه قریش و عدل و بی‌همتا نام نهاده بودند هنر آهنگری را نیکو می‌دانست، زره و برخی سلاحهای دیگر را به دست خویش می‌ساخت. این موضوع را عبدالله بن قتیبه از قول خود ولید در کتاب المعارف آورده است. (۱۷۶) ابوالحسن مدائنی هم این خبر را در کتاب امهات الخلفاء روایت کرده و گفته است: در حضور جعفر بن محمد علیه السلام در مدینه آن را نقل کرده و ایشان فرموده است ای برادرزاده، او را سرزنش مکن که ترسیده است خودش را در مورد داستان نفیل بن عبدالعزی و صهاک زبیر بن عبدالمطلب سرزنش کنند و سپس فرمود خدا عمر را رحمت کند که از سنت تجاوز نمی‌کرد. و این آیه را تلاوت کرد. آنان که دوست دارند کار زشت میان آنان که ایمان آورده‌اند شایع شود، برای ایشان عذابی دردناک خواهد بود (۱۷۷) اما سخن ابن جریر آملی طبرستانی (۱۷۸) در کتاب المستترشد که می‌گوید، عثمان پدر ابوبکر صدیق (ابوقحافه) با ام‌الخیر دختر خواهر خود ازدواج کرده بود، صحیح نیست بلکه ام‌الخیر دختر عموی ابوقحافه بوده است. او دختر صخر بن عامر است و ابوقحافه پسر عمرو بن عامر است و جای شگفتی است که فضلالی امامیه بدون تحقیق در این مورد و مراجعه به کتابهای انساب از این گفتار او پیروی کرده‌اند و چگونه تصور این واقعه میان قریش ممکن است که نه مجوسی بوده‌اند و نه یهودی و در مذهب آنان ازدواج با خواهرزاده و برادرزاده روا نبوده است.

**(۲۰۹) (۱۷۹): از خطبه‌های آن حضرت (ع) که در صفین ایراد فرموده است (۱۸۰)**

**توضیح**

این خطبه با عبارت اما بعد جعل الله سبحانه الی علیکم حقا بولایة امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم (اما بعد، همانا



خداوند سبحان در قبال ولایت امر شما برای من بر شما حقی قرار داده است و برای شما هم نظر همان حق را بر عهده من قرار داده است ( شروع می شود . ) در شرح این خطبه بحث تاریخی مستقلی نیامده ولی دو مبحث اجتماعی آورده است که خالی از نکات لطیف تاریخی نیست و به ترجمه برخی از آن نکات قناعت می شود . )

### فصلی در احادیث و اخباری که ملک را به صلاح می آورد

در مورد واجب بودن اطاعت از صاحبان امر فراوان و به صورت گسترده آیات و اخبار و احادیث آمده است . خداوند سبحان می فرماید از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و فرمانداران خود اطاعت کنید ، ( ۱۸۱ ) عبدالله بن عمر در این مورد از رسول خدا روایت می کند که فرموده اند شنیدن و اطاعت کردن بر هر مسلمان در اموری که خوش و ناخوش داشته باشد تا هنگامی است که او را به گناه فرمان ندهند چون به گناه فرمان داده شد دیگر شنیدن و اطاعت کردن نیست . ( ۱۸۲ ) از سخنان حکیمان است که گفته اند . دل‌های رعیت گنجینه های حاکم است که هر چه در آن نهد همان را باز خواهد یافت . و گفته شده است : دو صنف از مردم نسبت به یکدیگر ستیز می ورزند : سلطان و رعیت ، در عین حال ملازم و پیوسته اند اگر یکی از آن دو صالح باشد دیگری به صلاح می رسد و اگر یکی تباه باشد دیگری تباه می شود . گفته شده است ستم بر رعیت جلب کردن و فراهم آوردن بلیه است ، مرگ پادشاه ستمگر نعمت وفور همگانی است ، و هیچ قحطی سخت تر از ستم سلطان نیست ، شگفتا از کسی که رعیت خود را به تباهی می کشد و حال آنکه می داند شوکت او به اطاعت ایشان وابسته است .

### آثاری که در مورد عدل و انصاف آمده است

پیامبر ( ص ) فرموده اند خداوند آسمان را با سه چیز آراسته است : خورشید و ماه و ستارگان و زمین را با سه چیز آراسته است : دانشمندان و باران و سلطان دادگر . به نوشروان گفته شد : کدام سپر از همه استوارتر است ؟ گفت : دین . گفته شد : کدام ساز و برگ از همه نیرومندتر است ؟ گفت : دادگری ( ! ) در خزانه یکی از خسروان ایران سبیدی یافت شد که چون آن را گشودند در آن دانه های اناری به بزرگی دانه های زردآلو دیدند که در آن سبید نوشته یی بود چنین : این دانه های اناری است که ما در یافت خراج زمین آن به داد رفتار کردیم . مردی از مصر برای دادخواهی پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، این جایگاه کسی است که به تو پناه آورده است . عمر گفت : آری ، به بهترین پناهگاه پناه آورده ای ؛ اینک بگو کار تو چیست ؟ گفت : در مصر با پسر عمرو عاص مسابقه دادم و از بردم و او شروع به زدن من با تازیانه خویش کرد و می گفت : من پسر شخصی گرامی هستم ، و چون این خبر به پدرش رسید مرا زندانی کرد که مبادا به حضور تو بیایم . عمر به عمرو عاص نوشت : چون این نامه من به دست تو رسید و پسر تو در مراسم حج حضور پیدا کند . چون عمرو عاص و پسرش آمدند ، عمر تازیانه بدست آن مرد مصری داد و گفت او را همان گونه که تو را زده است بزن . مرد مصری شروع به زدن او کرد و می گفت : بزن ، امیرزاده را بزن ! و این سخن را تکرار می کرد تا آنجا که مرد مصری گفت : ای امیرالمومنین ، داد خویش از او ستاندم . عمر در حالی که به عمرو عاص اشاره می کرد به مرد مصری گفت اکنون جلو سر عمرو عاص تازیانه بزن . گفت : ای امیرالمومنین من کسی را می زنم که مرا زده است . عمر گفت : او را با اتکاء به قدرت و چیرگی پدرش زده است اینک اگر می خواهی او را بزن و به خدا سوگند اگر چنان کنی هیچ کس تو را از آن باز نمی دارد تا هنگامی خودت دست از او برداری . آنگاه عمر به عمرو عاص گفت : ای پسر عاص ، از چه هنگامی شما دوست مردم را بردگان خویش پنداشته اید و حال آنکه مادران ایشان آنان را آزاده به دنیا آورده اند . عدی بن اراطه برای عمر بن عبدالعزیز نوشت ! اینجا قومی هستند که تا آن را عذاب و شکنجه نرسد خراج خود را نمی پردازند . اینک ای امیرالمومنین ، رای خویش را برای من بنویس . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : جای کمال شگفتی است که برای من نامه می

نویسی و در آن برای آزار دادن آدمیان اجازه می‌خواهی گویا چنین می‌پنداری که اجازه دادن من برای تو سپری از عذاب خداوند است یا خشنودی من تو را از خشم خداوند نجات می‌دهد! نه، هر کس آن چه را که بر عهده اوست و پرداخت کرد بگیر و هر کس خودداری کرد او را به خداوند واگذار که دیدار آنان با خداوند همراه گناهان خودشان برای من خوشتر است که من خداوند را دیدار کنم و پاسخ عذاب دادن آنان با من باشد.

### (۲۱۱) (۱۸۳): از سخنان آن حضرت (ع) (۱۸۴)

توضیح اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفئوا انائی . . . ( بارخدا یا از تو یاری می‌طلبم بر قریش و کسانی که ایشان را یاری دادند، که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و ظرف و جایگاه مرا بر گردانیدند ) می‌گویم: نظیر این سخن باز هم امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است ولی زمان ایراد آن به صورت دقیق گفته نشده است و حال و زمانی را که مقصود او بوده است روشن نکرده اند. اصحاب معتزلی ما چنین می‌گویند که این سخن را علی علیه السلام پس از شورا و بیعت با عثمان ایراد کرده است و هیچ کس از یاران معتزلی ما در اینکه علی علیه السلام در آن مورد دردمندانه دادخواهی کرده است تردیدی ندارد و بیشتر یاران ما خوش ندارند که امثال این سخنان را بر تظلم و تاءلم آن حضرت از روز سقیفه حمل نمایند. ابن ابی الحدید سپس برای اثبات این نظریه خود وارد مبحثی کلامی آمیخته با جدل می‌شود و اصرار می‌ورزد که نص آشکاری در آن مورد نبوده است و با اشاره به ستیز و دشمنی قریش که از کینه‌های جنگهای بدر و حنین سرچشمه می‌گرفته است و احتمال از میان رفتن کلمه توحید و اسلام می‌رفته است کاری که صحابه در مورد حکومت انجام دادند از عنایات خداوند متعال می‌داند ( ۱۸۵ ) و سپس موضوع ویژه‌ی را طرح می‌کند که جنبه تاریخی دارد به شرح زیر است. فصلی در اینکه اگر جعفر و حمزه زنده می‌بودند حتماً با علی بیعت می‌کردند از ابو جعفر نقیب، یحیی بن محمد بن ابی یزید، که خدایش رحمت کناد! پرسیدم! آیا معتقدی که اگر حمزه و جعفر زنده می‌بودند پس از رحلت رسول خدا (ص) با علی (ع) به خلافت بیعت می‌کردند! گفت: آری، سرعت آن دو در بیعت با علی سریع‌تر از شعله‌ور شدن آتش در بوته خارهای بیابانی بود. به او گفتم: من گمان می‌کنم که جعفر از علی پیروی و با او بیعت می‌کرد ولی در مورد حمزه چنین گمانی ندارم که او را مردی سرافراز و گردنکش و قوی نفس و خودمحور و دلاوری ستیزه‌گر که کس را یاری پیروزی بر او نبوده است می‌بینم. وانگهی سن او بیشتر و عموی علی بوده و آثار او در جهاد معروف‌تر است ( ۱۸۶ ) و خیال می‌کنم برای خود در جستجوی خلافت بر می‌آمد. نقیب گفت: موضوع در مورد اخلاق و سجایای او همین گونه است که گفتم ولی حمزه مردی متدین و متین و دارای تصدیق خالص به ساحت رسول خدا (ص) بود و اگر زنده می‌ماند از احوال علی علیه السلام با رسول خدا (ص) چیزها می‌دید که نخوت او فرو می‌شکست و کزروی او از میان می‌رفت و او را بر خویشان مقدم می‌داشت و در مورد علی (ع) رضایت خداوند و پیامبر را در نظر می‌گرفت هر چند مخالف میل و خواسته اش می‌بود. نقیب سپس گفت: این خلق و خوی بشری حمزه کجا قابل مقایسه با اخلاق لطیف و روحانی علی (ع) است؟ علی (ع) علاوه بر خلق و خوی حمزه دارای آن لطافت هم بوده است، یعنی از آن جهات که تو گفتمی نفس حمزه و علی یکی است، وانگهی نفس هیولایی حمزه و خالی بودن آن از علوم کجا قابل مقایسه با نفس قدوسی علی علیه السلام است که به فطرات صحیح و نه از راه تعلیم آن چنان به دقایقی دست یافت که نفوس دقیق‌ترین فلاسفه الهی از درک آن عاجز بود. اگر حمزه زنده می‌بود و آنچه را که دیگران از علی (ع) دیدند می‌دید بدون تردید نسبت به علی (ع) از سایه او هم پیروتر می‌شد و از ابوذر و مقداد هم از او بیشتر پیروی می‌کرد. اما این گفتارت که می‌گویی حمزه عموی وی بوده و دارای سن بیشتری است، مگر عباس همین حال را نداشته است و خود می‌دانی که چگونه تسلیم او بود و هر چه پیشنهادی به او کرد؟ ابوسفیان هم از لحاظ خویشاوندی چون عمو و از لحاظ سنی بزرگتر بوده است و خود می‌دانی که چه پیشنهادی به علی (ع) کرد

. نقیب از ابوجعفر سپس گفت: همواره عموها نسبت به برادرزادگان خود خدمت انجام داده و پیرو ایشان بوده اند. مگر نمی بینی که داود، عبدالله، صالح، سلیمان، عیسی، اسماعیل و عبدالصمد - پسران علی بن عبدالله بن عباس - همگی نسبت به برادرزاده خود، سفاح خدمت کردند و فرماندهان سپاهها و انصار و یارانش بودند؟ مگر نمی بینی که حمزه و عباس از برادرزاده خود یعنی پیامبر (ص) پیروی کردند و به ریاست او خشنود شدند و دعوتش را تصدیق کردند؟ مگر نمی دانی که ابوطالب رئیس و پیرمرد مورد احترام بنی هاشم بود و پیامبر (ص) کودک پدر از دست داده یی بود که تحت کفالت او و همچون یکی از فرزندان او به شمار می آمد و سرانجام ابوطالب نسبت به او خضوع و به راستی دعوتش اعتراف کرد و فرمان او را گردن نهاد تا آنجا که در مدح پیامبر شعر سرود، همان گونه که فروتر فراتر را می ستاید ابوطالب در مدح پیامبر گفته است: سپید چهره یی که به وسیله آبروی او از ابر تقاضای باران می شود، پناهگاه یتیمان و فریادرس بیوه زنان است. قحطی زدگان خاندان هاشم به او پناه می برند و آنان در پیشگاهش در نعمت و بخشش قرار می گیرند (۱۸۷) این راز و ویژگی که در وجود محمد (ص) سرشته بود تا آنجا که ابوطالب با همه اهمیت و حالات خود ستایشگر اوست رازی بزرگ و خصیصه یی گرانقدر و مایه عبرت است که انسانی فقیر و بدون یار و یاور که قادر به دفاع از خود نبوده است تا چه رسد به اینکه بر کس دیگری پیروز شود گفتار و دعوتش در بدن و روح افراد همان اثر را بگذرد که باده ناب در بدنها و افکار معتدل، و کار چنان شود که عموهایش از او فرمانبرداری کنند و مربی و کفیل او و کسی که تا آخر عمر خود عهده دار پرداخت هزینه و خوراک و لباس او بوده است او را چنان ستایش کند که شاعران، امیران و پادشاهان را ستایش می کنند، و در نظر شخص با انصاف این کار بزرگتر از شق القمر و تبدیل عصا به اژدها و خبر دادن به مردم از آنچه می خورند و اندوخته می کنند می باشد. نقیب که خدایش رحمت کناد! به من گفت: چگونه می گویی، خیال می کنم جعفر با او بیعت و از او پیروی می کرد و تصور نمی کنم حمزه چنان می کرد؟ اگر این سخن را از آن جهت می گویی که جعفر برادر علی بوده است باید توجه داشته باشی که جعفر هم از علی ده سال بزرگتر و دارای مناقب و ویژگیهای پسندیده بسیار بوده است و پیامبر (ص) درباره جعفر به اتفاق محدثان سخنی گرانقدر فرموده است و هنگامی که جعفر و زید بن حارثه و علی به یکدیگر تفاخر می کردند و داوری پیش رسول خدا بردند، آن حضرت به جعفر فرمود آفرینش و خوی تو شبیه خود من است و جعفر از شدت خوشحالی شرمسار شد، پیامبر (ص) سپس به زید بن حارثه فرمود اما تو دوست و وابسته مایی او هم شرمسار شد، سپس به علی فرمود اما تو برادر و دوست ویژه منی، محدثان گفته اند علی علیه السلام شرمسار نشد و گفته اند تکرار و پیوستگی تعظیمی که پیامبر (ص) نسبت به علی مبذول می فرمود چنان بود که این گفتار آن حضرت برای علی (ع) غیر منتظره نبود و حال آنکه افراد دیگر گاهی مورد تعظیم قرار می گرفتند و همان تعظیم در نظرشان بسیار پرارزش بود. مردم درباره اینکه کدامیک از این ستایشها بزرگتر است اختلاف نظر دارند. من به نقیب گفتم در کتاب البصائر ابوحیان توحیدی مطلبی خواندم که با این گفتگوی ما مناسب است. توحیدی در فصل پنجم آن کتاب می گوید: از قاضی القضاة ابوسعید بن بشر بن حسین (۱۸۸) که در جدول و مباحثه از او توانا تر ندیده بودم ضمن مناظره یی که میان او و عبدالله طبری صورت گرفت و سخن درباره جناب جعفر بن ابی طالب و اسلام او و مقایسه فضیلت او و برادرش علی (ع) بود چنین شنیدم که بشر بن حسین می گفت: چون به دقت نظر شود دانسته می شود که مسلمان شدن جعفر پس از رسیدن به سن بلوغ بوده است و اسلام آوردن شخص بالغ پس از استبصار و آشکارساختن و شناخت صورت می گیرد و باید برای او ناپسندی آیینی که در اوست و پسندیده بودن آیینی که می خواهد وارد آن شود روشن شده باشد و حال آنکه سن علی به هنگامی که مسلمان شده است مورد اختلاف است و چنین به نظر می رسد که مسلمانی علی از راه یقین بوده است نه اینکه خود موضوع را روشن کرده باشد و حداکثر این است که مسلمان شدن علی (ع) در اوان بلوغ اوست. این هم معلوم است که هر دو کشته شده اند و به طور قطع کشته شدن جعفر شهادت در جنگ موته است و حال آنکه در موضوع قتل علی بسیار اختلاف نظر است. وانگهی خداوند متعال نسبت به جعفر این عنایت را مبذول فرموده که پیش از

ظهور اختلاف هرج و مرج و اضطراب ریسمان وحدت او را به بهشت برده است ، و بر فرض که اجماع بر این قرار گیرد که کشته شدن جعفر و علی هر دو شهادت بوده است باز حالت جعفر به مراتب و بزرگتر است که او در حال پیشروی در جنگ و بدون آنکه پشت به جنگ کند شهید شده است و علی غافلگیر گردیده و بدون آنکه بداند آهنگ کشتن او شده است و تفاوت و فاصله زیادی است میان کسی که ناگهان با مرگ غافلگیر شود و کسی که چنگالهای مرگ را به چشم خویش و رویاروی ببیند و با سینه و گلوی خود از آن استقبال کند و با ایمان و راستی برای دیدار خداوند بشتابد . مگر تو نمی دانی که نخست دست راست جعفر قاطع شد و او پرچم را به دست چپ گرفت و چون دست چپش قطع شد رایت را به سینه خود فشرد . از این گذشته قاتل جعفر به ظاهر و آشکارا مشرک بوده است و حال آنکه قاتل علی از کسانی است که شهادت به یگانگی خدا می داده و نماز می گزارده است و به خیال خود به قصد تقرب به او حمله کرده است و حال آنکه با نصی که هیچ اختلافی در آن نیست قاتل جعفر کافر بوده است . مگر تو نمی دانی که جعفر دارای دو بال است و دو هجرت کرده است هم به حبشه و هم به مدینه . نقیب ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد! گفت : شیخ تو فدای تو باد! بدان که ابوحنان مردی ملحد و زندق است و دوست می دارد که با دین بازی کند و آنچه را در دل دارد بگوید و آن را به گروهی که هرگز نگفته اند و چون اعتقادی ندارند نسبت دهد . من به خدا سوگند می خورم که قاضی ابوسعده حتی یک کلمه از این سخنان را هم نگفته است و این مطلب از دروغها و ساخته و پرداخته های ابوحنان است ، همان گونه که به قاضی ابوحامد مروودی هم هر دروغ و ناپسندی را نسبت می دهد و از او هر چیز سست و بی ارزش را نقل می کند . نقیب سپس گفت : ای ابوحنان ، مقصود تو از این سخن این است که بدان وسیله میان اعقاب ابوطالب تفرقه افکنی و آنان را با خود درافکنی و حال آنکه احوال هر گونه که باشد و بشود شرف و فخر از آن ایشان است و از آن خاندان بیرون نخواهد شد . نقیب که خدایش رحمت کناد سپس خندید و تکیه داد و پای خود را دراز کرد و گفت این موضوع چیزی است که نیاز به سخن درازی ندارد که اجماع مسلمانان بر بطلان آن است و میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست و در آنکه علی (ع) از جعفر برتر است و ابوحنان این موضوع را که به آن اشاره کرده است از نامه ابوجعفر منصور دوانیقی به محمد بن عبدالله نفس زکیه (۱۸۹) سرقت کرده است . منصور در آن نامه خطاب به او می نویسد : بنی امیه پس از نمازهای واجب پدرت را لعن می کردند همان گونه که کافران را لعنت می کنند و ما بنی امیه را سرکوب و آنان را تکفیر کردیم و فضیلت او را روشن ساختیم و یادش را زنده کردیم . اینک تو همین کار ما را بر ضد ما حجت قرار داده ای و چنین پنداشته ای که چون ما فضائل او را بیان می کنیم او را بر حمزه و عباس و جعفر برتری می دهیم ؟ آنان در حالی در گذشتند که مسلمانان از آنان به سلامت ماندند و حال آنکه پدرت (علی علیه السلام) گرفتار خونها شد . من به نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، گفتم : در این صورت مسئله مورد اجماع نبوده است زیرا منصور معتقد به فضیلت علی (ع) بر آنان نیست و حال آنکه تو ادعای اجماع کردی . گفت : پیش از سخن این مرد ، در این مورد اجماع بوده است و هر سخنی که پیش از آن اجماع صورت گرفته باشد به آن اعتنا نمی شود . چون از پیش نقیب ابوجعفر بیرون آمدم همان روز در همین مورد با احمد بن جعفر واسطی - خدایش رحمت کناد - ! که مردی خردمند ، بافضیلت و امامی مذهب بود گفتگو کردم ، گفت : نقیب ابوجعفر صحیح گفته ، مگر تو نمی دانی که یاران معتزلی شما بر دو عقیده اند : گروهی می گویند از همه مسلمانان از لحاظ ثواب ابوبکر برتر است و گروهی دیگر می گویند علی از همه مسلمانان از این لحاظ برتر است ؟ و اصحاب امامی ما معتقدند که علی علیه السلام از لحاظ ثواب از همه مسلمانان برتر است ؛ زیدیه هم همین عقیده را دارند ، اما اشعری ها و کرامیه و اهل حدیث می گویند این منقبت از ابوبکر است ، پس از مجموع این عقاید چنین استنباط می شود که میزان ثواب حمزه و جعفر کمتر از علی علیه السلام است . اما در مورد امامیه و زیدیه و عموم معتزله بغداد و گروه بسیاری از معتزله بصره نیز موضوع روشن است . و در نظر دیگر مسلمانان این است که ترتیب تقدم و بیشتر بهره بردن از ثواب چنین است : ابوبکر سپس عمر سپس عثمان و سپس علی . بدین گونه می بینی که هیچ کس بر این مذهب و عقیده نرفته است که ثواب حمزه و جعفر بیش از علی باشد

و چون از میان همه فرقه‌ها هیچ کس چنین چیزی نگفته است موضوع اجماعی که نقیب مدعی آن است ثابت می‌شود و این در صورتی است که افضل بودن را به بیشتر ثواب داشتن معنی کنیم که همان چیزی است که این جدال درباره علی و جعفر در همان مورد است، و اگر افضل بودن را در مناقب و خصائص و فراوانی نصوصی که دلالت بر تعظیم دارد بدانیم بخوبی معلوم است که هیچ کس از مردم در آن مورد نمی‌تواند قابل مقایسه و نزدیک با علی باشد، نه جعفر و نه حمزه و نه دیگران. پس از آن کتابی از شیخ ما معتزله یعنی ابوجعفر اسکافی (۱۹۰) به دست من افتاد که در آن عقیده و مذهب بشر بن معتمر و ابوموسی و جعفر بن مبشر و دیگر پیشگامان معتزله بغداد را بررسی کرده است که می‌گویند افضل مسلمانان علی بن ابی طالب و پس از او پسرش حسن و پس از او پسر دیگرش حسین سپس حمزه بن عبدالمطلب و پس از ابوجعفر بن ابی طالب و سپس ابوبکر و پس از او عمر و سپس عثمان بن عفان است. اسکافی می‌گوید مراد از افضل بودن این است که کدامیک در پیشگاه خداوند گرامی تر و دارای پاداش بیشتری است و منزلت کدامیک در رستخیز والاتر است. پس از آن، به کتابی از شیخ خودمان ابوعبدالله بصری دسترسی یافتیم که این موضوع را نوشته و به بغدادی‌ها نسبت داده بود و در آن آمده بود که شیخ ابوالقاسم بلخی هم همین اعتقاد را داشته است و پیش از او هم شیخ ابوالحسین خیاط که شیخ همه متاخران بغداد است همگی همین عقیده را دارند. من از این اعتقاد شاد شدم و بر سرتم بیشتر افزوده شد که بسیاری از مشایخ ما همین عقیده را دارند و آن را در ارجوزه‌یی که عقاید معتزله را در آن شرح داده‌ام گنجاندم و چنین سرودم. بهترین خلق خدا پس از مصطفی (ص) و بزرگترین آنان از لحاظ شرف به روز مفاخره، نخست سرور معظم و وصی و همسر بتول، یعنی مرتضی علی است و پس از او دو پسرش و سپس حمزه و جعفر و از پی ایشان عتیق مخلص و صدیق و پس از او عمر آن فاروق دین خدا و شیر دلیر است و پس از او عثمان ذوالنورین و همین عقیده حق و بدون انحراف است.

### (۲۱۲): از سخنان آن حضرت (ع) درباره کسانی که برای جنگ با او به بصره رفتند (۱۹۱)

این خطبه با عبارت فقد مواعلی عمالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی... پس بر کارگزاران من و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در تصرف من بود در آمدند شروع می‌شود. (ابن ابی الحدید گوید: ما پیش از این آنچه را که (در این باره) گذشت شرح دادیم و گفتیم که لشکریان جمل گروهی از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را در بصره کشتند، آن هم پس از آنکه با مکر و فریب ایشان را امان داده بودند و اینکه برخی از شیعیان تسلیم نشدند و در جنگ پایداری کردند و چندان جنگیدند تا کشته شدند نظیر حکیم بن جبلة عبدی و دیگران. در کتاب غریب الحدیث ابومحمد عبدالله بن قتیبه شرح حدیثی از حذیفه بن الیمان چنین خواندم که حذیفه می‌گفته است: پیامبر (ص) موضوع خروج عایشه را پیشگویی فرموده و ضمن آن چنین گفته است: قبیله مضر همراه عایشه جنگ خواهد کرد که خدایش در آتش افکند! و قبیله ازد عمان همراه او جنگ می‌کند که خداوند پایش را قطع کند! همانا قبیله قیس هم همواره برای دین خدا در جستجوی شر است تا آنگاه که خداوند با فرشتگان بر آنان چیره می‌شود و چنان درمانده می‌شوند که نمی‌توانند کناره‌های وادی را حراست کنند (۱۹۲) می‌گویم: این حدیث خود یکی از اعلام و نشانه‌های بارز پیامبری سرور ما محمد (ص) است که از اخبار غیبی است که حذیفه از آن حضرت شنیده و دریافت کرده است. درباره حذیفه بن الیمان سیره نویسان اجماع کرده‌اند که او همان روزها که عثمان کشته شده در گذشته است و خبر مرگ عثمان هنگام بیماری حذیفه به حذیفه رسید و حذیفه هم در حالی که بیعت مردم با علی (ع) هنوز به صورت کامل واقع نشده بود رحلت کرد و در جنگ جمل هم شرکت نکرده است. (۱۹۳) این حدیث هم نظر و عقیده اصحاب ما را مورد فسق اصحاب جمل ثابت می‌کند مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است و آنان سه نفرند. (۱۹۴)



## ( ۲۱۳ ) : از سخنان علی علیه السلام هنگامی که از کنار جسد طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمان بن عتاب بن اسید که در جنگ جمل کشته شده بودند عبور کرد ( ۱۹۵ )

### توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود لقد اصبح ابومحمد بهذا المكان غریبا اما والله لقد كنت اكره ان تكون قریش قتلی تحت بطون الكواكب همانا که ابومحمد ( طلحه ) در این جایگاه غریب در افتاده است . همانا به خدا سوگند ، خوش نمی داشتم که قریش کشتگان زیر شکم های ستارگان درافتند .

### عبدالرحمن بن عتاب بن اسید

او عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العصب بن امیه بن عبد شمس است . او از اصحاب نیست و در زمره تابعان شمرده می شود . پدرش از مسلمانی است که در فتح مکه مسلمانان شده است ، هنگامی که پیامبر ( ص ) از مکه برای رفتن به حنین بیرون آمد عتاب را کارگزار مکه فرمود . او تا هنگام رحلت پیامبر ( ص ) امیر مکه بود و پس از آن هم در تمام مدت خلافت ابوبکر صدیق آن سمت را داشت . و او و ابوبکر در یک روز مردند و هیچ کدام از مرگ دیگری آگاه نشد . عبدالرحمان پسر عتاب همان کسی است که چون امیرالمومنین علی علیه السلام از کنار جسدش که در جنگ جمل کشته شده بود عبور کرد خطاب به او فرمود : تاسف و اندوه من در مورد توست ای سالار قریش . این جوانمرد جوانمردان و خرد ناب خاندان عبد مناف بود . گروه خودم را کشتم و نفس خود را تسکین بخشیدم ، از مشکلات و گرفتاریهای خودم به خدا شکایت می کنم . کسی به امیرالمومنین گفت : امروز او را چه نیکو می ستایی ! فرمود : او را و مرا زانی پرورش داده اند که تو را پرورش نداده اند . کف دست عبدالرحمان را که قطع شده بود عقابی در ربود و به یمامه انداخت که چون انگشترش در دستش باقی بود دانسته شد که آن دست از کیست و مردم یمامه از واقعه آگاه شدند . من در شرح نهج البلاغه قطب راوندی در این فصل مسائل شگفتی دیدم که خوش می دارم برخی از آنها را بگویم ، ( ۱۹۶ ) از جمله آن است که در تفسیر و شرح این جمله که فرموده است خون خود را از بنی عبد مناف گرفتم گفته است ، یعنی طلحه و زبیر که از خاندان عبد مناف بوده اند . این اشتباه زشتی است ؛ زیرا طلحه از خاندان تیم بن مره و زبیر از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی است و هیچ کدام از آن دو از خاندان عبد مناف نیستند که پسران عبد مناف چهار تن بوده اند هاشم و عبد شمس و نوفل و عبدالمطلب و هرکس از فرزندانگان این چهار نفر نباشد از خاندان عبد مناف نیست . دیگر از سخنان او این است که می گوید مروان بن حکم از بنی جمح است . این فقیه بزرگوار که خدایش رحمت کناد! از شناخت انساب بسیار به دور است . مروان از خاندان امیه بن عبد شمس است و بنی جمح از بنی هصیص بن کعب بن لوی بن غالب هستند و نام اصلی جمح تیم بن عمرو بن هصیص است و برادرش سهم بن عمرو بن هصیص خاندان عمرو عاص هستند و اینها کجا و مروان بن حکم کجا . دیگر آنکه کلمه اعیار به معنی گورخران را اغیار دیگران خوانده و معنی کرده است و چنین کلمه ای روایت نشده است .

### بنی جمح

بدان که امیرالمومنین علیه السلام این کلام را به عنوان نکوهش کسانی از بنی جمح که همراه عایشه همسر رسول خدا ( ص ) به جنگ جمل آمده بودند ایراد فرموده است و گفته است گورخران بنی جمح از چنگ من گریختند و گروهی از افراد بنی جمح همراه عایشه بودند که روز جنگ جمل گریختند و کسی از ایشان جز دو تن کشته نشدند . از جمله کسانی که گریختند و جان به در بردند عبدالله طویل بن صفوان بن امیه بن خلف بن وهب حذاقه بن جمح است که خودش شریف و پدرش هم والاتبار بودند .



عبدالله طویل چندان زنده ماند که همراه ابن زبیر در مکه کشته شد. دیگر از ایشان، یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه بن خلف است که چندان زیست تا آنکه عمرو بن سعد اشدق هنگامی که حاکم مدینه و مکه شد او را کارگزار خود در مکه قرار داد. عمرو در مدینه مقیم بود و یحیی در مکه اقامت داشت. دیگر از ایشان عامر بن مسعود بن امیه بن خلف است که به سبب کوتاهی قامت و سیاهی رنگش به کوزگرد مشهور بود و او چندان زندگی کرد زیاد او را سرپرست صدقات بکر بن وائل قرار داد و عبدالله بن زبیر عوام او را به سالاری کوفه گماشت. دیگر از ایشان ایوب بن حبیب بن علقمه بن ربیعۀ بن اعور بن اهب بن حدافۀ بن جمح است. او چندان زنده ماند که به دست خوارج در قید کشته شد. اینها افرادی هستند که من از حضور آنان در جنگ جمل همراه عایشه اطلاع دارم. از قبیله بنی جمح عبدالرحمان بن وهب بن اسید بن خلف بن وهب بن حدافۀ بن جمح و عبدالله بن ربیعۀ دراج بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حدافۀ بن جمح که همراه عایشه بودند و کشته شده باشد. همچنین اگر به جای کلمه اعیار کلمه اعیان، که در بعضی نسخ ذکر شده، آمده است یعنی بزرگان و سرشناسان بنی جمح از چنگ من گریختند. در سخن علی (ع) ضمیر به قریش بر می‌گردد. یعنی آنان آهنگ خلافت کردند و بدون رسیدن به آن کشته شدند. اگر بگوییم: آیا معتقدی که طلحه و زبیر شایستگی خلافت نداشته‌اند. که در این صورت مذهب و عقیده یاران معتزلی خود را رها کرده‌ای و اگر به این مسئله معتقد نباشی با گفته امیرالمومنین علیه السلام که فرموده است آنان شایسته خلافت نبودند مخالفت کرده‌ای. می‌گویم: آن دو تا هنگامی که امیرالمومنین علی علیه السلام به خلافت نرسیده بود شایستگی آن را داشته‌اند ولی همین که امیرالمومنین در جستجوی خلافت برآمد و به آن رسید دیگر هیچکس، نه آن دو و نه غیر ایشان، شایستگی خلافت (و حق خروج بر او را) نداشته‌اند. همان گونه که اگر اطاعت ظاهری و رضایت علی علیه السلام به حکومت کسانی که پیش از او بوده‌اند نمی‌بود (و عدم خروج آن حضرت بر آنان مطرح نبود) ما به صحت و درستی خلافت و حکومت آنان - ابوبکر، عمر، عثمان - هم حکم نمی‌کردیم.

### (۲۱۴): از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت قد احیا عقله و امانت نفسه (عارف عقل خویش را زنده گردانید و شهوت نفس خویش را نابود کرد) (۱۹۷) شروع می‌شود، ابن ابی الحدید می‌گوید در این خطبه علی علیه السلام عارف را توصیف می‌کند و سپس چند مبحث عارفانه را به شیوه بسیار پسندیده خود تعریف می‌کند و شواهد مختلف از اقوال سران و پیشگامان صوفیه ارائه می‌دهد. او نخست فصلی درباره جهاد با نفس و اقوالی که در آن باره آمده است می‌آورد و می‌گوید: بزرگان صوفیه معتقدند که هر کس در آغاز کار صاحب مجاهده با نفس نباشد هیچ بویی از طریقت نبرده است. و ضمن همین مبحث درباره اهمیت و ارزش گرسنگی سخن گفته است. آن گاه فصلی دیگر درباره انواع ریاضتهای نفسانی آورده و آن را به چهار گونه تقسیم کرده است. پس از آن درباره تاءثیر گرسنگی در مورد پدید آمدن صفای نفس سخن گفته و سرانجام سخنانی از فلاسفه و حکیمان در مورد مکاشفاتی که از ریاضت نفس پدید می‌آید آورده است و نخست سخنان و عقیده شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب الاشارات استناد کرده است و پس از آن سخنان قشیری را از رساله قشیریه شاهد آورده است و اشعار عارفانه بسیار لطیف عرضه داشته است که می‌تواند تاءثیر آن ابیات را در شعر و نثر عارفانه فارسی به وضوح دید. اما چون خارج از مباحث جلوه تاریخ است از ترجمه آن خودداری شد ولی نباید غافل بود که از منابع بسیار سودبخش در شناخت اقوال و عقاید و تعاریف عرفانی است.

### (۲۱۶) (۱۹۸): از سخنان آن حضرت (ع) پس از تلاوت آیه مبارکه الهاکم التکائر حتی زرتم المقابر (۱۹۹)

این خطبه با عبارت یاله مرا ما ابعده و زورا ما اغفله شروع می‌شود. (۲۰۰) در اینجا (ابن ابی الحدید) این مثل را به خاطر می‌آورد که می‌گوید ای شتر مرغ یا درست پرواز کن یا بال مگشا، و به راستی هر کس می‌خواهد مردم را موعظه کند و بترساند و

سنگ خاری دل را جلا دهد و فرو کوبد و بی ارزشی دنیا و تصرف آن را نسبت به اهل خود بیان کند این چنین موعظه با این کلمات رسا بیاورد و گر نه سکوت و خودداری از سخن پوشاننده عیب است و خاموشی بهتر از منطقی است که گوینده اش را رسوا سازد. هر کس به این فصل بنگرد می فهمد معاویه راست گفته که درباره علی علیه السلام اظهار داشته است به خدا سوگند هیچ کس جز او فصاحت را برای قریش پایه ننهاده است. سزاوار است همه فصیحان عرب در انجمنی گرد آیند و این خطبه را برای آنان خوانده شود و همگان برای این سخنان سجده کنند همان گونه که شعرا برای شعر عدی بن رفاع (۲۰۱) که در وصف آهوپی سروده است سجده کردند و چون به آنان اعتراض شد که چرا سجده کردید؟ گفتند: ما مواضع سجده برای شعر را می شناسیم همانگونه که شما مواضع سجده را در آیات قرآنی می دانید. من سخت در شگفتم از بزرگمردی که در مورد جنگ چنان خطبه ایراد می کند که دلالت بر آن دارد که سرشت او در شجاعت چون طبیعت شیران و پلنگان و دیگر جانوران شکاری است و در همان مقام چون می خواهد موعظه فرماید سخنی می آورد که دلیل بر آن است که سرشت او همچون راهبان گلیم پوش است گوشت نمی خورند تا چه رسد به اینکه خونی بریزند. این بزرگمرد گاه به صورت بسطام بن قیس شیبانی و عتیبه بن حارث یربوعی و عامر بن طفیل عامری است (۲۰۲) و گاه به صورت سقراط دانشمند بزرگ یونانی و یوحنا ممدان اسرائیلی و مسیح بن مریم الهی است. سوگند می خورم به آن که همگان به او سوگند می خورند که من از پنجاه سال پیش تا کنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و هیچ بار آن را نخوانده ام مگر آنکه در جان من بیم و خوف و موعظه پدید آمده و در دلم هراس و بر اندامم لرزه افکننده است و هرگز در آن دقت نکردم مگر آنکه مردگان از خویشاوندان و نزدیکانم را فریاد آوردم و دوستان در گذشته خود را به خاطر آوردم و چنین پنداشتم که من خود همان کسی هستم که علی علیه السلام حال او را در این خطبه توصیف فرموده است. چه بسیار گویندگان و واعظان و فصیحان که در این معنی سخن گفته اند و چه بسیار که بر گفته های آنان طور مکرر آگاهی پیدا کرده و آن را خوانده ام و در هیچ کدام از آنها نظیر این تاءثیر را در نفس خود ندیده ام. ممکن است این موضوع به سبب عقیده من نسبت به گوینده این سخن باشد و ممکن است بدان سبب باشد که نیت گوینده شایسته و یقین او استوار و اخلاص او پاک و خالص است ناچار تاءثیر گفتارش در نفوس بیشتر و نفوذ موعظه اش در دلها رساتر است. (۲۰۳) پیامبر (ص) فرموده اند گور منزل نخست از منزلهای آخرت است؛ هر کس از آن رهایی یابد منازل پس از آن آسان است و هر کس از آن رهایی نیابد آنچه پس از آن است برای او بدتر است. (۲۰۴) در حدیث آمده است که پیامبر (ص) از کنار گورستانی عبور می فرمود و با صدای بلند چنین گفت ای ساکنان گورهای وحشت افزا و جایگاههای معطل، آیا شما را به آنچه پس از شما رخ داده است آگاه سازم! زنهای شما ازدواج کردند و در خانه هایتان دیگران ساکن شدند و اموال شما تقسیم شد. اینک شما از آنچه بر سرتان آمد و دیدید خبر می دهید؟ آن گاه فرمود: اگر به آنان برای پاسخ دادن اجازه داده می شد هر آینه در پاسخ می گفتند: تقوی را بهترین توشه یافتیم. حسن بصری به مردی که در حال جان دادن بود نگریست و گفت کاری که پایانش بدین گونه باشد شایسته است (انسان) از آغاز در آن زهد پیشه کند و کاری که آغازش بدین گونه باشد سزاوار است که از انجام آن بهراسد. عبده بن طیب که دزدی سیاه چهره از دزدان قبیله بنی سعد بن زید بن منات بن تیم است اشعاری سروده است که برای من مایه شگفتی است. (۲۰۵) به خوبی می دانم که سرانجام کاخ من گودالی خاک آلود است که چوبهای به هم بسته (تابوت) مرا سوی آن می برد. دختران و همسر و خویشاوندان نزدیک من نخست بر من می گریند و شیون می کنند و سپس برمی خیزند و پراکنده می شوند. . . . . (۲۰۶)

### (۲۱۷): از سخنان آن حضرت (ع)

این سخن را علی علیه السلام پس از تلاوت آیات ۳۶ و ۳۷ سوره نور که می فرماید هر بامداد و شامگاه برای خداوند تسبیح می

کنند، مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد بیان فرموده است. این خطبه از خطبه‌های نسبتاً بلند است و با عبارت ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب (همانا خداوند سبحان و متعال یاد خود را مایه زدودن زنگار دلها قرار داده است) شروع می‌شود. می‌گوییم: باطن این سخنان علی (ع) شرح حال عارفان است که برگزیدگان خداوند از میان بندگانش هستند و علی (ع) همواره با کنایه از آنان یاد و به آنان اشاره می‌فرماید و انگهی در این خطبه تصریح کرده و فرموده است تا آنجا که ایشان چیزهایی می‌بینند که مردم نمی‌بینند و چیزهایی را می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند و علی علیه السلام در این خطبه از جمله مقامات عارفان، ذکر، محاسبه نفس، بکاء، نحیب، توبه و پشیمانی و دعا و فاقه و حزن و زبونی را بیان فرموده است یعنی اندوهی که سراپای دل‌های ایشان را مجروح ساخته است. (ابن ابی الحدید سپس فصلی مشیح در پنجاه و هفت صفحه در مورد بیان احوال عارفان ایراد کرده است که به راستی بسیار خوب از عهده بیرون آمده است و برای اطلاع خوانندگان ارجمند فشرده‌یی از مبحث را ترجمه می‌کنم.) گوید: در مباحث و فصل‌های گذشته وعده داده بودیم که به شرح مقامات عارفان خواهیم پرداخت و این جا جایگاه آن است و می‌گوییم مقام نخست از مقام عارفان و منزل نخست از منازل سالکان توبه است که خداوند متعال فرموده است ای مومنان! همگان به سوی خداوند توبه برید شاید که رستگار شوید (۲۰۷) و پیامبر (ص) فرموده است توبه کننده واقعی از گناه چون کسی است که او را گناهی نیست، علی علیه السلام فرموده است در پیشگاه خداوند هیچ چیز دوست داستنی تر از جوان توبه کننده نیست، آن گاه شواهد بسیار سخنان صوفیه بزرگ چون یحیی بن معاذ و ابوحفص حداد و ابوعلی دقاق و ذوالنون مصری و رابعه عدویه آورده است. دیگر از مقامات عارفان مجاهده است که در مباحث گذشته به حد کافی درباره اش سخن گفتیم. سپس مقام عزلت و خلوت است که در جزء قبل این کتاب بحثی شایسته در آن مورد داشتیم. پس آن مقام تقواست که عبارت است از ترس از نافرمانی خداوند و ستم بر بندگان خداوند سبحان فرموده است همانا گرمی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. (۲۰۸) دیگر از آن جمله مقام ورع است که پرهیز کردن از موارد شبهه ناک است. پیامبر (ص) به ابوهریره فرمود پارسا باش تا عابدترین مردم باشی. ابو عبدالله جلاء گوید: کسی را می‌شناسم که سی سال در مکه مقیم بود و از آب زمزم جز آنچه که با سطل و ریسمان خود بیرون می‌کشید نیشامید. گویند: خواهر بشر بن حارث پیش احمد بن حنبل آمد و گفت: ما روی پشت بام‌های خود پشم ریزی می‌کنیم، چراغ‌های طاهریان که عبور می‌کنند بر پشت بام می‌تابد و پرتو آن بر ما می‌افتد؛ آیا برای ما رواست که در پرتو چراغ‌های آنان پشم ریزی کنیم! احمد گفت: ای کنیزک خدا تو کیستی؟ گفت خواهر بشر حافی. احمد گریست و گفت: پارسایی از خانه شما سرچشمه گرفته و بیرون تراویده است؛ نه، در پرتو چراغ‌های آنان پشم ریزی مکن. حسن بصری وارد مکه شد جوانی از فرزندان علی علیه السلام را دید که پشت به کعبه داده است و مردم را موعظه می‌کند. حسن بصری به او گفت: ملاک دین چیست؟ گفت: پارسایی. پرسید آفت دین چیست؟ گفت: آز و طمع. حسن از پاسخ او متعجب شد. دیگر از مقامات عارفان زهد است و درباره حقیقت زهد سخن بسیار گفته اند. سفیان ثوری گفته است: زهد در این جهان کوتاهی آرزوست. خواص (۲۰۹) گفته است: زهد آن است که دنیا را رها کنی و اهمیت ندهی که چه کسی آن را می‌گیرد. احمد بن حنبل گفته است: زهد بر سه درجه است؛ ترک حرام که زهد عوام مردم است و ترک چیزهای حلال غیر ضروری که زهد خواص است و ترک آنچه که تو را از خداوند باز می‌دارد که زهد عارفان است. گفته شده است: خداوند متعال تمام خیر را در خانه بی‌نهاد و کلید آن را در زهد قرار داده است و همه شر را در خانه بی‌نهاد و دوستی دنیا را کلید آن قرار داده است. دیگر از مقامات عارفان سکوت است. ما ضمن مباحث پیش در این مورد نکات سودبخشی نقل کردیم و اینک هم نکات دیگری را می‌گوییم. پیامبر (ص) فرموده اند آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است همسایه خود را آزار نمی‌دهد، و آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است باید میهمان خویش را گرمی دارد و آن کس که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده است باید سخن پسندیده و خیر گوید یا سکوت کند. (۲۱۰) دیگر از مقامات عارفان خوف است که

خداوند متعال فرموده است فرا می خوانند پروردگار خود را از خوف و به طمع (آمزش) (۲۱۱) و فرموده است پس از من بترسید. (۲۱۲) ابوعلی دقاق (۲۱۳) می گفته است: خوف دارای مراتبی است که عبارت است از خوف و خشیت و هیبت. خوف از شرایط و لوازم ایمان است و خداوند متعال فرموده است اگر مومن هستید از ایشان خوف نداشته باشید و از من خوف داشته باشید (۲۱۴) و خشیت از شروط علم است که خداوند متعال فرموده است همانا بندگان عالم خدا از خداوند خشیت دارند (۲۱۵) و هیبت از شروط معرفت است که خداوند سبحان فرموده است خداوند شما را از خودش بیم می دهد و برحذر می دارد. (۲۱۶) یکی از عارفان گفته است: هر کس از هر چیز بترسد از او می گریزد و هر کس از خدا بترسد باید به پیشگاه او بگریزد. ابوسلیمان دارانی (۲۱۷) گفته است: خوف از هیچ دلی بیرون نمی رود مگر اینکه آن دل ویران می شود. دیگر از مقامات عارفان رجاء است. ما ضمن مباحث پیشین بخشی شایسته در مورد خوف و رجاء ایراد کردیم. ابوعلی رودباری (۲۱۸) می گوید: بیم و امید همچون دو بال پرنده است که اگر درست و برابر باشد پرواز پرنده کامل خواهد بود و هر گاه یکی از آن دو کاستی یابد پرواز پرنده دچار کاستی گردد و اگر هر دو از میان برود پرنده در حد مرگ می افتد. از امام علی بن حسین علیهما السلام روایت شده که فرموده است بارخدا یا، گویی امید من به تو با گناهانم افزونی می یابد بر امید من به تو با اعمال خودم، زیرا در اعمال خویش باید به اخلاص اعتماد کنم و چگونه ممکن است من که در معرض آفات هستم اخلاص را محرز کنم، و در گناهان می بینم که باید به عفو تو اعتماد کنم و چگونه آن را نخواهی آمرزید و حال آنکه موصوف به جود و بخششی. مقامات دیگری را که ابن ابی الحدید برای عارفان برشمرده است از این جهت که در کمتر کتابی حتی از کتب صوفیه آمده است نام می بریم. (۲۱۹) حزن، جوع، خشوع و تواضع، قناعت، توکل، یقین، صبر، مراقبت، رضا، استقامت، اخلاص، صدق، حیاء، حریت، ذکر، فتوت، فراست، حسن خلق، کتمان، جود و سخاء، و ایثار، غیرت، تفویض، ولایت و معرفت، دعا و مناجات، تاسی، فقر، ادب، محبت، شوق، زهد و کنارزدن دنیا.

## (۲۱۹) (۲۲۰): از سخنان آن حضرت (ع)

### توضیح

این خطبه با عبارت شیوای والله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا، او اجر فی الاغلال مصفدا، احب الی من ان القی الله و رسوله یوم القیامة ظالما لبعض العباد (به خدا سوگند، اگر شب را با بیخوابی بر روی خار سعدان مگیلان بگذرانم یا مرا در حالی که بند بر کشیده باشم در غل و زنجیرها بشکنند برای من خوشتر از آن است که روز رستاخیز در حالی که به یکی از بندگان ستم کرده باشم خدا و رسولش را دیدار کنم) (۲۲۱) شروع می شود. (ابن ابی الحدید گوید: اشعث بن قیس نوعی از حلوا ساخت که در آن تکلف به خرج داده بود و علی علیه السلام از این جهت که اشعث او را دوست نمی داشت او هم اشعث را دوست نمی داشت و اشعث با خود گمان بوده بود که با این کار برای رسیدن به غرضی دنیایی که در سینه داشت از علی استمالت و او را به سوی خود مایل می گرداند و چون علی (ع) موضوع را فهمیده و دانسته بود هدیه اشعث را رد کرد و اگر آن موضوع نمی بود هدیه او را پذیرفته بود، زیرا پیامبر (ص) هدیه را قبول می فرمود و علی علیه السلام هم هدایای جماعتی از یاران خود را پذیرفته است آن چنان که از یارانش که با او انس داشت او را برای خوردن حلوا (سمنو) می که روز نوروز پخته بود دعوت کرد. علی علیه السلام از آن خورد و پرسید: این حلوا را برای چه پخته بودی؟ امروز نوروز است. علی (ع) خندید و گفت: اگر می توانید همه روز برای ما نوروز بگیرید. وانگهی علی علیه السلام از لحاظ لطائف الخلاق و پسندیدگی خویها بر قاعده یی بسیار پسندیده و استوار قرار داشت ولی از گروهی که دشمنی آنان نسبت به خود آگاه بود نفرت داشت همچنین از هر کسی که می خواست بدین گونه

در مورد اموال مسلمین او را بازی دهد و غیرممکن است که ریگ سخت برای دندان نرم شود. می گویم: اگر درباره این گفتار امیرالمؤمنین که فرموده است آیا صله یا زکات یا صدقه است که بر ما اهل بیت حرام است اعتراض کنی و بگویی فقط زکات واجب بر ایشان حرام است و صدقات مستحبی و پذیرفتن صلوات بر آنان حرام نیست؛ می گویم: منظور علی علیه السلام از اهل بیت فقط همان پنج تن، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است نه افراد دیگر بنی هاشم و فقط بر آن پنج تن پذیرفتن صله و صدقات مستحبی هم حرام است ولی در مورد افراد دیگر بنی هاشم چنین نیست و فقط زکات واجب بر آنان حرام است. (۲۲۲) اگر بگویی، چگونه ادعا می کنی قبول کردن صلوات بر آن پنج تن حرام است و حال آنکه حسن و حسین علیهما السلام صله معاویه را می پذیرفتند؛ می گویم: هرگز، پناه بر خدا که آن دو بزرگوار صله معاویه را پذیرفته باشند! بلکه آنان بخشی از حقوق خود از بیت المال را که معاویه به ایشان می پرداخت می پذیرفتند. وانگهی حق و سهم ذوی القربی که در کتاب خدا منصوص است از آن ایشان بوده است و غیر از آن هم سهم دیگری از غنایم اسلام داشته اند. ابن ابی الحدید سپس برخی دیگر از لغات و اصطلاحات را توضیح داده است و پس از آن به مناسبت ذکر نام عقیل در این خطبه بحث زیر را آورده است.

### پاره بی از اخبار عقیل بن ابی طالب

عقیل پسر ابوطالب علیه السلام است و ابوطالب پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. عقیل برادر پدر و مادری امیرالمؤمنین علیه السلام است. ابوطالب چهار پسر داشته است. نخست طالب که ده سال از عقیل بزرگتر بوده است و عقیل که ده سال از جعفر بزرگتر بوده است و جعفر که ده سال از علی بزرگتر بوده است و علی که از همه برادران کوچکتر و از همگان بلند مرتبه تر بوده است و نه تنها از آنان که قدر و منزلت او پس از پسرعمویش از همه مردم برتر است. ابوطالب عقیل را از دیگر پسران خویش بیشتر دوست می داشت و به همین سبب بود که چون در آن قحط سالی پیامبر (ص) و عباس پیش او آمدند تا فرزندان او را تقسیم کنند و بدان گونه از هزینه ابوطالب بکاهند به ایشان گفت: عقیل را برای من باقی بگذارید و هر کدام را می خواهید بگیرید، عباس جعفر را انتخاب کرد و پیامبر (ص) علی علیه السلام را. کنیه عقیل ابویزید بوده است و پیامبر (ص) به او فرمود ای ابایزید! من تو را به دو سبب دوست می دارم: نخست دوستی یی به سبب خویشاوندی نزدیکت با من و دوستی یی دیگر از آن سبب که دوستی عمومی را نسبت به تو می دانم. (۲۲۳) مشرکان عقیل را با زور به جنگ بدر آوردند همان گونه که عباس را، عقیل اسیر شد، فدیه او پرداخت شد و به مکه برگشت و پس از آن پیش از حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در جنگ موته همراه برادر خویش، جعفر طیار (ع) شرکت کرد، و به روزگار حکومت معاویه در سال پنجاه هجری در نود و شش سالگی درگذشت. عقیل را در مدینه خانه یی معروف بوده است. او نخست به عراق و سپس به شام کوچ کرد و باز به مدینه برگشت. او همراه برادر خود امیرالمؤمنین در هیچ یک از جنگهای دوره خلافت آن حضرت شرکت نکرد بدین معنی که حضور خود و پسرانش را در جنگ پیشنهاد کرد ولی امیرالمؤمنین او را معاف فرمود و حضور در جنگ را بر او تکلیف نکرد. عقیل از همه قریش در مورد نسبت و جنگهای گذشته داناتر بود و از همین روی قریش او را خوش نمی داشتند که او معایب ایشان را بر می شمرد. او را گلیمی بود که در مسجد پیامبر (ص) می انداختند و عقیل روی آن نماز می گزارد و مردم برای آگاهی از علم نسب و جنگهای گذشته اعراب پیش او جمع می شدند و می پرسیدند و در آن هنگام چشمش کور شده بود او از همه مردم حاضر جواب تر بود و بشدت درگیر می شد. می گفته اند در عرب چهار تن هستند که در مورد علم نسب و افتخارات جنگهای گذشته مردم آنان را حکم قرار می داده اند و سخن آنان را می پذیرفتند و آن چهار تن عبارتند از: عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل زهری و ابوالهجم بن حدیفه عدوی و حویط بن عبدالعزی عامری. مردم درباره اینکه آیا عقیل در حال زنده بودن امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه پیوسته است یا نه اختلاف نظر دارند. قومی می گفته اند به هنگام زنده بودن علی (ع) عقیل به معاویه پیوسته است و روایت می



کنند که روزی معاویه در حالی که عقیل پیش او نشسته بود گفت: این ابویزید اگر چنان نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم پیش من نمی بود و او را رها نمی کرد و اقامت پیش ما را بر نمی گزید. عقیل گفت: برادرم برای دین من بهتر است و تو برای دنیای من بهتری و من دنیای خویش را برگزیده ام ولی از خداوند مسئلت می کنم فرجام پسندیده داشته باشم. قومی دیگر می گویند: عقیل پیش معاویه نرفت مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام و در این مورد به نامه یی استدلال می کنند که علی (ع) در واپسین روزهای خلافت از عقیل دریافت فرمود و پاسخی که برای او نوشته است و ما ضمن مطالب پیشین آن را نقل کرده ایم، همچنین در بخش نامه های علی علیه السلام خواهد آمد. همین عقیده و گفتار در نظر من هم صحیح تر است. مدائنی نقل می کند که روزی معاویه به عقیل گفت: آیا نیازی داری که برای تو آن را برآورم؟ گفت آری کنیز دوشیزه یی را خواستم بخرم ولی صاحبانش آن را به کمتر از چهل هزار درهم نفروختند. معاویه که دوست داشت با عقیل شوخی کند گفت: ای عقیل تو که کوری و با کنیز دوشیزه یی که پنجاه درهم ارزش داشته باشد بی نیاز می شوی چه نیازی به کنیزی که چهل هزار درهم ارزش دارد داری؟ گفت: آرزومندم با او همبستر شوم و پسری بزاید که چون او را به خشم آوری گردنت را با شمشیر بزند. معاویه خندید و گفت: ای ابایزید، با تو شوخی کردیم و فرمان داد همان کنیز را برای او خریدند و از همان کنیز دوشیزه مسلم بن عقیل متولد شد. چون مسلم هجده ساله شد و در آن هنگام عقیل در گذشته بود به معاویه گفت ای امیرالمومنین مرا در فلان جای مدینه زمینی است که صد هزار درهم می خرنند و دوتس دارم اگر تو بخواهی آن را به تو بفروشم، پولش را به من بده معاویه فرمان داد آن زمین را گرفتند و بهای آن را به مسلم پرداختند. چون این خبر به امام حسین علیه السلام رسید نامه یی به معاویه نوشت که نوجوانی از بنی هاشم را فریفته ای و زمینی را که در واقع از او نبوده است از او خریده ای اینک پولی را که داده ای از آن نوجوان بگیر و زمین ما را به خودمان برگردان. معاویه به مسلم پیام فرستاد و چون آمد نامه امام حسین علیه السلام را برای او خواند و گفت مال ما را پس بده و زمین را بگیر چون ظاهراً چیزی را که مالک نبوده ای فروخته ای. مسلم گفت: این کار را بدون اینکه سرت را با شمشیر بکوبم انجام نخواهم داد. معاویه در حالی که از شدت خنده به پشت افتاده بود و پاهای خویش را به هم می مالید گفت: پسر کم، به خدا سوگند، این سخنی است که پدرت هنگامی که مادرت را برای او خریدم گفت: معاویه آن گاه برای حسین (ع) نامه یی نوشت که من زمین شما را به خودتان برگردانم و آنچه را هم که مسلم گرفته است حلالش کردم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای آل ابوسفیان شما فقط می خواهید کرم و بخشش کنید! (۲۲۴) معاویه به عقیل گفت: ای ابایزید! هم اکنون عمویت ابولهب کجاست؟ گفت: چون به جهنم در آمدی به جستجوی او پرداز او را خواهی یافت که با عمه ات ام جمیل دختر حرب بن امیه هم آغوش است. همسر معاویه که دختر عتبۀ بن ربیعۀ بود گفت: ای بنی هاشم، دل من هرگز شما را دوست نمی دارد، عمویم کجاست؟ برادرم کجاست! آنانی که گردانهایشان از سپیدی چون جام سیمین بود بینی هایشان پیش از آنکه لبهایشان آب را ببیند آب را می دیدند؟ عقیل گفت: چون به دوزخ در آمدی به سمت چپ خویش برو. معاویه از عقیل در مورد آهن گداخته یی که علی (ع) در این خطبه به آن تصریح فرموده است پرسید، عقیل گریست و گفت: ای معاویه، من نخست موضوع دیگری از علی (ع) را برای تو می گویم و سپس در مورد پرسشی که کردی پاسخ می دهم. برای حسین پسر علی (ع) میهمانی رسید، درهمی وام گرفت و نان خرید، و نیازمند خورشی بود از قبر خدمتکارشان خواهش کرد سر یکی از مشکهای عسلی را که برای آنان از یمن رسیده بود بگشاید و یک رطل عسل برگرفت، و چون علی (ع) آن مشکها را برای تقسیم خواست فرمود ای قبر خیال می کنم درباره این مشک چیزی پیش آمده است. قبر موضوع را به او گفت: او خشمگین شد و فرمود: هم اکنون حسین را پیش من آورید، و چون آمد بر روی حسین تازیانه کشید، حسین گفت تو را به حق عمویم جعفر سوگند می دهم و چون او را به حق جعفر سوگند می دادند آرام می گرفت: آن گاه علی علیه السلام فرمود: چه چیزی تو را بر آن واداشت که قسمت خود را پیش از دیگران برداری؟ گفت: مرا در آن حقی است هر گاه عطا فرمودی پس می دهم. علی فرمود: پدرت فدای تو باد! درست است که



تو را در آن حقی است ولی برای تو روا نبوده است که از حق خود پیش از آنکه مسلمانان به حق خود برسند بهره مند شوی. همانا اگر نه این است که خود دیده ام که پیامبر دندانهای پیشین تو را می بوسید چنان بر دهانت می زدم که احساس درد کنی. علی علیه السلام آن گاه یک درهم را که در گوشه ردای خویش بسته بود به قنبر داد و فرمود بهترین عسل را خریداری کن و بیاور. عقیل گفت: به خدا سوگند گویی هم اکنون به دو دست علی می نگریم که دهانه مشک را گشوده و بر گردانده است و قنبر عسل را در آن می ریزد. آن گاه علی دهانه مشک را محکم بست و شروع به گریستن کرد و عرضه می داشت. پروردگارا، حسین را بیامرز که نمی دانسته است. معاویه گفت: از کسی سخن به میان آوردی که فضیلت او انکار نمی شود. خدای اباحسن را رحمت کناد که از همه پیشینیان خود گوی سبقت در ربود و هر که را که پس از او آید ناتوان ساخته است اینک داستان آهن گداخته را بگو. عقیل گفت: آری، سخت در مانده شدم و گرفتاری و گرسنگی مرا فرا گرفت، چیزی از او خواستم توجهی نکرد و تغییری در او پدید نیامد. من کودکان خویش را جمع کردم و آنان را که بینوایی و درماندگی بر چهره شان آشکار بود پیش او آوردم. فرمود: شامگاه پیش من آی تا چیزی به تو بدهم. شامگاه در حالی که یکی از پسرانم دستم را گرفته بود و راهنمایی می کرد پیش او آمدم. به فرزندم فرمان داد دور برود آن گاه به من گفت: بگیر من در حالی که طمع بر من چیره شده بود و می پنداشتم کیسه پول است دست دراز کردم و دست خود را بر قطعه آهنی نهادم که چون آتش بود هنوز آن را نگرفته رها کردم و چنان بانگی بر آوردم که گاو نر زیر دست قصاب بانگ می کشد. علی (ع) به من گفت: مادرت بر سوگت بگیرد! این آهنی است که آتش این جهانی آن را برافروخته است، چگونه خواهد بود حال من و تو در فردای قیامت اگر ما را با زنجیرهای جهنم فرو بندند و سپس این آیه را تلاوت فرمود. هنگامی که غل ها بر گردنهای ایشان است و زنجیرها را می کشند (۲۲۵) سپس به من گفت: برای تو پیش من افزون از حقی که خداوند برای تو واجب کرده است جز همین که دیدی نیست. پیش خانواده ات بر گرد. معاویه شگفت زده می گفت: هیهات، هیهات؟ که زنان از زاییدن نظیر او ستروند.

### (۲۲۰): از دعاهای آن حضرت (ع)

این دعا با عبارت اللهم صن وجهی بالیسار و لا تبذل جاهی بالاقتار، فاسترزق طالبی رزقک... (بارخدایا آبروی مرا با توانگری نگهدار و حرمت مرا با تنگدستی بر باد مده که ناچار از کسانی که خود خواهان روزی تو هستند روزی طلب کنم...) (۲۲۶) شروع می شود (ابن ابی الحدید پس از شرح و تفسیر یکی دو نکته لطیف ذکر کرده است که در چهار چوبه تاریخ می گنجد و در خور توجه است.) روایت شده است که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (۲۲۷) که معروف به جواد است در پایان عمر تنگدست شد و این بدان سبب بود که عبدالملک بن مروان به او ستم ورزید. عبدالله روز جمعه یی به نماز جمعه رفت و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، تو مرا به کاری عادت داده ای که من هم بر آن رفتار کرده ام اینک اگر آن موضوع سپری شده است مرا پیش خود فرو گیر، عمر عبدالله به جمعه آینده نرسید. امام حسن بن علی علیهما السلام هم دعا می کرد و می گفت پروردگارا بر من وسعت ارزانی فرمای که جز بسیار چیزی مرا در نمی گنجد.

### (۲۲۱): از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با این عبارت آغاز می شود: دار بالبلاء محفوقه و بالغدر معروفه لا تدوم احوالها و لا یسلم نزالها (سرابی است آکنده و فرو گرفته به بلا و معروف شده به غدر که احوالش دائم نمی ماند و فرو آمدگان در آن به سلامت نمی مانند) (۲۲۸) (ابن ابی الحدید پس از معنی کردن برخی از مفردات و توضیح درباره برخی از اصطلاحات نمونه هایی از آثار و اشعاری را که در نکوهش دنیا نقل شده آورده است و در مورد اشعار نخست چهارده بیت از ابونوراس شاهد آورده است که ترجمه یکی دو بیت آن این

چنین است). خداوند هر مسلمانی که مرگ را یاد می‌کند و پند می‌گیرد و هر مؤمنی را که از یاد مرگ می‌ترسد و برحذر می‌افند رحمت فرماید. (سپس هفتاد بیت از سه قصیده شیوای سیدرضی را در مورد دنیا و دگرگونی حالات و زوال نعمتهای آن شاهد آورده است که ترجمه چند بیت از آن چنین است.) مگر نه این است که ما نشانه تیرهایی هستیم که تیرتراشی کوشا همواره رها می‌کند هرگاه تیری از کنار ما می‌گذرد شاد می‌شویم و اگر تیری به ما اصابت کند بیتابی می‌کنیم... پند گرفتن ما از روزگار چه اندک است و شیفتگی ما به آرزوها چه استوار و پابرجاست... صاحب کاخ سدیر و حیره سپید و صاحب ایوان کجایند؟ آن شمشیرهای بران خاندان بدر و آن نیزه‌های استوار بنی ریان کجاست؟... می‌گوییم: این نمونه کلام رسا و آزاده است و شگفتی نیست که به هر حال این شاخه هم از همان درخت و این اخگر هم از آن کانون است.

### (۲۲۲): از دعاهای آن حضرت (ع) (۲۲۹)

این دعا با عبارت شیوای اللهم انک انس الانسین لاولیائک و احضرهم بالكفایه للمتوکلین علیک (بارخدا یا، تو انس گیرنده ترین انس گیرندگان نسبت به دوستان خودی و حاضرترین ایشان به کفایت کردن امور متوکلان بر خود هستی) شروع می‌شود. (ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و ارائه شواهد از قرآن مجید و شعر عرب در مورد این جمله از این دعا که فرموده است بارخدا یا مرا بر عفو خود بردار و عرضه فرمای و نه بر عدل خود به نکته‌ی تاریخی اشاره می‌کند که چنین است.) پس از کشته شدن مروان بن محمد (۲۳۰) زنی مروانی به یکی از زنان هاشمی گفت: چه خوب است عدل شما را فرو گیرد ما این داستان را در مباحث پیشین آورده ایم آن زن هاشمی پاسخ داد: در آن صورت نباید هیچیک از شما را زنده باقی بداریم که شما با علی علیه السلام جنگ کردید و حسن علیه السلام را زهر خوراندید و حسین علیه السلام و زید و پسرش را کشتید و علی بن عبدالله را زدید و ابراهیم امام را در جوال آهک خفه کردید. آن زن مروانی گفت: در این صورت عفو شما ما را فرو گیرد. گفت: این سخنی درست است. (۲۳۱) جز یازدهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد. جزء دوازدهم آن از پی خواهد آمد. بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خدای یگانه عادل را

### (۲۲۳): از سخنان آن حضرت (ع) (۲۳۲)

#### توضیح

در این خطبه که با عبارت لله بلاد فلان فلقد قوم الاود و داودی العمد و اقام السنه (مر خدا راست نیکویی فلان، که همانا کژی را راست گردانید و درد کوهان را دوا کرد و سنت را برپا داشت) شروع می‌شود. (۲۳۳)

#### نکته‌هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر

#### قسمت اول

ما اینجا نکته‌هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر را می‌آوریم. (۲۳۴) برای عمر مالی فراوان رسید. عبدالرحمان بن عوف به او گفت ای امیرالمومنین، اگر مصلحت می‌دانی بخشی از این اموال را برای کارها و حوادثی که ممکن است پیش آید در بیت المال نگهدار. عمر گفت: این کلمه‌ی بی‌استی که شیطان آن را عرضه داشته است، خداوند مرا از فتنه آن نگهدارد و از حجت آن بی‌نیاز فرماید، آیا امسال از بیم سال آینده عصیان فرمان خداوند کنم! باید برای ایشان تقوای خداوندی را فراهم آورم که خداوند سبحان فرموده است هر کس از خدا بترسد خداوند برای او راه بیرون شدن از گناه قرار می‌دهد و او را از جایی که حساب نمی‌کند

روزی می بخشید . ( ۲۳۵ ) ابوموسی اشعری مردی نصرانی را به دبیری برگزید . عمر برای او نوشت او را از کار برکنار کن و مسلمانی را به جای او بگمار . ابوموسی برای عمر مطالبی در مورد خوبی و ورزیدگی و ارزش آن مرد نوشت : عمر در پاسخ او نوشت ما را نرسد که ایشان را امیر پنداریم در حالی که خداوندشان خیانتکار دانسته است و نمی توانیم ایشان را برکشیم و بلندپایه سازیم در حالی که خداوند آنان را فرومایه و پست قرار داده است و نباید در مورد دین از آنان امید خیرخواهی داشته باشیم که خداوند و اسلام آنان را ناخوش داشته است و نباید آنان را عزت دهیم و حال آنکه به ما فرمان داده شده است که باید در کمال حقارت و کوچکی جزیه پردازند . ابوموسی نوشت کار این سرزمین جز با او اصلاح نمی آید . عمر برای او نوشت : آن مرد نصرانی مرد و درگذشت . والسلام . عمر به خانه پسرش عبدالله رفت ، گوشتی تازه آویخته دید . پرسید : این گوشت چیست ؟ گفت : هوس کردم و آن را خریدم . گفت : مگر اشتها به هر چیز پیدا کنی آن را می خوری ؟ برای اسراف بسنده است که آدمی هر چه را اشتها می کند بخواهد بخورد . عمر از کنار مزبله بی گذشت که یارانش از بوی بد مزبله رنجه شدند . گفت : این دنیای شماست که بر آن حرص می ورزید . سعد بن ابی وقاص هنگام جنگ قادسیه قبا و شمشیر و کمر بند و شلوار و پیراهن و تاج و کفشهای خسرو را برای عمر فرستاد . عمر به چهره کسانی که پیش او بودند نگرست تنومندتر و کشیده قامت تر ایشان سرافه بن مالک بن جعشم مدلجی بود . ای سراقه برخیز و بپوش . سراقه می گفته است : در حالی که بر آن جامه ها طمع بسته بودم برخاستم و آنها را پوشیدم . عمر گفت : پشت کن . پشت کردم . گفت : اینک روی به من کن . چنان کردم . گفت : به به عربی از بنی مدلج که قبا و شلوار و کمر بند و شمشیر و دیهیم و پای افزای خسرو را پوشیده است ! ای سراقه چه روزهای بسیار که اگر چیزی به مراتب از این کمتر اسباب و جامه های خسرو در اختیار شما می بود و برای خودت و قومت مایه شرف بود . اکنون جامه ها را از تن خود بیرون آور و من بیرون آوردم . عمر آن گاه گفت : بارخدا یا ، تو این امور را از پیامبر خود که به مراتب در پیشگامت گرمی تر و محبوب تر بود و هم از ابوبکر که از من گرمی تر و محبوبتر بود بازداشتی ولی به من ارزانی فرمودی . خدایا به تو پناه می برم که این نعمتها را برای فریب من ارزانی داشته باشی . سپس چندان گریست که آنان که حضور داشتند بر او رحمت آوردند . آن گاه به عبدالرحمان بن عوف گفت : ترا سوگند می دهم که همین امروز این جامه ها را بفروشی و پیش از آنکه شب فرا رسد ، بهای آن را میان مسلمانان تقسیم کنی . هنوز شب فرا نرسیده بود که آن جامه ها فروخته و بهایش میان مسلمانان تقسیم شد . عمر شبها شبگردی می کرد ، قضا را گروهی از فروشندگان دوره گرد کنار مصلی فرود آمدند . عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت : موافقی که من و تو از ایشان پاسداری کنیم که از دزد مصون مانند ؟ آن دو آن شب بیدار ماندند و نماز می گزاردند . عمر صدای گریه کودکی را شنید و به آن گوش داد . گریستن کودک طول کشید ، عمر به آن سو رفت و به مادر پسرک گفت : از خدا بترس و با فرزند خود خوشرفتاری کن . سپس به جای خویش برگشت ؛ چون همچنان صدای کودک را می شنید دوباره پیش مادر برگشت و همان سخن را تکرار کرد ، هنگامی که به جای خود برگشت . باز همچنان صدای کودک را شنید ، پیش مادرش برگشت و گفت : ای وای بر تو که را بدمادری می بینم دیگر نمی خواهم بینم پسرت بی آرامی کند . آن زن گفت : ای بنده خدا ، امشب مرا آزار دادی ؛ چه کنم ؟ می خواهم او را از شیر بگیرم و خودداری و بیقراری می کند . عمر گفت : چرا می خواهی او را از شیر بگیری ؟ گفت : عمر برای کودکان شیرخوار مقرر نمی پردازد و برای کودکان از شیر گرفته می پردازد . عمر پرسید : این پسر چند ماهه است ؟ گفت : دوازده ماهه عمر گفت : نه ، شتاب مکن و او را از شیر باز مگیر چون عمر نماز صبح گزارد از شدت گریه قراءت او برای مردم روشن نبود ، وقتی سلام داد ، گفت : ای وای از بدبختی عمر که چه مقدار از فرزندان مسلمانان را کشته است ! آن گاه منادی خواست و گفت ندا دهد که کودکان خود را با شتاب باز مگیرید و پیش از وقت فطام آنان را از شیر خوردن محروم نکنید که ما برای هر مولودی شهریه مقرر می داریم . عمر در حالی که تشنه بود از کنار جوانی از انصار گذشت و از او آب خواست . او برای عمر آب آمیخته با عسل آورد . او از آن نپذیرفت و نیشامید و گفت : شنیده ام که خداوند سبحان می فرماید

شما در زندگانی دنیایی خود از خوشیها بهره مند گشتید جوان گفت: به خدا سوگند، این آیه در مورد تو نیست و تو ای امیرالمومنین، مطالب پیش از این بخش آیه را بخوان که می فرماید و روزی که کافران بر آتش عرضه می شوند (به آنان گفته می شود) شما در زندگانی... (۲۳۶) مگر از ما کافرانیم؟ عمر از آن آب با غسل آمیخته آشامید و گفت همه مردم از عمر داناترند. عمر ضمن خطبه یی گفت: به من خبر نرسد که کابین و مهریه زنی از کابین و مهریه همسران پیامبر (ص) تجاوز کند و اگر به من خبر برسد افزونی آن را از او باز می گیرم و به شوهرش بر می گردانم. زنی برخاست و گفت: به خدا سوگند خداوند این حق را برای تو قرار نداده است و خداوند متعال می فرماید و اگر مال بسیاری مهریه او کرده اید البته چیزی از مهریه او باز گیرید (۲۳۷) عمر گفت: آیا شگفت نمی کنید از امامی که خطا می کند و زنی که به درستی سخن می گوید؟ آن زن با امام شما مسابقه داد و بر او پیروز شد و پیشی گرفت! شبی عمر شبگردی می کرد، از کنار خانه یی گذشت از آن صدایی شنید؛ بدگمان شد و از دیوار خانه بالا رفت، مردی را کنار زنی دید و خیک شرابی. عمر به آن مرد گفت: ای دشمن خدا، آیا پنداشته ای که خداوند تو را در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد! گفت: ای امیرالمومنین، شتاب مکن که اگر من فقط در مورد خطا کرده ام تو در سه مورد خطا کرده ای که خداوند متعال می فرماید تجسس مکنید (۲۳۸) و تو تجسس کردی و فرموده است به خانه ها از درهای خانه ها وارد شوید (۲۳۹) و حال آنکه تو از دیوار بالا آمدی و فرموده است چون وارد خانه ها شوید سلام دهید (۲۴۰) و حال آنکه تو سلام ندادی. عمر گفت: اینک اگر از تو بگذرم امید خیری در تو هست؟ گفت: آری، به خدا سوگند که تکرار نخواهم کرد. گفت: به حال خود باش و از این کار بیرون شو که تو را عفو کردم. اموالی از عراق برای عمر رسید، او همراه یکی از بردگان خویش بیرون آمد و به شتران نگریست و چون آنها را بسیار دید گفت: الحمدلله، الحمدلله... برده اش مکرر و پیاپی می گفت: این از فضل و رحمت خداوند است. عمر گفت: ای بی مادر! دروغ می گویی: خیال می کنم چنان پنداشته ای که این از مواردی است که خداوند سبحان فرموده است بگو به فضل و رحمت خدا شادی کنند و حال آنکه مقصود از آن هدایت است مگر نشنیده ای که می فرماید آن بهتر از چیزهایی است که جمع می کنند (۲۴۱) و این اموال از همان چیزهاست که گرد می آورند. ابن عباس که خدای از او خشنود باد! می گوید: در آغاز خلافت عمر پیش او رفتم، برای او روی سبدی که از برگ خرما بافته شده بود یک صاع خرما ریخته و آورده بودند. او مرا به خوردن از آن خرما دعوت کرد. من فقط یک خرما خوردم عمر شروع به خوردن کرد و تمام آن خرما را خورد. آن گاه از ظرفی سفالی که کنارش بود... آشامید و بر تشکچه یی که برایش گسترده بودند و به پشت خوابید و حمد و سپاس خدا را گفت و چند بار تکرار کرد. آن گاه به من گفت: ای عبدالله از کجا می آیی؟ گفتم از مسجد. گفت: پسرعمویت را در چه حال رها کردی؟ پنداشتم منظورش عبدالله بن جعفر است. گفتم: در حالی که با همسن و سالهای خودش بازی می کرد. گفت: منظورم او نیست بلکه مقصودم سالار و بزرگ شما اهل بیت است. گفتم او را در حالی رها کردم که با سطل بر نخلهای فلان کس آب می داد و در همان حال قرآن تلاوت می کرد. گفت: ای عبدالله، خون شتران تنومند قربانی برگردن تو باشد اگر پاسخ سوالی را که از تو می پرسم از من پوشیده داری؛ آیا هنوز در دل او چیزی از مسئله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می پندارد که پیامبر (ص) به خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری و این مطلب را هم برای تو می افزایم که از پدرم درباره آنچه علی علیه السلام آن را ادعا می کند پرسیدم، گفت: راست می گوید. عمر گفت: آری، پیامبر (ص) در مورد خلافت او سخنی فرمود ولی نه آن گونه که حجتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد (!) آری، زمانی در آن باره چاره اندیشی می فرمود، البته پیامبر در بستر بیماری خود می خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبت و حفظ اسلام (!) از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی جمع نمی شدند و اگر علی خلیفه می شد عرب از همه سو بر او هجوم می آورد و پیمان می گسست، پیامبر (ص) فهمید که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه که مقدر و محتوم بود خودداری فرمود. این خبر را

، به صورت مسند ، احمد بن ابی طاهر مؤلف کتاب تاریخ بغداد در کتاب خود آورده است . عمر هرگاه حاکمی را به حکومت می گماشت برای او فرمانی می نوشت و گروهی از مسلمانان را گواه می گرفت که سوار بر مادیان نشود و گوشت چرب نخورد و جامه نرم و لطیف نپوشد و در خانه خود را در مورد برآوردن حاجات مسلمانان نبندد و سپس می گفت پروردگارا گواه باش . عمر نعمان عدی بن نضلّه را بر دشت میشان حکومت دارد . ( پس از آن ) شعری که نعمان سروده به اطلاع عمر رسید که چنین بود :  
 چه کسی به حسنا ( ۲۴۲ ) خبر می برد که به دوستش در دشت میشان از جام بلور و خاتم کاری باده نوشانده می شود . . . آری ، شاید همنشین و باده نوشی ما در این کاخ ویران ، امیرالمومنین را خوش نیاید . عمر برای او چنین نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم ، حم ، تنزیل الكتاب من الله العزيز العليم ، غافر الذنب و قابل التوب شديد العقاب ، ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر ( ۲۴۳ ) اما بعد آن شعر تو را که در آن می گویی شاید امیرالمومنین را خوش نیاید شنیدم ، آری به خدا سوگند که مرا خوش نمی آید ، اینک ترا عزل کردم پیش من آی . چون نعمان پیش عمر آمد ، گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من هرگز باده نوشی نکرده ام و این شعری است که بر زبان من جاری شده است و من مردی شاعرم . عمر گفت : خود این گمان را کرده ام ولی به هر صورت هرگز نباید برای من عهده دار کار و حکومتی باش . عمر مردی از قریش را به کاری گماشت و به او خبر رسید که آن مرد چنین سروده است : باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند . تو را به خدا سوگند ، ابن هشام را هم چنان باده یی بیاشامان . عمر او را پیش خود احضار کرد . مرد قرشی با زیرکی دانست و یک بیت دیگر سرود که پیوسته به آن بیت باشد . همین که پیش عمر ایستاد ، عمر به او گفت : تو گوینده این بیتی که باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند ؟ گفت : آری ، ای امیرالمومنین ولی گویا سخن چین بیت پس از آن را به اطلاع نرسانده است . عمر گفت : شعر پس از آن چیست ؟ گفت : عسلی سرد آمیخته با آب باران که من نوشیدن باده را دوست نمی دارم . عمر گفت : خدا را ، خدا را! آری ، به کار خود بازگرد . عمر می گفته است . هر یک از کارگزاران من که بر کسی ستم کند و ستم او به اطلاع من برسد و من او را تغییر ندهم ، این منم که بر او ستم کرده ام . عمر برای سعد بن ابی وقاص نوشت : کلمه مترس به فارسی برای امان است و اگر این کلمه را برای کسی که زبان شما را نمی داند بگویید بدون تردید او را امان داده اید . عمر در مسجد نشسته بود ، مردی از کنارش گذشت و گفت : ای عمر ، وای بر تو از آتش ! عمر گفت : او را پیش من آورید ، و چون نزدیک آمد ، به او گفت : آن سخن را به چه سبب گفتی ؟ گفت : حاکم تو بر مصر که با او شرطهایی کرده ای آنچه را که به او فرمان داده ای رها کرده است و از آنچه او را بازداشته ای مرتکب آن می شود . سپس بسیاری از کارهای او را برای عمر برشمرد .

## قسمت دوم

عمر دو مرد از انصار را گسیل داشت و به آنان گفت : چون پیش او رسیدید درباره اش بپرسید اگر این مرد بر او دروغ بسته بود مرا آگاه کنید و اگر چیزی دیدید که شما را خوش نیامد هیچ مهلتش مدهید و او را پیش من آورید . آن دو رفتند و پرسیدند و دانستند که آن مرد راست گفته است . بر در خانه حاکم رفتند و اجازه ورود خواستند . دربانش گفت امروز کسی را برای رفتن پیش او اجازه نیست . گفتند : باید پیش ما آید و گرنه در خانه اش را آتش می زنیم . در همین حال یکی از آن دو شعله یی آتش حاضر کرد . دربان رفت و خبر داد و او پیش آن دو آمد . گفتند : ما فرستادگان عمریم و باید هم اکنون حرکت کنی . گفت : مرا کارهایی است مهلتم دهید تا آماده شوم و توشه بگیرم . گفتند : عمر ما را سوگند داده است که تو را مهلت ندهیم . او را سوار کردند و پیش عمر آوردند . چون پیش عمر آمد و سلام داد عمر او را نشناخت و گفت : تو کیستی ؟ پیش از آن مردی سیه چرده بود و چون از نعمت و هوای خوش مصر بهره مند شده بود فربه و سپیدگون شده بود و گفت : من فلانی و کارگزار تو در مصر هستم . عمر گفت : ای وای بر تو که آنچه از آن نهی کرده ام مرتکب شده ای و آنچه را به تو فرمان داده ام رها کرده ای . به خدا



سوگند ، اینک تو را عقوبتی کنم که در آن داد خویش از تو بستانم ؛ عبایی مویین و چوبدستی و سبید گوسپند از گوسپندان زکات حاضر کنید . سپس به او گفت این عبا را بپوش و این چوبدستی را در دست بگیر ، من پدرت را دیده بودم ، این عبا و چوبدستی از عبا و چوبدستی پدرت بهتر است . اینک این گوسپندان را به فلان چراگاه ببر و بچران . قضا را از آن روز از روزهای گرم تابستان بود . عمر گفت : شیر این گوسپندان را از رهگذران دریغ مدار مگر از افراد خاندان عمر و من هیچیک از افراد خاندان خویش را نمی شناسم که چیزی از شیر و گوسپندان زکات خورده و آشامیده باشد . چون آن مرد حرکت کرد عمر او را برگرداند و گفت : آیا آنچه گفتم فهمیدی ! آن مرد خود را بر زمین افکند و گفت : ای امیرالمومنین ، من توان این کار را ندارم اگر می خواهی گردنم را بزن . عمر گفت : اگر تو را بر سر کارت برگردانم چگونه مردی خواهی بود ؟ گفت : به خدا سوگند ، پس از آن جز آنچه دوست می داری از کردار من به اطلاع تو نخواهد رسید . عمر او را بر سر کار برگرداند و مردی پسندیده شد . عمر می گفت : به خدا سوگند ، فلان کس را از قضاوت عزل نمی کنم مگر آنیکه به جای او کسی را بگمارم که چون تبهکار او را ببیند بیمناک شود . روزی عمر در حالی که پیراهنی پوشیده بود که بر پشتش چهار وصله داشت به مسجد رفت و شروع به خواندن قرآن کرد و چون به این آیه رسید و فاکهه و ابا ( ۲۴۴ ) پرسید معنی اب چیست ؟ و خود گفت : این تکلف است ، ای پسر خطاب ! تو را چه زیانی می رسد که معنی اب را ندانی . گروهی از اصحاب پیامبر ( ص ) نزد حفصه آمدند و گفتند مناسب است با پدرت گفتگو کنی که زندگی خود را بهتر و بانعمت بیشتر همراه سازد تا برای انجام و مراقبت کارهای مسلمانان نیرومندتر گردد . حفصه پیش او آمد و گفت : مردمی از قوم تو با من سخن گفتند که با تو گفتگو کنم تا بهتر زندگی کنی . عمر گفت : دختر کم نسبت به پدرت غش به خرج دادی و برای قوم خود خیر خواهی کردی . مردانی گزیده از گوشه و کنار جهان اسلام پیش عمر آمدند . عمر برای ایشان فرش مویین گسترده و خوراکی خشن برای آنان نهاد . حفصه دخترش که ام المومنین بود به او گفت : ایشان افراد گرامی عرب و سرشناسان مردم اند ، از ایشان نیکو پذیری کن آنان را گرامی بدار . عمر گفت : ای حفصه ، به من خبر بده از نرمترین بستری که برای پیامبر گسترده ای و از بهترین خوراکی که آن حضرت در خانه تو خورده است ؟ حفصه گفت : سال فتح خیبر عبایی چند لایه به ما رسید من همان عبا را برای پیامبر ( ص ) می گستردم و بر آن می خوابید ، شبی آن را دو لایه کردم که قطورتر شد ، پیامبر از من پرسیدند دیشب بستر من چه بود ؟ گفتم همان بستر همیشگی جز آنکه دیشب آن را دو لایه کردم که کمی راحت و نرم تر باشد . فرمود : آن را به حال نخست برگردان که نرمی آن مرا از نماز شب باز می داشت . از لحاظ خوراک هم یک صاع آرد جو با نخاله داشتیم روزی آن را غربال کردم و پختم ، پیاله کوچکی هم روغن دنبه داشتیم که بر آن ریختم و در همان حال که پیامبر ( ص ) مشغول غذا خوردن بود ابوالدرداء وارد شد و گفت : روغن دنبه را کم می بینم . من هم پیاله یی روغن دنبه دارم . پیامبر فرمودند : برو آن را بیاور ، آورد و روی ظرف غذا ریخت و پیامبر خوردند و این بهترین خوراکی بود که پیامبر ( ص ) در خانه من خورد . چشمان عمر پراشک شد و به حفصه گفت : به خدا سوگند برای اینان چیزی بر این فرش مویین و این خوراک نمی افزایم و حال آنکه بستر و خوراک پیامبر ( ص ) این چنین بوده است . که گفتی . چون عتبه بن مرقد به آذربایجان رفت برای او حلوایی از خرما و روغن ( ۲۴۵ ) آوردند که چون آن را خورد شیرین و خوشمزه بود گفت : چه خوب است از این برای امیرالمومنین عمر هم تهیه شود و برای او دو زنبیل بزرگ از آن فراهم آوردند که با دو شتر به مدینه گسیل داشت . عمر گفت این چیست ؟ گفتند : حلوی خرماست . از آن چشید و آن شیرین و خوشمزه یافت . به فرستاده گفت : همه مسلمانانی که پیش شمایند از همین حلوا سیر می شوند ؟ گفت نه . عمر گفت : این دو زنبیل را برگردان . و برای عتبه نوشت : اما بعد ، حلوایی فرستاده بودی نتیجه زحمت و کوشش پدر و مادرت نیست ، مسلمانان را از همان چیزی سیر کن که خود و اطرافیان تو از آن سیر می شوی و چیزی را ویژه خود قرار مده که ناپسندیده و شر خواهد بود . والسلام . چون خبر فرود آمدن رستم به قادسیه به اطلاع عمر رسید ، همه روزه از مدینه بیرون می آمد و از صبحدم تا نیمروز از مسافرانی که می رسیدند درباره جنگ قادسیه می پرسید و



سپس به خانه خود بر می گشت . هنگامی که مژده رسان خبر پیروزی را آورد عمر همان گونه که با دیگر مسافران برخورد می کرد با او برخورد کرد و پرسید و او خبر فتح را داد . عمر می گفت : ای بنده خدا درنگ کن و با من سخن بگو و او فقط می گفت خداوند دشمن را شکست داد و عمر همچنان پیاده می دوید و می پرسید و مژده رسان سوار بر ناقه خود بود که عمر را نمی شناخت و چون وارد مدینه شدند متوجه شد که مردم به عمر با عنوان امیرالمومنین سلام می دهند و شادباش می گویند . مژده رسان در این هنگام پیاده شد و گفت : ای امیرالمومنین خدایت رحمت کناد! کاش به من می گفتی و خود را معرفی می کردی . عمر می گفت : ای برادرزاده ، بر تو چیزی نیست ، بر تو چیزی نیست . ابوالعالیه نقل می کند که چون عمر به جایبه ( ۲۴۶ ) آمد بر شتری که رنگش به سیاهی می زد سوار بود ، قسمت بی موی جلو سرش می درخشید و شب کلاهی بر سر داشت و پای او میان دو لنگه بار شتر آویخته بود بدون آنکه رکابی داشته باشد ، زیرانداز او عبایی پرمو و بافت ناحیه منبع بود و عمر هرگاه سوار می شد زیراندازش همان عبا بود و چون فرو می آمد تشک و بسترش بود و باردان و خورجین او هم جوالی پشمی بود که داخل آن را با لیف خرما انباشته بودند و هرگاه فرود می آمد همان را پشتی و متکای خود قرار می داد ، پیراهنی کرباسی بر تن داشت که هم چرک شده بود و هم گریبانش دریده ، گفت : سالار این دهکده را فراخوانید ، او را فرا خواندند ، چون پیش عمر آمد : گفت : این پیراهن مرا بشوید و بدوزید و تا وقتی که خشک می شود پیراهنی به من عاریه دهید که بپوشم ، پیراهنی کتانی برایش آوردند که از خوبی آن شگفت کرد و پرسید این چیست ؟ گفتند کتان است . پرسید کتان چیست ؟ برایش توضیح دادند . آن را پوشید ، و چون پیراهنش شسته شد و آوردند آن را بیرون آورد و پیراهن خود را پوشید ، سالار دهکده به او گفت : تو پادشاه عربی و اینجا سرزمینی که سوارشدن بر شتر در آن صلاح نیست ، برای او استری آوردند و روی آن قطیفه یی انداختند ، بدون زین سوار شد ، استر شتابان به حرکت درآمد . عمر به مردم گفت : آن را باز دارید و چون آن را باز داشتند گفت : پیش از سوارشدن بر این گمان نمی کردم مردم سوار شیطان می شوند ، شترم را بیاورید . چون آوردند از استر پیاده و بر شتر خود سوار شد . عمر اموال کارگزاران خائن را مصادره می کرد ، اموال ابوموسی اشعری را که کارگزار عمر در بصره بود مصادره کرد و به او گفت : به من خبر رسیده است که تو دو کنیزداری و مردم را از دو دیگ خوراک می دهی . ابوموسی را پس از مصادره اموالش به کارش برگرداند . عمر اموال ابوهریره را نیز مصادره کرد و بر او سخت گرفت : ابوهریره کارگزار بحرین بود ، عمر به او گفت : مگر نمی دانی هنگامی که تو را بر بحرین کارگزار کردم پابرهنه بودی و کفش بر پایت نبود ؟ اینک به من خبر رسیده است که تو اسبهایی را به یکهزار و ششصد دینار فروخته ای . ابوهریره گفت : آری ، چند اسبی داشتم که زاییدند . عمر گفت : من درآمد و هزینه ات را معین و مشخص کردم و این که بدست آورده ای اضافه است . ابوهریره گفت : این اموال از تو نیست و چنین حقی نداری . عمر گفت : به خدا سوگند ، چنین حقی دارم و پشت تو را هم با تازیانه به درد خواهم آورد . سپس برخاست و چندان تازیانه بر پشتش زد که آن را خون آلود کرد ، و گفت اموالت را بیاور و چون آورد ، ابوهریره گفت : این اموال را در راه خدا حساب خواهم کرد . عمر گفت : این در صورتی است که آن را از حلال فراهم ساخته بودی و با کمال میل می دادی . به خدا سوگند ، امیمه ( ۲۴۷ ) هرگز در مورد تو امید نداشت که اموال مناطق هجر و یمامه و دورترین نقاط بحرین را نه برای خدا و مسلمانان بلکه برای خودت گردآوری و بگیری ، او در مورد تو پیش از آن امید نداشت که خرچرانی کنی و ابوهریره را از کار برکنار کرد . او همچنین اموال حارث بن وهب ، یکی از افراد خاندان لیث بکر بن کنانه ، را هم مصادره کرد و به او گفت : شتران تنومند و بردگانی که به صد دینار فروخته ای چیست ؟ گفت : مالی برداشتم که افزون از هزینه ام بود و بازرگانی کردم . عمر گفت : به خدا سوگند ، ما تو را برای بازرگانی گسیل نداشتیم ، آن را پرداخت کن . حارث گفت به خدا سوگند از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد . عمر گفت : به خدا سوگند من از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد . عمر گفت : به خدا سوگند من از این پس تو را به کاری نخواهم گماشت . سپس به منبر رفت و گفت : ای گروه امیران ! اگر از ما تصرف در این اموال را برای خود حلال می

دانستیم آن را برای شما حلال می کردیم ولی اکنون که آن را برای خود حلال نمی دانیم و خویشان را باز می داریم شما هم خود را از آن بازدارید . به خدا سوگند ، تنها مثلی که برای شما یافتیم شخص تشنه یی است که وارد گرداب می شود و به آبشخور و راه خروج آن نمی نگرد و همین که سیراب شود غرق می گردد . عمر برای عمرو عاص که کارگزار او بر مصر بود چنین نوشت : اما بعد ، به من خبر رسیده است که برای تو اموالی از شتر و گوسپند و خدم و غلامان فراهم آمده است و پیش از آن مالی نداشتی و این اموال از مقرری تو نبوده است . از کجا برای تو فراهم شده است ؟ برای من از پیشگامان نخستین کسانی هستند که از تو بهترند ولی من تو را به سبب غنای تو به کارگزاری گماشتم و اگر قرار باشد کار تو به سود خودت و زیان ما باشد چرا تو را بر گزینیم . برای من بنویس که این کمال تو از کجا فراهم شده است و در آن باره شتاب کن . والسلام . عمرو بن عاص برای او در پاسخ چنین نوشت : نامه امیرالمومنین را خواندم و همانا راست و درست گفته است . اما آنچه در مورد اموال من متذکر شده است ، من به شهر و سرزمینی آمده ام که قیمتها در آن ارزان است و جنگ و فتوح در آن بسیار . من افزونیهایی که از این راه برای ما مانده است در آنچه امیرالمومنین نوشته است مصرف کرده ام . ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند ، اگر خیانت کردن به تو برای ما حلال بود همین که ما را امین می شمردی موجب می شد که به تو خیانت نکنیم اینک رنجش خویش را نسبت به ما کوتاه کن که ما را نسبی است که اگر به آن مراجعه کنیم ما را از کارکردن برای تو بی نیاز می سازد . اما آن پیشگامان نخستین که برای تو وجود دارند ای کاش همانان را به کارگزاری برمی گزیدی و به خدا سوگند ، من در خانه تو را نکویدم . عمر برای او نوشت : من از این خطنگاری و سخن پردازی تو چیزی نمی فهمم و می دانم که شما گروه امیران اموال را می خورید و به بهانه ها روی می آورید و همانا که آتش می خورید و ننگ و عار کسب می کنید . اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم که نیمی از اموالی را که در دست توست بگیرد . والسلام . چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمرو عاص برای او خوراکی فراهم ساخت و او را بر سفره فرا خواند . محمد از خوردن خودداری کرد . عمرو گفت : تو را چه می شود که خوراک ما را نمی خوری ؟ گفت : برای من خوراکی فراهم آورده ای که مقدمه شر است و اگر برای من خوراک میهمان را فراهم می ساختی می خوردم . این غذای خود را از من دور ساز و مال خود را حاضر کن . فردای آن روز که عمرو عاص همه اموالش را آورد محمد بن مسلمه نیمی را برداشت و نیمی دیگر را برای او نهاد . عمرو همینکه دید محمد بن مسلمه آن همه اموال را برداشت گفت : ای محمد آیا می توانم سخنی بگویم ؟ گفت : هر چه می خواهی بگو . گفت : خدا لعنت کند روزی را که در آن روز برای پسر خطاب کارگزاری را پذیرفتم . به خدا سوگند ، خودش و پدرش را دیدم که هر کدام عبایی قبطانی بر تن داشتند که به استخوان زانویشان نمی رسید و بر گلوی هر یک گردنبندی از علف خشک بود در حالی که همان هنگام عاص بن وائل در جامه های دیبا بود . محمد گفت : ای عمرو ساکت باش که به خدا سوگند عمر از تو بهتر است اما پدر تو و پدر او هر دو در آتش اند . به خدا سوگند ، اگر مسلمان نمی شدی در پی مرغزاری برای چراندن گوسپندان می بودی که فراوانی شیر آنها تو را شاد و کم شدن آن تو را اندوهگین می کرد . عمرو عاص گفت : راست می گویی و این سخن مرا پوشیده بدار . محمد بن مسلمه گفت : چنین خواهم کرد .

### قسمت سوم

یکی از کنیزکان عبیدالله بن عمر به شکایت از او پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، آیا داد مرا از ابوعیسی نمی ستانی ؟ عمر پرسید : ابوعیسی کیست ؟ گفت : پسر عبیدالله . عمر گفت : شگفتا ، مگر او کنیه ابوعیسی برای خود برگزیده است ! آن گاه عبیدالله را فرا خواند و گفت : بینم مگر تو کنیه ابوعیسی داری ؟ عبیدالله خود را کنار کشید و ترسید . عمر دست او را گرفت و چنان به دندان گزید که فریاد کشید سپس او را زد و گفت : ای وای بر تو مگر عیسی را پدری است . مگر تو نمی دانی که عرب چه کنیه هایی برای خود بر می گزیند ، مثل ابوسلمه ، ابوحنظله ، ابو عرفة ، ابومره . عمر هر گاه بر یکی از افراد خانواده خود خشم

می گرفت آرام نمی شد تا آن که دست او را گاز بگیرد . گویند عبیدالله بن زبیر هم همین گونه بوده است . همچنین گفته اند : از نسل عمر هیچ حاکم عادل حکومت نکرده است . مالک بن انس گوید : عمر بن خطاب هر دادگری که میان فرزندان او بود به خود اختصاص داد و پس از او هر هیچ یک از نسل او اگر عهده دار حکومت شد عدالت پیشه نکرد . عمر و والیانی که پس از او بودند هر گاه بر گنجهکاران و سرکشان خشم می گرفتند دستور می دادند عمامه از سرش بردارند و او را مقابل مردم بر پای بدارند چون زیاد حاکم شد آنان را با تازیانه هم می زد . مصعب پسر زبیر علاوه بر تازیانه زدن سر آنان را هم می تراشید . چون بشر بن مروان بن حکومت رسید سرکشان و گنجهکاران را زیر شانه هایشان می آویخت و بر کف دست آنان میخ می کوبید . برای یکی از لشکریان که بشر بن مروان او را به ری تبعید کرده و به مرزبانی گماشته بود خویشاوندانش نامه نوشتند و شوق دیدار خود را از او متذکر شدند ، او در پاسخ ایشان نوشت . اگر ترس از بشر و بیم شکنجه او نبود و اینکه سرزنش کننده دستهای مرا در میخ نیند ، مرزبانی خود را رها و شما را دیدار می کردم . . . چون حجاج به حکومت رسید گفت : این کارها بازی و بازیچه است و گنجهکاران و سرکشان را با شمشیر گردن می زد . زید بن اسلم از پدرش نقل می کند که می گفته است : عمر برای کارت خلوت کرد و به من گفت ، مواظب در باش که کسی نیاید . زبیر آمد ، همین که او را دیدم خوشم نیامد؛ خواست وارد شود ، گفتم : عمر در پی انجام کاری است . به من توجهی نکرد و آهنگ وارد شدن به خانه کرد . من دست بر سینه اش نهادم ، او به بینی من کوفت و آن را خون آلود کرد و برگشت و رفت ، من پیش عمر رفتم . گفت : چه بر سرت آمده است ؟ گفتم : زبیر این چنین کرد . عمر کسی را پی زبیر فرستاد و چون زبیر آمد و وارد شد من هم رفتم و ایستادم تا ببینم عمر به او چه می گوید . عمر به زبیر گفت : چه چیزی تو را بر این کار که کردی واداشت . غلام مرا در برابر مردم خون آلود کردی ، زبیر در حالی که سخن او را با درشتی تکرار می کرد که خون آلود کردی گفت : ای پسر خطاب ، اینک برای ما در پرده قرار می گیری ! به خدا سوگند که نه رسول خدا و نه ابوبکر هیچ گاه از من روی پنهان نکردند . عمر با حالت کسی که عذرخواه باشد گفت : من در پی کاری از کارهای خود بودم . اسلم می گوید : همین که شنیدم عمر از او پوزش می خواهد از اینکه حق مرا از او بگیرد ناامید شدم . زبیر رفت . عمر به من گفت : او زبیر است و آثار او چنان است می دانی ! گفتم : حق من حق توست . زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : در یکی از کوچه های مدینه همراه عمر بن خطاب پیاده می رفتم . ناگهان به من گفت : ابن عباس ، من دوست تو علی (ع) را مظلوم می بینم . با خود گفتم : به خدا سوگند ، نباید در پاسخ برای این کلمه بر من سبقت بگیرد این بود که فوری گفتم : ای امیرالمومنین داد و او را بستان و حق او را به او برگردان . دستش را از میان دستم بیرون کشید در حالی که مدتی مهممه می کرد و پیشاپیش رفت سپس درنگ کرد من به او رسیدم . گفت : ای ابن عباس ، گمان نمی کنم چیزی آنان را از او باز داشته باشد جز اینکه قوم او سن و سالش را کم می دانستند . با خود گفتم : این گفتار از سخن نخست بدتر است . گفتم : به خدا سوگند ، خدا و رسولش ، او را کم سن و سال نشمردند آن هنگامی که به او فرمان دادند ابلاغ سوره براءه را از دوست تو (ابوبکر) بگیرد و خود عهده دار آن شود . عمر از من روی برگرداند و شتابان رفت . من هم برگشتم . زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، شوهرم همه روز روزه می گیرد و همه شب نماز می گزارد و من خوش نمی دارم از او که به اطاعت خدا عمل می کند شکایت کنم . عمر گفت : شوهرت چه نیکو شوهری است . آن زن گفتار خویش را تکرار کرد و عمر هم همان پاسخ را داد . کعب بن سور (۲۴۸) به عمر گفت : ای امیرالمومنین ، او از شوهر خود از این جهت شکایت دارد که از بسترش دوری می کند ، عمر در این هنگام موضوع را فهمید و گفت : تو را عهده دار حکمیت میان آن دو کردم . کعب گفت : شوهرش را پیش من آرید؛ آوردند؛ به او گفت این همسرت از تو شکایت دارد . گفت : آیا در خوراک و آشامیدنی ؟ گفت نه ، در این هنگام زن چنین سرود : ای قاضی خردمند و خوش فهم این یار مرا مسجدش از بسترم فراموشی داده است و کثرت عبادتش در شب و روز او را نسبت به آغوش من بی رغبت و پارسا کرده است و من در همسرداری او را نمی ستایم . شوهرش چنین سرود : در مورد

بستر و خلخال او آنچه که در سوره نمل و هفت سوره بلند و سراسر کتاب خدا نازل شده است و آن بیمهای آشکار مرا باز داشته است. کعب این چنین سرود: ای مرد، در نظر هر عاقل این زن را بر تو حقی است از هر چهار شبانه روز یک شبانروز از اوست این حق را به او پرداز و بهانه‌ها را کنار بگذار. کعب بن سور آن گاه به عمر گفت: ای امیرالمومنین، خداوند برای این مرد داشتن دو یا سه یا چهار همسر را روا داشته است. سه شبانروز از خود اوست که در آن پروردگارش را عبادت کند و یک شب و یک روز از این زن است. عمر گفت: به خدا سوگند نمی دانم از کدامیک از این دو کار تو بیشتر شگفت کنم! از اینکه خواسته و کار این زن را فهمیدی یا از حکمی که میان این دو کردی؟ آماده شو که تو را به قضاوت بصره گماشتم. زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است: به قصد دیدن عمر بن خطاب از خانه بیرون آمدم، او را دیدم که بر خری سوار است و قطعه ریسمان سیاهی را لگام آن قرار داده بود، کفشهای پینه زده بر پای داشت و ازار و پیراهنی کوچک بر تن داشت به گونه‌ی که پاهایش تا زانوانش برهنه بود. من کنار او پیاده راه افتادم و شروع به صاف کردن و کشیدن ازار کردم ولی هر قسمت را می پوشاندم بخش دیگری آشکار می شد؛ او می خندید و می گفت: این جامه از تو اطاعت نمی کند. آن گاه به منطقه بالای مدینه رسیدیم، نماز گزاردیم یکی از اهالی برای ما خوراکی آورد که نان و گوشت بود، معلوم شد عمر روزه است، او گوشتهای خوب را به سوی من می انداخت و می گفت: برای من و خودت بخور. سپس به نخلستانی رفتیم عمر رادیش را به من داد و گفت این را بشوی و پیراهنش را خود می شست من هم رادیش را شستم و هر دو را خشک کردیم و نماز عصر گزاردیم. او سوار شد و من هم پیاده کنارش راه افتادم، شخص سومی هم با ما نبود. من گفتم: ای امیرالمومنین، من در حال خواستگاری زنی هستم مرا راهنمایی کن. گفت: از چه کسی خواستگاری کرده‌ای؟ گفتم فلان دختر فلان کس. گفت: نسب آنان همان گونه است که دوست می داری و چنان است که می دانی ولی در اخلاق خویشاوندانش نوعی پستی دیده می شود و ممکن است آن را در فرزندانت بیایی. گفتم: در این صورت مرا به آن زن نیازی نیست و او را نمی خواهم گفت: چرا از دختران پسرعمویت یعنی علی خواستگاری نمی کنی؟ گفتم در این مورد که تو بر من پیشی گرفتی (۲۴۹) گفت: آن دختر دیگر. گفتم: او نامزد برادرزاده علی (ع) است. عمر سپس گفت: ای ابن عباس، اگر این سالار شما علی (ع) عهده دار حکومت شود از شیفگی او به خودش می ترسم که گرفتارش سازد و ای کاش می توانستم پس از خودم شما را ببینم. گفتم: ای امیرالمومنین! تا آنجا که می دانم سالار ما هیچ تبدیل و دگرگونی پیدا نکرده و در تمام مدت مصاحبت با رسول خدا (ص) آن حضرت را ناراحت و خشمگین نساخته است. عمر فوری سخن مرا قطع کرد و گفت: حتی در آن مورد که می خواست دختر ابو جهل را به همسری بگیرد و بر سر فاطمه بیاورد! (۲۵۰) گفتم: خداوند متعال می فرماید و ما برای آدم عزم استواری نیافتیم (۲۵۱) سالار ما هم در این مورد قصد خشمگین ساختن پیامبر را نداشت و این گونه امور احساساتی است که هیچ کس نمی تواند از خود بروز نهد و گاهی ممکن است از کسی که در دین خدا فقیه و به فرمان خدا دانا و عمل کننده هم هست بروز کند. عمر گفت: ای ابن عباس، هر کس گمان کند که می تواند در دریای شما پا نهد و همراه شما در آن فرو رود تا به ژرفای آن برسد گمانی یاره دارد. برای خودم و تو از خداوند آمرزش می خواهم، به سخن دیگری پرداز. عمر آن گاه شروع به پرسیدن از مسائل و فتوایی کرد و من پاسخ می دادم و می گفت: درست گفتی، خدایت پاداش نیک دهد! به خدا سوگند، تو سزاوارتری که از تو پیروی شود. عبدالملک به یاران خود سرکشید و نگریست و آنان درباره روش عمر سخن می گفتند. این موضوع عبدالملک را خشمگین ساخت و گفت: خاموش باشید درباره روش عمر سخن مگویید که مایه نقصان منزلت والیان و موجب تباهی رعیت است. ابن عباس می گوید: پیش عمر بودم چنان آهی کشید که پنداشتم دنده هایش از یکدیگر باز شد. ای امیرالمومنین این آه را اندوهی سترگ از سینه ات بیرون آورد. گفت: ای ابن عباس، به خدا سوگند که همین گونه است؛ اندیشیدم و می اندیشم و نمی فهمم که این خلافت را پس از خود در چه کسی قرار دهم! سپس به می گفت: گویا تو دوست خودت را شایسته آن می دانی؟ گفتم: چه چیزی مانع

اوست آن هم با در نظر گرفتن پیشگامی و جهاد و قرابت با رسول خدا و دانش او . گفت : راست گفتم ، ولی او مردی شوخ طبع است . گفتم : طلحه چطور ؟ گفت : مردی که به انگشت بریده شده اش شیفته و مغرور است . گفتم : عبدالرحمان چگونه است ؟ گفت : مردی ضعیف که اگر حکومت به او برسد مهر خلافت را در دست زنش خواهد نهاد . ( ۲۵۲ ) گفتم زیبر چگونه است ؟ گفت : مردی تند خود و خسیس که کنار بقیع با کنار چاههای آب برای یک صاع گندم چانه می زند . گفتم : درباره سعد بن ابی وقاص چه می گویی ؟ گفت فقط مرد اسب و سلاح است . گفتم عثمان چگونه است ؟ سه بار گفت : افسوس ! که به خدا سوگند اگر به حکومت رسد فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند و سرانجام هم عرب بر او می شورد . عمر سپس گفت : ای ابن عباس ، برای خلافت شایسته نیست جز مردی استوار عزم که کم شیفته و مغرور شود و در راه خدا سرزنش ، سرزنش کننده او را فرو نگیرد . وانگهی بدون زورگویی محکم و استوار و در عین حال بدون سستی و ناتوانی نرم و بدون اسراف بخشنده و بدون آنکه در حد عیب برسد ممسک باشد . ابن عباس می گوید : به خدا سوگند که این صفات خود عمر بود . او سپس ادامه می دهد : عمر پس از اندکی سکوت روی به من کرد و گفت : به خدا سوگند پر جرات ترین این گروه که بتواند مردم را به احکام خدایشان و سنت پیامبرشان راه ببرد سالار توست . همانا اگر او عهده دار حکومت ایشان شود آنان را به راه راست و شاهره روشن می برد . شبی در حالی که عمر شبگردی می کرد از پشت بامی صدای زنی را شنید که این اشعار را می خواند . این شب چه دراز و گسترده دامن است و دوستی کنار من نیست که با او شوخی کنم به خدا سوگند اگر حرمت خداوند و بیم از عواقب نباشد ارکان این سریر لرزان می شود آری بیم از خدا و آزر مرا از ارتکاب گناه باز می دارد . . . عمر گفت : لا حول ولا قوة الا بالله ، ای عمر نسبت به زنان مدینه چه کردی ؟ هماندم بر در خانه حفصه آمد و در زد ، حفصه گفت : چه چیزی تو را در این ساعت بر در خانه ام آورده است ؟ گفت : دخترم به من خبر بده زن چه مدتی می تواند دوری شوهر غایب خود را تحمل کند ؟ گفت : حداکثر چهار ماه است . عمر همین که بامداد کرد برای همه فرماندهان نظامی نوشت سپاهیان را در جنگ بیش از چهار ماه نگه ندارند و هیچ کس از زن خویش بیش از آن مدت غایب نباشد . اسم روایت می کند و می گوید : شبی همراه عمر بودم که در مدینه شبگردی می کرد ناگاه شنید زنی به دخترش می گوید دخترم برخیز و پس از طلوع آفتاب اندکی آب با این شیر بیامیز . دختر گفت : مگر نمی دانی امیرالمومنین عمر دیروز چه تصمیمی گرفته است ؟ مادر پرسید : چه تصمیم و دستوری است ؟ دختر گفت : عمر دیروز به منادی خود فرمان داد ندا دهد که شیر را با آب نیامیزند . گفت : تو جایی هستی که نه امیرالمومنین تو را می بیند و نه منادی او . گفت : به خدا سوگند ، من چنان نیستم که از خلیفه در ظاهر اطاعت و در باطن سرپیچی کنم . عمر این سخنان را می شنید ، به من گفت ای اسلم این در و خانه را درست شناسایی کن و به شبگردی خود ادامه داد و چون شب را به صبح آورد و به من گفت برو و بین آن دو زن که گفتگو می کردند کیستند و آیا شوهر دارند . اسلم می گوید : آنجا رفتم معلوم شد زن بیوه یی همراه دخترش هستند و آن کس که سخن می گفته دختر او بوده است و مردی در آن خانه ندارند . گوید : من پیش عمر آمدم و به او خبر دادم . عمر پسران خود را جمع کرد و گفت آیا کسی از میان شما می خواهد زن بگیرد که دوشیزه یی نیکوکار را به ازدواج او درآورد و بداند اگر پدرتان را علاقه و کششی برای زن گرفتن بود کسی در این مورد بر او پیشی نمی گرفت . عاصم پسر عمر گفت : من آماده ام . عمر فرستاد و آن دختر را به ازدواج پسرش عاصم درآوردند و آن زن برای عاصم دختری می زاید که کنیه اش ام عاصم و مادر عمر بن عبدالعزیز مروان است .

#### قسمت چهارم

عمر حج گزارد و چون به ضحجان رسید ، گفت : پروردگاری جز خدای بلندمرتبه بزرگ نیست و هر کس هر چه بخواهد عنایت می کند ، به یادم می آورم که من با عبایی موبین در این وادی شتران پدرم خطاب را می چراندم او تندخو بود ، هرگاه کار می



کردم مرا به زحمت می انداخت و اگر کوتاهی می کردم مرا می زد و حال آنکه امروز در حالی به شام می رسانم که میان من و خدا کسی نیست و سپس به این ابیات تمثل جست . هیچ چیز از چیزهایی که دیده می شود بشاش باقی نمی ماند ، فقط خداوند جاودانه و باقی است و مال و فرزند هلاک می شود ، گنجینه های هرمز و باغهای جاویدان قوم عاد که فراهم آورده بودند برای ایشان کاری نساخت و جاودانه نماندند . . . محمد بن سیرین روایت می کند که عمر در اواخر روزگار خویش گرفتار فراموشی شد آن چنان که شمار رکعت نماز را فراموش می کرد ، کسی را مقابل خویش قرار داده بود که شمار رکعت را به او تلقین و اشاره کند که رکوع یا قیام کند . عبدالله بن بریده می گوید : گاهی عمر دست کودکی را می گرفت و می گفت برای من دعا کن که تو هنوز گناه نکرده ای ؟ عمر بسیار ریزنی می کرد و در امور مسلمانان حتی با زنان مشورت می کرد . یحیی بن سعید روایت می کند که عمر فرمان داد حسین بن علی علیه السلام پیش او برود که کاری داشت . حسین علیه السلام عبدالله بن عمر را دید و پرسید از کجا می آیی ؟ گفت رفتم از پدرم اجازه بگیرم که پیش او بروم اجازه نداد . حسین ( ع ) هم برگشت . فردای آن روز عمر حسین ( ع ) را دید و گفت : دیروز چه چیزی تو را از آمدن پیش من بازداشت ؟ فرمود : من آمدم ولی پسر عبدالله گفت به او برای آمدن پیش تو اجازه نداد ، بدان سبب من هم برگشتم . عمر گفت : مگر منزلت تو پیش من همچون اوست و مگر برای غیر شما چنین افتخاری هست . عمر روزی در حالی که مردم برگرد او بودند گفت : به خدا سوگند ، من نمی دانم پادشاهم یا خلیفه ؟ اگر پادشاه باشم در گرفتاری بزرگی در افتاده ام . گوینده یی به او گفت : ای امیرالمومنین ، میان آن دو فرق است و تو به خواست خداوند متعال عاقبت به خیری . عمر پرسید : چگونه ؟ گفت : خلیفه چیزی را به حق تو می گیرد و در حق مصرف می کند و خدا را شکر که تو چنین هستی و حال آنکه پادشاه به مردم ستم می کند ، مال کسی را می گیرد و به دیگری می بخشد . عمر سکوت کرد و گفت : امیدوارم خلیفه باشم . مالک ، از نافع ، از ابن عمر نقل می کند که عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال فرا گرفت ، و چون تمام آن را آموخت ، به شکرانه شتری پروار کشت . حسن ( بصری ) روایت می کند که مردی شوخ گاهی چیزی از ریش عمر برای خود می گرفت ، یک روز که آن مرد چنان کرد عمر دستش را گرفت و دید درون دست خود چیزی دارد . عمر گفت : تملق و چاپلوسی از دروغ است و بر روی او تازیانه کشید . عمر گروهی از مردم را دید که از پی ابی بن کعب در حرکت اند ، بر روی ابی ابن کعب تازیانه کشید . ابی گفت : ای امیرالمومنین ، از خدا بترس . عمر گفت : این جمعیت پشت سرت چه کار دارند مگر نمی دانی موجب فریفته شدن کسی است که از او پیروی می شود و مایه خواری پیرو است . ( ۲۵۳ ) مردی پیش عمر آمد و گفت من در دوره جاهلی یکی از دخترانم را زنده به گور کردم ولی پیش از آنکه بمیرد او را از زیر خاک بیرون آوردم . سپس او همراه ما آیین اسلام را درک کرد و مسلمان شد ولی بعد مرتکب گناهی شد و خودش کاردی برداشت که خودکشی کند در حالی که بعضی از رگهای خویش را بریده بود به او رسیدیم و معالجه اش کردیم و بهبود یافت و توبه یی پسندیده کرد . اینک از او خواستگاری کرده اند آیا به خواستگاران بگویم که داستان او چه بوده است ؟ عمر گفت : می خواهی چیزی را که خداوند پوشیده داشته است آشکار کنی ؟ به خدا سوگند ، اگر به کسی از کار او خبر دهی تو را چنان عقوبت می کنم که مایه سرمشق همه مردم شهرهای شوی ، او را همچون دختران پاکدامن و سالم عروس کن . غیلان بن سلمه ثقفی هنگامی که مسلمان شد ده زن داشت پیامبر ( ص ) به او گفت : از میان زنان خود چهار تن را انتخاب کن و شش تن دیگر را طلاق بده . او چنان کرد و به روزگار حکومت چهار زن خود را طلاق داد و اموالش را میان پسران خود تقسیم کرد . چون این خبر به عمر رسید او را احضار کرد و گفت : گمان می کنم شیطان از راه استراق سمع خیر مرگ ترا شنیده و آن را به تو الهام کرده است و می پنداری که جز مدتی کوتاه زنده نخواهد ماند . به خدا سوگند ، باید به زنان خود رجوع کنی و حتما اموال خود را پس بگیری و گرنه میزان میراث زنان را از اموال می گیرم و به آنان می دهم و فرمان خواهم داد گورت را همچون گور ابورغال ( ۲۵۴ ) سنگسار کنند . ( ۲۵۵ ) حواله یی به عمر تسلیم شد که تاریخی پرداخت آن ماه شعبان بود . عمر گفت : کدام ماه شعبان ؟ شعبانی که گذشته یا شعبانی که



در آن هستیم؟ سپس اصحاب پیامبر (ص) را جمع کرد و گفت: برای مردم تاریخی وضع کنید که ملاک شان قرار گیرد، یکی از ایشان گفت: تاریخ روم را ملاک قرار دهید. گفتند: طولانی است و از روزگار ذوالقرنین نوشته شده است. دیگری گفت: بر مبنای تاریخ ایرانیان بنویسید: گفتند: ایرانیان هر پادشاهی که قیام می‌کند تاریخ پیش از او رها می‌کنند. علی علیه السلام فرمود: تاریخ خود را از هنگامی قرار دهید که پیامبر (ص) از خانه شرک (مکه) به خانه نصرت (مدینه) که جایگاه هجرت است، هجرت کرد. عمر گفت چه نیکو اشارتی کرد و مبنای تاریخ هجرت پیامبر (ص) قرار گرفت و در آن هنگام دو سال و نیم از خلافت عمر گذشته بود. مورخان گفته‌اند: عمر نخستین کسی است که نمازهای مستحبی (تراویح) ماه رمضان را به صورت جماعت معمول کرد و برای این موضوع به شهرها هم نوشت و او بود که در مورد باده گساری هشتاد تازیانه زدن را اجراء کرد و خانه رویشد ثقفی را که باده فروشی می‌کرد آتش زد و به تن خویش در آن مورد قیام کرد و نخستین کسی است که تازیانه برگرفت و با آن ادب کرد و پس از او گفته شده است تازیانه از شمشیر حجاج سهمگین تر بوده است. عمر نخستین کسی است که کشورها را گشود، تمام عراق و سواد و جبال و آذربایجان را گشود و بصره و کوفه و اهواز و فارس! را به صورت شهر در آورد. همچنین همه جز اجنادین را که در خلافت ابوبکر گشوده شده بود فتح کرد؛ نواحی جزیره و موصل و مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی که ابولؤلؤ او را کشت سواران عمر حدود ری بودند. او نخستین کسی است که برای زمینها خراج قرار داده و مساحت آنها را مشخص کرد و جریه سرانه بر اهل ذمه شهرهایی که می‌گشود مقرر ساخت. خراج ناحیه سواد به روزگار او یکصد و بیست میلیون درهم وافی بود که هموزن دینار طلاست. او نخستین کس است که شهرها را به صورت شهر درآورد کوفه و مصر را مبدل به شهر کرد و عربان را در آنها ساکن ساخت و نخستین کس است که قاضیان را به قضاوت شهرها گماشت و دو اوین را مرتب کرد و نام مردم را بر حسب قبایل آنان نگاشت و برای آنان مقرری تعیین کرد. او نخست کسی است که اموال کارگزاران را رسیدگی و مصادره کرد و گاه نیمی از آن را می‌گرفت. عمر گروهی را که به کار بینا تر بودند به کارگزاری می‌گماشت و فاضل تر از ایشان را رها می‌کرد و شغلی نمی‌داد و می‌گفت: خوش نمی‌دارم این فاضلان به عمل و فرماندهی آلوده شود. او مسجد رسول خدا خراب کرد و بازساخت و بر آن افزود و خانه عباس را ضمیمه مسجد کرد. عمر کسی است که یهودیان را از حجاز و جزیره العرب بیرون راند و به شام تبعید کرد و هموست که بیت المقدس را گشود و در فتح آن شخصا حضور یافت و هموست که مقام ابراهیم را که متصل به کعبه بود به جایگاه امروزی آن منتقل ساخت. او در تمام سالهای حکومت خود جز سال اول حج گزارد، سال اول هم عبدالرحمان بن عوف را به امارات حج گماشت و عمر است که از وادی عقیق ریگ آورد و در مسجد مدینه گسترده و پیش از آن مردم هر گاه سر از سجده بر می‌داشتند ناچار بودند دستهای خود را تکان دهند تا خاکش بریزد. ابوهریره روایت می‌کند که پیش ابوموسی اشعری با هشتصد هزار درهم نزد عمر رفتم؛ گفت: چه آورده‌ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. گفت: به تو نگفته بودم که یمانی احمقی هستی؟ ای وای بر تو که هشتاد هزار درهم آورده‌ای. گفتم: ای امیرالمومنین من هشتصد هزار درهم آورده‌ام او با شگفتی تکرار می‌کرد و سپس گفت: ای وای بر تو هشتصد هزار درهم یعنی چه قدر؟ من شروع کردم برای او صد هزار صد هزار شمردن تا آنکه به هشتصد هزار درهم رسیدم آن را بسیار زیاد شمرد و گفت: ای وای بر تو این مال حرام است؟ گفتم آری آن شب را عمر بیدار ماند و خوابش نبرد چون اذان صبح گفتند همسرش به او گفت امشب هیچ نخوایدی! گفت: چگونه بخوام و حال آنکه برای مردم موضوعی پیش آمده که نظیر آن از هنگام ظهور اسلام پیش نیامده است. زن پنداشت بلایی بزرگ فرا رسیده است و از عمر پرسید: موضوع چیست؟ گفت: مالی سرشار که ابوموسی فرستاده است. زن گفت: پس تو را چه می‌شود؟ عمر گفت: از کجا ایمنی دارم که نمیرم و این مال پیش من نماند و آن را در موردش هزینه نکنم. عمر برای نماز صبح بیرون آمد و مردم پیش او جمع شدند، به آنان گفت: در مورد این مال تدبیری اندیشیده‌ام اینک مرا راهنمایی کنید، چنین اندیشیده‌ام که آن را در میان مردم با ترازو و پیمانانه تقسیم خدا (ص) شروع

می‌کنم و سپس به ترتیب قرابت ایشان و از بنی هاشم و پس از ایشان خداوند مطلب و عبد شمس و نوفل و سپس دیگر خاندانهای قریش شروع کرد. ابن عباس روایت می‌کند و می‌گوید: در یکی از سفرهای عمر به شام همراه او بیرون رفتم، روزی بر شتر خود تنها حرکت می‌کرد و من هم از پی او بودم، به من گفت: ای ابن عباس، از پسرعمویت پیش تو شکایت می‌کنم، از او خواستم همراه من سفر بیاید نپذیرفت و همواره می‌بینم دلگیر است، تو خیال می‌کنی دلگیری او در چیست؟ گفتم: امیرالمومنین، تو خود می‌دانی. گفت: گمان می‌کنم از اینکه خلافت را از دست داده است اندوهگین است. گفتم: آری سبب اصلی همان است، او چنین می‌پندارد که پیامبر (ص) حکومت را برای او می‌خواسته ولی وقتی خداوند متعال آن را اراده نفرموده و نخواست است چه می‌شود (!) پیامبر (ص) چیزی می‌خواست و خداوند غیر آن را. مراد خداوند برآورده شد و مراد رسول خدا برآورده نشد، مگر هر چه را که رسول خدا بخواهد انجام می‌شود. او می‌خواست عمویش مسلمان شود ولی خداوند آن را اراده نفرموده و او مسلمان شد. معنی این خبر با لفظ دیگر هم از عمر نقل شده است و آن این گفتار اوست که گفته است رسول خدا (ص) در بیماری خود اراده فرمود که نام علی را برای حکومت ببرد، من او را از بیم فتنه و پراکنده شدن امر بازداشتیم و پیامبر (ص) آنچه را در دل من بود دانست و از آن خودداری کرد و خداوند هم آنچه را محتوم شده بود مقدر فرمود. (۲۵۶) طبری در تاریخ خود روایت می‌کند که عمر عتبه بن ابی سفیان را به حکومتی گماشت، او از آنجا با اموالی برگشت. عمر به او گفت: ای عتبه، این اموال چیست؟ گفت: با خودم اموالی برده بودم بازرگانی کردم. عمر گفت به چه مناسبت در این راه با خودت اموالی بردی؟ و آنرا گرفت و در بیت المال نهاد. چون عثمان به حکومت رسید به ابوسفیان گفت: اگر بخواهی بخواهی می‌توانم آنچه را که عمر از عتبه گرفته است به تو برگردانم. ابوسفیان گفت: از این اندیشه برحذر باش که اگر با کار دوست و سالار پیش از خودت مخالفت کنی عقیده مردم درباره تو بد می‌شود و همواره از اینکه کار کسانی که پیش از تو بوده اند رد کنی پرهیز که کسانی که پیش از تو باشند کارهای تو را رد خواهند کرد. ربیع بن زیاد می‌گوید: از بحرین اموالی برای عمر آوردم، با او نماز عشا را خواندم سپس بر او سلام دادم. پرسید: چه چیزی آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار. گفت: ای وای بر تو که پنجاه هزار آورده ای. گفتم: نه پانصد هزار آورده ام. گفت: پانصد هزار چقدر است؟ شروع به شمردن کردم و گفتم یک صد هزار و یک صد هزار دیگر و تا پانصد هزار شمردم. عمر گفت: خواب آلود هستی اینک به خانه ات برو، فردا پگاه پیش من بیا. سپیده دم پیش او رفتم. باز پرسید چه مقدار آورده ای؟ گفتم همان اندازه که گفتم. پرسید چه مقدار بود؟ گفتم: پانصد هزار. گفت آیا حلال است؟ گفتم آری و من آن را جز از راه حلال نمی‌دانم. عمر با اصحاب در آن مورد رایزنی کرد؛ گفتند: دفتر دیوان را بیاورند و آن مال را میان مسلمین تقسیم کرد. افزون آمد و پیش او باقی ماند، او مهاجران و انصار را جمع کرد، علی بن ابی طالب هم میان ایشان بوده عمر گفت: عقیده شما در مورد این افزونی که پیش ما باقی مانده است چیست؟ مردم گفتند: ای امیرالمومنین ما تو را با عهده داری ولایت خودمان از کارهای خانواده و بازرگانی و صنعت بازداشته ایم، بنابراین، آن باقیمانده از تو باشد، عمر به علی نگریست و گفت تو چه می‌گویی؟ گفت: آنان رای خویش را به تو گفتند. گفت: تو عقیده خودت را بگو. علی فرمود: هیچ گاه یقین خودت را گمان قرار مده. عمر مقصود او را نفهمید و گفت: آیا از عهده آنچه گفتم بیرون می‌آیی؟ فرمود: آری به خدا سوگند که از عهده آن بیرون می‌آیم، ای عمر، آیا به یاد می‌آوری که پیامبر (ص) تو را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود و تو پیش عباس بن عبدالمطلب رفته بودی و او از پرداخت زکات خودداری کرده بود و میان شما کدورتی بود، هر دو پیش منت آمدید و گفتید همراه ما پیش رسول خدا (ص) بیا و ما به حضور آن حضرت رفتیم و چون بی حوصله و گرفته بود بازگشتیم و فردای آن روز به حضورش رفتیم و آسوده خاطر بود، تو آنچه را که عباس انجام داده بود و به پیامبر گزارش دادی، فرمود ای عمر مگر نمی‌دانی عموی آدمی برادر و نظیر پدر است ما برای پیامبر گفتیم که روز گذشته ایشان را افسرده دیدیم و امروز شاد و آسوده اند، فرمود آری، دیروز

که آمدید دو دینار از اموال زکات پیش من باقی مانده بود و افسردگی من بدان سبب بود و امروز که آمده اید آن دو درهم را برای مستحقان فرستادم و بدین سبب مرا خشنود و آسوده می بینید اینک به تو اشاره می کنم که از این افزونی چیزی برنداری و آن را میان فقراى مسلمانان تقسیم کنی . عمر گفت : راست می گویی و به خدا سوگند برای هر دو مورد تو سپاسگزارم .

### قسمت پنجم

ابوسعید خدری روایت می کند و می گوید : در نخستین حجی که عمر در حکومت خود گزارد همراهش بودیم ، همین که وارد مسجدالحرام و نزدیک حجرالاسود رسید آن را بوسید و استلام کرد و گفت : من بخوبی می دانم که تو سنگی هستی نه زبانی می رسانی و نه سودی می بخشی و اگر خود نمی دیدم که پیامبر ( ص ) تو را می بوسد و استلام می کند هرگز تو را نمی بوسیدم و استلام نمی کردم . علی علیه السلام به او فرمود : ای امیرالمومنین ، نه چنین است که حجرالاسود زیان و سود می رساند و اگر تاویل این آیه را از کتاب خدا می دانستی متوجه می شدی که سخن من صحیح است ، خداوند متعال فرموده است و هنگامی که خدای تو از بنی آدم و ذریه آنها از پشت ایشان برگرفت و آنان را گواه بر خود گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم همگان گفتند آری ( ۲۵۷ ) و چون آنان را گواه گرفت و برای او اقرار کردند که او پروردگار عزوجل است و آنان بردگانند ، میثاق آنان را در منشوری نهاد و این سنگ آن را فرو بلعید ، این سنگ را فرو بلعید ، این سنگ را دو چشم و زبان و دو لب است برای هر کس که به آن وفا کند گواهی می دهد و امین خداوند در این جایگاه است . عمر گفت : خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی باقی ندارد . می گویم : در اخبار و روایات ضمن شرح حال و سیره عمر چیزهای دیگری هم یافته ایم که شبیه و مناسب با همین گفتار او در مورد حجرالاسود است ، مثلاً عمر فرمان داد درختی را که بیعت شجره زیر آن با پیامبر ( ص ) صورت گرفته بود قطع کنند و این بدان سبب بود که مسلمانان پس از وفات پیامبر ( ص ) زیر آن درخت استراحت می کردند و گاهی خواب نیمروزی آنان در آنجا بود . و چون این کار تکرار شد عمر در آن مورد نخست ایشان را تهدید کرد و بیم داد و سپس فرمان به قطع آن داد . همچنین مغیره بن سويد می گوید در یکی از حج های عمر همراهش بودیم در نماز صبح در رکعت نخست سوره فیل و در رکعت دوم سوره ایلاف را خواند و چون از نماز خویش فارغ شد دید مردم آهنگ رفتن به مسجدی می کنند که آنجاست ، پرسید : ایشان را چه می شود ؟ گفتند مسجدی است که پیامبر ( ص ) در آن نماز گزارده اند و مردم مبادرت به رفتن آنجا می کنند ، آنان را ندا داد و گفت پیش از شما اهل کتاب بدین گونه نابود شدند که آثار و نشانه های پیامبران خود را پرستشگاه قرار دادند ، هر کس به هنگام نماز به این مسجد می رسد نماز بگزارد و هر کس غیر وقت نماز اینجا می رسد از اینجا بگذرد . مردی از مسلمانان پیش عمر آمد و گفت : هنگامی که مدائن را گشودیم به کتابی دست یافتیم که در آن پاره یی از علوم ایرانیان و همچنین کلامی خوش و شگفت انگیز بود . عمر تازیانه خواست و شروع به زدن آن مرد کرد سپس این آیه را خواند که ما برای تو بهترین قصه ها را بیان می کنیم ( ۲۵۸ ) و می گفت : ای وای بر تو! مگر قصه و داستانی بهتر از کتاب خدا هست ؟ کسانی که پیش از شما بودند به این سبب هلاک شدند که بر کتابهای دانشمندان و کشیش های بزرگ خود روی آوردند و تورات و انجیل را رها کردند تا کهنه شدند و علمی که در آنها بود از میان رفت . لیث بن سعد روایت می کند و می گوید : جنازه مرد جوانی را که هنوز موی بر چهره اش نرویده بود و او را کشته و کنار راه انداخته بود پیش عمر آوردند؛ عمر در مورد او پرسید و کوشش کرد و به هیچ خبری دست نیافت و این کار بر او دشوار آمد او دعا می کرد و می گفت : بارخدا یا ، مرا بر قاتل این جوان پیروزی بخش ! چون نزدیک به یک سال یا یک سال تمام از آن گذشت کودکی نوزاد را یافتند که او را همانجایی که جنازه جوان پیدا شده بود قرار داده بودند . نوزاد را به حضور عمر آوردند ، گفت : به خواست خداوند متعال به ( قاتل و ) خون آن مقتول دست یافتیم . عمر نوزاد را به زنی سپرد و گفت از او نگهداری و هزینه اش را از ما دریافت کن ، و بنگر چه کسی او را از تو می گیرد و هر گاه دیدی زنی او را می بوسد و

به سینه اش می چسباند جای او را به من نشان بده و مرا آگاه کن . پس از آن ، روزی کنیزی پیش آن زن آمد و گفت بانوی من مرا پیش تو فرستاده است که این کودک را با من پیش او فرستی تا او را ببیند و سپس پیش خودت برگرداند . گفت : آری کودک را پیش او ببر خود نیز با تو می آیم . کودک را برد و پیش زن جوانی رفتند که کودک را گرفت به سینه خویش چسباند و شروع به بوسیدن او کرد و می گفت : فدایت گردم ! معلوم شد آن زن جوان دختر پیرمردی از اصحاب رسول خدا ( ص ) و از انصار است ، آن زن پیش عمر آمد و باو خبر داد ، عمر شمشیر خود را برداشت و سوی خانه آن زن جوان رفت . پدرش را دید که بر در خانه نشسته است . به او گفت از احوال دخترت چه می دانی ؟ گفت : او حق شناس ترین مردم نسبت به خدا و پدر خویش است ، وانگهی نماز و روزه او پسندیده است و به انجام امور دینی خویش قیام می کند . عمر گفت : دوست دارم پیش او بروم و رغبت او در کار خیر بیفزایم . پیرمرد به درون خانه رفت و بیرون آمد و گفت : ای امیرالمومنین وارد شو . عمر وارد خانه شد و دستور داد هر کس در آن خانه غیر از پدرش بیرون رود . آن گاه درباره آن کودک پرسید و زبان زن جوان بند آمد . عمر گفت : باید به من راست بگویی و شمشیر را بیرون کشید . زن گفت : ای امیرالمومنین بر جای و آرام باش که به خدا سوگند ، به تو راست می گویم . پیرزنی پیش من آمد و شد داشت و من او را همچون مادر خویش گرفته بودم و او هم در کارهای من همچون مادر رفتار می کرد و من برای او به منزله دختر بودم . مدتی بر این گونه گذشت ، سپس گفت : برای من سفری پیش آمده است و دختری دارم که می ترسم در غیاب من تباه شود و دوست دارم او را به تو بسپارم و پیش تو باشد تا از سفر برگردم . آن پیرزن پسر بی موی خود را همچون زنان آراسته و پیراسته بود و پیش من آورد و من شک نداشتم که او دختر است و او با من همان گونه رفتار می کرد که زنی با زن دیگر ، تا آنکه روزی مرا در خواب غافلگیر ساخت ؛ من خواب بودم ناگاه بیدار شدم و او با من آمیخته بود دست خود را به کاردی که کنارم بود بردم و او را با آن کشتم و دستور دادم جسدش را همانجا که دیدی انداختند؛ و از او به این کودک باردار شدم و چون او را زاییدم همانجا افکندم که پدرش را انداخته بودم و به خدا سوگند ، خبر این دو همین گونه است که به تو گفتم . عمر گفت : راست گفتی ، خداوند فرخنده داراد! و او را نصیحت کرد و اندرز داد و از خانه بیرون آمد . عمرو بن عاص روزی نام عمر را آورد و بر او رحمت فرستاد و گفت کسی را از او پرهیزگارت و به انجام حق عامل تر ندیده ام . او در مورد اجرای حق از هیچ کس رودربایستی نداشت ، چه پسر باشد چه پدر . من نیمروزی در خانه خود در مصر بودم که ناگاه کسی پیش من آمد و گفت : عبدالله و عبدالرحمان پسران عمر که در حال جهاد بوده اند به مصر آمده اند . گفتم : کجا منزل کرده اند ؟ گفت : در فلان جا که دورترین نقطه مصر بود . عمر هم برای من نوشته بود بر حذر باش که اگر کسی از اهل بیت من پیش تو آمد او را جایزه ندهی و با او به گونه یی رفتار کنی که نسبت به دیگران چنان رفتار نمی کنی ، که در آن صورت با تو چنان رفتار خواهم کرد که شایسته آنی . من از آمدن عبدالله و عبدالرحمان افسرده شدم که از ترس پدرشان نمی توانستم به آنان هدیه یی دهم یا در خانه ایشان به دیدن آن دو بروم . به خدا سوگند ، در حالی که در این اندیشه بودم کسی گفت عبدالرحمان بن عمر و ابوسروع ( ۲۵۹ ) بر در خانه اند و اجازه ورود می خواهند . گفتم : هم اکنون وارد شوند . وارد شدند و شکسته خاطر بودند و گفتند : ما دیشب باده نوشی کرده و مست شده ایم بر ما فرمان خدا را جاری کن ، من نسبت به آن دو درستی کردم آنان را از پیش خود طرد کردم و گفتم : پسر امیرالمومنین و دیگری از شرکت کنندگان در جنگ بدر است ! عبدالرحمان گفت : اگر بر ما حد باده نوشی جاری نسازی چون پیش پدرم بروم به او خواهم گفت که حکم خدا را انجام ندادی . من دانستم که اگر بر آن دو حد جاری نسازم عمر خشمگین می شود و مرا عزل می کند و ما گرفتار این گیرودار بودیم که ناگاه عبدالله بن عمر وادار شد برخاستم و خوشامد گفتم و خواستم او را در صدر مجلس خود بنشانم نپذیرفت و گفت پدرم مرا از آمدن پیش تو منع کرده است مگر اینکه چاره یی نیابم و این از مواردی است که چاره ندارم ؛ نباید هرگز سر برادرم را در حضور مردم بتراشند ولی در مورد تازیانه زدن هرگونه می خواهی رفتار کن در آن هنگام علاوه بر تازیانه زدن سر اشخاص گنهکار را هم می تراشیدند . گوید : عبدالرحمان و ابوسروع را

در صحن خانه آوردم و تازیانه زدم ، عبدالله بن عمر برادرش را به حجره یی برد و سرش را ترشید ، سر ابوسروعه هم تراشیده شد . و به خدا سوگند من یک کلمه هم برای عمر ننوشم و ناگهان نامه عمر برای من رسید که چنین بود : از بنده خدا عمر امیرالمؤمنان ، به گنهکار پسر گنهکار . ای پسر عاصی از تو و گستاخی تو بر من و مخالفت با فرمان خودم شگفت زده شدم . من در مورد تو با بدریان و کسانی که از تو بهترند مخالفت کردم و برای حکومت تو را که گمنام بودی برگزیده ام و تو را که موخر و از پی همگان بودی مقدم داشتم . مردم به من در مورد گستاخی و مخالفت تو خبر می دادند و اینک می بینم همان گونه یی که خبر داده اند ، و من در حالی که عزل ترا خوش ندارم برای خود چاره یی از عزل تو نمی بینم . ای وای بر تو! عبدالرحمان بن عمر را درون خانه خود سرش را می تراشی و حال آنکه خوب می دانی که در این کار مخالفت با من نهفته است و عبدالرحمان مردی از رعیت توست باید با او همانگونه رفتار کنی که با دیگر مسلمانان ، ولی تو گفته ای پسر امیرالمؤمنین است و حال آنکه بخوبی می دانی که در مورد ( اجرای حد و ) حقی که از خدای عزوجل واجب است من نسبت به هیچ کس نرمش ندارم . اینک چون این نامه به دست تو رسید او را فقط در عبایی بر پشت ستوری روانه کن تا نتیجه کردار نکوهیده خویش را ببیند . عمرو عاص می گوید : نخست نامه عمر را برای عبدالله خواندم و سپس عبدالرحمان را همان گونه که پدرش گفته بود روانه کردم و برای عمر هم نامه نوشتم و در آن عذرخواهی کردم و گفتم عبدالرحمان را در صحن خانه تازیانه زده ام و به خداوند که سوگندی از آن بزرگتر نیست سوگند می خورم که آنجا همان جایی است که اجرای حدود در مورد مسلمان و ذمی صورت می گیرد و آن نامه را همراه عبدالله بن عمر گسیل داشتم . اسلم آزاد کرده عمر نقل می کند که عبدالله بن عمر برادرش را در حالی که فقط عبایی بر تن داشت و از چموشی مرکب و طول راه یارای راه رفتن نداشت ، پیش عمر آورد . عمر گفت : ای عبدالرحمان ، چنین و چنان کردی ؛ تازیانه بیاورید ، تازیانه . عبدالرحمان بن عوف با عمر سخن گفت که ای امیرالمؤمنین ، یک بار بر او حد جاری شده است . عمر توجهی به او نکرد و سخن درشت گفت . در این هنگام تازیانه ها عبدالرحمان بن عمر را فرو گرفت . او شروع به فریاد کشیدن کرد که من بیمارم و به خدا سوگند تو قاتل من خواهی بود . عمر هیچ گونه رحمتی بر او نیاورد تا آنکه تمام تازیانه را زدند . سپس او را به زندان انداخت و عبدالرحمان بیمار شد و پس از یک ماه درگذشت . ( ۲۶۰ ) عثمان برای ابوموسی اشعری نوشت : چون این نامه ام به دست تو رسید حقوق مردم را بپرداز و هر چه باقی ماند برای من بفرست . او چنان کرد . زید بن ثابت اموال را آورد و مقابل عثمان نهاد . یکی از پسران عثمان آمد و بازوبندی سیمین را برداشت و رفت ، زید گریست ، عثمان گفت : چه چیز تو را به گریه واداشت ؟ زید گفت : برای عمر هم همین گونه مالی آوردم یکی از پسر بچه هایش آمد و یک درهم برداشت عمر دستور داد از چنگ او بیرون کشیدند و پسر گریست و حال آنکه پسر تو چنین چیزی را برداشت و هیچ کس را ندیدم که سخنی بگوید . عثمان گفت : عمر خاندان و نزدیکان خود را برای رضای خداوند محروم می ساخت و من به خاندان و خویشاوندانم برای رضای خداوند می بخشم ( ! ) و هرگز کسی را مثل عمر نخواهی دید . جویریة بن قدامه می گوید : هنگامی که عمر زخمی شده بود با عراقیان پیش او رفتم دیدم که پارچه سیاهی بر شکم خود بسته است و خون همچنان روان بود . مردم به او گفتند ما را سفارشی و وصیتی کن ، گفت : بر شما باد به کتاب خدا که تا هرگاه از آن پیروی کنید که گمراه نمی شوید؛ دوباره سخن خویش را تکرار کردیم ، گفت : در مورد مهاجران به شما سفارش می کنم که مردم بزودی افزون می شوند و شمار مهاجران اندک می شود و در مورد اعراب به شما سفارش می کنم که ایشان اصل و ریشه ای هستند که بدان پناه می برید و شما را در مورد اهل ذمه سفارش می کنم که در پیامبر شما هستید و مایه روزی خانواده شما . برخیزید و بروید . ( ۲۶۱ ) و من چیز دیگری از سخنان او را حفظ نکردم . عمرو بن میمون می گوید : خودم از عمر در حالی که به شش تن اعضای شورا اشاره می کرد هیچ کس از ایشان جز علی بن ابی طالب و عثمان سخن نمی گفتند و عمر دستور داد بیرون بروند شنیدم که به حاضران می گفت : هرگاه اینان در مورد مردی اتفاق کردند هر کس را که مخالفت کرد گردنش را بزنید . سپس گفت : اگر آن مردی را که جلو سرش کم پوست ( علی علیه السلام را ) به ولایت



بگمارند آنان را به راه راست می برد . گوینده یی گفت : چه چیزی تو را از اینکه در مورد او عهدی کنی باز می دارد ؟ گفت : خوش نمی دارم این موضوع را در زندگی و مرگم بر دوش خود بگیرم . می گویم : جاحظ در کتاب البیان و التبیین گفته است : عمر اهل خواندن خطبه های طولانی نبوده و سخن او کوتاه بوده است و آن کسی که خطبه های طولانی ایراد کرده علی بن ابی طالب علیه السلام است ولی من خطبه های نسبتا مفصلی از عمر دیده ام که ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ آورده است . ( ۲۶۲ )

### قسمت ششم

چون هرمان سالار اهواز و شوشتر اسیر شد او را پیش عمر آوردند و تنی چند از رجال مسلمان از جمله احنف بن قیس و انس بن مالک با او بودند . هرمان را با زر و زیور و به هیئت خودش وارد مدینه کردند در حالی که تاج زرین بر سر و جامه های گرانقیمت بر تن داشت . عمر را کنار مسجد خفته دیدند ، کنارش نشستند و منتظر بیدارشدنش ماندند هرمان پرسید : عمر کجاست ؟ گفتند همین عمر است . گفت : بنابراین گویا پیامبر است . گفتند : نه ، او عمل پیامبران را انجام می دهد . عمر از این گفتگو بیدار شد و پرسید : هرمان است گفتند : آری . گفت : تا هنگامی که زیور و جامه سبکی بر او پوشاندند . عمر گفت : ای هرمان ، سرانجام بد مکر و فریب را چگونه دیدی ؟ هرمان با مسلمان یک بار مصالحه کرده و عهد شکسته بود . هرمان گفت : ای عمر ! در دوره جاهلی که خداوند نه با شما بود و نه با ما ، ما بر شما پیروز می شدیم و چون خداوند همراه شما شد بر ما پیروز شدید . عمر گفت : عذر و بهانه تو در پیمان شکنی مکررت چیست ؟ گفت : بیم آن دارم که اگر بگویم مرا بکشی . گفت : با کی بر تو نیست به من خبر بده . در این هنگام هرمان آب خواست که چون کاسه آب را بر دست گرفت دستش شروع به لرزیدن کرد . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ گفت : بیم آن دارم که در حال آب خوردن مرا بکشی . گفت تا این آبرای نیشامی بر تو باکی نیست . هرمان آنرا از دست خود انداخت . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ دوباره آبش دهید و میان تشنگی و کشتن را جمع کنید . هرمان گفت : چگونه ممکن است مرا بکشی و حال آنکه به امان دادی . عمر گفت : دروغ می گویی . گفت : دروغ نمی گویم . انس گفت : ای امیرالمومنین راست می گوید . عمر به انس گفت : ای وای بر تو ! من قاتل مجزاءء بن ثور و براء بن مالک را امان می دهم !؟ به خدا سوگند ، یا چاره یی بیندیش یا تو را عقوبت خواهم کرد . انس گفت : مگر تو نگفتی تو را باکی نیست تا به من خبر بدهی و تو را باکی نیست تا آب بیاشامی ؟ گروهی دیگر از مسلمانان هم مثل سخن انس گفتند عمر روی به هرمان کرد و گفت با من خدعه می کنی ؟ به خدا سوگند نمی توانی مرا فریب دهی مگر اینکه مسلمان شوی . او مسلمان شد و عمر برای او دو هزار درهم مقرری تعیین کرد و در مدینه ساکن ساخت . عمر ، عمیر بن سعید انصاری را بر حمص گماشت . او یک سال درنگ کرد و خبری از او نیامد . پس از یک سال عمر برای او نوشت : چون این نامه ام به دست تو رسید بیا و آنچه اموال مسلمانان که جمع کرده ای بیاور . عمیر جوال خود را برداشت و توشه خویش را و دیگچه اش را در آن نهاد و پیاله خویش را آویخت و چوبدستی خود را به دست گرفت و پیاده از حمص حرکت کرد و تا مدینه پیاده رفت و چون به مدینه رسید رنگ چهره اش دگرگون و خاک آلود و مویش بسیار بلند شد . او بر عمر وارد شد و بر او سلام داد . عمر پرسید : ای عمیر حالت چگونه است ؟ گفت : همان گونه که می بینی ، مگر نمی بینی بدنم سالم است و خوبم و همه دنیا با من است که آن را از دو شاخش گرفته ام و از پی خود می کشم ؟ عمر که پنداشت مالی با خود آورده است گفت : چه همراه داری ؟ گفت : جوالم همراه من است که توشه خویش در آن می نهم و دیگچه ام همراه من است که در آن خوراک می خورم و جام سرم را با آن می شویم و پیاله ام که آب وضو و آب آشامیدنی خود را در آن می ریزم و چوبدستی من که به آن تکیه می دهم و اگر دشمنی پیش آید با آن ، با او پیکار می کنم . عمر پرسید آیا پیاده آمده ای ! گفت : آری که مرا ستوری نبود . عمر گفت : آیا میان رعیت تو یک نفر هم نبود که برای



ثواب و رضای خداوند ستوری به تو ببخشد تا سوار شوی؟ گفت: آنان چنین کاری نکردند من هم از آنان نخواستم. گفت: چه بد مسلمانانی بوده اند که از پیش ایشان بیرون آمده ای. عمیر گفت: ای عمر از خدا بترس و جز نیکی مگوی خداوندت از غیبت بازداشته است و من خود دیده ام نماز می گزارند. عمر پرسید: در امارت خود چه کردی؟ گفت: این پرسش تو به چه منظور است؟ عمر گفت: سبحان الله! عمیر گفت: اگر ترس این را می داشتم که دوباره کارگزاری کنم به تو خبر نمی دادم، من به آن شهر رفتم نیکان ایشان را جمع کردم و بر جمع آوری زکات گماشتم که خود جمع کنند و در مورد خود به مصرف برسانند اگر چیزی سهم تو باشد به تو خواهد رسید. عمر گفت: پس چیزی برای من نیاورده ای؟ گفت: نه. عمر گفت: فرمان حکومت عمیر را دوباره بنویسید. گفت: نه، من از این پس نه برای تو بلکه برای هیچ کس پس از تو هم کارگزاری نخواهم کرد. به خدا سوگند، نمی دانم به سلامت جستیم، بلکه سلامت نیافتم که به مردی نصرانی از اهل ذمه گفتم، خدایت زبون سازد! و این کاری است که تو مرا بر آن واداشتی و ممکن است روزگار خود را برای یک روز که برای تو عهده دار کار بودم تباه ساخته باشم. عمیر سپس از عمر اجازه گرفت که به خانه خویش برود و عمر اجازه داد. خانه عمیر در ناحیه قباء و دور از مدینه بود. عمر چند روزی صبر کرد و او را مهلت داد: و سپس مردی به نام حارث را با صد دینار روانه کرد و گفت: پیش عمیر بن سعد برو اگر دیدی چیزی و وسایلی تازه دارند آن را پیش من بیاور و اگر دیدی وضع سختی دارد این صد دینار را به او بده. حارث حرکت کرد و چون آنجا رسید عمر را دید کنار نخلستانی نشسته پیراهنش را وصله می زند. حارث به عمیر سلام داد. عمیر گفت: فرود آی، خدایت رحمت کناد! و فرود آمد. عمیر پرسید: از کجا می آیی؟ گفت از مدینه. پرسید: امیرالمومنین را در چه حالی رها کردی؟ گفت: خوب است. پرسید مسلمانان در چه حالی بودند؟ گفت خوب اند. پرسید: آیا عمر حدود را اجراء نمی کند؟ گفت: چرا و یکی از پسران خود را به سبب گناهی که مرتکب شده بود چنان تازیانه زد که از ضربت آن مرد. عمیر گفت: بارخدا یا، عمر را یاری فرمای که من محبت او را نسبت به تو استوار می بینم. گوید: حارث سه روز پیش او مقیم بود و آن زن و شوهر در هر روز فقط یک گرده نان جو داشتند که آن را هم به او می دادند و خود از آن می گذشتند و چنان شد که به زحمت افتادند؛ ناچار عمیر به حارث گفت ای مرد تو ما را به گرسنگی انداختی و اگر مصلحت می دانی که پیش ما بروی برو، در این هنگام حارث آن دینارها را بیرون آورد و به عمیر داد و گفت: امیرالمومنین برای فرستاده است. با آن اندکی بی نیاز شو. عمیر فریاد برآورد: برگردان، مرا به آن نیازی نیست. زن گفت: بگیر و آن را در جای خود مصرف کن. عمیر گفت: چیزی ندارم که این دینارها را در آن نهم. آن زن از پایین دامن پیراهن خود قطعه‌ی بی پاره کرد و به او داد. عمیر آن پول را در آن پارچه کهنه پیچید و بیرون آمد و میان بازماندگان شهیدان و فقیران تقسیم کرد. حارث پیش عمر آمد و به او خبر داد. گفت: خداوند عمیر را رحمت کناد! چیزی نگذشت که عمیر در گذشت، مرگش بر عمر دشوار آمد با گروهی از یاران خویش پیاده به بقیع رفت و به آنان گفت هر یک برای خود آرزویی و حاجتی بخواهیم. هر یک حاجتی خواستند و چون نوبت عمر شد گفت: دوست می دارم و آرزو می کنم برای من مردی مانند عمیر بن سعد باشد که از او برای انجام کار مسلمانان یاری بخواهم.

### بعضی از سخنان عمر

گفت: از آسایش برحذر باش که مایه غفلت است. گفت: زنان خود را در غرفه‌ها سکونت مدهید و نوشتن را به آنان میاموزید و با پوشیده نگه داشتن آنان برای اداره کردن ایشان کمک بگیرید و آنان را به کلمه نه عادت دهید که کلمه آری آنان را برای طلب کردن و چیزخواستن گستاخ می کند. گفت: همت خود را اندک مدارید که من هیچ چیزی را برای فرونشاندن مرد از کرامت چون ضعف همت نمی بینم. و گفت: سه خصلت است که در هر کس نباشد ایمان او را سودی نمی بخشد، حلم و بردباری که با آن نادانی نادان را کنار زند، پارسایی که او را از ارتکاب کارهای حرام باز دارد و اخلاقی پسندیده که با مردم مدارا کند.

**خبر عمرو بن معدی کرب**

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب مقاتل الفرسان چنین آورده است که سعد بن ابی وقاص پس از فتح قادسیه عمرو بن معدی کرب را پیش عمر فرستاد. عمر از او پرسید: سعد را چگونه و در چه حالی ترک کردی و رضایت مردم از او چگونه است؟ گفت: ای امیرالمومنین او برای اشان همچون پدر است و برای آنان همچون مورچه همه چیز جمع می کند، گاه مردی عرب در جامه پشمی خویش و گاه شیری در کنار خود و نبطی ای در جمع خراج، او به تساوی تقسیم می کند و در قضاوت عدالت می کند و در جنگ پیروز است. سعد بن ابی وقاص هم نامه نوشته و عمرو بن معدی کرب را ستوده بود. عمر به او گفت: گویا تو و سعد ستایش را به یکدیگر وام می دهید. او نامه می نویسد بر تو ثنا می گوید و اینک تو آمده ای او را می ستایی. عمرو گفت: من جز در مورد آنچه دیده ام ستایش نمی کنم. عمر گفت: اینک سخن سعد را رها کن و درباره قوم خودت مدحج به من خبر بده. عمرو بن معدی کرب گفت: در همه شان خیر و فضیلتی است. گفت: در مورد تیره عله بن خالد چه می گویی؟ گفت: آنان سوارکاران مایه آبرومندی مایند، از همه ما بیشتر دشمن را تعقیب می کنند و از همگان کمتر می گریزند. پرسید درباره تیره سعدالعشیره چه می گویی؟ گفت: بزرگترین لشکرداران ما و گرانقدرترین سالارهای ما هستند و از همه ما تندخوترند. پرسید: تیره حارث بن کعب چگونه اند؟ گفت: خردمندانی که غفلت نمی کنند. پرسید: تیره مراد چگونه اند؟ گفت: نیکوکاران پرهیزگار و برافروندگان جنگ؛ قرارشان از همه ما بیشتر و آثارشان دورتر است. عمر گفت: اینک از جنگ به من خبر بده. گفت: آن گاه که دامن بر کمر زند تلخ است هر کس در جنگ پایداری کند مشهور و شناخته می شود هر کس در آن سستی کند نابود می شود و همانگونه است که شاعر گفته است: جنگ در آغاز همچون دوشیزه جوانی است که برای هر نادانی با زینت خویش راه می رود ولی همین که آتش آن برافروخته و شعله ور می شود به صورت پیرزنی بیوه در می آید که موهای سپید و سیاه سرش را فرو پوشانده و برای بوییدن و بوسیدن ناخوشایند است. عمر گفت: در مورد اسلحه به من خبر بده. گفت از هر چه می خواهی بپرس. گفت: نیزه؟ عمرو گفت: برادر توست گاهی هم به تو خیانت می کند. پرسید: تیر؟ گفت: همچون نشانه های مرگ است، گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد. پرسید: سپر چگونه است؟ گفت: ابزار حفاظت است و دوائر جنگ بر آن می گردد. پرسید: زره چگونه است؟ گفت: مایه سنگینی سوار کار و مایه زحمت پیاده و در عیسی حال دژی استوار است. پرسید: گفت: آنجاست که فرزندمردگی در خانه مادرت را می کوبد. گفت مادر خوبت را. گفت: باشد، مادر خودم را، آری قدرت اسلام مرا برای تو زبون و دست و پا بسته کرده است. (۲۶۳) سلیمان بن ربیعۀ باهلی در ارمنستان خود را سان دید و فقط اسبهای نژاده را می پسندید و اجازه شرکت در جنگ می داد. عمرو بن معدی کرب سوار بر اسبی درشت و تنومند بود، چون از برابر سلیمان گذشت او را برگرداند و گفت این اسب نژاده نیست که پست و کم ارزش است. عمرو گفت: چنان نیست ولی درشت و تنومند بود، چون از برابر سلیمان گذشت او را برگرداند و گفت این اسب نژاده نیست که پست و کم ارزش است. عمرو گفت: چنان نیست ولی درشت و تنومند است. سلیمان گفت: نه، پست و فرومایه است. عمرو گفت: آری فرومایه به خوبی فرومایه را می شناسد. این سخن او را برای عمر نوشتند. عمر برای او نوشت: اما بعد، ای پسر معدی کرب! تو به امیر خود آن سخن را گفته ای، به من خبر رسیده است شمشیری داری که آن را صمصامه می نامی، و مرا شمشیری است که آن را مصمم می نامم و به خدا سوگند می خورم که اگر آن را میان دو گوش تو نهم برداشته نمی شود تا به مغز و فرق سرت برسد. عمر برای سلیمان بن ربیعۀ هم نامه نوشت و او را در مورد بردباری نسبت به عمرو بن معدی کرب سرزنش کرد. چون عمرو بن معدی کرب آن نامه را خواند، گفت: خیال می کنید عمر چه کسی را در نظر داشته (که از او به شمشیر مصمم تعبیر کرده) است؟ گفتند: تو خود داناتری گفت: به خدا سوگند، مرا به علی تهدید کرده است. و چنان بود که عمرو بن معدی کرب به روزگار رسول خدا (ص) یک بار

گرفتار آتش خشم علی (ع) شده بود و پس از آنکه مشرف به مرگ شد توانسته بود از چنگ او بگریزد و جان به در برد. این موضوع هنگامی بود که قبیله مذحج از دین برگشته بود و چنان بود که پیامبر (ص) قروه بن مسیک مرادی را بر آن قبیله امارت داده بود و او بدرفتاری کرد، عمرو بن معدی کرب به او اعلان جنگ کرد و با گروهی بسیار از افراد قبیله مذحج از طاعت او بیرون شد. فروه از پیامبر (ص) برای جنگ با ایشان استمداد و تقاضای فرستادن لشکر کرد. پیامبر (ص) نخست خالد بن سعید بن عاص را همراه گروهی روانه فرمود و پس از او خالد بن ولید را همراه گروهی دیگر فرستاد و برای بار سوم علی بن ابی طالب علیه السلام را گسیل فرمود و برای همگان فرمانی نوشته شد که هر یک از شما امیر گروهی است که همراه اوست و چون همگان با هم جمع شدید علی امیر همگان خواهد بود. آنان در منطقه‌ی از یمن که کسر نام داشت جمع و با دشمن رویاروی شدند و جنگ کردند، عمرو بن معدی کرب که می‌پنداشت هیچیک از شجاعان عرب در مقابلش پایداری نخواهد کرد آهنگ علی علیه السلام کرد. علی (ع) پایداری کرد و بر او برتری یافت عمرو چیزی را که تصور نمی‌کرد دید از برابر علی (ع) گریخت و پیش از آنکه کشته شود توانست نیمه جانی به در برد. همه سران مذحج هم با او گریختند و مسلمانان اموال آنان را تاراج کردند و در آن روز ریحانه دختر معدی کرب و خواهر عمرو اسیر شدند. خالد بن سعید بن عاص فدیة او را از اموال خود پرداخت، عمرو هم شمشیر صمصامه (۲۶۴) خود را به خالد بن سعید داد، آن شمشیر همواره میان بنی امیه بود و از یکی به دیگری می‌رسید تا آنکه به روزگار مهدی عباسی که نامش محمد و پسر منصور دوانیقی است در اختیار بنی عباس قرار گرفت. (۲۶۵)

### احادیثی که در فضیلت عمر وارد شده است (۲۶۶)

احادیثی که در مورد فضائل عمر آمده است برخی در کتابهای صحاح آمده و برخی در آن کتابها مذکور نیست؛ از جمله آنچه در مساینه صحیح مذکور است حدیثی است که عایشه آن را روایت کرده و گفته است که پیامبر (ص) فرمودند در امتهای گذشته افرادی بودند که فرشتگان با آنان سخن می‌گفتند اگر میان امت من چنان کسی باشد عمر است که بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آن را آورده اند. (۲۶۷) سعد بن ابی وقاص روایت می‌کند که گروهی از زنان قریش حضور پیامبر بودند و با صدای بلند گفتگو می‌کردند، عمر اجازه ورود خواست آنان برخاستند و پشت پرده رفتند، عمر در حالی وارد شد که پیامبر لبخند می‌زدند. عمر گفت: ای رسول خدا، خداوند لبت را خندان دارد! فرمود: از این زنانی که پیش من بودند تعجب می‌کنم که چون صدای تو را شنیدند پس پرده و در حجاب شدند. عمر گفت: تو سزاوارتری که از تو هیبت بدارند. سپس گفت: ای زنانی که با خویشتن دشمنید آیا مرا هیبت می‌دارید و از رسول خدا هیبت نمی‌دارید؟ گفتند: آری، تو سنگدل تر و خشن تری. پیامبر (ص) فرمودند سوگند به کسی که جان من در دست اوست هرگز شیطان تو را در راهی ندیده است مگر آنکه راهی جز راه تو را پیموده است این را هم مسلم و بخاری در کتابهای صحیح خود نقل کرده اند. (۲۶۸) در غیر کتابهای صحیح هم احادیثی در فضیلت عمر نقل شده است که از آن جمله است: آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می‌گوید. خداوند متعال حق را بر دل و زبان عمر نهاده است. همانا میان دو چشم عمر فرشته‌ی بی‌است که او را موفق و به راه راست می‌دارد. اگر من میان شما به پیامبری مبعوث نمی‌شدم همانا که عمر مبعوث می‌شد (!) اگر پس از من پیامبری می‌بود هر آینه عمر بود (!) اگر بر زمین عذاب نازل می‌شد کسی جز عمر از آن رهایی نمی‌یافت. هرگاه جبریل در آمدن پیش من تاءخیر می‌کرد فقط می‌پنداشتم که به سوی عمر مبعوث شده است. عمر چراغ اهل بهشت است. از جمله همین احادیث است که شاعری برای پیامبر (ص) شعری می‌خواند، عمر وارد شد پیامبر (ص) به شاعر اشاره فرمود ساکت شود. و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود ساکت شود. و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود بگو و تکرار کن او شروع کرد، باز عمر وارد شد و پیامبر (ص) برای بار دوم به شاعر اشاره کرد سکوت کند. و چون عمر بیرون رفت شاعر از رسول خدا پرسید که این مرد کیست؟ فرمود این عمر بن خطاب است و مردی است

که باطل را دوست نمی دارد . ( ۲۶۹ ) از جمله آن احادیث این است که پیامبر ( ص ) فرموده است مرا با اتم سنجیدند بر آنان برتری داشتم . ابوبکر را سنجیدند برتری داشت ، عمر را سنجیدند برتری داشت و برتری داشت و برتری . در مورد فضائل عمر احادیث بسیار دیگری هم غیر از این احادیث نقل کرده اند ولی ما مشهورترها را آوردیم . دشمنان عمر و کسانی که او را خوش نمی دارند درباره این احادیث طعنه زده و گفته اند ، اگر عمر مورد الهام و گفتگوی فرشتگان قرار می گرفت هرگز معاویه بدکاره را برای ولایت شام اختیار نمی کرد ، وانگهی خداوند متعال به او الهام می فرمود و فرشته به او می گفت که در چه کارهای ناپسندی از ستم و دستیازی به خلافت با زور و ترجیح دادن در تقسیم اموال و غنایم و گناهان آشکار خواهد افتاد . همچنین گفته اند : چگونه شیطان راهی غیر از راه عمر را می پیماید و حال آنکه عمر چند بار از جنگ گریخته است در جنگهای احد و حنین و خیبر و گریختن از جنگ کارهای شیطانی و از گناهان بزرگ و بدبخت کننده است . نیز می گویند : چگونه ادعا می کنند که آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می گویند ؟ فکر می کنی همین سکینه و آرامش در حدیبیه موجب ستیز او با رسول خدا بود تا آنجا که آن حضرت را خشمگین ساخت . می گویند : اگر فرشته بر زبان او سخن می گفت یا میان چشمانش فرشته یی بود که او را به راه راست موفق می داشت و اگر خداوند حق را بر دل و زبان او گمارده بود و در این صورت او نظیر رسول خدا ( ص ) بلکه افضل و برتر از ایشان بوده است . زیرا رسول خدا رسالت خویش را برای امت از زبان فرشته یی از فرشتگان ( جبریل ) ابلاغ می کرده است و حال آنکه فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است و فرشته یی دیگر هم میان دو چشمش او را به راه راست موفق می داشته است و در مورد این فرشته دوم عمر بر پیامبر ( ص ) برتری داشته است و حال آنکه بدون تردید در مواردی احکامی نادرست داده است و علی بن ابی طالب و معاذ بن جبل و دیگران آن مساله را به او تفهیم کردند و کار به آنجا رسید که می گفت اگر علی نباشد عمر هلاک می شود و صدور حکم چنان بر او دشوار می شد که به ابن عباس می گفت ای غواص فرو شو و حکم را بگو و او گر از کارش می گشود . در این گونه موارد آن فرشته دومی که او را موفق می داشت و آن حقی که بر دل و زبانش گماشته شده بود کجا بود ؟ و معلوم است که پیامبر ( ص ) در بسیاری از وقایع منتظر نزول وحی می ماند و بر مقتضای این اخبار عمر نیازمند به نزول فرشته نبوده است که در همه وقت و همه حال دو فرشته با او بوده اند . فرشته یی از زبانش سخن می گفته است و فرشته یی دیگر میان چشمانش او را ارشاد می کرده و موفق می داشته است و آن دو فرشته با چیز سومی که سکینه بوده تاءید می شده اند . بنابراین . او از پیامبر ( ص ) برتر بوده است . گویند : آن حدیثی که مضمون آن چنین است که اگر من میان شما مبعوث نمی شدم همانا عمر مبعوث می شد لازمه اش این است که پیامبر ( ص ) برای عمر عذابی دردناک و آزاری بزرگ باشد زیرا اگر پیامبر مبعوث نمی شد عمر به رسالت و پیامبری مبعوث می شد و هیچ مرتبتی برتر و والاتر از رتبه نبوت نیست . بنابراین ، کسی که این رتبه را که رتبه یی از آن والاتر نیست از عمر زایل کرده باشد سزاوار است که مبعوض ترین اشخاص روی زمین در نظر او باشد . گفته اند : اما اینکه ، عمر چراغ بهشتیان باشد ، اقتضایش این است که اگر عمر تجلی نکند بهشت تاریک و بدون چراغ خواهد بود . گفته اند : چگونه جایز است گفته شود اگر عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد . و حال آنکه خداوند متعال می فرماید و خداوند در حالی که تو میان ایشان هستی آنان را عذاب نمی کند ( ۲۷۰ ) گفته اند : چگونه جایز است گفته شود که پیامبر ( ص ) باطل را دوست می داشته و مشاهده می فرموده است و عمر باطل نمی شنیده و مشاهده نمی کرده و دوست نمی داشته است ؟ آیا معنی این سخن چنین نیست که عمر را از چیزی که رسول خدا را از آن منزّه نمی دانند منزّه بدانند . گفته اند : جای بسی شگفتی است که پیامبر ( ص ) از امت اندکی برتری داشته باشد و ابوبکر هم همان گونه باشد و حال آنکه عمر به مراتب از آن دو برتری داشته باشد و مقتضای این سخن آن است که فضل عمر آشکارتر و بیشتر از فضیلت ابوبکر و رسول خدا ( ص ) باشد . پاسخ به این اعترافات این است که در مورد کسی که محدث و مورد الهام باشد منظور این نیست که در همه موارد چنان باشد بلکه ملاک در مورد بیشتر کارها و اندیشه ها و پندارهای اوست و توفیق عمر بسیار و در عموم کارها اندیشه اش صحیح

بوده است و هر کس در روش او تامل کند صحت این موضوع را می داند و اگر گمان او درباره اندکی از کارها درست نباشد نمی توان اصل موضوع را مشتبه دانست و آن را رد کرد. اما فرار از جنگ، عمر فقط به این منظور گریخته که به گروهی از لشکر پیوندد (!) و خداوند خود این را استثناء فرموده است و بدین گونه او از گناه بیرون است. ( ۲۷۱ ) اما در مورد بقیه اخبار گذشته، مقصود از فرشته بیان صحت اندیشه و زیرکی عمر است و این سخن مثل گونه است و آنچه ( در اعتراض به آن ) گفته اند دلیل بر عیبی نمی تواند باشد. این گفتار پیامبر ( ص ) که فرموده است اگر بر زمین عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد سخنی است که پیامبر ( ص ) آن را پس از گرفتن فدیة از اسیران بدر فرموده است که عمر نه تنها با گرفتن فدیة موافق نبود که از آن نهی کرده بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود اگر نبود نوشته و فرمانی از خدا که پیشی گرفت همانا در مورد آنچه گرفتید شما را عذابی بزرگ می رسید ( ۲۷۲ ) و چون قرآن در این مورد سخن می گوید و گواهی می دهد به طعنه کسی که در این خبر طعنه زند توجهی نمی شود. اما سخن پیامبر ( ص ) که عمر چراغ اهل بهشت است معنای آن چنین است که چراغ قومی از اهل دنیا است که به سبب استفاده از پرتوافشانی و علم عمر از او بهره مند و مستحق بهشت شده اند. اما حدیث بازداشتن شاعر از ادامه شعر چنین است که پیامبر ( ص ) بیم آن داشت که او در شعر خودش سخنی منکر گفته باشد و عمر که خشن بود بر او خشونت کند و مقصود پیامبر آن بود که در آن صورت خودش با محبت به شاعر متذکر شود که پیامبر ( ص ) مهربان و رئوف بوده است و خداوند متعال در مورد آن حضرت فرموده است نسبت به مومنان رئوف و مهربان است ( ۲۷۳ ) اما در حدیث رجحان مراد از آن گشودن و به تصرف آوردن سرزمین هاست و تاءویل این گفتار آن است که در خواب به رسول خدا چنین نشان داده شد که خداوند برخی از سرزمین ها را برای او و نظیر آنها برای ابوبکر خواهد گشود و برای عمر چندبرابرش را خواهد گشود و همان گونه صورت گرفت. ( ۲۷۴ ) بدان هر کس به عیب گرفتن همت بگمارد آن را می یابد و هر کس همت خود را در طعن بر مردم قرار دهد درهای بسیاری برای او گشوده می شود سعادت مند کسی است با خویشتن انصاف دهد و هوس را دور افکند و توشه تقوا برای خود فراهم سازد. و توفیق از خداوند باید طلب کرد.

### اخباری که درباره چگونگی مسلمان شدن عمر رسیده است

اما مسلمان شدن عمر، در بیشترین و استوارترین روایات آمده است که چون عمر مسلمان شد شمار مسلمانان به چهل رسید و مسلمان شدن او در سال ششم بعثت و در بیست و شش سالگی بوده است ( ۲۷۵ ) و پسرش عبدالله در آن هنگام شش ساله بود. صحیحترین روایتی که درباره مسلمان شدن عمر نقل شده روایت انس بن مالک، از خود عمر است که می گفته است: در حالی که شمشیرم را بر دوش داشتم از خانه بیرون آمدم، مردی از بنی زهره را دیدم پرسید کجا می روی؟ گفتم: می روم محمد را بکشم. گفت: چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود؟ به او گفتم تو را چنین می بینم که مسلمان شده ای و از آیین خود برگشته ای. گفت: آیا تو را به چیز شگفت تری راهنمایی کنم؟ همانا خواهرت و شوهرش مسلمان شده اند. عمر حرکت کرد و خروشان وارد خانه آن دو شد یکی از یاران پیامبر ( ص ) که نامش خباب بن ارت بود پیش آن دو حضور داشت که چون هیاهوی عمر را شنید خود را پنهان ساخت عمر گفت: این آوایی که در خانه شما شنیدم چه بود؟ آنان سوره طه را پیش خباب می خواندند شوهرخواهرش گفت: چیزی پیش ما نبود، با خود سخنی می گفتیم. عمر گفت: شاید شما دو نفر مسلمان شده اید؟ شوهرخواهرش گفت: ای عمر، آیا تصور نمی کنی که حق در غیر آیین تو باشد؟ عمر برجست و شوهرخواهر خود را سخت بر زمین کوبید، خواهرش آمد او را از شوهرش کنار زد. عمر با دست خود بر او سیلی زد و چهره خواهر خود را خونین کرد، خواهرش با صدای بلند گفت حق در آیین توست و من گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست، هر کاری می خواهی انجام بده، عمر همین که نومید شد، گفت: این نامه را که پیش شماست بدهید بخوانم عمر خط می



خواند ، خواهرش به او گفت : تو ناپاکی و این کتاب را جز پاکان دست نمی زنند ، برخیز وضو بساز . او برخاست و بر خود آب ریخت و آن نامه را در دست گرفت و شروع به خواندن کرد طه . قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که رنجه گردی ، لیکن پند دادنی است برای هر کس که بترسد تا این گفتار خداوند که می فرماید همانا که من خدایم و خدایی جز من نیست مرا بپرست و برای یاد من نماز را برپا دار . ( ۲۷۶ ) عمر گفت : مرا پیش محمد ببرید . چون خباب این سخن عمر را شنید و رقت او را احساس کرد از حجره بیرون آمد و گفت : ای عمر ، مژده بر تو باد ! که من امیدوارم دعای شب پنجشنبه رسول خدا ( ص ) درباره تو مستجاب شود و خودم شنیدم که می فرمود بار خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام ( یعنی ابوجهل ) عزیز فرمای . گوید : رسول خدا ( ص ) در آن هنگام در خانه یی بود که کنار کوه صفا قرار داشت . عمر حرکت کرد و کنار آن خانه رسید حمزه بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله و تنی چند از خویشاوندان رسول خدا ( ص ) بر در خانه بودند . آنان همین که عمر را دیدند که می آید گویا ترسیدند و گفتند : این عمر است که می آید ، حمزه هم گفت : عمر است که می آید اگر خداوند نسبت به او اراده خیر فرموده باشد مسلمان می شود و اگر چیز دیگری اراده کند کشتن او بر ما آسان است . در این هنگام پیامبر ( ص ) که درون خانه بود و بر او وحی نازل می شد شتابان بیرون آمد و خود را به عمر رساند و گریبان و جلو جامه اش را گرفت و حمایل شمشیرش را هم با دست دیگر گرفت و فرمود ای عمر ، گویا نمی خواهی بس کنی تا خداوند بر تو بدبختی و درماندگی فرو فرستد همانگونه که بر ولید بن مغیره فرو فرستاد سپس فرمود بار خدایا ، این عمر است ، پروردگارا ، اسلام را با عمر عزت ببخش عمر گفت : گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و گواهی می دهم که همانا تو فرستاده اویی . ساکنان آن خانه و کسانی که بر در بودند چنان تکبیری گفتند که مشرکانی که در مسجد بودند شنیدند . ( ۲۷۷ ) همچنین روایت شده است که پیش از ظهور اسلام به عمر مژده و وعده داده شده بوده است . در یکی از صفات ابوحمد عسکری که خدایش رحمت کناد ! ( ۲۷۸ ) خواندم که عمر به صورت مزدور همراه ولید بن مغیره برای بازرگانی که سرمایه اش از ولید بود به شام رفت ، عمر در آن هنگام هیجده ساله بود ، او شتر ولید را به چرا می برد و بارهای او را بر می داشت و از کالاهای او نگهداری می کرد . چون به بقاء رسیدند یکی از علمای روم عمر را دید و شروع به نگرستن به او کرد و مدتی طولانی به او نگرست و سپس گفت : ای پسر ، گمان می کنم نام تو عامر یا عمران یا چیزی نظیر این دو باشد ؟ گفت : نامم عمر است . گفت : هر دو رانت رانت را برهنه کن . چنان کرد بر یکی از آنها خال سیاهی همچون کف دستی بود . آن مرد از عمر خواست سر خود را هم برهنه کند ؛ او چنان کرد و معلوم شد جلو سرش بدون موست سپس آن عالم از عمر خواست که با دست خود کاری انجام دهد و متوجه شد چپ دست است . آن گاه به عمر گفت : تو پادشاه عرب خواهی بود و سوگند به حق مریم عذراء که چنین است . عمر در حالی که او را استهزاء می کرد خندید . آن مرد گفت : می خندی ؟ سوگند به حق مریم عذراء که تو پادشاه عرب و پادشاه روم و پادشاه ایران خواهی بود . عمر در حالی که سخن او را بی ارزش می شمرد او را رها کرد . عمر پس از آن می گفت : آن مرد رومی در حالی که سوار بر خری بود از پی می آمد تا آنکه ولید کالاهای خود را فروخت و با بهای آن عطر و لباس خرید و آهنگ حجاز کرد و آن مرد همچنان از پی من می آمد چیزی هم از من نمی خواست و همه روز بامداد دست مرا می بوسید همان گونه که دست پادشاهان را می بوسند و چون از مرزهای شام گذشتیم و وارد حجاز شدیم و آهنگ رفتن به مکه کردیم او از من وداع کرد و برگشت . ولید هم از من درباره او می پرسید و من چیزی به او نمی گفتم ، و خیال می کنم آن عالم مرده است که اگر زنده می بود پیش ما می آمد .

**تاریخ مرگ عمر و اخباری که در این مورد رسیده است**



اما تاریخ مرگ عمر چنین است که ابولؤلؤ روز چهارشنبه چهار روز باقی مانده از ماه ذی حجه سال بیست و سه هجرت او را ضربت زد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهار هجرت دفن شد و مدت حکومتش ده سال و شش ماه بود و به هنگام مرگ بنا بر مشهورترین روایات شصت و سه ساله بود. عمر روز جمعه یی بر منبر، پس از یاد کردن از رسول خدا (ص) و ابوبکر، گفت: من خوابی دیده ام که می پندارم مرگم فرا رسیده است. در خواب چنان دیدم که پنداری خروسی دو بار بر من منقار زد و چون خواب بود خود را برای اسماء بنت عمیس نقل کردم گفت: مردی عجم تو را می کشد. اندیشیدم چه کسی را به جانشینی خود برگزینم سپس چنین دیدم که خداوند آیین خود و خلافتی که رسول خدا را برای آن برانگیخته است تباه نخواهد فرمود. ابن شهاب روایت می کند که عمر معمولاً به پسران غیرعرب که به حد بلوغ رسیده بودند اجازه ورود به مدینه نمی داد، تا آنکه مغیره حاکم کوفه بود از غلامی هنرمند نام برد که پیش او بود و از عمر اجازه خواست او را به مدینه آورد. مغیره می گفت این غلام هنرهای بسیاری دارد که در آنها منافی برای مردم است، نظیر: آهنگری، نقاشی و درودگری. عمر به مغیره اجازه داد که او را به مدینه بفرستد. مغیره برای ابولؤلؤه پرداخت صد درهم خراج ماهیانه را مقرر داشت. ابولؤلؤه پیش عمر آمد و از زیادی خراج خویش گله کرد. عمر پرسید: تو چه کارهایی را پسندیده انجام می دهی؟  $\text{سَسْءُفْءُ}$  کارهایی را که بخوبی از عهده آنها بر می آمد برای عمر شمرد. عمر گفت: در قبال این کارهای تو خراج تو زیاد نیست. این چیزی است که بیشتر مردم از گفتگوی آن دو نقل کرده اند. برخی از مردم می گویند: عمر فریاد کشید و سخنان درشتی گفت و همگی متفق اند که ابولؤلؤه روزی از کنار عمر می گذشت، عمر او را فرا خواند و گفت: برای من گفته اند که می گویی اگر بخواهم می توانم آسیابی بسازم که با باد بگردد و آرد کند، گروهی هم با عمر بودند. آن برده خشمگین و ترشروی به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم نهاد که مردم درباره اش سخن بگویند. همین که رفت عمر روی به آن گروه کرد و گفت: شنیدید این برده چه گفت؟ خیال می کنم هم اکنون مرا تهدید کرد. چند شبی گذشت، ابولؤلوه به خنجر دو سر که دسته اش میان آن قرار داشت مسلح شد و در تاریکی سحر در گوشه یی از گوشه های مسجد به کمین ایستاد و همانجا منتظر ماند تا عمر به عادت همیشگی برای بیدار کردن مردم برای نماز صبح آمد و همین که نزدیک او رسید برجست و سه ضربه بر او زد که یکی از آنها به زیر ناف آهنگ مردمی که در مسجد بودند کرد و هرکس را که سر راهش بود زخمی کرد آن چنان که غیر از عمر یازده مرد دیگر را نیز زخمی کرد و سپس با خنجر خویش خودکشی کرد که عمر همین که احساس کرد بی هوش خواهد شد گفت: به عبدالرحمان بن عوف بگویند با مردم نماز بگزارد. سپس بیهوشی بر او غلبه کرد و از هوش رفت و او را برداشتند و به خانه بردند و عبدالرحمان بن عوف با مردم نماز گزارد. ابن عباس می گوید من همچنان در خانه عمر ماندم و او همچنان در بیهوشی بود تا آنکه هوا روشن شد همین که هوا روشن شد به هوش آمد و به چهره کسانی که گرد او بودند نگریست و پرسید: آیا مردم نماز خواندند گفته شد: آری. گفت: هر کس نماز را ترک کند او را اسلامی نیست. آن گاه آب وضو خواست وضو گرفت و نماز گزارد. سپس گفت: ای ابن عباس، بیرون رو بپرس چه کسی مرا کشته است. من بیرون آمدم و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده اند پرسیدم: چه کسی امیرالمومنین را ضربت زده است؟ گفتند: ابولؤلوه برده مغیره. ابن عباس می گوید: به درون خانه برگشتم دیدم عمر بر در خانه می نگرد و لحظه شماری می کند تا خبری را که مرا برای آن فرستاده است بشنود. گفتم: ای امیرالمومنین، چنین نقل می کنند و می پندارند که دشمن خدا ابولؤلوه غلام مغیره بن شعبه بوده است و او گروهی دیگر را هم خنجر زده و سپس خودکشی کرده است. عمر گفت: سپاس خداوندی را که قاتل مرا چنان قرار نداد که بتواند در پیشگاه خداوند با یک سجده که برای او انجام داده باشد، احتجاج کند؛ عرب چنان نیست که مرا بکشد عمر سپس گفت: بفرستید پزشکی بیاید زخم مرا ببیند. فرستادند و پزشکی از اعراب آوردند و او شربتیی به عمر آشاماند که از محل زخم بیرون ریخت و برای آنان که حضور داشتند خون با آن شربت مشتبه شد. پزشکی دیگر آوردند، او به عمر شیر آشاماند که همچنان به رنگ سپید و لخته شده از محل زخم بیرون آمد و گفت: ای امیرالمومنین،

وصیت خود را انجام بده. عمر گفت: به من راست گفت. و اگر سخنی غیر از این می گفت دروغ گفته بود. کسانی که حضور داشتند چنان بر او گریستند که صدای آنان را کسانی که بیرون از خانه بودند شنیدند. عمر گفت: بر ما گریه مکنید و هر کس گریان است از خانه بیرون رود که پیامبر (ص) فرموده است میت با گریه اهلش بر او شکنجه می شود از عبدالله بن عمر روایت است که گفته است شنیدم پدرم می گفت: ابولؤلؤ ه نخست دو ضربه بر من زد که پنداشتم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد. همچنین روایت شده است که عبدالرحمان بن عوف پس از آنکه ابولؤلؤ ه مردم را زخمی کرد، عبای پشمی سیاه خود را روی او انداخت و ابولؤلؤ ه چون میان آن عبا گیر کرد خود را کشت و عبدالرحمان سرش را برید. در این هنگام سران مهاجران و انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر بر در خانه جمع شدند، عمر به ابن عباس گفت: پیش ایشان برو و پپرس آیا این کسی که مرا زخم زد باطلاع شما چنین کرد. ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید گفتند: نه به خدا سوگند، و دوست می داشتیم خداوند از عمر ما بکاهد و بر عمر بیفزاید. عبدالله بن عمر می گوید! پدرم برای فرماندهان لشکر می نوشت که هیچیک از گبرکانی را که به حد بلوغ رسیده اند پیش ما گسیل مدارید، و همینکه ابولؤلوه او را زخم زد گفت: چه کسی با من چنین کرد؟ گفتند: غلام مغیره گفت: نگفته بودم هیچیک از گبرکان را پیش ما میاورید ولی شما در این مورد بر من غلبه کردید. محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب صحیح خود از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است: من برای نماز ایستاده بودم و سپیده دمی که عمر مضروب شد میان من و عمر فقط عبدالله بن عباس قرار داشت. عمر هنگامی که از میان صفها عبور می کرد می گفت: مستقیم و در یک خط بایستید و چون میان ما فاصله و کژی نمی دید پیش می رفت و تکبیره الاحرام می گفت و گاهی در رکعت اول همچنین در رکعت دوم برای اینکه مردم جمع شوند (به جماعت برسند) سوره یوسف یا سوره نحل را می خواند. در آن روز همین که عمر تکبیره الاحرام گفت شنیدم (۲۷۹) می گوید: این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد، و این همان وقتی بود که آن گبرک با دشنه یی دو سر او را زخم زد، او همان طور که می گریخت بر اشخاص سمت چپ و راست خود زخم می زد آن چنان که سیزده مرد را زخمی کرد که شش تن از ایشان کشته شدند. مردی از مسلمانان که چنین دید گلیمی را روی او انداخت و چون گبرک پنداشت او را گرفته اند خود را کشت. عمر با دست خود دست عبدالرحمان بن عوف را گرفت و او را برای ادامه امامت نماز پیش برد. کسانی که نزدیک عمر بودند متوجه موضوع شدند ولی کسانی که در نواحی مسجد بودند متوجه نشدند و همین قدر که صدای عمر قطع شد آنان شروع به گفتن سبحان الله کردند. عبدالرحمان نماز مختصری گزارد و چون از مسجد برگشتند عمر گفت: ای ابن عباس، بنگر چه کسی مرا ضربت زده است. او ساعتی بیرون رفت و گشت زد و برگشت و گفت: غلام مغیره. عمر پرسید: همان چند پیشه و صنعتگر؟ گفت: آری. عمر گفت: خدایش بکشد! که دستور دادم نسبت به او پسندیده رفتار کنند. خدا را شکر که مرگ مرا به دست کسی که مدعی اسلام باشد قرار نداده است. تو و پدرت دوست داشتید که گبرکان بسیار شوند عباس بیشتر از همگان بردگان گبر داشت. ابن عباس گفت: اگر می خواهی آنان را تبعید و بیرون کنم؟ عمر گفت: دروغ می گویی آن هم پس از اینکه با زبان شما سخن می گویند و به قبله شما نماز می گزارند و همراه شما مراسم حج بجا می آورند. ابن عباس می گوید: عمر را به خانه اش بردند ما هم همراهش رفتیم و مردم در چنان شوری بودند که گویی پیش از آن روز سوگی به آنان نرسیده بود. یکی می گفت: بر عمر باکی نیست. دیگری می گفت: برای او می ترسم. برای او شربتی آوردند، آن را آشامید از محل زخم بیرون ریخت، سپس شیر برایش آوردند، آن را هم آشامید از شکمش بیرون ریخت، دانستند که خواهد مرد، مردم پیش او می آمدند و او را می ستودند. مردی جوان وارد شد و گفت: ای امیرالمومنین، تو را از سوی خداوند مژده باد، که افتخار مصاحبت رسول خدا را داشتی و همان گونه که می دانی از پیشگامان اسلامی و سپس به حکومت رسیدی و دادگری کردی سرانجام هم شهادت بهره تو شد. عمر گفت: با همه اینها دوست می دارم سر و تن بیرون برم نه به سود من باشد و نه زیانم، و چون آن جوان پشت کرد که برود ردایش بر زمین کشیده می شد؛ عمر گفت: این جوان را پیش من برگردانید و چون برگرداندند

گفت: ای برادرزاده، ردای خود را جمع کن که برای حفظ آن بهتر و در پیشگاه پروردگارت مایه پرهیزگاری بیشتری است. آن گاه عمر خطاب به پسرش عبدالله گفت بنگر که چه مقدار وام بر عهده من است. بررسی کردند و هشتاد و شش هزار درهم یا چیزی نزدیک آن بود. عمر به عبدالله گفت: اگر اموال خاندان عمر آن را کفایت کرد که از اموالشان ایشان پرداخت کن، اگر کفایت نکرد از خاندان عدی بن کعب کمک بگیر و اگر اموال ایشان هم کفایت نکرد از قریش کمک بخواه و به دیگران وامگذار و به هر حال از جانب من این مال را پرداخت کن. اینک پیش عایشه برو و بگو عمر به تو سلام می‌رساند و مگو امیرالمومنین که من از امروز دیگر امیرمومنان نیستم آن گاه به او بگو عمر از تو اجازه می‌گیرد که کنار دو سالار خویش به خاک سپرده شود. او رفت و سلام داد و اجازه خواست و پیش او رفت، عایشه را دید که نشسته است و می‌گرید. عبدالله بن عایشه گفت: عمر سلامت می‌رساند و اجازه می‌خواهد کنار دو سالارش به خاک سپرده شود. عایشه گفت: هر چند این جایگاه را برای خود می‌خواستم ولی اینک او را بر خود ترجیح می‌دهم. چون عبدالله برگشت حاضران گفتند: عبدالله آمد. عمر گفت: بلندم کنید او را نشانند و به مردی تکیه داد و به عبدالله گفت: چه خبر داری؟ گفت: ای امیرالمومنین همان چیزی که دوست می‌داری، عایشه اجازه داد. عمر گفت: سپاس خدای را، هیچ چیزی برای من به این اهمیت نبود. چون جانم گرفته شد جنازه ام را ببر و باز بر عایشه سلام بده و بگو عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد؛ اگر اجازه داد مرا وارد خانه اش کنید و اگر جنازه مرا نپذیرفت مرا به گورستان دیگر مسلمانان ببرید و میان آنان به خاک سپارید. در این هنگام حفصه دختر عمر در حالی که زنان همراهش بودند وارد شد همین که او را دیدیم برخاستیم. او خود را کنار پدر رساند و ساعتی بر بالین او گریست، سپس مردان دیگری اجازه ورود خواستند. حفصه به حجره دیگری رفت و ما صدای گریه اش را از آن خانه می‌شنیدیم. مردان گفتند: ای امیرالمومنین، وصیت کن و کسی را به جانشینی خویش بگمار. گفت: من برای حکومت هیچ کس از این چند تن یا از این گروه را سزاوارتر نمی‌بینم که پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود و علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمان بن عوف و سعد (بن ابی وقاص) را نام برد و گفت: عبدالله بن عمر هم در جلسات شما شرکت می‌کند ولی او را رایی نخواهد بود گویا عمر این را برای تسلیت و تسکین او می‌گفت اگر امارت به سعد بن ابی وقاص رسید که شایسته آن است و گرنه هر کدامتان امیر شدید از اندیشه او یاری بخواهید که من او را نه به سبب ناتوانی و نه به سبب خیانت کنار گذاشتم. عمر سپس گفت: به خلیفه پس از خودم درباره مهاجران نخستین به خیر و نیکی سفارش می‌کنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت آنان را بدارد و او را درباره انصار سفارش می‌کنم، که آنان پیش از (هجرت) ایشان ایمان آوردند و مدینه را خانه ایمان دادند. باید کارهای پسندیده نیکان را پذیرا باشد و از خطاکاری ایشان در گذرد، و او را نسبت به ساکنان شهرها به نیکی سفارش می‌کنم که آنان مایه حفظ اسلام و پرداخت کنندگان اموال و سبب خشم دشمن اند و نباید از ایشان چیزی جز افزونی از حد نصاب اموالشان را آن هم با رضایت ایشان بگیرد و او را به اعراب سفارش می‌کنم که ایشان اصل و ریشه عرب اند و ماده اسلام شمرده می‌شوند و باید چیزی از افزونی اموال ایشان گرفته شود و به بینوایان و مستمندان آنان پرداخت گردد و او را در مورد کسانی که ذمی هستند و در پناه پیمان خداوند و رسول خدا قرار دارند سفارش می‌کنم که به پیمان آنان وفا کند و با کسانی که در صدد جنگ با اهل ذمه اند جنگ کند و چیزی بیشتر از طاقت و توان بر آنان تکلیف نکند. گوید: چون عمر درگذشت جنازه اش را بیرون آوردیم و حرکت کردیم. عبدالله بن عمر بر در حجره رسول خدا بر عایشه سلام داد و گفت: عمر بن خطاب اجازه ورود می‌خواهد. عایشه گفت: در آوریدش. جنازه را داخل بردند و کنار دو سالارش دفن کردند. (۲۸۰) ابن عباس می‌گوید: من نخستین کس بودم که پس از زخمی شدن عمر پیش او رفتم، گفت: این سه سخن را از من حفظ کن و به خاطر بسپار که بیم آن دارم مردم مرا زنده نبینند: من در مورد احکام کلاله حکمی نمی‌دهم، کسی را بر مردم خلیفه نمی‌سازم و همه بردگان من آزادند. من به او گفتم: تو را به بهشت مژده باد که افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را آن هم برای مدتی طولانی داشته‌ای و عهده دار کار مسلمانان شدی و با قدرت از عهده آن برآمدی و

امامت را ادا کردی . عمر گفت : اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خداوندی که جز او نیست اگر دنیا و هر چه در آن است از من باشد حاضرم در قبال ترس از آنچه در پیش است فدا کنم ، مگر آنکه خبر قطعی را در مورد خود بدانم و آنچه درباره زمامداری مسلمانان گفתי بسیار دوست دارم که از آن سر و تن بیرون روم نه به سود من باشد نه به زیانم ، آری آنچه در مورد مصاحبت رسول خدا گفתי فقط همان مایه امید است .

## قسمت دوم

معمر ، از زهری ، از سالم ، از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : پیش پدرم رفتم و گفتم شنیدم مردم سخنی می گویند ، خواستم آن را برای تو بگویم ، آنان چنین می پندارند که تو کسی را به جانشینی خود نمی گماری و حال آنکه اگر خودت ساربان و شبانی برای شتر و گوسپند داشته باشی که آن را رها کند و پیش تو آید چنین خواهی دانست که تباه شده هستند و حال آنکه چوپانی مردم شدیدتر است ، گوید : نخست سر خود را بر بالین نهاد و سپس برداشت و گفت : خداوند متعال دین خود را حفظ خواهد فرمود اگر من جانشینی تعیین نکنم پیامبر ( ص ) هم جانشین تعیین نفرمود ( ۲۸۱ ) و اگر جانشین تعیین کنم ابوبکر جانشین معین کرد . به خدا سوگند ، همین که پدرم نام پیامبر و ابوبکر را میان آورد دانستم که او کار هیچ کس را با کار رسول خدا عوض نخواهد کرد و کسی را به جانشینی نمی گمارد . روایت شده است با آنکه عایشه اجازه داده بود که عمر در خانه اش دفن شود عمر گفت : پس از اینکه مردم او برای بار دوم اجازه بگیرد اگر اجازه داد چه بهتر و گرنه او را به حال خودش بگذارید ، چرا که بیم آن دارم مبادا از بیم قدرت من اجازه داده باشد . این بود که پس از مرگ او هم از عایشه اجازه گرفتند و اجازه داد . عمرو بن میمون نقل می کند که چون عمر زخمی شد کعب الاحبار پیش او آمد و این آیه را تلاوت کرد همانا حق از پروردگارت توست و هرگز از شک کنندگان مباش ( ۲۸۲ ) من پیش از این به تو خبر دادم که شهید خواهی شد ، و می گفתי ( ۲۸۳ ) از کجا برای من که در جزیره العرب هستم شهادت نصیب خواهد شد . ابن عباس روایت می کند که چون عمر زخمی شد و من رفتم و باخبر ابولؤلؤه برگشتم ، حجره عمر آکنده از مردم بود و من نسبتا جوان بودم خوش نمی داشتم سر و گردن مردم را زیر پا نهم و خودم را نزدیک برسانم ، ناچار نشستم عمر هم بر خود ملافه یی پیچیده و سر خود را پوشانده بود ، کعب الاحبار آمد و گفت چه مناسب است امیرالمومنین دعا کند تا خداوند او را برای این امت باقی بدارد تا کارهایی را انجام دهد و از جمله نام منافقان را گفت که عمر بتواند آنان را ریشه کن سازد من به کعب الاحبار گفتم آنچه را گفתי خودت به او ابلاغ کن . گفت : من این سخنان را گفتم که تو به او ابلاغ کنی . من جرات پیدا کردم ، برخاستم و از روی دوش و شانۀ مردم گذشتم و کنار سر عمر نشستم و گفتم : تو مرا برای این کار گسیل کرده بودی که چه کسی تو را ضربت زده ، او غلام مغیره بوده و همراه تو سیزده تن دیگر را زخمی کرده است و اینک کعب الاحبار اینجاست و در این موارد سوگند می خورد . عمر گفت : کعب را پیش من فرا خوانید . او را فرا خواندند . گفت : چه می گویی ؟ کعب گفت : چنین می گویم . عمر گفت : به خدا سوگند ، دعا نخواهم کرد ولی اگر خداوند عمر را نیامرزد عمر بدبخت خواهد شد . مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخمی شد برای مدتی طولانی مدهوش بود ، گفته شد اگر او زنده باشد با هیچ چیز مثل تذکر دادن نماز نمی توانید او را به هوش آورید . گفتند : نماز ، نماز ای امیرالمومنین و نماز گزارده شده است ، عمر به هوش آمد و گفت نماز خدا نکند که آن را ترک کنم ، برای کسی که نماز را رها کند بهره یی در اسلام نیست ، عمر در حالی که از زخمش خون می تراوید نماز گزارد . همچنین مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخم خورد شروع به بیتابی و دردمندی کرد . ابن عباس گفت : ای امیرالمومنین ، چنین نیست که تو افتخار مصاحبت رسول خدا ( ص ) را داشتی و نیکو از عهده برآمدی و گرفتار فراق آن حضرت شدی و او از تو خشنود بود و با ابوبکر مصاحبت کردی و حق صحبت او را نیکو داشتی و از تو جدا شد در حالی که از تو خشنود بود ، سپس با مسلمانان مصاحبت و نسبت به آنان نیکی

کردی و از آنان جدا می شوی در حالی که از تو خشنودند . عمر گفت : اما آنچه در مورد مصاحبت پیامبر ( ص ) و ابوبکر گفتی آری ، این از چیزهایی است که خداوند بر من منت نهاده است ، اما آنچه از بیتابی من می بینی به خدا سوگند ، از این جهت است که حاضریم اگر تمام طلاق های زمین از من باشد فدیة دهم پیش از آنکه عذاب خدا را ببینم در روایتی دیگر چنین است : که گفت حاضریم در قبال هول مطلع فدیة دهم ، و در روایت دیگری آمده است که گفت : مغرور کسی است که شما او را فریفته باشید ، اگر هر چه طلا و نقره که بر روی زمین است از من باشد حاضریم در قبال هول مطلع فدیة دهم . در روایت دیگری است که گفت : ای ابن عباس آیا در مورد امیری بر من ثنا می گویی ؟ می گویم : در روایت دیگری آمده است که عمر گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست بسیار دوست می دارم همان گونه که به امارت وارد شدم از آن بیرون روم و بر من گناه و گرفتاری نباشد . در روایتی دیگر آنچه آفتاب بر آن می افتد از من باشد حاضریم در قبال نجات از اندوه قیامت و مرگ پردازم ، و چگونه که هنوز به صحرای و جمع مردم نرسیده ام همچنین در روایتی دیگر آمده است : اگر دنیا و آنچه در آن است از من باشد حاضریم پیش از آنکه از سرانجام خود آگاه شوم در قبال بیمی که پیش روی من است پردازم . ابن عباس می گوید : در این هنگام صدای ام کلثوم را شنیدیم که می گفت : افسوس بر از دست دادن عمر! و زنانی همراه او می گریستند ، صدای گریه فضای خانه را انباشته کرده و به لرزه درآورد ، عمر گفت : ای وای مادر عمر ، که خدای او را نبخشد و نیامرزد! من گفتم : به خدا سوگند : امیدوارم که عذاب را فقط همان اندازه ببینی که خداوند متعال می فرماید و هیچ کس از شما نیست جز آنکه به دوزخ وارد می شود ( ۲۸۴ ) و تا آنجا که ما می دانیم تو امیرمومنان و سرور مسلمانانی که به حکم قرآن قضاوت و به طور مساوی تقسیم می کنی . ( ۲۸۵ ) ابن عباس می گوید : این سخن من عمر را خوش آمد ، نشست و گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می دهی ؟ من ترسیدم چیزی بگویم ، علی علیه السلام میان شانۀ ام زد و گفت گواهی بده . در روایت دیگری آمده است که ابن عباس گفت : ای امیرالمومنین ، چرا بیتابی می کنی که به خدا سوگند ، اسلام تو مایه عزت و حکومت تو مایه پیروزی بود و دنیا را انباشته از عدل و داد کردی . عمر گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می دهی ؟ راوی می گوید : مثل اینکه ابن عباس خوش نداشت شهادت دهد و توقف کرد ، علی علیه السلام به ابن عباس فرمود : بگو آری ، من هم با تو هستم . ابن عباس گفت : آری . در روایت دیگری آمده است که ابن عباس گفته است : همچنان که عمر بر پشت افتاده بود دست بر پوستش کشیدم و گفتم این پوستی است که آتش هرگز آن را لمس نخواهد کرد . عمر نگاهی به من افکند که بر او رحمت آوردم و گفت : از کجا این را می دانی ؟ گفتم : با پیامبر ( ص ) مصاحبت کردی و حق صحبت را نیکو پنداشتی ... تا آخر حدیث . عمر گفت : اگر همه آنچه بر زمین است از من باشد حاضریم پیش از آنکه به عذاب خداوند برسیم و آن را ببینم پردازم تا از آن در امان بمانم . در روایت دیگری است که دیدیم صدای امام جماعت را نمی شناسیم ، ناگاه متوجه شدیم که عبدالرحمان بن عوف است و گفته شد : امیرالمومنین زخمی شد . مردم برگشتند و عمر که هنوز نماز صبح نگزارده بود همچنان در خون خود بود ، گفتند : ای امیرالمومنین ، نماز! سرش را بلند کرد و گفت : ترک نماز هرگز خدا نیاورد ، هر کس نماز خویش را تباه سازد او را حظی در اسلام نیست . حرکتی کرد که برخیزد از زخمش خون جاری شد ، گفت : برایم عمامه یی بیاورید ، آوردند ، زخم خود را با آن بست و نماز گزارد و ذکر گفت و سپس به پسرش عبدالله نگریست و گفت گونه ام را بر خاک بنه . عبدالله می گوید : من به سخن او توجه نکردم و پنداشتم حواسش پرت است . برای بار دوم گفت : پسرانم ، گونه ام را بر خاک بنه من انجام ندادم برای بار سوم گفت : ای بی مادر! گونه ام را بر خاک بنه . فهمیدم که عقل او بر جای است و فقط از شدت درد نمی تواند خودش آن کار را انجام دهد . گونه اش را بر خاک نهادم دیدم اطراف موهای ریش او بر خاک است و چندان گریست که دیدم به گوشه چشمش گل چشیده است گوش خود را تیز کردم تا بشنوم چه می گوید! شنیدم می گوید : ای وای بر مادر عمر و وای بر مادر عمر! اگر خداوند از او گذشت نفرماید . در روایتی آمده است که علی علیه السلام آمد و کنار بالین عمر ایستاد و فرمود : هیچ کس برای



اینکه با کانامه او با خداوند دیدار کنم محبوب تر از این جسد پیچیده در پارچه نیست! از ام المومنین حفصه روایت شده است که می گفته است: شنیدم پدرم در دعایش می گفت: پروردگارا، کشته شدن در راه خودت و مرگی در شهر پیامبرت (را نصیب من کن)! من گفتم: از کجا چنین چیزی ممکن است؟ گفت: اگر خدا بخواهد خودش فراهم می فرماید. روایت شده که کعب الاحبار به عمر می گفته است: ما در کتابهای خود در مورد تو چنین یافته ایم که شهید خواهی شد، و عمر می گفته: چگونه برای من که ساکن جزیره العرب هستم وصول به شهادت ممکن است. مقدمام بن معدی کرب می گوید: چون عمر زخمی شد دخترش حفصه پیش او آمد و بانگ برداشت که ای صحابی رسول خدا و ای پدر همسر رسول خدا (ص) و ای امیرالمومنین! عمر به پسر خود عبدالله گفت: مرا بنشان که مرا یاری شنیدن آنچه را که می شنوم نیست. عبدالله او را به سینه خود تکیه داد و نشان داد. عمر به حفصه گفت: تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که از این پس بر من مویه گری و نوحه خوانی نکنی، البته در مورد اشک ریختن چشمان تو هرگز اختیار ندارم، و هیچ مرده‌یی نیست که او را بر صفاتی که در او نیست ستایش کنند مگر اینکه فرشتگان بر او خشم می گیرند. احنف می گوید: شنیدم عمر می گفت: افراد قریش سالارهای مردم اند هر یک از ایشان به هر کاری دست زند گروهی از مردم از او پیروی می کنند. چون عمر در گذشت و فرمان داده بود صهیب سه روز با مردم نماز بگذارد و به مردم خوراک داده شود تا افراد شورا بر خلافت یک تن هماهنگ شوند، هنگامی که سفره گسترند مردم از اینکه به سوی غذا دست دراز کنند خودداری کردند. عباس بن عبدالمطلب گفت: ای مردم، رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ما پس از او غذا خوردیم، ابوبکر مرد پس از او غذا خوردیم و آدمی را از خوردن چاره‌یی نیست و سپس دست دراز کرد و خوراک خورد (دیگران پیروی کردند) و من درستی سخن عمر را دانستم. بسیاری از مردم شعری را که در حماسه ابوتمام آمده است نقل کرده و پنداشته اند که سروشی از جنیان آن در مرثیه عمر سروده است و آن ابیات چنین است. از سوی اسلام پاداش پسندیده بهره ات شد و دست خداوند در آن پهنه از هم دریده شده برکت دهاد. هر کس هر اندازه تیزرو باشد و بر فرض که بر بالهای شتر مرغ سوار شود و بخواهد به آنچه در گذشته انجام داده ای برسد باز هم عقب می ماند... آیا پس از کشته شده در مدینه که زمین در سوگ او تیره و تار شد و درختان سترگ بر خود لرزیدند... بیشتر مورخان این ابیات را از مزد برادر شماخ و برخی هم از خود شماخ می دانند. (۲۸۶) دنباله مباحث تاریخی از آغاز جلد سیزدهم، به خواست خداوند متعال ترجمه خواهد شد. م بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوند یگانه عادل را

### (۲۲۴): از سخنان آن حضرت (ع)

درباره این خطبه که با عبارت و بسطتم یدی فکففتها و مدد تموها فقبضتها (دست مرا گستریدید و من آن را باز داشتم و بکشیدید آن را و من آن را فرا گرفتم). (۲۸۷) آغاز می شود و از جمله سخنان علی (ع) درباره چگونگی بیعت با آن حضرت است و نظیر این خطبه با الفاظ مختلف قبلا هم آمده است. (ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت و اصطلاح می گوید: چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان و چگونگی هجوم مردم بر آن حضرت برای بیعت و امور مربوط به آن در مباحث گذشته به تفصیل بیان شد و از اعاده آن بی نیازیم). (۲۸۸)

### (۲۲۷) (۲۸۹): از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به عبدالله بن زمعه

عبدالله بن زمعه به روزگار خلافت علی (ع) به حضورش آمد و از او امالی خواست و آن حضرت به او چنین فرمود: ان هذا المال لیس لی و لا لک و انما هو فیء للمسلمین (۲۹۰) (همانا که این مال از من و تو نیست و همانا غنیمی است برای مسلمانان). ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله بن زمعه که نام پدرش با فتح میم صحیح است نه آن چنان که قطب راوندی نقل کرده، نسب او



چنین است: عبدالله بن زعمه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قسی). اسود از استهزاءکنندگان پیامبر (ص) بود که خداوند متعال شر آنان را از پیامبر (ص) با مرگ یا کشته شدن ایشان کفایت فرمود. (۲۹۱) پسر اسود یعنی زعمه و برادرش عقیل در جنگ بدر در حالی که کافر و با کافران بودند کشته شدند، همچنین حارث پسر زعمه (برادر عبدالله) هم که در جنگ بدر کشته شد. زعمه ملقب به زادالرب (توشه مسافران) بود و اسود همان کسی است که در مکه پس از جنگ بدر شنید زنی برای شتر گم شده خود می‌گرید، این ابیات را سرود: آیا اگر شتری از او گم شده است می‌گرید و او را از خواب شبانه باز می‌دارد! بر شتر گریه مکن، اما بر بدر بگری که در آن بختها کوتاه آمد. آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر جنگ بدر نمی‌بود سالار نمی‌شدند (۲۹۲) عبدالله بن زعمه از شیعیان و یاران علی علیه السلام بود، و ابوالبختری قاضی که از منحرفان، از علی علیه السلام بوده است از فرزندان او است. نام و نسب ابوالبختری چنین است: وهب بن وهب کبیر بن عبدالله بن زعمه، که در دستگاه هارون الرشید عهده دار قضاوت بوده و هموست که برای هارون به باطل بودن امان نامه‌ی که برای یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته بود فتوی داده است و دست او را گرفته و امان نامه را دریده است. (۲۹۳) امیه بن ابی الصلت ضمن مرثیه‌سراییی برای کشتگان بدر از زعمه بن اسود هم نام برده و چنین گفته است. ای چشم بر نوفل و بر عمرو بگری و بر زعمه هم بخل مورز (۲۹۴) منظور نوفل بن خویلد از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی است که به ابن عدویه معروف بوده و علی علیه السلام در جنگ بدر او را کشته است و مقصود از عمرو ابوجهل بن هشام است که او را عوف بن عفراء کشت و عبدالله بن مسعود سرش را برید.

### (۲۲۸): از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت الا و ان للسان بضعة من الانسان، همانا که زبان پاره‌ی از گوشت آدمی است (۲۹۵) شروع می‌شود (ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره‌ی از لغات و روشن ساختن مرجع ضمیرها، نخست نکته‌ی را تذکر می‌دهد که این خطبه را با همین لفظ ابومسلم خراسانی مورد استفاده قرار داده و در یکی از خطبه‌های مشهور خود آورده و سپس بحثی در مورد مشاهیری که به هنگام سخنرانی از ایراد سخن ناتوان شده و بازمانده اند آورده است که برخی از آنها دارای لطافت خاصی است و به ترجمه آنها بسنده می‌شود). بدان که امیرالمومنین علیه السلام این سخن را در واقعه‌ی گفته که لازمه آن ایراد این سخن بوده است، و چنین بوده که به خواهرزاده خود جعه بن هبیره مخزومی فرمان داده است برای مردم سخنرانی کند. جعه همین که به منبر رفته از سخن گفتن بازمانده و نتوانسته است چیزی بگوید. در این حال امیرالمومنین علیه السلام خود برخاسته و بر فراز منبر برآمده و خطبه‌ی مفصل ایراد فرموده است که سیدرضی که خدایش رحمت کند، از آن خطبه فقط همین کلمات را آورده است. شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب البیان و التبيين روایت می‌کند (۲۹۶) که عثمان به منبر رفت، زبانش بند آمد و همین قدر گفت همانا ابوبکر و عمر برای چنین مواردی قبلا سخنرانی آماده می‌کردند، و شما به امام دادگر نیازمندترید تا امام سخنور و به زودی خطبه‌های مناسب برای شما ایراد خواهد شد. و از منبر فرود آمد. جاحظ می‌گوید: ابوالحسن مدائنی روایت می‌کند که یکی از پسران عدی بن ارطاة (۲۹۷) به منبر رفت و همین که مردم را دید زبانش بند آمد و گفت: سپاس خداوندی را که به این جماعت خوراک و آشامیدنی ارزانی می‌دارد. روح بن حاتم (۲۹۸) به منبر رفت، همین که مردم را دید که چشم بر او دوخته و گوش به او سپرده اند، گفت: سرهایتان را فرو افکنید و چشمهایتان را ببندید که نسختین سواری دشوار است و چون خداوند عزوجل گشایش قلبی را آسان فرماید آسان شود. مصعب بن حیان برادر مقاتل بن حیان خطبه عقدی می‌خواند، زبانش بند آمد. و گفت به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنید مادر دختر گفت: خدا مرگت دهد! مگر ترا برای این کار دعوت کرده بودیم؟ مروان بن حکم می‌خواست خطبه بخواند زبانش بند آمد و گفت بارخدا یا ما تو را می‌ستاییم و از تو یاری می‌جوییم و به تو شرک نمی‌

ورزیم . عبدالله بن عمر بن کریز که سخنور و امیر بصره بود بر روی منبر زبانش بند آمد و این کار بر او سخت گران آمد . زیاد بن ابیه که قائم مقام او بود گفت : ای امیر بیتابی مکن که اگر همه اینان را که می بینی بر این منبر برپا داری بیشتر از تو گرفتار بند آمدن زبانشان خواهند شد . چون جمعه فرا رسید عبدالله بن عامر دیر آمد و زیاد به مردم گفت : امروز امیر گرفتار تب است . او به مردی از سران معروف قبایل گفت : برخیز و به منبر برو . او چون به منبر رفت زبانش بند آمد و فقط گفت : سپاس خداوندی را که اینان را روزی می دهد ، و ساکت ماند . او را از منبر پایین آوردند و یکی دیگر از سران مردم را به منبر فرستادند . او همین که بر منبر ایستاد و روی به مردم کرد چشم وی بر سر طاس مردی افتاد و گفت : ای مردم ، این مرد طاس مرا از صحبت باز می دارد . خدایا این مرد را لعنت فرمای ! او را نیز از منبر پایین آوردند . سپس به وزاع یشکری گفتند : برخیز بر منبر برو و سخن بگو . او همین که به منبر رفت و مردم را دید ، گفت : ای مردم ، من امروز خوش نداشتم به نماز جمعه آیم ، همسر مرا بر این کار واداشت و اینک شما را گواه می گیرم که او سه طلاقه است . او را هم از منبر پایین آوردند . زیاد به عبدالله بن عامر گفت : چگونه دیدی ؟ اینک برخیز و برای مردم خطبه را ایراد کن . ( ۲۹۹ )

### ( ۲۳۰ ) ( ۳۰۰ ) : از سخنان آن حضرت ( ع ) به هنگام غسل دادن و تجهیز جسد مطهر پیامبر ( ص )

#### توضیح

این خطبه با عبارت بابی انت و امی یا رسول الله ! لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک ... ( ۳۰۱ ) ( ای رسول خدا ، پدر و مادرم فدای تو باد ! بدرستی که با مرگ تو چیزی بریده و منقطع شد که به مرگ غیر تو منقطع نشد ... ) ( ۳۰۲ )

### برخی از اخبار و سیره پیامبر ( ص ) به هنگام مرگ آن حضرت

#### قسمت اول

در مورد رحلت رسول خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد ، و آنچه که سیره نویسان در آن باره نوشته اند در مباحث پیشین مطالبی آوردیم و اینک بخشی دیگر از آن را به روایت محمد بن جریر طبری ، در تاریخ خود ، می آوریم . ابوجعفر طبری می گوید : ابومویبه ( ۳۰۳ ) برده آزاد کرده رسول خدا ( ص ) روایت کرده و گفته است : نیمه شبی پیامبر ( ص ) به من پیام دادند و چون به حضورش رسیدم فرمود : ای ابامویبه ، به من فرمان رسیده است برای اهل بقیع آمرزشخواهی کنم ، همراه من بیا . من همراه ایشان رفتم ، همین که میان گورها رسید ایستاد و چنین فرمود : ای ساکنان گورها ، سلام بر شما باد ! آنچه شما در آن هستید بر شما گواراتر است از آنچه که مردم در آن قرار دارند که فتنه ها همچون پاره های شب سیاه پیاپی فرا می رسد و فتنه ای از فتنه پیشین بدتر است . سپس به من نگریست و روی به من کرد و فرمود ای ابامویبه ، کلید گنجینه های این جهان و جاودانگی در آن و سپس بهشت را به من ارزانی داشتند و میان گزینش آن و بهشت مختار شدم و من بهشت را برگزیدم گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ! کلیدهای گنجینه های این جهانی و جاودانگی در آن و سپس بهشت را انتخاب فرمای . فرمود ای ابامویبه ، نه که من دیدار خدای خود را برگزیدم و آن گاه برای آرمیدگان در بقیع آمرزشخواهی فرمود و برگشت و بیماری او که خداوندش در آن بیماری او را به سوی خود فرا گرفت ، آغاز شد . ( ۳۰۴ ) محمد بن مسلم شهاب زهری ، از عبیدالله بن عتبّه ، از عایشه نقل می کند که می گفته است : پیامبر چون آن شب از بقیع مراجعت فرمود مرا دید و من در سر خود احساس درد می کردم و می گفتم وای سرم ، پیامبر فرمود : من هم سردرد دارم ، وای سرم . سپس به من فرمود چه زبانی داشت اگر پیش از من می مردی و خودم برای تجهیز تو قیامت می کردم ، تو را کفن می پوشاندم و بر تو نماز می گزاردم و به خاک می سپردم ؟ گفتم : به خدا سوگند و اگر چنان

شود گویا ترا می بینم که به خانه من باز می گشتی و با یکی از زنان خود همبستر می شدی . پیامبر ( ص ) لبخند زد و با آنکه بیماری او بدتر می شد همچنان به خانه زنان خویش می رفت تا آنکه بیماری آن حضرت را بستری کرد و از پای درآورد و در خانه میمونه بود . در این هنگام همسران خود را فرا خواند و از آنان اجازه خواست که در خانه من بستری شود و اجازه داده شد و پیامبر ( ص ) در حالی که به دو مرد از افراد خانواده خود تکیه داده بود که یکی فضل بن عباس و مردی دیگر بودند بیرون آمد و پاهایش به زمین کشیده می شد و بر سرش دستمال بسته بود وارد خانه من شد . عیدالله بن عبدالله بن عتبه می گوید : این حدیث را برای ابن عباس نقل کردم ، گفت : می دانی آن مرد دیگر کیست ؟ گفتم : نه . گفت : علی ابن ابی طالب بود ولی عایشه با آنکه می توانست هیچ گاه نمی خواست و یارای آن را نداشت که از او به نیکی یاد کند . عایشه در پی سخن خود می گوید : سپس پیامبر ( ص ) بیتاب و بیماری اش سخت شد و فرمود : هفت مشک کوچک آب که از چاههای مختلف فراهم شده باشد بر من بریزید تا بتوانم پیش مردم بروم و با آنان عهد کنم . او می گوید : رسول خدا را در طشتی که از حفصه دختر عمر بود نشاندم و بر آن حضرت آب ریختم تا آنکه با دست خود اشاره فرمود بس است بس . عطاء ، از قول فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد! روایت کند که می گفته است : چون بیماری رسول خدا شروع شد پیش من آمدند و فرمودند بیرون بیا . همراهش بیرون رفتم ، متوجه شدم گرفتار تب است و دستمالی بر سر بسته است . فرمود : دستم را بگیر و دست آن حضرت را گرفتم تا بر منبر نشست . سپس فرمود : مردم را فرا خوان با صدای بلند مردم را فرا خواندم ، به حضورش گرد آمدند ، چنین فرمود : ای مردم ، نخست همراه شما خدای را می ستایم . همانا کوچ کردن از میان شما برای من نزدیک شده است ، اگر بر پشت کسی تازیانه زده ام ، اینک پشت من آماده است ، داد خویش بستاند . اگر نسبت به آبروی کسی تعرض کرده و دشنامی داده ام ، اینک آبروی من آماده است ، دادخواهی کند . اگر از کسی مالی گرفته ام ، اینک مال من آماده است ، از آن بر گیرد و نباید هیچ کس بگوید که من از ستیز پیامبر می ترسم . همانا ستیزه در خوی و شائن من نیست و همانا محبوب ترین شما در نظر من کسی است که اگر حقی بر من دارد حق خود را بگیرد یا مرا حلال کند و من در حالی که آسوده خاطر باشم خدا را ملاقات کنم و چنین می بینم که این کار مرا کفایت نمی کند مگر آنکه میان شما چند بار به آن اقدام کنم . پیامبر ( ص ) از منبر پایین آمد و نماز ظهر گزارد و باز بر منبر رفت و همان سخن خود را ، در مورد نداشتن کینه و ستیز ، مطرح فرمود . مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ، مرا پیش تو سه درهم است . پیامبر فرمود : من هیچکس را تکذیب نمی کنم و از او سوگندی نمی خواهم ، طلب تو بابت چه چیزی بوده است ؟ گفت : ای رسول خدا آیا به یاد می آوری که روزی فقیری از کنار شما گذشت ، به من فرمان دادی سه درهمش بدهم و من به او پرداختم . پیامبر خطاب به من فرمود : ای فضل ، سه درهمش را بده . به آن مرد گفتم قبول است و او نشست . پیامبر ( ص ) سپس فرمود ای مردم هر کس چیزی بر عهده و پیش اوست بپردازد و نگوید مایه رسوایی در دنیا است که رسوایی دنیا سبک تر و آسانتر از رسوایی آخرت است . مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا مرا سه درهم بر عهده است که در راه خدا به ناحق برداشته ام . فرمود : چرا چنین کردی ؟ گفت : نیازمند آن بودم . پیامبر به من فرمود : ای فضل از او بگیر . سپس فرمود ای مردم ، هر کس از چیزی در نفس خویش بیم دارد برخیزد تا برایش دعا کنم مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و زناکار بدکاره و پرخوابم ، رسول خدا عرضه داشت بارخدایا ، به او راستی و صلاح ارزانی فرمای و هر گاه که می خواهد خواب را از او ببرد! سپس مردی دیگر برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و منافق و سخن چینم یا گفت : هیچ گناهی نیست مگر آنکه مرتکب می شوم . عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای مرد ، خود را رسوا کردی . پیامبر فرمود ای پسر خطاب ، رسوایی این جهانی سبک و آسانتر از رسوایی آن جهانی است ، خدایا به او راستی و ایمانی ارزانی دار و کارش را به نکویی مبدل فرمای ! . عبدالله بن مسعود روایت می کند و می گوید : پیامبر و محبوب ما یک ماه پیش از رحلت خود خبر مرگ خویش را به ما داد و چنان بود که ما را در خانه عایشه جمع فرمود و مدتی به ما نگریست و با شدت چشم به ما دوخت و سپس گریست و فرمود : خوش آمدید . خدایتان

زنده بدارد و بر شما رحمت آورد و پناهتان دهد و نگهدارتان باشد! خدایتان بلندمرتبه قرار دهد و شما را بهره رساند، روزیتان دهد و شما را هدایت فرماید، پیروز و سلامتتان بدارد و پذیرای شما به درگاه خویش باشد! اینک شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم و از پیشگاه خداوند هم درباره شما استدعا می‌کنم و خدا را بر شما خلیفه قرار می‌دهم و من برای شما از سوی خداوند مژده و بیم دهنده آشکارم، بر بندگان و سرزمین‌های خداوند برتری و چیرگی مجوید که خداوند متعال برای من و شما فرموده است آن سرای جاودان آخرت را برای کسانی قرار داده‌ایم که آهنگ برتری در زمین و تباهی ندارند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است (۳۰۵) گفتیم: ای رسول خدا مرگ تو چه هنگام خواهد بود؟ فرمود: جدایی نزدیک شده است و بازگشت به سوی خدا و بهشت برین و سدره المنتهی و برترین دوست و زندگی و بهره‌گوار است. گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی تو را غسل خواهد داد؟ فرمود خویشاوندان نزدیکم به ترتیب قرابت خود. گفتیم: تو را در چه چیز کفن کنیم؟ فرمود اگر خواستید در همین جامه که بر تن دارم یا در پارچه سپید مصری یا در حله ییمنی. گفتیم: چه کسی بر تو نماز بگذارد؟ فرمود: چون مرا غسل دادید و کفن کردید مرا در هین خانه بر سریری کنار گورم نهید و سپس همگان ساعتی بیرون روید که نخستین کس بر من نماز می‌گذارد همنشین و دوست و محبوبم جبریل خواهد بود و پس از او میکائیل و سپس اسرافیل و پس از او فرشته مرگ با لشگرهای خود از فرشتگان، آنگاه شما گروه گروه درآید و بر من نماز گزارید و سلام دهید و با مدح و ستایش و ناله و فریاد آزارم دهید، و باید نخست مردان خاندانم و سپس زنان ایشان بر من نماز گزارند و پس از ایشان شما، و از جانب من بر خودتان سلام دهید بر هر یک از افراد خاندانم که غایب هستند و سلام مرا ابلاغ کنید، و بر هر کس که پس از من آیین مرا از شما پیروی کند سلام برسانید. من شما را گواه می‌گیرم که هم اکنون بر هر کس که از امروز تا روز رستاخیز از دین من پیروی و در آن باره با من بیعت کند سلام می‌رسانم گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی تو را در گورت می‌نهد؟ فرمود: افراد خاندانم همراه بسیاری از فرشتگان که شما را می‌بینند و شما ایشان را نمی‌بینید. (۳۰۶) می‌گویم: به راستی جای شگفتی است از آنان که چگونه در آن ساعت نرسیده‌اند ای رسول خدا، پس از تو چه کسی عهده دار حکومت ماست که ولایت امر مهمتر از سؤال درباره دفن و چگونگی نماز گزاردن بر رسول خداوند است و من نمی‌دانم در این مورد چه بگویم! همچنین ابوجعفر طبری می‌گوید: سعید بن جبیر روایت می‌کند و می‌گوید ابن عباس که خدایش رحمت‌کناد! می‌گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ی! سپس چندان گریست که اشک چشمش ریگها را خیس کرد، به او گفتیم: آن روز پنجشنبه چه بود؟ گفت: روزی بود که بیماری رسول خدا (ص) سخت شد و فرمود برای من لوحه و دوات یا فرمود استخوان کتف و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه مشوید آنان ستیز کردند. فرمود برخیزید و بیرون روید و در حضور هیچ پیامبری شایسته نزع شود آنان گفتند: او را چه می‌شود، آیا هذیان می‌گوید؟! بپرسید چه می‌گوید. آنان خواستند سخن خود را تکرار کنند فرمود: رهایم کنید که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که مرا به آن فرا می‌خوانید و سپس در سه مورد سفارش کرد و فرمود مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، و به نمایندگان همان گونه که من جایزه می‌دادم جایزه دهید پیامبر (ص) در مورد وصیت سوم عمدا سکوت کرد در صورتی هم که فرموده است من فراموش کردم. همچنین ابوجعفر طبری از ابن عباس روایت می‌کند که می‌گفته است: علی بن ابی طالب علیه السلام از حضور پیامبر در بیماری رحلت آن حضرت بیرون آمد. مردم به او گفتند: ای ابالحسن، پیامبر (ص) چگونه است؟ گفت: سپاس خدا را که بهبود یافته است. عباس دست او را گرفت و گفت: گویا نمی‌بینی و معتقد نیستی که تو پس از سه روز دیگر بنده چوبدستی (درمانده) خواهی بود. من مرگ را در چهره فرزندان عبدالمطلب می‌شناسم، پیش رسول خدا برو از او بپرس حکومت برای چه کسی خواهد بود که اگر برای ما می‌باشد آن را بدانیم و اگر برای دیگران است در مورد ما به او سفارش فرماید. علی گفت: می‌ترسم از او بپرسم و آن را از ما باز دارد که در آن صورت هرگز مردم آن را به ما نخواهند داد. و عایشه روایت می‌کند و می‌گوید پیامبر (ص) در حالی که حجره انباشته از زنان بودم ام سلمه، میمونه، اسماء بنت عمیس حضور

داشتند و عباس عموی پیامبر هم پیش ما بود، مدهوش شد. همگان متفق شدند که بر لبهای آن حضرت لدود (۳۰۷) بمالند. عباس گفت من این کار را نمی‌کنم. دیگران چنان کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمد و پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است؟ گفتند: عمویت به ما گفت این دارویی است که از آن سرزمین برای ما آورده اند و اشاره به جانب حبشه کرد. پیامبر فرمود برای چه این کار را کردید؟ عباس گفت: ای رسول خدا، ترسیدیم که گرفتار ذات‌الجنب شده باشی. حضرت فرمود: آن دردی است که خداوند مرا گرفتارش نمی‌فرماید هیچ کس در خانه باقی نماند مگر آنکه بر او لدود بمالند مگر عمویم گویند: میمونه با آنکه روزه بود برای فرمان رسول خدا که به منظور عقوبت آنان، برای کاری که کرده بودند، صادر فرموده بود لدود مالید. ابوجعفری طبری گوید: در روایت دیگری از عایشه نقل شده که گفته است در بیماری پیامبر (ص) بر لب آن حضرت لدود مالیدیم؛ فرمود: بر من لدود نمالید. گفتیم: این به سبب ناخوش داشتن بیمار دارو راست. چون به خود آمد فرمود: هیچ کس نباید در خانه باقی بماند مگر اینکه لدود بمالد غیر از عمویم عباس که حضور نداشته است. طبری می‌گوید: کسی که لدود را با دست خود بر لب و دهان رسول خدا (ص) مالید اسماء بنت عمیس بود. می‌گویم: به راستی تناقض این روایات موجب شگفتی است، در یکی از آنها آمده است که عباس در آن کار شرکت نداشته و به همین سبب پیامبر (ص) او را از اینکه به خود لدود بمالد معاف فرموده است و هر کس که حضور داشته لدود به خود مالیده است، در روایت دیگر آمده است که عباس هم حضور داشته است. و در همین روایتی که متضمن حضور عباس است سخنان مختلف نقل شده است آن چنان که عباس می‌گوید: من به پیامبر (ص) لدود نمالیدم و پس از آن می‌گوید: پیامبر (ص) چون به خود آمد پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است؟ گفتند: عمویت عباس و گفت این دارویی است که از سرزمین حبشه برای بیمار ذات‌الجنب برای ما آورده اند. پس چگونه است که از سویی عباس می‌گوید من این کار را نکرده‌ام و از سوی دیگر هموست که به این کار اشاره کرده و گفته است دارویی است که برای این بیماری از حبشه آورده اند. من از نقیب ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری درباره این موضوع سؤال کردم و پرسیدم: آیا در آن روز بر علی بن ابی طالب هم لدود مالیده شد؟ گفت: هرگز، پناه بر خدا! اگر چنان شده بود عایشه برای خرده‌گیری از علی علیه‌السلام آن را نقل می‌کرد. نقیب گفت: وانگهی فاطمه (ع) و دو پسرش هم در خانه پیامبر (ص) حاضر بوده اند آیا تصور می‌کنی که فاطمه و دو پسرش لدود مالیده اند؟ هرگز چنین نبوده است. داستان لدود مالیدن را به این صورت کسی برای تقرب جستن به بعضی ساخته و پرداخته است. آری آنچه که ممکن است صورت گرفته باشد این است که اسماء بنت عمیس این پیشنهاد را کرده و گفته است این دارویی است که جعفر بن ابی طالب شوهر او از حبشه آورده و در این موضوع میمونه هم با او همفکر بوده است و چون لدود بر پیامبر مالیده اند همین که به خود آمده آن کار را ناپسند دانست است و چون پرسیده است سخن اسماء و موافقت میمونه دختر حارث را به عرض رسانده اند و آن حضرت دستور داده است همان دو بانو لدود بمالند نه کس دیگری و بر همان دو لدود مالیده شد و نسبت به کس دیگری چیزی نشده است و سخن باطل هیچگاه بر شخص دانا و آن کس که بخواهد روشن شود پوشیده نمی‌ماند.

## قسمت دوم

همچنین عایشه روایت می‌کند که فراوان از پیامبر (ص) می‌شنیدم که می‌فرمود خداوند هیچ پیامبری را قبض روح نمی‌فرماید مگر اینکه او را از میان زندگی و مرگ مخیر می‌فرماید. چون پیامبر (ص) محضر شد آخرین سخنی که از او شنیدم این بود بلکه به سوی برترین دوست و گفتم به خدا سوگند، در این صورت ما را انتخاب نخواهد فرمود و دانستم همان چیزی است که پیش از این می‌فرمود. ارقم بن شرحبیل (۳۰۸) می‌گوید: از ابن عباس که خدایش رحمت کناد! پرسیدم آیا پیامبر (ص) وصیت فرمود؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه بود؟ گفت: پیامبر (ص) در بیماری خود فرمود بفرستید علی را فرا خواند عایشه



گفت: چه خوب است به ابوبکر پیام دهید و حفصه گفت: چه خوب است به عمر پیام دهید، و همگی در محضر پیامبر جمع شدند، این خبری است که طبری آن را با همین الفاظ در تاریخ خود آورده و نگفته است که پیامبر (ص) آن دو را احضار کرده و پیغام فرستاده است. ابن عباس می گوید: پیامبر (ص) فرمود بر گردید اگر نیازی داشتم پی شما خواهم فرستاد و آنان برگشتند. گفته شد: ای رسول خدا نماز فرا رسیده است. فرمود: به ابوبکر گوید با مردم نماز گزارد. عایشه گفت: ابوبکر مردی رقیق است، به عمر فرمان بده! و پیامبر فرمود: به عمر بگوید. عمر گفت: من هرگز تا ابوبکر حضور داشته باشد بر او مقدم نمی شوم. این بود که ابوبکر مقدم شد و در آن حال پیامبر (ص) در خود آرامش و سبکی بی احساس فرمود و از حجره بیرون آمد و همینکه ابوبکر صدای حرکت پیامبر (ص) را شنید کنار رفت و پیامبر (ص) جامه او را کشید و او را همانجا که بود قرار داد و رسول خدا (ص) نشست و قرائت نماز را از جایی که ابوبکر درنگ کرده بود شروع فرمود. می گویم (ابن ابی الحدید): مرا در مورد این خبر سخنی است و در آن مورد تردیدهایی و اشتباهاتی بر من عارض می شود که چنین است. در صورتی که بر طبق این روایت پیامبر خواسته اند به علی (ع) پیام دهند بیاید تا به او وصیت فرماید و عایشه بر علی علیه السلام رشک ورزیده و خواهش کرده است پدرش احضار شود و حفصه هم حسد ورزیده و خواهش کرده است پدر او فرا خوانده شود و هر دو یعنی ابوبکر و عمر بدون آنکه از طرف پیامبر پیامی داده شود حاضر شده اند و بر طبق ظاهر شک نیست که دخترانشان آن دو را احضار کرده اند و این سخن پیامبر (ص) که پس از حضور آن دو فرموده است: بروید اگر نیازی داشتم پی شما خواهم فرستاد، گفتاری است که نشانه از دل تنگی آن حضرت از حضور آنان و خشم نهایی آن حضرت است، و نشانه آن است زنها متهم به احضار آن دو هستند. این کردار و گفتار چگونه مطابقت دارد با آنچه گفته شده است که چون پدر عایشه برای نماز گزاردن معین شد عایشه گفت پدرم مردی دل نازک است به عمر دستور بده نماز بگزارد. آن حرص و رشک با این گفتار و تقاضای معاف کردن ابوبکر سازگار نیست و این موضوع چنین به گمان می آورد که آنچه شیعه می گویند که نماز گزاردن ابوبکر به دستور عایشه بوده است درست است. البته که من این را معتقد نیستم و نمی گویم ولی دقت در این خبر و مضمون آن چنین گمانی را به ذهن می آورد. شاید هم این خبر نادرست باشد! وانگهی در این خبر چیز دیگری هم هست که عدلی مذهب معتزله آن را جایز نمی دانند و آن این گفتار پیامبر است که به ابوبکر دستور دهید و بلافاصله پس از آن بگوید به عمر دستور دهید و این نسخ حکمی است پیش از آنکه وقت انجامش رسیده باشد. و اگر بگویی آنقدر زمان سپری شده بود که حاضران بتوانند به ابوبکر پیام دهند و در این خبر هم چیزی جز این نیامده که پیامبر به حاضران فرموده است به ابوبکر بگویند و در این مورد زمان بسیار کمی لازم است که فقط گفته شود ای ابوبکر با مردم نماز بگزار. می گویم اشکال از این سبب نیست، بلکه اشکال در آن است که ابوبکر به هر حال و هر چند به واسطه مأمور نماز گزاردن بوده است و سپس این امر پیش از گذشت وقتی که ممکن است در آن نماز گزارد منسوخ شود. و اگر بگویی چرا در آغاز سخن خود گفتی پیامبر (ص) می خواسته است علی بیاید تا به او وصیت فرماید و چرا جایز نباشد که برای دیگری او را احضار فرموده باشد، می گویم: زمینه سخن ابن عباس لازمه آن است. مگر نمی بینی ارقم بن شرحبیل راوی این خبر می گوید: از ابن عباس پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) وصیت فرموده است؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه بوده است؟ ابن عباس گفت: پیامبر (ص) در بیماری رحلت خود فرمود: پی علی بفرستید و او را فرا خوانید. آن زن را پیامبر استدعا کرد که پیش پدرش بفرستد و دیگری هم چنان خواست. و اگر ابن عباس از این گفتار رسول خدا چنان استنباط نمی کرد که می خواهد به او وصیت فرماید، معنی نداشت که در پاسخ ارقم چنین بگوید. قاسم بن محمد بن ابی بکر از قول عایشه روایت می کند که می گفته است: پیامبر (ص) را در حال مرگ دیدم که دست در قدح آبی که کنارش بود می کرد و سپس بر چهره خود آب می مالید و عرضه می داشت: بارخدا یا مرا بر سختی بی هوشی مرگ یاری فرمای. عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) روز مرگش در آغوش من تکیه زده بود. مردی از خاندان ابوبکر پیش من آمد که در دستش مسواکی سبز بود. پیامبر (ص) نگاهی



به آن مسواک فرمود که دانستم آن را می خواهد. گفتم: آیا می خواهی این مسواک را به تو بدهم؟ فرمود: آری. مسواک را گرفتم و چندان جویدم نرم شد و آن را به پیامبر (ص) دادم. بسیار محکم با آن مسواک فرمود و آن را کناری نهاد. ناگاه احساس کردم که رسول خدا در آغوش من سنگین شد. بر چهره اش نگریستم دیدم چشمش به گوشه یی دوخته شد و می فرماید: بلکه برترین رفیق از بهشت. گفتم: مختار شدی و سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرمود همورا برگزیدی، و پیامبر (ص) رحلت فرمود. (۳۰۹) طبری می گوید: در این مورد اتفاق است که از رحلت رسول خدا (ص) در دوشنبه یی از ماه ربیع الاول بوده است (۳۱۰)، ولی اختلاف است که در کدام دوشنبه آن ماه گفته شده است دوشنبه یی که دو شب از آن ماه گذشته بوده یا دوشنبه یی که دوازده روز از آن گذشته بوده است، (۳۱۱) و در مورد اینکه چه روزی آن حضرت را تجهیز کرده اند اختلاف است. برخی گفته اند: روز سه شنبه یعنی روز پس از وفات بوده است، و هم گفته شده است: سه روز پس از رحلت دفن شده است که مردم به سبب مشغول بودن به کار بیعت از جمع کردن جنازه آن حضرت غافل ماندند. طبری روایت از زیاد بن کلب از ابراهیم نخعی نقل می کند که موید این موضوع است. می گوید: ابوبکر سه روز از پس رحلت رسول خدا (ص) کنار پیکر آن حضرت آمد و شکم پیامبر (ص) آماس کرده بود. ابوبکر پارچه را از چهره پیامبر کنار زد و دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت: پدر و مادرم و فدایت باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوشبویی. می گویم (ابن ابی الحدید): من از این درشگفتم. فرض کن که ابوبکر و کسانی که با او بوده اند به کار بیعت سرگرم بوده باشند، علی بن ابی طالب و عباس و اهل بیت به چه چیز سرگرم بودند که پیامبر (ص) سه شبانروز میان آنان در پارچه باقی بماند و بر آن پیکر مطهر دست نزنند و آن را غسل ندهند. و اگر بگویی روایتی که طبری نقل کرده است در مورد آن سه روزی است که پیش از بیعت بوده است زیرا الفاظ این خبر از قول ابراهیم نخعی است و ابوبکر در مدینه نبوده و پس از سه روز آمده است، و هیچکس جرات نکرده است جامه از چهره پیامبر (ص) کنار زند!! تا آنکه شکم پیامبر (ص) آماس کرده است و این ابوبکر بوده که پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زده و دو چشم ایشان را بوسیده و گفته است پدر و مادرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوش بویی و سپس پیش مردم رفته و گفته است هر کس محمد را پرستش می کرد همانا محمد درگذشت... تا آخر حدیث، می گویم: به جان خودم سوگند روایت را همینگونه هم که نقل کرده باشد باز غیرممکن است، زیرا پیامبر (ص) هنوز زنده بود که ابوبکر از او جدا شده و به منزل خود در سنج رفته است و این به روز دوشنبه بوده است و همان روزی است که پیامبر (ص) رحلت فرموده است. البته ابوبکر حال پیامبر (ص) را نسبتا خوب و بهتر می دانسته که به سنج رفته است و همین موضوع را هم طبری نقل می کند. از سوی دیگر میان سنج و مدینه فقط نیم فرسنگ فاصله است بلکه آن را بخشی از مدینه می دانند، چگونه ممکن است پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه مرده باقی بماند و ابوبکر نفهمد و حال آنکه فاصله میان آنها به اندازه سه فاصله پرتاب تیر بوده است و چگونه ممکن است سه روز پیکر پاکش میان افراد خاندانش افتاده باشد و هیچکس را یاری آن نباشد که پارچه از چهره شریفش یکسو زند و حال آنکه میان ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام حضور داشته که روح و روان جاری میان پهلوی رسول خدا (ص) است و عباس بوده که همچون پدر آن حضرت بوده است و دو پسر فاطمه که همچون پسران پیامبرند و میان آنان فاطمه (ع) حاضر بوده که پاره تن اوست. آیا میان ایشان کسی نبوده است که پارچه را از چهره آن حضرت بردارد و به فکر تجهیز بیفتد و مواظب باشد که شکم پیامبر آماس نکند و رنگش سبز نشود و منتظر تشریف فرمایی ابوبکر بشوند که او پارچه از چهره پیامبر یکسو افکند! نه که من این سخن را تصدیق نمی کنم و دل من به آن آرام نمی گیرد و صحیح آن است که آمدن ابوبکر بر بالین پیامبر (ص) و کنارزدن پارچه از چهره آن حضرت و آنچه گفته است پس از آسوده شدن آنان از کار بیعت بوده است و همانگونه که در روایت آخری آمده است آنان سرگرم بیعت بوده اند. اشکالی که باقی می ماند خودداری و فرونشینی علی علیه السلام از تجهیز جسد مطهر است آنان که سرگرم بیعت بودند؛ چه چیزی علی را از این کار باز داشته است؟ می گویم: بر فرض صحت این موضوع،

آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که علی (ع) آن کار را برای زشت شمردن رفتار ابوبکر و یارانش انجام داده است و چون خلافت از دست علی (ع) بیرون رفت و دیگری را ترجیح دادند، خواست پیامبر (ص) را به حال خود رها کند و در تجهیز آن حضرت کاری انجام ندهد تا برای مردم ثابت شود که دنیا ایشان را از پیامبرشان سه روز باز داشت و کار به این جا کشید که می بینید، و علی علیه السلام پس از داستان سقیفه به هر طریقی در مورد زشت نشان دادن کار ابوبکر خودداری نمی کرد و به کوچکترین وسیله هم متوسل می شد، و چه بسیار که در آن باره سخن فرموده است. شاید این کار از جمله همان کارها باشد. یا اگر این روایت درست باشد ممکن است بنا بر وصیتی که پیامبر به او فرموده اند یا رازی که فقط آن دو می دانسته اند انجام شده باشد. و اگر بگوییم: در صورت درست بودن این سخن، چرا جایز نباشد بگوییم: علی علیه السلام تجهیز جسد مطهر پیامبر را به تاءخیر انداخته است برای اینکه رای او و رای مهاجران درباره کیفیت غسل و تکفین و امور دیگر هماهنگ شود؟ می گویم: روایت اولی آنچه از عبدالله بن مسعود روایت شده است این احتمال را باطل می کند که پیامبر (ص) خطاب به آنان فرموده است: خویشاوندان نزدیکم به ترتیب قرابت خویش عهده دار غسل من خواهند بود و من در همین جامه ام یا دریاچه سپید مصری یا در حله یمنی کفن شوم. ابوجعفر طبری می گوید: کسانی که عهده دار غسل پیامبر بودند، علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و شقران برده آزاد کرده پیامبر (ص) بوده اند. اوس بن خولی، که یکی از مردم خزرج است و از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است، آمد و به علی علیه السلام گفت: ای علی، ترا به خدا سوگند می دهم که بهره ما را از پیامبر (ص) حفظ فرمایی. علی فرمود: وارد شو، و او هنگام غسل پیامبر (ص) حضور داشت. اسامه و شقران آب می ریختند و علی علیه السلام که جسد مطهر را به سینه خویش چسبانده و تکیه داده بود پیامبر را غسل می داد، در حالی که پیراهن پیامبر بر تن آن حضرت بود و علی (ع) به بدن مطهر دست نمی زد. عباس و دو پسرش فضل و قثم در بر گرداندن جسد به این سو و آن سو کمک می کردند. ابوجعفر طبری می گوید: عایشه روایت می کند و می گوید آنان در چگونگی غسل دادن اختلاف نظر پیدا کردند که آیا جسد را برهنه کنند یا نه. خداوند چرت را بر آنان چیره فرمود آنچنان که سر هر یک بر سینه اش قرار گرفت و سپس گوینده یی از گوشه خانه، که ندانستند کیست، گفت: پیامبر را در حالی غسل دهید که جامه اش بر تن او باشد. برخاستند و پیامبر (ص) را در حالی که جامه اش بر تن بود غسل دادند. عایشه می گفته است: چون به کار خویش روی آورم پشت نمی کنم، پیامبر را کسی جز زنانش غسل ندادند. می گویم (ابن ابی الحدید): در خانه محمد بن معد علوی در بغداد حضور یافتم. حسن بن معالی حلی معروف به ابن الباقلاوی آنجا بود و آن دو این خبر و این احادیث را از تاریخ طبری می خواندند. محمد بن معد به حسن بن معالی گفت: به نظرت مقصود عایشه از این سخن چیست؟ گفت: بر جد تو (علی علیه السلام) حسد ورزیده است. آنهم بر آنچه که افتخار می کرده است که عهده دار غسل رسول خدا بوده است! محمد خندید و گفت: بگذار به خیال خودش در موضوع غسل دادن جسد مطهر پیامبر با علی تعارض کند. آیا می تواند خود را در دیگر فضائل و خصائص علی شریک سازد! ابوجعفر طبری می گوید: سپس جسد مطهر پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد. دو پارچه صحاری و یک برد یمنی (۳۱۲) که جسد را در آن پیچیدند و بر عادت اهل مدینه برای پیامبر (ص) گوری با لحد آماده ساختند و جسد را بر سریری نهادند. در مورد دفن آن حضرت هم اختلاف کردند، یکی گفت: او را میان مسجدش به خاک می سپاریم. دیگری گفت: او را در بقیع میان یارانش به خاک می سپاریم. ابوبکر گفت: من شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: هر پیامبر هر جا که قبض روح شد همانجا دفن می شود. بستر رسول خدا را که در آن قبض روح شده بود برداشتند وزیر همان گور کردند. می گویم: چگونه در مورد جای دفن پیامبر اختلاف پیدا کردند و حال آنکه پیامبر در روایت نخست به آنان فرموده بود: مرا بر سریرم در همین حجره کنار گورم نهید و این تصریح به آن است که باید در همان حجره، که ایشان را جمع فرموده و خانه عایشه بوده است، به خاک سپرده شود. بنابراین یا باید آن حدیث درست نباشد یا این که یکی که می گوید با یکدیگر اختلاف پیدا کردند که پیامبر

را کجا دفن کنند و ابوبکر به آنان گفت پیامبران همانجا که می میرند دفن می شوند ، چون جمع بین این دو حدیث ممکن نیست . وانگهی این خبر منافات دارد با آنچه که نقل شده و حاکی از آن است که جسد گروهی از پیامبر از جایی که در گذشته اند برای دفن به جای دیگر منتقل شده است و خود طبری هم نام برخی از ایشان را ضمن اخبار پیامبران بنی اسرائیل آورده است . و بر فرض که این خبر صحیح هم باشد ، زیرا خبر دادن محض است نه امر ، مگر اینکه آنان از فحوای سخن رسول خدا این موضوع را استنباط کرده باشد که مقصود آن حضرت وصیت و امر به دفن کردن آنجا بوده است .

### قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید : سپس مردم وارد شدند و نخست مردان گروه گروه بر پیکر پیامبر نماز گزارند و پس از ایشان زنان و کودکان و پس از آن بردگان نماز گزارند و هیچکس عهده دار امامت نبود و سپس در نیمه شب چهارشنبه پیکر پیامبر ( ص ) به خاک سپرده شد . طبری می گوید : عمره دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زراره از قول عایشه نقل می کند که می گفته است . ما از دفن پیامبر ( ص ) آگاه نشدیم مگر نیمه شب چهارشنبه که صدای بیل و کلنگ را شنیدیم . می گویم ( ابن ابی الحدید ) : این هم خود از شگفتیهای موجود در این حدیث است ، زیرا همانگونه که در روایت آمده است ، پیامبر ( ص ) روز دوشنبه هنگامی که روز کاملاً برآمده بود رحلت فرموده و شب چهارشنبه ، در نیمه شب به خاک سپرده شده است و سه شبانه روز از مرگ آن حضرت نگذشته بوده است . ( ۳۱۳ ) همچنین این موضوع که عایشه می گوید از دفن پیامبر آگاه نشده تا آنکه صدای بیل ها را شنیده عجیب است . با آنکه دفن رسول خدا در خانه او انجام شده است ، فکر می کنی کجا بوده است ؟ من در این باره از جماعتی پرسیدم . گفتند : شاید در خانه مجاور خانه خویش و همراه گروهی از زنان بوده است و این عادت خویشاوندان میت است که او هم همینگونه رفتار کرده و از حجره خویش کنار گرفته و در آن خانه رفته است . وانگهی حجره عایشه آکنده از مردان خویشاوند پیامبر بوده است و افراد دیگری از اصحاب رسول خدا ، و این موضوع به صحت نزدیک است و ممکن است همینگونه بوده باشد . طبری می گوید : علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل بن عباس و برادرش قثم و شقران برده آزاد کرده ایشان وارد گور رسول خدا ( ص ) شدند . در این هنگام اوس بن خولی به علی علیه السلام گفت : ای علی ! ترا به خدا سوگند می دهم که رعایت بهره ما را از رسول خدا بفرمایی ، و علی ( ع ) به او فرمود : تو هم فرود آی و او هم همراه ایشان وارد گور شد ، شقران قطفه یی را که رسول خدا می پوشید گرفت و در گور افکند و گفت : نباید کسی پس از رسول خدا آن را بپوشد . می گویم : هر کس در این اخبار تامل کند می داند که علی علیه السلام اصل و اساس انجام کارهای رسول خدا پس از مرگ آن حضرت و تجهیز ایشان بوده است . مگر نمی بینی که اوس بن خولی کسی دیگر از آن گروه را مورد خطاب قرار نمی دهد و از کس دیگری برای حضور در غسل و وارد شدن در گور کسب اجازه نمی کند! آنگاه به بزرگواری و بخشندگی و نیک سرشتی و گذشت علی علیه السلام بنگر که چگونه برای شرکت کسی چون اوس بن خولی ، که مردی بیگانه از انصار است ، در این مراسم بخل نمی ورزد و حق او را رعایت می کند و نیازش را بر می آورد و چه تفاوت فاحشی میان اخلاقی به این شرافت و اخلاق و گفتار آن کسی ، که می گوید چون به کاری روی آورم دیگر پشت نمی کنم ( ۳۱۴ ) و پیامبر را کسی جز زناش غسل نداده است ، وجود دارد! و اگر کس دیگری غیر از علی علیه السلام و از افراد تندخو و خشن می بود و اوس چنین تقاضایی مطرح می کرد ، او را با درشتی از خود دور می کرد و او نومید باز می گشت . طبری می گوید : مغیره بن شعبه همواره مدعی بود آخرین کسی است که با پیکر پیامبر ( ص ) تجدید عهد کرده است و به مردم می گفت : من انگشتر خویش را عمدا در گور افکندم و گفتم ای وای انگشترم در گور افتاد ، به این منظور که بر بدن رسول خدا دست کشم و آخرین کس باشم که تجدید عهد کرده است . طبری سپس می گوید : عبدالله بن حارث بن نوفل می گوید : به روزگار حکومت عمر یا عثمان همراه علی بن ابی طالب علیه السلام عمره گزاردم . او به خانه خواهر

خود ام هانی دختر ابوطالب منزل کرد ، و چون اعمال عمره خود را انجام داد و برگشت برای او وسایل غسل فراهم شد و چون غسل فرمود تنی چند از عراقیان پیش او آمدند و گفتند : ای ابالحسن ! آمده ایم از موضوعی بپرسیم که دوست داریم تو پاسخ دهی . فرمود : چنین گمان می کنم که مغیره برای شما گفته است که او آخرین کسی است که با پیامبر ( ص ) تجدید عهد کرده است ! گفتند : آری و آمده ایم برای همین موضوع از تو بپرسم . فرمود : دروغ گفته است . آخرین کسی که با پیکر رسول خدا تجدید عهد کرده است قثم بن عباس است ، که پس از همه ما از مرقد مطهر بیرون آمده است . می گویم ( ابن ابی الحدید ) : اصحاب معتزلی ما چه بر حق بر مغیره عیب گرفته و او را سرزنش و نکوهش کرده اند که بر روشی ناپسند بوده است . گویی خداوند فقط چنین مقرر فرموده بوده است که او همواره دروغگو باشد . می بینید او آخرین کس که با پیامبر تجدید عهد کرده باشد نیست و بر فرض به گمان باطل خود آخرین کس باشد ، خودش اعتراف به دروغ می کند و می گوید : گفتم انگشترم از دستم افتاد ، و حال آنکه آن را عمدا فرو افکنده است . وانگهی مغیره کجا و رسول خدا ( ص ) کجا که مغیره ادعای قرب به آن حضرت و اینکه آخرین کسی است که با او تجدید عهد کرده است داشته باشد . خداوند متعال و مسلمانان می دانند که اگر آن جنایتی را که انجام داد انجام نداده و همراهان خود را با مکر و تزویر نکشته بود و سپس برای اینکه پناهگاهی بیابد و به رسول خدا پناه آورد نمی بود ، هرگز مسلمان نمی شد و پای در مدینه نمی نهاد . طبری می گوید : در مورد سن رسول خدا ( ص ) اختلاف نظر است . بیشتر بر این عقیده اند که به هنگام رحلت شصت و سه ساله بوده است . گروهی هم شصت و پنج و گروهی شصت سال گفته اند . و این چیزی است که طبری در تاریخ خود آن را ذکر کرده است . محمد بن حبيب در کتاب امالی خود می گوید : غسل پیامبر ( ص ) را علی علیه السلام و عباس ، که خدایش از او خشنود باد ، بر عهده داشتند و علی علیه السلام پس از آن می فرمود : هرگز عطری خوشبوتر از بدن رسول خدا در آن روز نبویده ام و چیزی درخشان تر از چهره اش ندیده ام ، و دهان رسول خدا بازمانده چون دهان مردگان ندیدم . محمد بن حبيب می گوید : علی علیه السلام پس از پایان غسل پیامبر خم شد و چند بار چهره پیامبر ( ص ) را بوسد و مدتی دراز بدرد بگریست و چنین فرمود : پدر و مادر من فدای تو باد : به درستی که به مرگ تو منقطع شد آنچه منقطع و بریده نشد به مرگ غیر تو ، از نبوت و خبردادن و خبر آسمانی . در مصیبت خود چنان ویژه شدی که تسلی دهنده هر مصیبت دیگری و سوگ تو چندان همگانی است که می گویی برای همه یکسان است . و اگر چنین نبود که خود به شکیبایی فرمان داده و از بیتابی نهی فرموده ای ، هر آینه آب چشمه های اشک خود را بر تو روان می ساختیم . ولی مرگ را نمی توان دفع کرد . اینک به تو از اندوه و ادبار و درد فتنه شکایت می کنم که آتش فتنه برانگیخته شده است و درد آن درد بزرگ است . پدر و مادر فدای تو باد ، در پیشگاه خدای خود از ما یاد کن و ما را در یاد و همت خویش نگهدار . سپس به چهره رسول خدا نگریست و خاشاکی در گوشه چشم آن حضرت دید که با زبان خود آن را پاک کرد و سپس پارچه را روی چهره پیامبر کشید . بسیاری از مردم ندبه و مویه گری فاطمه علیها السلام ، به زور مرگ پدر بزرگوارش و روزهای بعد را روایت کرده اند که پاره یی از آن الفاظ مشهور است و از جمله این کلمات است : وای پدرجان که بهشت برین جایگاه اوست ، وای پدرجان که پناهگاهش پیشگاه صاحب عرش است ، وای پدرجان که جبریل به حضورش می آمد ، وای پدرجان که پس از امروز دیگر او را نخواهم دید . برخی از مردم می گویند فاطمه ( ع ) این مویه گری را با نوعی از تظلم و دادخواهی و اندوه به سبب ستمی که بر او رسیده بود می آمیخت و خدای به درستی این کار داناتر است . شیعیان روایت می کنند که گروهی از اصحاب طول گریستن فاطمه ( ع ) را ناپسند شمردند و او را از آن نهی کردند و فرمان دادند از کنار مسجد به گوشه یی از گوشه های مدینه رود ، و من این را بعید می دانم و در حدیث کم و بیشی و تحریف و تغییر وارد می شود و من در مورد سران مهاجران چیزی جز خیر نمی گویم .

**( ۲۳۱ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام ( ۳۱۵ ) که با عبارت الحمد لله الذی لا تدركه الشواهد لا تحریه المشاهد و لا تراہ**

**النواظر شروع می شود**

در این خطبه که از خطبه های طولانی نهج البلاغه است و با عبارت سپاس خداوندی را که حواس پنجگانه او را در نمی یابد و مکانها و انجمن ها او را محتوی نیست و بینندگان او را نمی بینند ( ۳۱۶ ) آغاز می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات بر مبنای معتقدات معتزلیان شرحی کلامی می دهد و هر چند در این شرح هیچگونه مبحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است ولی اشاره به چند نکته درباره محتوای این شرح برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست . ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید حیرت و سرگردانی در جلال و بزرگی ذات باری تعالی و توقف و درماندگی در حد محدودی ، که حیظه عمل کرد عقل بشری است ، چیزی است که همواره عقلای خردمند و فاضل به آن معترفند ، اشعار بسیاری را که خودش در این باره سروده و به اصطلاح خود به آن نام مناجات داده است آورده است . این شصت بیتی که نقل کرده نموداری است برای اظهار نظر نسبی درباره سبک شعر ابن ابی الحدید و ضمن آن بر فلاسفه و عقاید آنان در مورد بیان علت حرت فلک بر کسانی که پنداشته اند پیامبر ( ص ) با چشم خویش خداوند را رؤیت کرده است سخت تاخته است . نکته دیگر آن است که چون در این خطبه امیرالمومنین علی علیه السلام فرمان داده است به چگونگی دقت شود و نیز درباره ملخ سخن رفته است ، ابن ابی الحدید با استفاده از کتاب الحیوان جاحظ بحثی خواندنی درباره مورچه های بسیار ریز و شگفتیهای زندگی مورچگان و زندگی ملخ طرح کرده است که در عین آنکه آمیخته به افسانه هایی است ولی نکات خواندنی هم در آن آمده است . به عنوان مثال مواردی را که مصرف اجزاء ملخ برای بیماریها سودمند است آورده و می گوید خوردن ملخ برای عقرب گزیدگی سودبخش است و گفته اند اگر لاشه ملخ های کشیده قامت بر گردن کسی که گرفتار تب و نوبه تبی که هر چهار روز یک بار در بیمار ظاهر می شود است آویخته شود سودمند خواهد بود . درباره چیرگی مورچه موریانه هم به محله ها و مناطقی از شهرها تا حدی که مردم از آن محله کوچیده اند مطالبی آورده است .

### ( ۲۳۲ ) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در توحید

در این خطبه که با عبارت ما وحده من کیفه و لا حقیقه اصاب من مثله ( آن کس که برای خدا بیان کیفیت کند او را یگانه ندانسته است و کسی که برای او مثل و مانندی بیان کند به حقیقت نرسیده است . شروع می شود ، اصول علم توحید چندان جمع شده است که خطبه های دیگر چنان نیست . ( ۳۱۷ ) در این خطبه هم که از خطبه های مفصل نهج البلاغه است ، ابن ابی الحدید هیچگونه بحث تاریخی ایراد نکرده است ، ولی خطبه را در چند بخش توضیح داده و تفسیر کرده است و مباحث کلامی بسیار ارزنده یی را مطرح کرده است و سی اصل از اصول مربوط به توحید باری تعالی را آورده است که همگی از منبع زلال کلام علی علیه السلام سرچشمه گرفته است . ( ۳۱۸ )

### ( ۲۳۳ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام اختصاص به وقایعی دارد که پس از او واقع می شود . ( ۳۱۹ )

در این خطبه که با عبارت الا بابی و امی هم من عدة اسماء هم فی السماء معروفه و فی الارض مجهوله هان ! پدر و مادرم فدای ایشان باد که از آن شمارند که نامهایشان در آسمان شناخته شده است و در زمین مجهولند شروع می شود ، ابن ابی الحدید چنین آورده است : امامیه می گویند منظور از آن شمار ائمه یازده گانه از فرزندان علی علیه السلام است و دیگران می گویند مقصود ابدال هستند که اولیای خدا بر روی زمین می باشند و ما ضمن مباحث گذشته در مورد قطب و ابدال به حد کافی توضیح دادیم . اینکه علی علیه السلام می گوید : نامهای ایشان در آسمان معروف است یعنی فرشتگان معصوم ایشان را می شناسند و خداوند متعال نامهای آنان را به فرشتگان آموخته است . و در زمین در نظر بیشتر مردم نامهای ایشان پوشیده است یعنی بدان سبب که گمراهی بر بیشتر بشر چیره است . ابن ابی الحدید سپس پاره یی از الفاظ و جملات را شرح داده و برای آن مثل های پسندیده



آورده است .

## (۲۳۵) (۳۲۰): از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۲۱)

### توضیح

این خطبه که با عبارت فمن الایمان ما یکون ثابتاً فی القلوب و منه ما یکون عواری بین القلوب و الصدور ( برخی از نوع ایمان چیزی است که در دل جایگزین و پایدار است و برخی از آن عاریت میان دلها و سینه هاست . ) ( ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه می گوید ) : علی علیه السلام ایمان را به سه گونه تقسیم فرموده است : اول ، ایمان حقیقی که با برهان و یقین در دلها جایگزین و پایدار است . دوم ، ایمانی که با برهان و یقین ثابت نیست بلکه با دلیل جدلی فراهم آمده است . سوم ، ایمانی که به برهان و قیاس جدلی مستند نیست بلکه فقط بر سیل تقلید و حسن ظن به گذشتگان است . ( آنگاه پس از توضیحاتی درباره دیگر جملات این خطبه اهمیت اهل بیت و ذریه پیامبر ( ص ) را بیان کرده است . سپس در مورد این گفتار امیرالمومنین علیه السلام که در همین خطبه فرموده است : از من پرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید که من به راههای آسمانی دانایم از راههای زمینی ، توضیحی داده است که ترجمه آن سودمند است . او می گوید ) : مردم همگی بر این موضوع اجماع دارند که این سخن را هیچیک از اصحاب و هیچیک از عالمان بر زبان نیاورده اند بجز علی بن ابی طالب علیه السلام و موضوع این اجماع را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است . مراد از این سخن او که همانا من به راههای آسمانی دانایم از راههای زمینی ، علوم ویژه ای است که نسبت را تواتر اخباری که از امور غیبی داده و یک بار و صدبار نبوده ، ثابت کرده است ؛ تا آنجا که هرگونه شک و تردید را از میان برده و معلوم شده است که علی علیه السلام آن را بر مبنای علم فرموده است و بر طریق اتفاق نبوده است ، و ما بسیاری از این امور را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم . گروهی دیگر این سخن را به گونه ای دیگر تاءویل کرده و گفته اند : مقصود علی علیه السلام این بوده است که من به احکام شرعی و فتوهای فقهی دانایم تا به امور دنیوی ، و از آن علوم به راههای آسمانی تعبیر کرده است که احکام الهی است و از این علوم به راههای زمینی تعبیر کرده است ولی همان تعبیر نخستین که ما کردیم آشکارتر است و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که مقصود همان است .

### داستانی که در بغداد برای یکی از واعظان پیش آمد

در مورد این سخن علی علیه السلام که فرموده است از من پرسید ، یکی از اهل علم ، که به او وثوق دارم ، داستانی برایم نقل کرد که هر چند برخی کلمات عامیانه در آن است ، ولی متضمن نکاتی ظریف و لطیف و ادبی است . او گفت : در نخستین روزهای حکومت الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضی ء بالله ( ۳۲۲ ) ، در بغداد واعظ مشهوری بود که به مهارت و شناخت حدیث و رجال معروف بود . پای منبر او گروهی بسیار از عوام بغداد و برخی از فضلا جمع می شدند . این واعظ مشهور بود که متکلمان و اهل نظر و بخصوص معتزله را بنا بر عادت حشویان و دشمنان عالمان علوم عقلی نکوهش می کرد ، و برای جلب رضایت عامه و گرایش به آنان از شیعیان هم منحرف بود . گروهی از سران شیعه با یکدیگر اتفاق کردند که کسی را بر او بگمارند تا از پای منبر او پرسشهایی کند و او را مغلوب و شرمسار و در همان مجلس میان مردم رسوا سازد . برای اهل منبر هم این یک مسأله عادی است که قومی برخیزند و از مسائلی سؤال کنند که در پاسخ آن به زحمت و تکلف افتند . سران شیعه پرسیدند و جستجو کردند که چه کسی را داوطلب انجام آن کار کنند . در بغداد شخصی را به نام احمد بن عبدالعزیز کزی ، که زبان آور بود و اندکی هم به کلام معتزله اشتغال و گرایش به تشیع داشت و پررو بود و از ادبیات هم آگاهی داشت ، معرفی کردند . من این شخص را در اواخر



عمرش دیده ام . پیرمردی بود که مردم برای تعبیر خوابهای خود پیش او آمد و شد داشتند . آنان او را احضار کردند و از او خواستند آن کار را انجام دهد و پذیرفت . روزی که بر عادت همیشگی آن واعظ به منبر رفت و مردم هم از طبقات مختلف جمع شدند و مجلس آکنده از آنان شد ، واعظ شروع به سخنرانی کرد و طولانی سخن گفت و همینکه ضمن سخنرانی خود به بیان صفات باری تعالی پرداخت ، احمد بن عبدالعزیز کزی برخاست و به شیوه متکلمان معتزلی از او چند پرسش عقلی کرد . معلوم است که واعظ جواب نظری صحیحی نداشت و او را با خطابه و جدل و الفاظ مسجع پاسخ داد و گفتگوی بسیاری میان ایشان رد و بدل شد . واعظ در آخر کلام خود گفت چشمهای معتزلیان لوچ است و صدای من در گوشهای ایشان همچون طبل و سخنان من در دلهای ایشان همچون تیرهاست . ای کسی که با مبانی اعتزال حمله می آوری ، وای بر تو! چقدر جست و خیز می کنی ! آن هم بر گرد کسی که عقلها او را درک نمی کنند . چقدر بگویم ، چقدر بگویم ! این فضولیهای بی مورد را رها کنید . مجلس به لرزه درآمد و مردم بانگ شادی برداشتند و صداها بلند شد و واعظ خوشحال و خوشدل شد و به فصل دیگری وارد شد و شطحیاتی همچون شطحیات صوفیان گفت و ضمن آن مکرر گفت : سلونی قبل ان تفقدونی ( از من پرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید ) . کزی برخاست و گفت : سرور من ما نشنیده ایم که این سخن را کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده باشد و دنباله آن هم معلوم است . مقصود کزی از دنباله خبر این سخن علی علیه السلام است که فرموده است : این سخن را پس از من جز مدعی نخواهد گفت . واعظ که همچنان در سرمستی شادی خود بود و می خواست فضل خود را در مورد شناختن رجال حدیث و راویان اظهار دارد گفت : کدام علی بن ابی طالب ؟ آیا علی بن ابی طالب بن مبارک نیشابوری ؟ یا علی بن ابی طالب بن اسحاق مروزی ؟ یا علی بن ابی طالب بن عثمان قیروانی ؟ یا علی بن ابی طالب سلیمان رازی ؟ و بدینگونه نه نام هفت یا هشت تن از راویان حدیث که نامشان و نام پدرشان علی بن ابی طالب بود بر شمرد . در این هنگام کزی برخاست ، از سمت راست مجلس هم یکی برخاست و از سمت چپ مجلس هم یکی دیگر و آماده پاسخگویی به واعظ شدند و حاضر شدند برای حمیت و غیرت جانفشانی کنند و برای کشته شدن خود آماده گردیدند . کزی گفت : سرورم درنگ کن و ای فلان الدین بس کن ! گوینده آن سخن علی بن ابی طالب همسر فاطمه سرور زنان جهانیان است که بر هر دو سلام باد ، و اگر هنوز هم او را نمی شناسی او همان شخصی است که چون پیامبر ( ص ) میان پیروان خود و افراد عادی عقد برادری بست ، میان او و خود عقد برادری بست و مسجل ساخت که علی نظیر و مانند اوست . آیا در بارونه شما چیزی از این فضیلت منتقل شده است ؟ یا در زمین شما چنین گیاهی رسته است ؟ همینکه واعظ خواست با کزی سخن گوید ، آن کس در سمت راست مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور من فلان الدین ! محمد بن عبدالله هم میان نامها بسیار است ولی میان ایشان کسی نیست که خداوند متعال در شءن او فرموده باشد : صاحب شما هرگز در ضلالت و گمراهی نبوده است و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و سخن او هیچ غیر از وحی که به او وحی می شود نیست . همچنین علی بن ابی طالب میان اسامی بسیار است ، ولی میان ایشان کسی نیست که صاحب شریعت درباره اش فرموده باشد : منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه پس از من پیامبری نیست . و این بیت را خواند : آری ممکن است میان نامها و کنیه ها به شمار بسیاری که مشترک است برخورد کنی ولی در سرشت و خوی از یکدیگر ممیزند . واعظ به او توجه کرد که پاسخش دهد و آن کس که بر جانب چپ مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور فلان الدین ، سزاوار است که تو او را شناسی و تو در اینکه او را شناسی معذوری : چون بر شخص گول و کودن پوشیده بمانم ، عذرش موجه است و چشم کور مرا نمی بیند . در این حال مجلس مضطرب شد و همچون موج به حرکت آمد و مردم به فتنه افتادند و عوام برجستند و بعضی به بعضی هجوم بردند و سرها برهنه و جامه ها دریده شد . واعظ از منبر فرود آمد . او را به خانه بی بردند و درش را بستند . یاران خلیفه آمدند و فتنه را فرو نشانند و مردم بازگشتند و به خانه ها و پی کار خود رفتند لکن الله غروب آن روز فرمان داد احمد بن عبدالعزیز کزی و آن دو مرد را که با او برخاسته بودند و گرفتند چند روزی آنان را زندانی کرد

تا آتش فتنه فرو کشید ، و سپس ایشان را آزاد کرد .

## ( ۲۳۸ ) ( ۳۲۳ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام در نکوهش ابلیس

### توضیح

برخی از مردم این خطبه را قاصعه نام نهاده اند . این خطبه مشتمل بر نکوهش ابلیس ، که خدایش لعنت کند ، می باشد که تکبر ورزید و سجده بر آدم علیه السلام را انجام نداد و او نخستین کس است که تعصب را آشکار ساخت و از لجبازی پیروی کرد ، و نیز مشتمل بر تحذیر مردم از پیمودن راه اوست . در این خطبه که با عبارت الحمد لله الذی لبس العز و الکبریاء و اختارهما لنفسه دون خلقه ( ۳۲۴ ) سپاس آن خدایرا که جامه عزت و بزرگواری را در پوشید و آن دو را برای خود بدون خلق خویش برگزیده است ) ، شروع می شود ، ابن ابی الحدید در یکصد و هفتاد صفحه مباحث مختلف لغوی و ادبی و تفسیری و کلامی و برخی مطالب تاریخی ایراد کرده است ، او برای بیان مطلب خود در شرح این خطبه تا آنجا که توانسته است از آیات قرآنی بهره گرفته است و برآستی همه مطالب آن در حد کمال و خواندنی است ، ولی چون فعلا-قرار ما در ترجمه مطالب تاریخی است به همان قناعت می شود . ابی ابی الحدید در مورد اینکه شیطان در آغاز چگونه بوده است ، این مطلب را از تاریخ طبری چنین نقل کرده است ) : ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود روایات بسیاری را با سندهای گوناگون از گروهی از صحابه نقل می کند که پادشاهی آسمان و زمین در اختیار ابلیس بوده است ، و او از قبیله یی از فرشتگان بوده است که نامشان جن بوده و از این روی که گنجوران بهشت بوده اند به این نام نامیده شده اند ، و ابلیس سالارشان بوده است . اصل آفرینش ایشان از آتش سوزان بوده است . طبری می گوید : نام ابلیس حارث بوده است و روایت شده است که جن ساکن زمین بودند و در آن تباهی بار آوردند و خداوند ابلیس را همراه لشکری از فرشتگان به سوی آنان گسیل فرمود ، که آنان را کشتند و به جزیره های دریاها تبعید کردند . آنگاه ابلیس در خود احساس تکبر کرد و چون دید کاری بزرگ کرده که کس دیگری جز او چنان نکرده است بر تکبر خود افزود . گوید : ابلیس در عبادت سخت کوشا بود ، و گفته شده است : نام او عزراییل بوده و خداوند متعال او را پیش از آفرینش آدم قاضی و داور ساکنان زمین قرار داده است و این کار مایه غرور او گردید . شیفتگی به عبادت و کوشش و داوری او میان ساکنان زمین موجب آمد که مرتکب گناه شود و سرپیچی کند ، تا آنکه از او نسبت به آدم چنان کاری سر زد . می گویم ( ابن ابی الحدید ) : شایسته و سزاوار نیست که این اخبار و امثال آنها مورد تصدیق قرار دهیم ، مگر آنچه که در قرن آن عزیزی ، که باطل را از هیچ سو در آن راه نیست آمده باشد ، یا در سنت و نقل از قول کسی که مراجعه به قول او لازم باشد . و در موارد دیگر دروغش بیشتر از راست است ، این درهم گشوده است و هر کس هر چه بخواهد در امثال این داستانها می گوید . ( ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : و علیهما مدارع الصوف . ( بر تن موسی و هارون جبه های پشمی بود ) ، ابن ابی الحدید چنین می گوید ) : ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود می گوید : چون خداوند موسی و هارون را برانگیخت و فرمان داد پیش فرعون بروند ، به مصر آمدند و بر در کاخ فرعون ایستادند و اجازه ورود خواستند . چند سال درنگ کردند . هر بامداد بر در کاخ می آمدند و شامگاه برمی گشتند و فرعون از حال آنان آگاه نبود و کسی هم یارای آن نداشت که به فرعون درباره آن دو چیزی بگوید . موسی و هارون به نگهبانان و کسانی که بر در کاخ بودند می گفتند : ما فرستادگان پروردگار جهانیان به سوی فرعون هستیم ، تا آنکه سرانجام دلقک فرعون که او را می خداند و با او شوخی می کرد ، گفت : ای پادشاه مردی بر در کاخ ایستاده و سخنی شگفت و بزرگ می گوید و می پندارد او را خدایی غیر از تو است . فرعون با شگفتی پرسید : بر در کاخ من ! گفت : آری . فرعون گفت : او را بیاورید . موسی ( ع ) در حالی که عصایش را در دست داشت و برادرش هارون همراهش بود وارد شد و

گفت: من فرستاده و رسول پروردگار جهانیان به سوی تو هستم و سپس تمام خبر را نقل کرده است. اگر بررسی چه خاصیتی در پشم و پشمینه پوشی است و چرا صالحان آن جامه را بر غیر آن ترجیح می دهند؟ می گویم: در خبر وارد شده است که چون آدم به زمین هبوط کرد نخستین جامه که پوشید از پشم گوسپندی بود که خداوند برایش فرستاد و فرمانش داد آنرا بکشد، گوشتش را بخورد و پشمش را بپوشد که آدم از بهشت برهنه بر زمین آمده بود. آدم آن گوسپند را کشت، حواء پشم آنرا رشت و دو جامه فراهم شد؛ یکی را آدم پوشید و دیگری را حواء و بدین سبب شعار اولیا پوشیدن جامه پشمینه شد و صوفیه هم به همین کلمه منسوبند. (ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که می فرماید: سپس خداوند به آدم علیه السلام و فرزندانش فرمان داد که آهنگ آن سرزمین مکه و بیت الحرام کنند، چنین می نویسد): اگر بررسی مگر بیت الحرام به روزگار آدم علیه السلام موجود بوده است که خداوند به آدم (ع) و فرزندانش فرمان دهد که آهنگ آن کنند و حج گزارند؟ می گویم: آری ارباب سیره و مورخان اینچنین روایت کرده اند. از جمله ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کند که چون خداوند متعال آدم را بر زمین فرو فرستاد به او وحی فرمود که مرا در زمین و برابر عرشم حرمی است. آنجا برو و برای من خانه‌یی بساز و بر گرد آن طواف کن، همانگونه که دیدی فرشتگان بر گرد عرشم طواف می کنند، و آنجاست که من دعای ترا و دعای فرزندانی از ترا که بر گرد آن طواف کنند برمی آورم. آدم عرضه داشت: بارخدا! من یارای ساختن آنرا ندارم که جای آنرا نمی دانم. خداوند فرشته‌یی را برای او آماده و همراه ساخت و آن فرشته آدم را به سوی مکه برد. آدم در طول راه هر گاه سرزمینی حرم می دید، که او را از آن خوش می آمد، به فرشته می گفت همانجا فرود آید تا خانه را بسازد و فرشته می گفت جایگاه آن خانه اینجا نیست، تا آنکه او را به مکه آورد و آدم خانه کعبه را از سنگهای پنج کوه، که عبارتند از طور سیناء و طور زیتون و لبنان و جودی و حراء بنا نهاد و پایه های اصلی خانه را از سنگهای کوه حرا قرار داد. و چون از آن فراغت یافت فرشته او را به عرفات برد و همه مناسک را بدانگونه که امروز مردم انجام می دهند به او آموخت. آنگاه او را به مکه باز آورد و هفت بار بر گرد کعبه طواف و به سرزمین هند برگشت و درگذشت. همچنین طبری در تاریخ روایت می کند که آدم از سرزمین هند چهل بار پیاده حج گزارد. و نیز روایت شده است که کعبه از آسمان فرود آمده و از یاقوت یا مروارید طبق اختلاف روایات بوده و بر همان صورت باقی مانده است، تا آنکه به روزگار نوح علیه السلام، زمین با گناهان تباه شد و طوفان آمد و کعبه بر آسمان شد و ابراهیم علیه السلام این بنا را بر پایه همان بنای قدیمی بنا نهاد. همچنین طبری از وهب بن منبه روایت می کند که آدم (ع) پروردگار خویش را فرا خواند و عرضه داشت: بارخدا! آیا در این زمین تو کس دیگری جز من نیست که ترا در آن تسبیح گوید و تقدیس کند؟ خداوند فرمود: همانا به زودی گروهی از فرزندان را چنان قرار می دهم که در زمین مرا ستایش و تقدیس کنند و بزودی آنجا خانه‌هایی قرار می دهم که برای یادکردن من برافراشته می شود که خلق من در آن مرا تسبیح می گویند و نام من در آنها برده می شود. و بزودی یکی از آن خانه‌ها را به کرامت خویش ویژه می کنم و نام خویش اختصاص می دهم و آنرا خانه خود می نامم و جلال و عظمت خویش را در آن جلوه گر می سازم و با آنکه در همه چیز موجود و جلوه گرم، آن خانه را حرم امن قرار می دهم که به حرمت آن هر کس و هر چیز که بر گرد آن و فرود و فراز آن است محترم خواهد بود. هر کس به پاس حرمت من حرمت آن خانه را بدارد سزاوار کرامت من خواهد بود و هر کس اهل آن سرزمین را به وحشت اندازد و حرمت مرا بشکند سزاوار خشم من خواهد بود. و آن خانه را خانه‌یی قرار می دهم که فرزندان تو ژولیده موی و خاک آلود بر شتران و مرکوبها از هر دره ژرف آهنگ آن می کنند و با صدای بلند و فریاد تلبیه و تکبیر می گویند و هر کس قصد زیارت آن خانه کند و چیز دیگری جز آنرا اراده نکند و به دیدار من آید و خود را میهمان من بداند، نیازش را بر می آورم و بر عهده شخص کریم است که میهمانان و کسانی را که به حضورش می آیند گرامی دارد. ای آدم تا هنگامی که زنده ای آن را آباد دار و سپس امت‌ها و نسلها و پیامبران از میان فرزندان امتی پس از امتی و نسلی پس از نسلی آنرا آباد می دارند. (۳۲۵) گوید: سپس خداوند به آدم فرمان داد به

سوی بیت الحرام که برای او آنرا از آسمان به زمین آورده است بود و بر آن طواف کند ، همانگونه که فرشتگان را دیده است که بر گرد کعبه طواف می کنند . خانه کعبه در آن هنگام از مروارید یا یاقوت بود و چون خداوند قوم نوح را غرق کرد ، آنرا بر آسمان برد و اساس آن باقی ماند و خداوند محل آنرا برای ابراهیم علیه السلام مشخص ساخت و او آن را بنا کرد . ( ابن ابی الحدید سپس در شرح جمله فاعتبروا بحال ولد اسماعیل و بنی اسحاق و بنی اسرائیل علیهم السلام ... چنین آورده است ) : ممکن است کسی بگوید : کسی از فرزندان اسحاق و فرزندان یعقوب بنی اسرائیل را نمی شناسم که خسروان و سزارها آنان را از مناطق خوش آب و هوا و مراکز زندگی به صحرا و جای رستن علف درمنه تبعید کرده باشند ، مگر یهودیان خیبر و نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع که اینان گروههای اندکی هستند و بشمار نمی آیند . وانگهی از فحوای خطبه چنین بر می آید که مقصود ایشان نیستند ، زیرا می فرماید : آنان را به حال پشم ریزی و کرک ریزی رها کردند و یا ساکن خانه های گلی و کلوخ شدند ، در حالی که ساکنان خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر دارای حصارها و برجها بودند و خلاصه آنکه کسانی که خسروان و قیصرها آنان را از مناطق سبز و خرم به صحرا رانده اند و اهل پشم و کرک شده اند ، فرزندان اسماعیل ( ع ) هستند نه فرزندان اسحاق و یعقوب علیهما السلام . پاسخ این اعتراض چنین است که مقصود علی علیه السلام . در این جمله دقت به حال ایشان است چه مغلوب باشند و چه غالب . مغلوبان و شکست خوردگان فرزندان اسماعیل و غالبان و چیره شدگان فرزندان اسحاق ... و بنی اسرائیل هستند ، زیرا خسروان از فرزندان اسحاق هستند و بسیاری از اهل علم نوشته اند که ایرانیان از فرزندان اسحاق هستند و قیصرها هم از نسل همان بزرگوارند زیرا رومیان فرزندان عیص پسر اسحاق هستند ، و بدین صورت ضمائری که پس از تشتت و تفرق آمده است به بنی اسماعیل برمی گردد . و اگر بگوییم بنی اسرائیل را در این موضوع چه دخالتی بوده است ؟ می گویم : در آن هنگام که ایشان پادشاهان شام بودند و به روزگار اجاب و دیگر پادشاهان آنان چند بار با اعرابی که فرزندان اسحاق بودند جنگ کردند و ایشان را از سرزمین شام بیرون راندند و وادار به اقامت در صحرای حجاز کردند . و تقدیر سخن علی علیه السلام این است که از احوال فرزندان اسحاق با فرزندان اسحاق و اسرائیل پند بگیرید و در آغاز سخن بطور عموم از آنان نام برده و سپس تخصیص فرموده و گفته است : خسروان و قیصران که همگان در زمره فرزندان اسحاق هستند ، و همه بنی اسرائیل را تخصیص نداده است ، از این جهت که اعراب پادشاهانی را که از اعقاب یعقوب بودند نمی شناختند و لازم نبوده است که علی علیه السلام در این خطبه نامهای ایشان را بیاورد ، بر خلاف فرزندان اسحاق که اعراب پادشاهان ایشان یعنی ساسانیان و رومیان را می شناخته اند . ( در همین خطبه به مناسبت آنکه سخن از دخترکان زنده بگور شده آمده است ابن ابی الحدید بحث زیر را در آن باره آورده است که از لحاظ اجتماعی و اطلاع اسباب آن بسیار سودمند است ) .

### فصلی درباره انگیزه هایی که اعراب را به زنده به گور کردن دختران واداشت

در مورد بنات موءوده چنین بوده است که قومی از اعراب دختران را زنده بگور می کردند . ( ۳۲۶ ) گفته شده است آن گروه فقط بنی تمیم بوده اند و سپس این کار از آنان به همسایگان ایشان سرایت کرده است و هم گفته اند که این کار میان بنی تمیم و قیس و اسد و هذیل و بکر بن وائل معمول بوده است . گویند : و این بدان سبب بود که رسول خدا ، که درود و سلام بر او و آتش باد ، بر آنان نفرین فرمود و عرضه داشت : پروردگارا گام خویش را استوار بر مضر بنه و قحطسالی همچون قحطسالیهای یوسف بر آنان قرار بده ، و آنان هفت سال گرفتار خشکسالی و قحطی شدند و کار به آنجا کشید که کرک شتران آمیخته و آلوده به خون را می خوردند و به آن علهم می گفتند و از شدت تنگدستی و بینوایی دختران را در خاک می کردند . و در این مورد به این آیه استدلال کرده اند که خداوند فرموده است : فرزندان را از بیم فقر مکشید ( ۳۲۷ ) ، و در جای دیگر فرموده است : و نکشید فرزندان خود را ( ۳۲۸ ) . قومی دیگر گفته اند که آنان دختران را به سبب تعصبی که داشته اند می کشته اند و چنین آورده اند که قبیله تمیم

یک سال از پرداخت خراج به نعمان بن منذر خودداری کردند. او برادر خود ریان را همراه لشکری که همه آنان از قبیله بکر بن وائل بودند به سوی ایشان گسیل داشت. چهارپایان و دامهای آنانرا در ربودند و زنان و دختران را به اسیری بردند. در این مورد یکی از قبیله بنی یشکر چنین سروده است: چون رایت نعمان را دیدند که در حال پیش آمدن است، گفتند: ای کاش نزدیکترین خانه و جایگاه ما عدن می بود. بنی تمیم به حضور نعمان آمدند و از او تقاضای عطوفت کردند. بر ایشان رحمت آورد، و اسیران را به ایشان باز داد و گفت هر دختری که پدرش را برگزید او را به پدرش باز دهند، ولی اگر صاحب خود را برگزید او را با صاحبش بگذارند. همگان پدران خویش را برگزیدند، جز دختر قیس بن عاصم که او همان کسی را برگزید که او را سیره کرده بود و او عمرو بن مشمرخ یشکری بود. در این هنگام قیس بن عاصم منقری تمیمی نذر کرد که برای او هیچ دختری متولد نشود مگر اینکه او را زنده بگور کند، یعنی او را در خاک خفه کند، و چهره او را چندان زیر خاک بپوشاند که بمیرد. و سپس گروهی از بنی تمیم از او پیروی کردند و خداوند متعال به طریق سرزنش و ریشخند می فرماید: هنگامی که از دختران زنده به گور شده سوال شود که به چه گناهی کشته شدند (۳۲۹) و حاکی از توبیخ کسی است که آن کار را انجام داده است. نظیر آیه ۱۱۶ سوره مائده که خطاب به عیسی (ع) است که آیا تو به مردم چنین گفته ای! و از اشعار گزیده فرزددق در هجو جریر این ابیات است: مگر نمی بینی که ابومعبد زراة از قبیله ما یعنی بنی دارم است و آن کسی که از زنده به گور کردن دختران منع کرد و فرزند را زنده نگه داشت و او را به خاک نسپرد از ماست... و در حدیث که صعصعة بن ناجیة بن عقال، (۳۳۰) چون به حضور رسول خدا (ص) رسید، و گفت: ای رسول خدا من در دوره جاهلی کار پسندیده انجام می دادم. آیا آن کارها امروز برای من پاداش و ثوابی دارد؟ رسول خدا فرمود: چکار کرده ای؟ گفت: دو ناقة خود را که ده ماهه بردار بودند گم کردم. سوار شتر نری شدم و به جستجوی آن دو پرداختم خانه بی دور افتاده به نظرم رسید آهنگ آنجا کردم. ناگاه پیرمردی را دیدم که کنار خانه نشسته است. از او درباره آن دو ناقة پرسیدم. گفت: چه داغ و نشانی دارند؟ گفتم: داغ میسم بنی دارم. گفت: آن دو پیش من هستند، و خداوند گروهی از خویشاوندان ترا از قبیله مضر با آن دو زنده ساخت. من نشستم تا آن دو ناقة را برای من بیاورد. در همین هنگام پیرزالی از درون خانه بیرون آمد. آن مرد به او گفت چه زایید؟ اگر پسر است در اموال خود ما شریک باشد و اگر دختر است او را زنده به گور کنیم. آن زن گفت: دختر زایید. من به آن مرد گفتم: آیا این نوزاد را می فروشی؟ گفت: مگر اعراب فرزندانشان را می فروشند! من گفتم: آزادی او را نمی خرم بلکه زندگی او را می خرم. گفت: به چند می خری؟ گفتم: هر چه شما می گوئید. گفت: به دو ناقة و یک شتر نر، گفتم: باشد، به شرطی که این شتر نر من و نوزاد را به خانه ام ببرد. گفت: باشد فروختم. و من آن نوزاد دختر را از او به دو ناقة و یک شتر نجات دادم، و همان دختر هم اینک به تو ایمان آورده است و این برای من میان عرب سنت و معمول شد که هر دختر نوزادی را به دو ناقة ده ماهه باردار و یک شتر نر بخرم و تا کنون دویست و هشتاد دختر را نجات داده ام. پیامبر (ص) فرمود: چون آن کار را برای رضای خدای انجام نداده ای برای تو سودی ندارد و اگر در مسلمانی خویش کار نیکو انجام دهی پاداش داده می شوی. (۳۳۱) زبیر بن بکار در الموفقیات می نویسد ابوبکر در دوره جاهلی به قیس بن عاصم منقری گفت: چه چیزی ترا بر زنده به گور کردن دختران وا می دارد؟ گفت: ترس اینکه کسی مثل تو بر آنان سالار شود. (ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح این عبارت از این خطبه که می گوید: فاما الناکثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقه فقد دوخت... اما با پیمان گسلان بدرستی که جنگ کردم و با تبهاران جهاد کردم و اما خوارج را بدرستی که نابود ساختم... چنین می گوید): این موضوع ثابت شده و قطعی است که پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرموده است: بزودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد. (۳۳۲) منظور از ناکثین کسانی هستند که جنگ جمل را پدید آوردند و بیعت علی علیه السلام را شکستند و پیمان گسستند و مقصود از قاسطین مردم شامند که در جنگ صفین شرکت کردند و مقصود از مارقین خوارج هستند که در نهر روان با او جنگ کردند. و خداوند متعال درباره این سه گروه چنین



فرموده است: هر آنکس پیمان بگسلد همانا بر زیان و هلاک خویش اقدام کرده است (۳۳۳) و نیز فرموده است: و اما ستمکاران آتشگیره دوزخ شده اند (۳۳۴) و پیامبر (ص) فرموده اند از اصل و ریشه این شخص قومی از دین چنان بیرون می روند که تیر از کمان بیرون می جهد. یکی از شما بر چوبه تیر می نگرد، چیزی نمی یابد. و بر دنباله و پرهایی که به آن است می نگرد، چیزی نمی یابد که از میان چرک و خون گذشته و نفوذ کرده است. و این خبر خود یکی از نشانه های پیامبری رسول خدا (ص) از اخبار مفصل آن حضرت به امور غیبی و نهانی است. اما در مورد شیطان ردهه که در این عبارت علی (ع) آمده است گروهی گفته اند مقصود ذوالثدیه است که سالار خوارج بوده است. و در همین مورد خبری را از پیامبر (ص) نقل می کند و از جمله کسانی که این موضوع را گفته اند، جوهری مولف کتاب الصاح است. آنان می گویند: ذوالثدیه با شمشیر کشته نشده است و خداوند روز جنگ نهروان بر او صاعقه بی فرو فرستاده است و علی علیه السلام هم در این سخن خود به همین موضوع تصریح کرده و فرموده است: بدرستی که کفایت کردند مرا از او با فریادی که طپش دل و سینه اش را شنیدم. قومی دیگر گفته اند: شیطان ردهه یکی از شیطانهای سرکش و از یاران دشمن خدا ابلیس است، و آنان هم در این باره خبری از پیامبر (ص) نقل می کنند و اینکه پیامبر (ص) از او به خدا پناه می برده است. لغت ردهه به معنی گودال در کوه است که آب در آن جمع می شود و این هم نظیر سخن پیامبر (ص) در مورد شیطان عقبه منی است که از او به ازب العقبه تعبیر فرموده اند. شاید هم ازب العقبه همان شیطان ردهه است که گاهی از او به این صورت و گاه به آن صورت تعبیر شده است. برخی دیگر گفته اند: شیطان ردهه شیطان سرکشی است که به صورت مار در می آید و در گودال زندگی می کند و این را از لفظ شیطان، که یکی از معانی آن مار است، گرفته اند. نظیر شیطان الحماطه که حماطه نام درختی است که می گویند مارهای بسیاری بر آن زندگی می کنند. در این بخش از گفتار علی علیه السلام منظور از بقیه بی که از ستمگران باقی مانده است، معاویه و یاران اوست که آن حضرت از عهده همه آنان بر نیامده بود و جنگ میان او و ایشان با تزویر حکمیت متوقف شده بود و بعد هم می فرماید: اگر خداوند مرا عمر دهد هر آینه بر آنان پیروز خواهم شد و دولت برای من بر ایشان خواهد بود. پس از این مبحث ابن ابی الحدید بحثی کلامی را که میان قاضی عبدالجبار معتزلی و سیدمرتضی درباره امامت ابوبکر صورت گرفته، بدین معنی که قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی با استناد به آیه پنجاهم یا پنجاه و سوم بنا بر اختلاف شماره آیه سوره مائده اصرار می ورزد که در شأن ابوبکر و یارانش نازل شده است او شایسته منصب امامت است. و سیدمرتضی در کتاب الشافی این موضوع را مستندا رد می کند. مطالعه این احتجاج نشان دهنده دقت و نکته سنجی و عظمت علمی بزرگان مکتب تشیع در قبال بزرگان معتزله است و نموداری برای چگونگی بحث و احتجاج بدون ستیز و لجاج و بدور از هر نوع توهین و لعن و نفرین و بسیار آموزنده است، ولی چون در حیطه کار این بنده و جزء امور تاریخی نیست فعلا از ترجمه آن خودداری شد و امیدوارم اهل نظر از استفاده از متن عربی غافل نباشند، خداوند متعال به همه توفیق ارزانی فرماید. ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح این جمله از این خطبه که می فرماید: و قد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة (و بدرستی که شما جایگاه مرا از رسول خدا که درود خداوند بر او و آل او باد به خویشاوندی بسیار نزدیک و منزلتی بسیار ویژه می دانید). پس از توضیح لغات و اصطلاحات دو مبحث تاریخی زیر را آورده است):

### پیوستگی علی به پیامبر (ص) در دوره کودکی خود

این خویشاوندی و قرابت بسیار نزدیک، که میان علی (ع) و پیامبر (ص) بوده است، ویژه اوست نه دیگر عموها. پیامبر (ص) او را در دامن خویش پرورانده است و علی (ع) به هنگام اظهار دعوت پیامبر از آن حضرت حمایت کرده و یاری داده است بدون اینکه کسی دیگر از بنی هاشم چنان کرده باشد. وانگهی میان آن دو چنان پیوند فرخنده بی صورت گرفته است که چنان نسل



فرخنده یی پدید آمده است که در دامادهای دیگر چنان نبوده است و ما اینک آنچه را که سیره نویسان در این باره نوشته اند می آوریم: طبری در تاریخ خود می گوید: ابن حمید از سلمه، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن نجیح، از مجاهد نقل می کند که می گفته است: از نعمتهای خداوند و حسن صنع و اراده خیر باری تعالی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام این بود که قریش را خشکسالی و قحطی دشواری در رسید. ابوطالب نانخور بسیار داشت و عائله مند بود. پیامبر (ص) به عباس بن عبدالمطلب، که از توانگرترین و آسوده ترین افراد بنی هاشم بود، فرمود: ای عباس! برادرت ابوطالب عائله مند است و می بینی که از این قحطسالی چه بر سر مردم آمده است. بیا برویم و بار او را سبک و از نانخورهای او بکاهیم. من یک فرد از افراد خانواده اش را بر عهده می گیرم و تو فرد دیگری را بر عهده بگیر و هزینه آن دو را از او کفایت کنیم. عباس گفت: آری. آن دو پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند: می خواهیم از بار تو و نانخورهای تو بکاهیم تا این سختی که مردم گرفتار آن شده اند برطرف شود. ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر چه می خواهید بکنید. پیامبر (ص) علی را گرفت و او را به خانه خود برد و عباس جعفر را، که خدایش از او خوشنود باد، به خانه خود برد، و بدینگونه علی بن ابی طالب علیه السلام همواره تا هنگامی که پیامبر (ص) را خداوند به رسالت برانگیخت با او بود و علی (ع) از رسول خدا پیروی کرد و آن حضرت را تصدیق و به پیامبری او اقرار کرد. جعفر هم همواره در خانه عباس بود، تا آنکه که مسلمان و از عباس بی نیاز شد. طبری می گوید: همچنین ابن حمید برای ما از سلمه، از محمد بن اسحاق، حدیث کرد که می گفته است: هر گاه وقت نماز می رسید پیامبر (ص) به دره های مکه می رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام هم با او می رفت و این کار از ابوطالب و دیگر عموهایش پوشیده انجام می شد و آن دو همانجا نمازهای خود را می گزاردند و چون شب می شد باز می گشتند و این کار مدتها و تا هنگامی که خداوند مقرر فرموده بود صورت می گرفت. سپس ابوطالب آنان را در حالی که نماز می گزاردند دید و به پیامبر گفت: ای برادرزاده! این چه آیینی است که می بینم به آن گرویده ای؟ فرمود: ای عموجان! این آیین خدا و فرشتگان و پیامبران او و آیین پدرمان ابراهیم است. یا فرموده است: و خداوند مرا با این آیین به پیامبری به سوی بندگان گسیل فرموده است. و تو ای عمو سزاوارترین کسی هستی که من نصیحت را برای او ارزانی دارم و او را به هدایت فراخوانم و سزاوارترین کسی هستی که باید تقاضای مرا بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد. ابوطالب گفت: ای برادرزاده! اینک نمی توانم که از آیین خود و پدرانم و آنچه ایشان بر آن بوده اند جدا شوم، ولی به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم چیزی که آنرا ناخوش بداری به تو نخواهد رسید. طبری می گوید: و همینها که نام بردم روایت می کنند که ابوطالب به علی علیه السلام فرمود: پسرجان، این چه آیینی است که برآنی؟ گفت: پدرجان من، به خدا و رسول خدا ایمان آورده ام و آنچه را آورده است تصدیق کرده ام و همراه او برای خدا نماز گزارده ام. آورده اند که ابوطالب به علی فرموده است: همانا که او جز به خیر و صلاح فرا نمی خواند، همراهش باش. (۳۳۵) همچنین طبری در تاریخ خود می گوید: احمد بن حسین ترمذی از عبدالله بن موسی از علاء از منهال بن عمر و از عبدالله بن عبدالله برای ما نقل کرد که می گفته اند: شنیدیم علی علیه السلام می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم. این سخن را پس از من کسی نمی گوید مگر دروغگوی افترازننده. من هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام. (۳۳۶) در روایت کس دیگری غیر از طبری آمده که علی فرموده است: من صدیق اکبر و فاروق اول هستم که پیش از ابوبکر مسلمان شده ام و هفت سال پیش از او نماز گزارده ام. گویا علی (ع) راضی نبوده که از عمر نام ببرد و او را شایسته اینکه با خود مقایسه کند نمی دیده است و این بدان سبب است که اسلام عمر متاخر است. فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد، می گوید: از پدرم پرسیدم پیامبر (ص) نسبت به کدامیک از پسران خود محبت بیشتری داشت؟ گفت: نسب به علی بن ابی طالب علیه السلام. گفتم: پدرجان! من در مورد پسرانش پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) نسبت به علی از همه پسران خود بیشتر محبت و راءت داشت: از هنگام کودکی علی حتی یک روز هم ندیدیم از او جدا باشد، مگر هنگامی که برای خدیجه به سفر می رفت. و ما هیچ پدری را ندیده ایم که نسبت به پسری مهربان تر از پیامبر

نسبت به علی باشد و هیچ پسری را هم مطیع تر از علی نسبت به پیامبر ندیده ایم . حسین بن زید بن علی بن حسین علیهم السلام ( ۳۳۷ ) می گوید : از پدرم زید علیه السلام شنیدم که می گفت : پیامبر ( ص ) قطعه کوچکی از گوشت یا خرما را نخست در دهان می نهاد و ملایم می کرد و سپس به دهان علی علیه السلام ، که کودکی خردسال و در دامنش بود ، می نهاد و پدرم علی بن حسین علیه السلام نسبت به من همینگونه رفتار می فرمود و چیزی از گوشت ران که بسیار گرم بود برمی داشت و آنرا در هوا سرد می کرد ، یا بر آن می دمید تا سرد شود ، سپس در دهان من می نهاد . آیا بر من از حرارت یک لقمه می ترسید و از حرارت آتش دوزخ من نمی ترسید . اگر آنچنان که این گروه می پندارند برادرم به وصیت پدرم امام بود ، پدرم این موضوع را به من می گفت و مرا از آتش دوزخ حفظ می فرمود . جبیر بن مطعم می گوید : در حالی که کودک و در مکه بودیم پدرم ، مطعم بن عدی ، به ما می گفت : آیا محبت این پسرک یعنی علی را نسبت به محمد ( ص ) و پیرویش از او که بیشتر از پدرش هست می بینید ؟ سوگند به لات و عزی دوست می دارم او پسر من باشد ، ( ۳۳۸ ) در قبال همه جوانان بنی نوفل . سعید بن جبیر روایت می کند و می گوید : از انس بن مالک پرسیدم این سخن عمر را درباره این شش تن افراد شوروی که می گوید : پیامبر ( ص ) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود ، چگونه تعبیر می کنی ؟ مگر پیامبر از دیگر اصحاب خود راضی نبوده است ! گفت : پیامبر ( ص ) رحلت فرمود در حالی که از بسیاری از اصحاب خود راضی بود ، ولی از این شش تن رضایت بیشتری داشت . گفتم : پیامبر ( ص ) کدامیک از اصحاب خود را ستوده تر می دانست . گفت : هیچکس میان ایشان نبود ، مگر اینکه پیامبر در موردی بر او خرده گرفته بود ، یا کاری از کارهای او را ناستوده دانسته بود ، مگر دو تن که آنان علی بن ابی طالب ( ع ) و ابوبکر بن ابی قحافه بودند ، و آن دو از هنگامی که خداوند آیین اسلام را آورده است هرگز مرتکب کاری نشدند که رسول خدا ( ص ) را ناراحت سازند .

## ذکر احوال رسول خدا ( ص ) در دوره کودکی و نوجوانی

### قسمت اول

اینک شایسته است که آنچه را درباره رسول خدا ( ص ) و حفظ و نگهداشت آن حضرت وسیله فرشتگان آمده است بیان داریم ، تا آنکه توضیحی و شرحی برای این جمله علی علیه السلام باشد که در این خطبه فرموده است : و بدرستی که خداوند از آن هنگام که پیامبر ( ص ) از شیر باز گرفته شده بود بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را قرین او فرمود و نیز موضوع مجاورت آن حضرت در کوه حراء و همراه بودن علی علیه السلام را با ایشان در آنجا توضیح دهیم و اینکه در آن هنگام هیچکس و هیچ خانواده جز رسول خدا و علی و خدیجه مسلمان نبودند و شنیدن شیون شیطان را و اینکه علی علیه السلام وزیر مصطفی صلوات الله علیه بوده است را بیان داریم . اما در مورد مقام نخست ، محمد بن اسحاق یسار در کتاب السیره النبویه و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود آورده اند که حلیمه دختر ابوذویب که از قبیله بنی سعد است و مادر رضاعی رسول خدا ( ص ) است و آن حضرت را شیر داده است می گوید : از سرزمین خود همراه و پسر شیرخوارش با گروهی از زنان قبیله بنی سعد بن بکر در سالی که از خشکی و قحطی هیچ چیز باقی نگذاشته بود و برای گرفتن کودکان شیرخوار به مکه آمده اند . گوید : من بر ماده خری خاکستری بسیار لاغر بیرون آمدم و همراه ما شتر ماده پیری بود که یک قطره شیر هم نمی داد و همگی تمام شب را از گریه پسرک شیرخوارم که از گرسنگی می گریست نمی توانستیم بخوابیم . پستانهای خودم آنقدر شیر نداشت که کودک را کفایت کند و ماده شتر ما هم شیری نداشت که به مصرف خوراک طفل برسد ، ولی به هر حال امید گشایش و آسایش داشتیم . من که با همان ماده خر بودم به سبب لاغری و سستی از کاروان عقب می ماندم و این کار بر آنان گران آمد . سرانجام به مکه رسیدیم و در جستجوی کودکان شیرخواره برآمدیم . هیچیک از زنان کاروان ما نبود مگر محمد ( ص ) را بر او عرضه داشته بودند ، ولی همینکه گفته بودند این پسر یتیم

است، از پذیرفتن او خودداری کرده بود و این بدان سبب است که ما معمولاً از پدر کودک انتظار خیر و نیکی داریم و می‌گوییم برای کودک یتیم از مادر و جدش چه کاری ساخته است و گرفتن محمد (ص) را خوش نداشتیم. هیچیک از زنانی که همراه بودند باقی نماند مگر اینکه کودک شیرخواری را گرفت غیر از من. و چون آهنگ بازگشت کردیم من به شوهرم گفتم: به خدا سوگند خوش نمی‌دارم از میان همه همراهان من بدون آنکه شیرخواره‌ی بی را گرفته باشم برگردم و به خدا سوگند می‌روم و همان کودک یتیم را می‌گیرم. گفت: عیبی ندارد که این کار را انجام دهی و شاید خداوند در وجود او برای ما برکتی قرار دهد. این بود که رفتم و او را گرفتم و چاره نبود که کودکی جز او پیدا نکردم. گوید: چون محمد (ص) را قبول کردم، کنار بارهای خود برگشتم و همینکه او را در دامن خویش نهادم هر دو پستانم چنان پرشیر شد که او و برادرش (پسر خودم) هر دو خوردند و سیر شدند. پیش از آن شبها از گریه کودکم به سبب گرسنگی نمی‌خوابیدیم و آن شب راحت خفت. شوهرم برخاست و کنار ماده شتر رفت و چون نگرست پستانش را آکنده از شیر دید، و چندان شیر از آن دوشید که خودش و من خوردیم و سیراب و سیر شدیم و آن شب را به بهترین وجه گذاریم. گوید: چون صبح کردیم، شوهرم گفت: ای حلیمه! ترا به خدا سوگند می‌دانی که چه نوزاد فرخنده‌ی بی را گرفته‌ای؟ گفتم: به خدا سوگند که امیدوارم چنان باشد. آنگاه حرکت کردیم. من بر همان ماده خرم سوار شدم و محمد (ص) را همراه خود داشتم و به خدا سوگند چنان به سرعت راه را می‌پیمودم که هیچیک از خرها ایشان به پای ماده خرم نمی‌رسید و چنان شد که زنان همراه من می‌گفتند: ای دختر ابوذؤیب! چه خبر است کمی آهسته تر رو و درنگ کن. مگر این ماده خرم تو همانی نیست که بر آن از سرزمین خود بیرون آمدی؟ می‌گفتم: چرا، به خدا سوگند همان است. و می‌گفتند: در این صورت به خدا سوگند که برای آن شائن خاصی است. حلیمه گوید: سرانجام به منازل خود که در سرزمینهای قبیله بنی سعد است رسیدیم و من میان تمام سرزمین عرب جایی را خشک تر از آنجا نمی‌دانم، ولی از هنگامی که او را با خود آوردیم، گوسپندهای من شامگاه برمی‌گشتند در حالی که سیر بودند و پستانهایشان آکنده از شیر بود و می‌دوشیدیم و می‌نوشیدیم و در همان حال هیچکس دیگر یک قطره شیر هم در پستانی نمی‌یافت که بدو شد. چنان شد که ساکنان محل به شبانه‌های خود می‌گفتند شما را چه می‌شود؟ شما هم دامهای خود را همانجا بچرانید که شبان دختر ابوذؤیب می‌چراند و چنان می‌کردند باز هم گوسپندانشان گرسنه و بدون یک قطره شیر برمی‌گشتند و گوسپندان من سیر و پرشیر باز می‌آمدند، و ما همواره از جانب خداوند متعال خیر و برکت و افزونی برای محمد (ص) می‌دیدیم، تا آنکه دو سال او سپری شد و من او را از شیر گرفتم و چنان رشد و نمود می‌کرد که دیگر کودکان چنان نبودند و هنوز به دو سالگی نرسیده بود که پسر بچه چابکی بود. او را پیش مادرش آمنه دختر وهب برگرداندیم و بسیار آرزومند بودیم که همچنان میان ما باشد که برکات بسیاری از او دیده بودیم. با مادرش گفتگو کردیم و به او گفتیم: چه خوب است او را تا هنگامی که برومند شود پیش ما باقی بگذاری که ما از بیماری و بدی هوای مکه بر او می‌ترسیم و چندان پافشاری کردیم که او را با ما برگرداند. ما با محمد (ص) به سرزمین بنی سعد برگشتیم و به خدا سوگند چند ماه پس از آن محمد (ص) همراه برادرش میان برده‌های ما که پشت خانه‌هایمان می‌گشتند بودند و ناگاه برادرش دوان دوان پیش ما آمد و به من و پدرش گفت هم اینک دو مرد که جامه‌های سپید بر تن داشتند پیش برادر قرشی من آمدند او را گرفتند و دراز دادند و شکمش را دریدند و درون شکمش را به هم ریختند. حلیمه می‌گوید: من و پدرش دوان دوان خود را پیش او رساندیم. محمد (ص) را دیدیم با چهره گرفته. (۳۳۹) من او را در آغوش کشیدم پدرش هم او را در آغوش کشید و گفتیم: پسر جان ترا چه شده است؟ گفت: دو مرد که جامه سپید بر تن داشتند پیش من آمدند و درازم دادند. سپس شکم را دریدند و در آن چیزی را جستجو می‌کردند که ندانستم چه بود. حلیمه گوید: او را به خیمه خود آوردیم و پدرش (یعنی پدر رضاعی) به من گفت: ای حلیمه! بیم آن دارم که این پسرک دیوزده باشد، او را به خانواده اش برگردان. گوید: او را برداشتم و با خود پیش مادرش بردم. گفت: چه چیزی ترا بر آن واداشت که او را بیاوری؟ ای دایه مهربان، تو که اصرار داشتی او

پیش تو بماند! گفتم: خداوند این پسر را به حد رشد رسانده است و آنچه بر عهده من بود انجام داده ام و اینک از پیشامدها بر او بیمناکم و همانگونه که تو دوست می داری، اینک او را به تو می سپارم. مادرش گفت: شاید بر او از دیو و شیطان بیم زده شده ای؟ گفتم: آری. گفت: هرگز که به خدا سوگند شیطان را بر او راهی نیست و این پسر را شاءن خاصی است. آیا خبر او را به تو بگویم؟ گفتم: آری. نه گفت: چون به او باردار شدم، چنین دیدم که نوری از من سرزد که کاخ های منطقه بصرای شام را روشن ساخت و در دوره بارداری هیچ حملی را به این سبکی و آسانی ندیده بودم و به هنگام ولادت چون بر زمین رسید دستهایش را بر زمین نهاد و سرش را بسوی آسمان برافراشت. او را بگذار و خوش و سعادتمند برو. طبری در تاریخ خود از شداد بن اوس ( ۳۴۰ ) روایت می کند که می گفته است: رسول خدا ( ص ) درباره خویشتن سخن می گفت و آنچه را که در دوره کودکی در سرزمین قبیله بنی سعد بر سرش آمده بود بیان می فرمود. گوید: پیامبر فرمود چون متولد شدم میان بنی سعد دوران شیرخواری خود را گذراندم روزی که همراه تنی چند از کودکان همسال خود از اهل خویش دور شده بودیم و در گوشه صحرا سنگهای ریز را به هدف می زدیم ( یا تیله بازی می کردیم ) سه تن جلو من آمدند که طشتی زرین و آکنده از برف همراه داشتند، آنان مرا از میان یارانم گرفتند، دوستانم گریزان خود را کنار صحرا رساندند، سپس پیش آن سه نفر برگشتند و گفتند: هدف و خواسته شما در مورد این پسر بچه چیست؟ او از ما نیست و فرزند سرور قریش است که میان ما دوران شیرخواری خویش را گذرانده است. پسری یتیم است که پدر ندارد. کشتن او برای شما چه نتیجه یی دارد و چه بهره یی از آن می برید! و اگر بناچار کشنده اوید، هر کدام ما را که می خواهید انتخاب کنید و به جای او بکشید و این پسر بچه را رها کنید که یتیم است. و چون کودکان دیدند که آن قوم پاسخی به آنان نمی دهند، شتابان و گریزان به سوی افراد قبیله برگشتند که آنان را آگاه سازند و یاری بطلبند. در این هنگام یکی از آن سه تن پیش آمد و مرا ملایم دراز داد و از پایین قفسه سینه تا زیر نافم را شکافت، من می نگریستم و هیچ احساس ناراحتی نمی کردم. او احشاء مرا بیرون آورد و با آن برف که همراه داشتند نیکو شست و بر جای خود برگرداند، نفر دومی به اولی گفت: کنار برو. او کنار رفت و شخص دوم دست میان قفسه سینه ام کرد قلب مرا بیرون آورد و من همچنان می نگریستم او قلب مرا شکافت و لخته خون سیاهی از آن بیرون آورد و دور انداخت. آنگاه دست خود را به جانب راست خویش دراز کرد، گویی چیزی دراز کرد، گویی چیزی را می خواست بگیرد و ناگاه در دست او خاتمی از نور دیدم که چشم بینندگان از پرتوش خیره می ماند و دلم را با آن خاتم مهر کرد و سپس قلبم را به جای خود نهاد و من روزگاران درازی سردی و خوشی آنرا در دل خود احساس می کردم. آنگاه نفر سوم به دومی گفت کنار برو و خود بر محل شکاف، که از زیر قفسه سینه تا پایین نافم بود، دست کشید و آن زخم التیام یافت و دستم را گرفت و مرا با نرمی بلند کرد و به شخص اول، که سینه ام را شکافته بود، گفت: او را با ده تن از امتش وزن کن و بسنج. چنان کرد و من از آن ده تن فزون بودم. گفت: رهایش کنید که اگر او را با همه افراد امتش بسنجید بر همگان فزونی خواهد داشت. آن سه تن در این هنگام مرا به سینه خود چسبانده و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند: ای حبیب خدا، مترس و اگر بدانی چه خیری برای تو ازاده شده است چشمانت روشن خواهد شد. در همان حال ناگاه دیدم افراد قبیله همگان آمدند و مادرم یعنی مادر شیری و دایه ام پیشاپیش آن حرکت می کند و با صدای بلند فریاد می کشد: ای وای بر پسرک ضعیف من! آن سه تن خم شدند و سر و میان چشمهایم را بوسیدند و گفتند: ای آفرین و خوشا بر ضعیفی که تو باشی! آنگاه دایه ام بانگ برداشت و گفت: ای وای بر پسرک تنها و یکتای من! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسبانده و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند: ای آفرین و خوشا بر تنها باشی. تو تنها نیستی که خدای و فرشتگان و مومنان زمین همراه تو هستند. آنگاه دایه ام بانگ برداشت که وای بر یتیم من از میان همه یاران مستضعف بودی و به سبب همین ضعف کشته شدی! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسبانده و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند: ای آفرین و خوشا بر یتیمی چون که چه قدر در پیشگاه خداوند گرامی هستی! ای کاش می دانستی

چه خبری نسبت به تو اراده شده است . گوید : در این هنگام افراد قبیله کنار وادی رسیدند و همینکه چشم مادر شیری من بر من افتاد ، فریاد برآورد که ای پسر کم ! آیا هنوز ترا زنده می بینم ! و آمد و خود را بر من افکند و به سینه اش چسباند . سوگند به کسی که جان من در دست اوست همچنان که در دامن دایه ام بودم و او مرا در آغوش گرفته بود و دستم در دست یکی از ایشان بود همچنان به فرشتگان می نگریستم و می پنداشتم که این قوم هم آنانرا می بینند و معلوم شد که این گروه فرشتگان را نمی بینند . یکی از مردم قبیله گفت : این پسر را آسیبی رسیده یا دیوزده شده است ؟ او را پیش کاهن فلان قبیله ببرید که او را ببیند و علاج کند . گفتم : چیزی از آنچه می گویند در من نیست . نفس من سالم و دلم صحیح است و هیچ درد و تشویشی در من نیست . پدر رضاعی من که شوهر دایه ام بود گفت : مگر نمی بینید که سخن او درست است و من امیدوارم پسر من را باکی نباشد . و آن قوم هماهنگ شدند که مرا پیش آن کاهن برند . مرا برداشتند و آنجا بردند و داستانش را برای او بازگو کردند . کاهن گفت : ساکت باشید تا از این پسر سخنش را بشنوم که خود به کار خویش از شما دانتر است . من در آن هنگام پنج ساله بودم . کاهن از خودم پرسید و موضوع را برایش نقل کردم . همینکه سخن مرا شنید از جای برجست و گفت : ای گروه اعراب ! این کودک را بکشید که سوگند به لات و عزی اگر زنده بماند آیین شما را دگرگون می سازد و با فرمان شما مخالفت خواهد کرد و چیزها برای شما می آورد که هرگز نشنیده اید . دایه ام مرا از آغوش کاهن در ربود و گفت : اگر می دانستم سخن تو اینچنین است هرگز او را پیش تو نمی آوردم . و مرا با خود بردند و نشانه آن شکاف در بدنم از زیر قفسه سینه تا زیر نافم همچون بند کفش باقی بود . ( ۳۴۱ ) و روایت شده است که یکی از یاران ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام از او در مورد معنی و تفسیر این آیه که خداوند عزوجل می فرماید : مگر آن کس از رسولان برگزیده که از پیش رو و پشت سرش نگهبانان الهی فرشتگان در حرکتند ، ( ۳۴۲ ) پرسید . امام باقر علیه السلام فرمود : خداوند متعال به پیامبران خود فرشتگانی را می گمارد که کردارشان را مواظبت می کنند و تبلیغ رسالت او را به عرض خداوند می رسانند ، و خداوند به هنگامی که پیامبر ما ( ص ) از شتر باز گرفته شد ، فرشته یی گرانقدر را بر او موکل ساخت که او را به انجام مکارم اخلاق و افعال پسندیده هدایت کند و از انجام خویهای ناپسندیده و کارهای بد باز دارد و او همان فرشته یی است که پیامبر ( ص ) را ندا می داد و می گفت : ای محمد! ای رسول خدا سلام بر تو باد و آن حضرت نوجوان بود و هنوز به درجه پیامبری نرسیده بود و می پنداشت که آن بانگ سلام از سنگها و زمین است و دقت می فرمود و چیزی نمی دید . طبری در تاریخ از محمد بن حنفیه ، از پدرش علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است : از پیامبر ( ص ) شنیدم می فرمود : هرگز جز دوبار آهنگ انجام کارهای دوره جاهلی را که دیگران انجام می دادند نکردم و در هر مورد خداوند متعال میان من و انجام آن کار حائل شد و دیگر هرگز آهنگ کاری ناپسند هم نکردم تا خداوند به رسالت خویش بر من کرامت ارزانی داشت . و چنان بود که شبی به نوجوانی از اهل مکه که در منطقه بالای مکه همراه من گوسپند می چراند . گفتم : چه خوب است گوسپندهای مرا هم بنگری و مواظبت کنی تا من هم به مکه بروم و در مجالس افسانه سرایی آن همانگونه که دیگر جوانان می روند بروم . به آهنگ این کار آمدم و چون به نخستین خانه از خانه های مکه رسیدم صدای دایره و نی شنیدم .

## قسمت دوم

پرسیدم چه خبر است ؟ گفتند : فلان کس با دختر فلان کس عروسی می کند . نشستیم که تماشا کنیم . خداوند بر گوشم خواب را فرو کوفت و چنان خوابیدم که فقط تابش آفتاب بیدارم کرد . پیش رفیق خود برگشتم . پرسید چه کردی ؟ گفتم : هیچ و موضوع را برای او نقل کردم . شبی دیگر هم به او همانگونه گفتم . گفت باشد . من بیرون آمدم و چون وارد مکه شدم همانگونه که دفعه قبل صورت گرفته بود ، صدای دایره و نی شنیدم و نشستیم که تماشا کنیم . همچنان خداوند خواب را بر گوش من چیره ساخت و خوابیدم و چیزی جز تابش آفتاب مرا از خواب بیدار نکرد و پیش دوستم برگشتم و موضوع را به او گفتم ، و دیگر پس از آن



آهنگ کار یاره یی نکرده تا خداوند به رسالت خویش گرامی داشت . ( ۳۴۳ ) محمد بن حبیب ( ۳۴۴ ) در کتاب امالی خویش می گوید : پیامبر ( ص ) فرموده است به یاد می آورم که پسر بچه یی هفت ساله بودم و ابن جدعان ( ۳۴۵ ) در مکه برای خود خانه یی می ساخت . من هم همراه کودکان در دامن خود خاک و سنگ می بردم . من دامنم را پر از خاک کردم و عورتم برهنه شد . سروشی از فراز سرم گفتم : ای محمد! ازار خویش را فرو افکن . سرم را بلند کردم چیزی ندیدم و فقط صدا را می شنیدم . خودداری کردم و ازار خود را فرو نینداختم . ناگاه گویی کسی بر پشم ضربتی زد که بر روی در افتادم و ازار و لنگ من فرو افتاد . خاکهایش ریخت و مرا پوشیده داشت . برخاستم و به خانه عمویم ابوطالب رفتم و دیگر برنگشتم . اما حدیث مجاورت پیامبر ( ص ) در غار حراء مشهور و در کتابهای صحیح آمده است که آن حضرت در هر سال یک ماه را در غار حراء مجاور می شد و در آن ماه هر کس از بینوایان را که پیش او می رفت خوراک می داد ، و چون مدت مجاورت خود را در حراء سپری می فرمود نخستین کاری که پس از بازگشت انجام می داد این بود که حتی پیش از رفتن به خانه خود کنار کعبه می آمد و هفت بار یا بیشتر طواف می فرمود و سپس به خانه خود می رفت . در سالی که خداوند آن حضرت را به پیامبری گرامی داشت ماه رمضان را در غار حراء مقیم بود ( ۳۴۶ ) و خانواده اش یعنی خدیجه و علی و خدمتکاری همراهش بودند . جبریل علیه السلام پیام رسالت را آورد . پیامبر می فرموده است : جبریل در حالی که من دراز کشیده و خفته بودم پیش من آمد و تافته یی آورد که بر آن نوشته یی بود . گفتم : بخوان . گفتم : چیزی نمی خوانم . چنان فشار داد که پنداشتم مرگ است . سپس رهایم کرد و فرمود : بخوان بنام پروردگارت که بیافرید تا آن که می فرماید : و به آدمی آنچه را نمی داند آموخت ( ۳۴۷ ) و خواندم و جبریل بازگشتت و من به خود آمدم . گویی در دلم کتابی نوشته شده بود و سپس تمام حدیث را نقل کرده است . اما این موضوع که اسلام حتی در یک خانه جز خانه یی که در آن پیامبر و علی و خدیجه ساکن بودند وجود نداشته است ، خبر مشهور عقیف کنندی است که پیش از این آنرا نقل کردیم و اینکه ابوطالب به او گفت : آیا می دانی این کیست ؟ عقیف گفت : نه . گفت : این پسر برادرم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و این یکی پسر علی است و این زن که پشت سرشان حرکت می کند خدیجه دختر خویلد و همسر برادرزاده ام محمد است و به خدا سوگند می خورم که من بر روی تمام زمین کسی را که بر آیین باشد جز همین سه تن نمی شناسم . اما داستان شیون شیطان ، چنین است که ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است : در سپیده دم آن شبی که رسول خدا را به معراج برده بودند ، در حجر اسماعیل همراه پیامبر بودم . نماز می گزاردیم . چون او از نمازش و من از نمازم فارغ شدیم ، من بانگ شیون سختی شنیدم و گفتم : ای رسول خدا ، این شیون چیست ؟ فرمود : مگر نمی دانی ! شیون شیطان است . دانسته است که دیشب مرا به آسمان و معراج برده اند و از اینکه دیگر در این سرزمین مورد پرستش قرار گیرد نومید شده است . از پیامبر ( ص ) روایت دیگری هم ، که شبیه این است ، روایت شده است و آن این است که چون آن هفتاد تن انصار شب بیعت عقبه بیعت کردند ، از گردنه ، همان دل شب ، صدای بسیار بلندی شنیده می شد که می گفت : ای مردم مکه این مذمم ( یعنی نکوهیده ، منظورش حضرت محمد ( ص ) بوده است ) و از دین برگشتگانند که بر جنگ با شما هماهنگ شده اند . پیامبر ( ص ) به انصار فرمود : آیا می شنوید چه می گوید ؟ این ازب العقبه یعنی شیطان گردنه است و این کلمه به صورت ازبب العقبه هم روایت شده است . سپس روی به جانب صدا کرد و فرمود : ای دشمن خدا ، بشنو! به خدا سوگند من برای ستیز با تو آماده ام . و از جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده فرموده است : علی علیه السلام هم ، پیش از آنکه پیامبر ( ص ) مبعوث شود ، همراه آن حضرت ، پرتو را می دید و صدا را می شنید و پیامبر به علی فرموده است : اگر نه این بود که من خاتم پیامبرانم تو در پیامبری شریک بودی ، اینک هم اگر پیامبر نیستی همانا که تو وصی و وارث پیامبری ، سرور همه اوصیا و امام همه پرهیزگاران . اما خبر وزارت را طبری در تاریخ خود ، از عبدالله بن عباس ، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است : چون این آیه نازل شد که و بیم بده خویشاوندان نزدیک خود را ( ۳۴۸ ) پیامبر ( ص ) مرا فرا خواند و فرمود :



ای علی! خداوند فرمان داده است که نخست خویشاوندان نزدیک را بیم دهم. سینه ام تنگی گرفته است و می دانم هر گاه آنان را به اسلام فراخوانم ناخوشایندی از ایشان خواهم دید، تا آنکه جبریل علیه السلام پیش من آمد و فرمود: ای محمد اگر آنچه را که به آن فرمان داده شده ای انجام ندهی، خدایت عذاب می کند. اینک برای ما یک صاع گندم خمیر کن و ران گوسپندی را بپز و کاسه یی را از شیر آکنده ساز و سپس اعقاب عبدالمطلب را جمع کن تا با آنان سخن گویم و آنچه را به آن ماءمور شده ام به ایشان تبلیغ کنم. من همانگونه که فرمان داد رفتار کردم و آنان را، که حدود چهل مرد بودند یا یکی کمتر و بیشتر، فرا خواندم. از عموهای پیامبر (ص) آن غذا را که من پخته بودم خواست. آوردم و همینکه بر زمین نهادم پیامبر نخست پاره گوشتی را برداشت و آنرا با دندان به چند قطعه تقسیم فرمود و در گوشه های سینی نهاد و سپس فرمود: در پناه نام خدا بخورید. شروع به خوردن کردند و چندان خوردند که به چیز دیگری نیازمند نشدند. و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست، هر یک از ایشان معمولاً همان مقداری را که برای جمع ایشان آوردم می خورد. سپس پیامبر به من فرمود: ای علی این قوم را بیاشامان! و من همان کاسه شیر را آوردم. همگان از آن آشامیدند و سیراب شدند و به خدا سوگند می خورم که فقط یک مرد از ایشان معمولاً همان مقدار شیر می آشامید. و همینکه پیامبر (ص) خواست با آنان سخن بگوید، ابولهب پیشی گرفت و گفت: این صاحب شما یعنی پیامبر (ص) سخت فردای آن روز به من فرمود: ای علی دیروز آن مرد همانگونه که شنیدی در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و آن قوم پیش از آنکه من سخنی بگویم پراکنده شدند. امروز هم برای ما همانگونه خوراکی فراهم ساز و آنان را پیش من جمع کن. چنان کردم و آنان را جمع ساختم. پیامبر آن خوراک را خواست پیش آوردم و همچون روز گذشته عمل فرمود و آنان چندان خوردند که به چیز دیگری نیاز نداشتند. سپس پیامبر فرمود: به ایشان آشامیدنی بیاشامان و من همان کاسه شیر را آوردم همگی چندان نوشیدند که سیراب شدند و سپس پیامبر با آنان چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند من هیچ جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قوم خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد و همانا که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خداوند فرمان داده است شما را بر آن آیین دعوت کنم. کدامیک از شما در این کار مرا یاری می دهد و وزارت را بر عهده می گیرد تا در قبال آن برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد؟ همگان از سخن بازماندند و پاسخ ندادند. من گفتم من، و در آن میان از همه آنها کوچکتر و کم و سن و سال تر بودم، ولی پاهای من و شکم از آنان استوارتر و سبترتر بود و افزودم که ای رسول خدا! من وزیر تو در آن کار خواهم بود. پیامبر (ص) سخن خویش را تکرار فرمود و آنان همچنان سکوت کردند و من گفتار خود را تکرار کردم. پیامبر (ص) گریبان مرا با محبت بدست گرفت و فرمود: این برادر و وصی و جانشین من میان شماست. از او بشنوید و فرمان برید. آن قوم برخاستند و می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: به تو فرمان داد تا از پسرت سخن بشنوی و فرمانبرداری کنی. (۳۴۹) وانگهی از نص کتاب و سنت این گفتار خداوند متعال که از قول حضرت موسی بیان فرموده است که عرضه داشت و برای من از خویشانم وزیری قرار بده که هارون برادرم باشد و نیروی مرا با او استوار فرمای و او را در کار من شریک گردان (۳۵۰) چنین استنباط می شود که علی وزیری رسول خدا (ص) است، زیرا پیامبر (ص) در خبری که روایت آن مورد قبول فرق اسلامی است به علی فرموده است: منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون از موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست. و بدینگونه تمام مراتب هارون نسبت به موسی را برای علی علیه السلام جمع فرموده است و در این صورت او وزیر رسول خدا و استوارکننده بازو و نیروی اوست و اگر نه این است که پیامبر (ص) خاتم پیامبری هم شریک بود. همچنین ابوجعفر طبری در تاریخ خود نقل می کند که مردی امیرالمومنین گفت: ای امیرالمومنین! به چه دلیل تو از پسرعمویت ارث می بری آنهم بدون اینکه از عمویت ارث ببری! علی علیه السلام سه مرتبه فرمود: هان بشنوید! تا آنکه همگی آماده شدند و گوش فرا دادند سپس فرمود: پیامبر (ص) فرزندان و فرزندانگان عبدالمطلب را که خویشاوندانش بودند در مکه جمع فرمود و چنان بود که هر یک از ایشان به تنهایی یک بزغاله را می خورد و دیگری بزرگ شیر می آشامید. پیامبر (ص) فقط

یک مد حدود یک کیلو خوراک فراهم فرمود . همگی خوردند و سیر شدند و آن خوراک همچنان بر جای بود ، گویی اصلاً دست نخورده است و سپس کاسه کوچکی شیر خواست که همگان نوشیدند و سیراب شدند و آن شیر همچنان بر جای بود ، گویی هیچ چیز از آن نیاشامیده اند . سپس فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ! من نخست ویژه شما برانگیخته شده ام و پس از آن برای همگان . اینک کدامیک از شما با من بیعت می کند که در قبال آن برادر و دوست و وارث من باشد ؟ هیچکس بر نخاست و من که از افراد کم سن و سال آن قوم بودم برخاستم . فرمود : بنشین و سخن خود را سه بار تکرار فرمود و هر بار فقط من بر می خواستم و می فرمود بنشین . بار سوم دست بر دست من زد من بیعت کردم و از آن گاه من از پسرعمویم میراث بردم بدون اینکه از عمویم میراث بردم . ( ۳۵۱ ) ( در آخرین بخش این خطبه که امیرالمومنین علی علیه السلام موضوع پیوستگی و ملازمت خود با رسول خدا ( ص ) را بیان فرموده است ، ضمن آن از معجزه یی که کفار قریش از پیامبر ( ص ) خواسته اند تا درختی را فرا خواند ، که با ریشه هایش از جای خود کنده شود و بیاید و مقابل پیامبر بایستد ، سخن گفته است . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات چنین آورده است ) : اما موضوع درختی که پیامبر ( ص ) آنرا فرا خواند و به حضورش آمد حدیثی است که بسیاری از محدثان آنرا در کتابهای خویش آورده اند و متکلمان هم آنرا ضمن بیان معجزات رسول خدا ( ص ) نقل کرده اند و بیشتر آنان این موضوع را همانگونه که در این خطبه امیرالمومنین آمده است آورده اند . برخی هم این موضوع را به صورت مختصر نقل کرده اند که پیامبر ( ص ) درختی را فرا خواند و آن درخت در حالی که زمین را می شکافت به حضورش آمد . بیهقی این موضوع را در کتاب دلائل النبوة آورده است و محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره و مغازی به صورت دیگری نقل کرده است . محمد بن اسحاق می گوید : رکانه بن عبد یزید بن هاشم عبدالمطلب بن عبد مناف از همه قریش نسبت به پیامبر ( ص ) خشن تر بود . روزی در یکی از دره های مکه تنها به رسول خدا برخورد . پیامبر ( ص ) به او فرمود : ای رکانه آیا حاضر نیستی از خدا بترسی و آنچه را که من تو را به آن فرا می خوانم پذیری ؟ رکانه گفت : اگر بدانم آنچه که می گویی حق است از تو پیروی می کنم . پیامبر فرمود . آیا اگر با تو کشتی بگیرم و ترا بر زمین زخم قبول می کنی که آنچه من می گویم حق است ؟ گفت : آری . فرمود : برخیز تا با تو کشتی بگیرم . رکانه برخاست و همینکه پیامبر به او حمله آورد او را ، بدون اینکه از خودش اختیاری داشته باشد ، بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این کار را تکرار کن . تکرار کرد و باز هم رکانه را بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این شگفت است که چنین مرا بر زمین می زنی ! پیامبر ( ص ) فرمودند : اگر بخواهی که از خدا بترسی و از آیین من پیروی کنی شگفت تر از این را به تو نشان می دهم . رکانه گفت : آن چیست ؟ فرمود : همین درختی را که می بینی برای تو فرا می خوانم که بیاید . رکانه گفت : آنرا فرا خوان و پیامبر ( ص ) چنان فرمود و آن درخت حرکت کرد و آمد و مقابل رسول خدا ( ص ) ایستاد . آنگاه پیامبر ( ص ) فرمود : به جای خود برگرد و درخت به جای خود برگشت . رکانه پیش قوم خود برگشت و گفت : ای خاندان عبد مناف ، با این دوست خود با تمام مردم روی زمین مسابقه جادوگری دهید که هرگز جادوگرتر از او ندیده ام و داستان را برای آنان گفت . ( ۳۵۲ ) ( ابن ابی الحدید سپس بحث مفصل زیر را ایراد کرده است ) :

### سخن درباره اسلام آوردن ابوبکر و علی و ویژگی های هر یک از آن دو

#### قسمت اول

شایسته سزاوار است در این مورد خلاصه آنچه را که شیخ ابوعثمان جاحظ ( ۳۵۳ ) در کتاب المعروف العثمانیه خود ، درباره تفضیل اسلام ابوبکر بر اسلام علی علیه السلام ، آورده است بیان کنیم ، زیرا در این خطبه علی علیه السلام به نقل از قریش می گوید ، که چون او پیامبر ( ص ) را تصدیق کرده است ، آنان گفته اند : معلوم است که کار تو را کسی جز این تصدیق نمی کند .

زیرا علی را کوچک و کم و سن و سال می دانستند و کار پیامبر را هم کوچک می شمردند و می گفتند: در ادعای او فقط پسر بچه بی کم و سن و سال هماهنگ شده است، و شبهه عثمانیه هم که جاحظ آنرا تقریر کرده است از همین سخن و شبهه سرچشمه گرفته است و خلاصه آن این است که ابوبکر در حالی که چهل ساله بوده است مسلمان شده است و علی علیه السلام در حالی که هنوز بالغ نشده بوده است اسلام آورده است و بنابراین اسلام ابوبکر افضل است. سپس پاسخها و اعتراضات شیخ ابوجعفر اسکافی (۳۵۴) را در کتاب معروف خود که نامش نقض العثمانیه است می آوریم و سخن میان آن دو از بحث درباره اسلام آن دو گذشته است و به بحث درباره افضلیت و ویژگیهای ایشان کشیده است. و این موضوع خالی از فایده بزرگی نیست، وانگهی لطافتی دارد که نباید این کتاب از آن خالی بماند و سخن جاحظ و اسکافی به رساله و خطابه شبیه تر است و از بهترین نمونه های کتابت و نگارش این است و این کتاب ما برای همین کار است. (۳۵۵) ابوعثمان جاحظ گوید: عثمانیه می گویند افضل امت و سزاوارترین ایشان به امامت ابوبکر بن ابی قحافه علیه ما علیه (۳۵۶) است که اسلام آوردن او چنان بوده است که هیچکس به روزگار مسلمانی او اسلام نیاورده بوده است! و چنین است که مردم درباره نخستین کسی که مسلمان شده است اختلاف نظر دارند. گروهی گفته اند ابوبکر است، گروهی گفته اند زید بن حارثه است و گروهی گفته اند خباب بن ارت است. و چون این اخبار و شمار احادیث و رجال آنرا بررسی می کنیم و به صحت اساتید آنان می نگریم، می بینیم خبر تقدم اسلام ابوبکر عمومی تر و رجال آن بیشتر و سندهایش صحیح تر است و خود ابوبکر هم در این مورد مشهورتر و الفاظ در مورد او آشکارتر است. وانگهی اشعار صحیح و اخبار فراوانی در این باره به هنگام زندگی رسول خدا (ص) و پس از رحلت آن حضرت نقل شده است و میان اشعار و اخبار فرقی نیست به شرطی که در اصل آن اتفاق باشد و به صورت صحیح نقل شده باشد، ولی ما به این موضوع فعلا کاری نداریم و آنرا کناری می نهیم، زیرا به جهت دیگر توانا هستیم و بر آن اعتماد داریم و به همان کمترین چیزی که در مورد ابوبکر گفته شده است قناعت می کنیم و حکم مدعی را می پذیریم. و می گوئیم گروهی را می بینیم که می گویند ابوبکر پیش از زید و خباب مسلمان شده است و گروهی می گویند آن دو پیش از او مسلمان شده اند و میانگین این کار از همه به عدالت نزدیکتر و برای جلب محبت همگان بهتر است و موجب رضایت مخالف هم می شود و آن این است که بگوئیم: قبول می کنیم که آنان همگی با هم مسلمان شده اند و آنچنان که شما می پندارید اخبار در مورد اسلام هر یک از ایشان برابر و یک اندازه است و هیچیک از دو طرف این قضیه بر دیگری برتری ندارد و ما با قبول این مسأله با استدلال به آنچه در حدیث وارد شده است و به آنچه پیامبر (ص) در مورد او نسبت به غیر او روشن ساخته است به امامت او حکم می کنیم. گویند: از جمله چیزها که در مورد تقدم اسلام ابوبکر روایت شده است، روایتی است که ابوداود و ابن مهدی از شعبه، و ابن عیینه از جریری از ابوهریره نقل می کنند که ابوبکر خود می گفته است: من به خلافت از همه شما سزاوارترم. مگر نخستین کس نیستم که نماز گزارده است. عباد بن صهبان از یحیی بن عمیر از محمد بن منکدر نقل می کند که رسول خدا (ص) فرموده است: خداوند مرا به هدایت و دین حق مبعوث فرمود و برای همه مردم. گفتند: دروغ می گویی و ابوبکر گفت راست می گویی. یعلی بن عبید روایت می کند که مردی پیش ابن عباس آمد و از او پرسید: چه کسی نخستین مسلمان از میان مردم است؟ ابن عباس گفت: مگر این سخن شعر حسان بن ثابت را نشنیده ای که می گوید: هر گاه می خواهی شادی و کار پسندیده یی از برادری مورد اعتماد به یاد آوری، برادر خود ابوبکر را به آنچه انجام داد یاد کن. نفر دومی و پیروی کننده پسندیده دیدار و نخستین کس از مردم که پیامبر را تصدیق کرده است. (۳۵۷) و ابومحجن چنین سروده است: تو، به اسلام آوردن پیشی گرفتی و خداوند گواه است و تو در آن خیمه برافراشته ظاهرا یعنی در جنگ بدر حبیب بودی. و کعب بن مالک گفته است: ای برادر تیمی، تو به دین احمد پیشی گرفتی و به هنگام سختی در غار دوست و مصاحب پیامبر بودی. ابن ابی شیبه، از عبدالله بن ادریس و کعب، از شعبه، از عمرو بن عمره نقل می کند که می گفته است: نخعی می گفته است: ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است. هیشم، از یعلی بن عطاء از عمرو بن

عنبسه نقل می کند که می گفته است: به حضور پیامبر ( ص ) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و پرسیدم: چه کسی با تو بر این آیین بیعت کرده است؟ فرمود: آزاده یی و برده یی و من در آن هنگام چهارمین مسلمان بودم. برخی از اصحاب حدیث گفته اند: منظور از آزاده ابوبکر و منظور از برده بلال است. لیث بن سعد، از معاویه بن صالح، از سلیم بن عامر، از ابوامامه نقل می کند که می گفته است: عمرو بن عبسه برای من نقل کرد که از پیامبر ( ص )، که در عکاظ بوده اند، پرسیده است: چه کسی از تو پیروی کرده است؟ فرموده است: آزاده و برده یی که ابوبکر و بلال باشند. عمرو بن ابراهیم هاشمی از عبدالملک بن عمیر از اسید بن صفوان که از اصحاب پیامبر است نقل می کند که گفته است: چون ابوبکر در گذشت علی علیه السلام آمد و فرمود: ای ابابکر، خدایت رحمت کناد که از میان مردم نخستین مسلمان بودی. عباد، از حسن بن دینار، از بشر بن ابی زینب از عکرمة برده آزاد کرده ابن عباس نقل می کند که می گفته است: چون بنی هاشم را ملاقات می کنم، می گویند: علی بن ابی طالب نخستین کسی است که مسلمان شده است و چون آنانی را که می دانند ملاقات می کنم می گویند: ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است. ابوعثمان جاحظ می گوید: عثمانیه می گویند: اگر کسی بگوید شما را چه می شود که نام علی بن ابی طالب را در این طبقه نمی آورید و حال آنکه فراوانی افرادی که اسلام او را مقدم می دارند و بسیاری از روایات را در آن باره می دانید؟ می گویم: روایت صحیح و گواهی استوار را می دانیم که او در حالتی که کودک فریفته و طفل صغیری بوده است اسلام آورده است و نقل کنندگان این احادیث را تکذیب نمی کنیم، در عین حال نمی توانیم اسلام او را به اسلام افراد بالغ ملحق سازیم، زیرا کسانی که گفته اند سن او را به هنگام مسلمان شدن پنج سال پنداشته اند و کسانی که بیشتر گفته اند پنداشته اند که در آن هنگام نه ساله بوده است. قیاس این است که میانگین این دو روایت گرفته شود و حق این کار از باطل آن چنین شناخته می شود که سالهای خلافت علی و عثمان و عمر و ابوبکر و مدت توقف پیامبر ( ص ) را در مدینه و مکه حساب کنیم و چون این کار را انجام دهیم معلوم می شود که همان صحیح است که علی در هفت سالگی مسلمان شده است. ضمناً این مسأله مورد اجماع است که علی علیه السلام در ماه رمضان سال چهارم هجرت کشته شده است. ( ۳۵۸ ) شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید: اگر نه این است که جهل و نادانی بر مردم غلبه دارد و آنان تقلید از دیگران را دوست می دارند، نیازمند به آن نبودیم که دلایل و سخنان عثمانیه را نقض کنیم و خلاف آنرا بیاوریم. همه مردم می دانند که دولت و زور و قدرت طرفدار سخنان ایشانند و همه کس می دانند که شیوخ و علما و امیران چه قدرتی داشته اند و سخنان عثمانیان آشکار و قدرت ایشان پیروز بوده است. از کرامت حکومت برخوردار بوده اند و تقیه هم نداشته اند. وانگهی چه جوایزی تعیین می کردند که افراد اخبار و روایاتی در فضیلت ابوبکر نقل کنند و بنی امیه هم در این باره بسیار تاءکید داشتند و محدثان هم برای رسیدن به آنچه در دست بنی امیه بود چه بسیار احادیث که ساختند و پرداختند. بنی امیه در تمام مدت حکومت خود برای به فراموشی سپردن نام علی علیه السلام و فرزندانش و خاموش کردن پرتو ایشان از هیچ کوششی فروگذار نبودند و همواره فضائل و مناقب و سوابق ایشانرا پوشیده می داشتند و مردم را بر دشنام و ناسزاگفتن و لعن کردن آنان بر منابر و می داشتند و همواره از شمشیر خون علویان فرو می چکید و شمارشان اندک و دشمنشان بسیار بود. در آن مدت علویان یا کشته و اسیر بودند یا گریزان و سرگردان و خوار و زبون و بیمناک مواظب خویشتن. حتی کار به آنجا کشید که به فقیه و محدث و قاضی و متکلم تذکر داده می شد و آنانرا به سختی بیم می دادند و تهدید می کردند که نباید چیزی از فضائل علویان بر زبان آورند، و به هیچکس اجازه نمی دادند گرد ایشان بگردد و چنان شد که محدثان در چنان تقیه یی قرار گرفتند که چون می خواستند از علی علیه السلام حدیثی نقل کنند با کنایه و بدون تصریح به نام او نقل می کردند و می گفتند: مردی از قریش چنین گفت و مردی از قریش چنین کرد، و نام او را بر زبان نمی آوردند. وانگهی به خوبی می بینیم که همه نقیض گویان در نقض فضائل شخص علی علیه السلام کوشش کرده اند و هر گونه حیلہ سازی و تاءویلات نادرست را موجه دانسته اند، اعم از خارجیان از دین بیرون شده و ناصیبان کینه توز و افراد به ظاهر پایدار ولی گنگ و زبان بسته و ناشیان ستیزه گر

و منافقان دروغگو و عثمانیان حسود در آن مورد اعتراض ها کرده و طعن ها زده اند ، و چه بسیار معتزلیانی که با وجود دانستن مبانی و شناخت موارد شبهه و مواضع طعن و انواع تاءویلات در جستجوی چاره برای باطل کردن مناقب علی و تاءویل نادرست از فضائل مشهور او برآمده اند . گاه آنها را به چیزهایی که احتمال داده نمی شود تاءویل کرده اند و گاه با مقایسه کردن با موارد دیگر خواسته اند از قدر و منزلت آن بکاهند ، با وجود همه این کارها فضائل او همواره بر قوت و رفعت خود و وضوح و روشنی فزونی گرفته است . و می دانی که معاویه و یزید و مروانینی که پس از آن دو بودند در تمام مدت پادشاهی خودشان ، که بیش از هفتاد سال طول کشیده است ، از هیچ کوششی در واداشتن مردم به دشنام دادن و لعن کردن و پوشیده نگهداشتن فضائل و مناقب و سوابق او خودداری نکردند . خالد بن عبدالله واسطی از حصین بن عبدالرحمان ، از هلال بن یساف ، از عبدالله بن ظالم نقل می کند که می گفته است : چون با معاویه بیعت شد مغیره بن شعبه خطیبانی را برپا داشت که علی علیه السلام را لعن کنند . سعید بن زید بن عمرو بن نفیل می گفت : آیا این مرد ستمگر را نمی بینید که به لعن کردن مردی از اهل بهشت فرمان سلیمان بن داود ، از شعبه ، از حر بن صباح نقل می کند که می گفته است : شنیدم عبدالرحمان بن اخنس می گفت : حضور داشتم که مغیره بن شعبه خطبه خواند و از علی علیه السلام نام برد و دشنامش داد . ابو کریب می گوید : ابواسامه از قول بن مثنی نخعی ، از ریاح بن ثابت برای ما نقل کرد که می گفته است : در حالی که مغیره بن شعبه در مسجد بزرگ کوفه نشسته بود و گروهی پیش او بودند ، مردی به نام قیس بن علقمه پیش او آمد . مغیره روی به او کرد و شروع به دشنام دادن علی ( ع ) کرد . محمد بن سعید اصفهانی ، از شریک ، از محمد بن اسحاق ، از عمر بن علی بن حسین ، از پدرش علی بن حسین علیهما السلام روایت می کند که می گفته است : مروان به من گفت : میان آن قوم هیچکس به اندازه سالار شما علی علیه السلام از سالار ما عثمان دفاع نکرد . گفتم : پس شما را چه می شود که او را از روی منبرها دشنام می دهید ؟ گفت : کار و حکومت ما بدون آن مستقیم و روبراه نمی شود . ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از ابن ابی سیف نقل می کند که می گفته است : مروان خطبه می خواند و حسن علیه السلام پایین منبر نشسته بود . مروان به علی علیه السلام دشنام داد . حسن فرمود : ای مروان وای بر تو آیا این کسی را که دشنام دادی بدترین مردم است ؟ گفت : نه ، که بهترین مردم است . همچنین ابوغسان می گوید : عمر بن عبدالعزیز می گفت : پدرم خطبه می خواند و همواره نیکو سخن می گفت ولی همینکه به یاد کردن از نام علی و دشنام دادن به او می رسید زبانش بند می آمد و رنگ چهره اش زرد و حالش دگرگون می شد . در این باره با او گفتگو کردم . گفت : تو ای حال مرا فهمیده ای ؟ اگر این گروه آنچه را که پدرت از علی می داند بدانند ، حتی یک مرد هم از ما پیروی نخواهد کرد . ابو عثمان گوید ابوالیقظان ( ۳۵۹ ) برای ما نقل کرد که روز عرفة مردی از پسران عثمان پیش هشام بن عبدالملک آمد و گفت : امروز روزی است که خلیفگان در آن لعن کردن ابوتراب را مستحب می دانستند . عمرو بن قناد ، از محمد بن فضیل ، از اشعث بن سوار نقل می کند که می گفته است : عدی بن ارطاة ( ۳۶۰ ) علی علیه السلام را بر منبر دشنام داد . حسن بن بصری گریست و گفت : امروز مردی دشنام داده شد که در این جهان و جهان دیگر برادر پیامبر ( ص ) است . عدی بن ثابت از اسماعیل بن ابراهیم نقل می کند که می گفته است : من و ابراهیم بن یزید در مسجد کوفه کنار درهای بنی کده برای نماز جمعه نشسته بودیم . مغیره بیرون آمد و شروع به خطبه نماز جمعه کرد . نخست خدا را ستایش کرد و سپس در آنچه می خواست سخن گفت و آنگاه در پوستین علی علیه السلام در افتاد . ابراهیم بر زانو یاران من زد و گفت : بیا خودمان سخن گوئیم که دیگر در نماز جمعه نیستیم ، مگر نمی شنوی که این چه می گوید! ( ۳۶۱ ) عبدالله بن عثمان ثقفی می گوید : ابن ابی سیف برای ما گفت : یکی از پسران عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش می گفت : پسر کم از علی ( ع ) جز به نیکی نام مبر که بنی امیه هشتاد سال بر منابر خود او را لعنت کردند و خداوند با این کار بر رفعت علی افزود . دنیا هرگز چیزی را بنا نمی کند مگر اینکه خودش آنرا ویران می کند ، ولی دین هرگز چیزی را نمی سازد که ویران کند . عثمان بن سعید می گوید مطلب بن زیاد ، از ابوبکر بن عبدالله اصفهانی برای ما نقل کرد که برای بنی امیه پسرخوانده زنازاده یی بنام خالد بن عبدالله بود که همواره



علی علیه السلام را دشنام می داد . روز جمعه یی در حالی که برای مردم خطبه می خواند گفت : به خدا سوگند که رسول خدا هرگز علی را به حکومتی نگماشت که می دانست چگونه است ، ولی چاره نداشت که دامادش بود . در این هنگام سعید بن مسیب که در حال چرت زدن بود چشمش را گشود و گفت : ای وای بر شما! این خبیث چه گفت ، که من دیدم مرقد مطهر رسول خدا شکاف برداشت و آن حضرت می فرمود : ای دشمن خدا دروغ می گویی .

## قسمت دوم

قتاده روایت می کند و می گوید : اسباط بن نصر همدانی از قول سدی نقل می کرد که می گفته است : در مدینه کنار محله احجارالزیت بودم . ناگاه شترسواری آمد و ایستاد و علی علیه السلام را دشنام داد . مردم گرد او جمع شدند و او را می نگریستند . در همین حال که او دشنام داد ، سعد بن ابی وقاص رسید و گفت : بارخدا یا اگر این مرد بنده شایسته و نیکوکار ترا دشنام می دهد ، هم اکنون بدبختی و زبونی او را به مسلمانان نشان بده . چیزی نگذشت که شترش رم کرد و او بر زمین افتاد و گردنش در هم شکست . عثمان بن ابی شیبه ، از عبدالله بن موسی ، از فطر بن خلیفه ، از ابو عبدالله جدلی نقل می کند که می گفته است : به حضور ام سلمه که خدایش رحمت کناد رسیدم . به من گفت : آیا کار به آنجا رسیده است که به رسول خدا دشنام داده می شود و شما زنده اید ؟ گفتم : چگونه ممکن است و کجا چنین چیزی بوده است ؟ مگر به علی علیه السلام و هر کس او را دوست بدارد دشنام داده نمی شود . عباس بن کار ضبی گوید : ابوبکر هذلی ، از زهری نقل می کند که می گفته است : ابن عباس به معاویه گفت : آیا از دشنام دادن به این مرد خودداری نمی کنی ؟ گفت : نه ، تا آنگاه که کودکان بر آن پرورش یابند و بزرگ شوند و بزرگان پیر و شکسته گردند ، و چنان شد که چون عمر بن عبدالعزیز از دشنام دادن به علی خودداری کرد ، گفتند : ترک سنت کرده است . گوید : از ابن مسعود به صورت موقوف یا مرفوع (۳۶۲) نقل شده که خطاب به مردم می گفته است : در چه حال خواهید بود ، چون فتنه یی شما را فرا رسد که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن شکسته و فرتوت شود و آن فتنه میان مردم چنان جریان یابد که آنرا سنت پندارند و چون چیزی از آن تغییر کند گویند سنت دگرگون شده است . ابوجعفر اسکافی می گوید : این را می دانید که چه بسا اتفاق می افتد که برخی از پادشاهان سخنی یا آیینی پدید می آورند و فقط به منظور خاص و هوای دل خودشان است و مردم را بر آن کار و می دارند ، آنچنان که چیز دیگری غیر از آنرا نمی شناسند . آنچنان که حجاج بن یوسف مردم را وادار به خواندن قرآن به قراءت عثمان و ترک قراءت ابن مسعود و ابی بن کعب کرد و در آن مورد بیم و تهدیدی به مراتب کمتر از آنچه خودش و ستمگران بنی امیه و سرکشان بنی مروان در مورد علی و فرزندان و شیعیانش انجام دادند انجام داد و با آنکه او فقط حدود بیست سال حکومت کرد هنوز حجاج نمرده بود که همه مردم عراق فقط به قراءت عثمان متفق شدند و فرزندانشان رشد کردند و هیچ قراءت دیگری غیر از قراءت عثمان را نمی شناختند و این به سبب آن بود که پدران از آن خودداری می کردند و معلمان هم از تعلیم آن خویشتن داری ، چنان شد که اگر قراءت عبدالله بن مسعود یا ابن ابی کعب بر آنان خوانده می شد آنرا نمی شناختند . حتی بر آن گمان ناخوش و مسخره می بردند ، زیرا بر آن عادت نداشتند و مدتی هم در جهالت بودند . و چون بر رعیت به زور غلبه کنند و ایام چیرگی بر ایشان طولانی شود و ترس و بیم میان ایشان رایج شود و تقیه آنانرا فرا گیرد ، ناچار به سکوت و زبونی هماهنگ می شوند و روزگار همواره از بینش آنان می گیرد و اندیشه آنان را می کاهد و از سرشت ایشان می شکند تا به آنجا که بدعتی را که پدید آورده اند بر سستی که می شناخته اند ترجیح می نهند ، بلکه آن بدعت ، سنت اصیل را به فراموشی می سپارد . و می دانیم که حجاج و کسانی که امثال او را ولایت می دادند چون عبدالملک و ولید و دیگر فرعون های بنی امیه و بنی مروان که پیش و بعد از آنان بودند و در پوشیده داشتن محاسن و فضایل علی علیه السلام و فرزندان و شیعیان او و ساقط کردن قدر و منزلت ایشان به مراتب حریص تر و کوشاتر بودند از ساقطکردن قراءت عبدالله بن مسعود و ابن ابی کعب ، زیرا به هر حال آن



قرائت‌ها سبب زوال پادشاهی و تباهی حکومت و روشن شدن وضع زشت ایشان نمی‌شد و حال آنکه در مشهور شدن فضل علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت و آشکار ساختن محاسن آنان هلاک و نابودی ایشان قرار داشت و موجب می‌شد حکم قرآن مجید که آنرا یک سو نهاده بودند بر آنان چیره شود. بدین سبب در پوشیده داشتن فضائل علی علیه السلام سخت کوشش می‌کردند و مردم را بر پوشیده نگه داشتن آن مجبور می‌ساختند، ولی خداوند متعال در مورد او و فرزندان او جز درخشش و پرتوافشانی بیشتر چیز دیگری را نخواست و به خواست خدا محبت ایشان در دلها در حد شیفتگی و شدت و نام آنان در حد کمال شهوت و فراوانی و حجت آنان در حد وضوح و کمال قوت و شفاء و فضیلت آنان برتر و قدر و منزلت ایشان بزرگتر شد. و در نتیجه اهانت زمامداران عزیزتر شدند و آنچه آنان خواستند یاد ایشان را بمیرانند بیشتر زنده شد و هر شر و بدی که نسبت به علی علیه السلام و فرزندان او کرده بودند مبدل به خیر و نیکی شد و در نتیجه آنقدر از فضائل و خصائص و مزایای او و سوابق آن حضرت برای ما نقل می‌شود و به دست ما می‌رسد که هیچیک از پیشگامان از او مقدم نیستند و هیچکس با او برابر نیست و هر کس بخواهد همپایه او شود هرگز به او نمی‌رسد، و حال آنکه قاعده بر این است که اگر علی به شهرت کعبه و همچون آثار و احادیث محفوظه هم می‌بود، با این مبارزه‌ی که آنرا وصف کردیم، حتی یک کلمه درباره فضائل او بدست ما نرسد. اسکافی سپس چنین می‌گوید: اما آنچه که جاحظ در مورد امامت ابوبکر به آن استناد کرده است، که او نخستین کسی است که مسلمان شده است، اگر این خبر صحیح و استدلال به آن درست می‌بود، خود ابوبکر روز سقیفه به آن استناد می‌کرد و ما نمی‌بینیم که او چنان کرده باشد، زیرا ابوبکر دست عمر و ابو عبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت: من برای شما به خلافت یکی از این دو راضی هستم و با هر یک از آن دو که می‌خواهید بیعت کنید. و اگر این احتجاج جاحظ درست می‌بود هرگز عمر نمی‌گفت بیعت ابوبکر گرفتاری‌ی بود که خداوند شر آنرا حفظ فرمود. و انگهی لازم بود یکی از مردم چه در دوره امامت و پیشوایی ابوبکر و چه پس از آن همین ادعا را می‌کرد که او به سبب اینکه نخستین مسلمانان است باید پیشوا باشد و ما هیچکس را نمی‌شناسیم که چنین ادعایی در مورد او کرده باشد، علاوه بر اینکه عموم و جمهور محدثان چیزی جز این نوشته‌اند که ابوبکر پس از چند مرد اسلام آورده است که از جمله ایشان علی بن ابی طالب و برادرش جعفر و زید بن حارثه و ابوذر غفاری و عمرو بن عبسۀ سلمی و خالد بن سعید بن عاص و خیاب بن ارت هستند، و چون در روایات صحیح و اسانید مورد اعتماد و استوار تامل کنیم، همه آنها را چنین می‌یابیم که گویای این موضوع است که علی علیه السلام نخستین مسلمان است که اسلام آورده است. اما روایت از ابن عباس که ابوبکر نخستین مسلمان از میان صحابه است همانا که از او بر خلاف این موضوع بیشتر روایت کرده‌اند و مشهورتر است. از جمله روایتی است که آنرا یحیی بن حماد از ابو عوانه و سعید بن عیسی از ابوداود طیالسی از عمرو بن میمون از ابن عباس آورده‌اند که گفته است: نخستین کس از مردان که نماز گزارده علی علیه السلام است. و حسن بصری روایت کرده و گفته است: عیسی بن راشد، از ابوبصیر، از عکرمة از ابن عباس، برای ما روایت کرد، که گفته است: خداوند متعال استغفار برای علی علیه السلام را در قرآن بر هر مسلمانی واجب فرموده، در آنجا که گفته است: پروردگارا برای ما و برای برادران ما که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند غفران خود را عنایت فرمای. (۳۶۳) بنابراین همگان که پس از علی اسلام آورده‌اند برای علی علیه السلام طلب غفران می‌کنند. و سفیان بن عیینۀ، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، از ابن عباس، روایت می‌کند که می‌گفته است: پیشی گیرندگان سه تن هستند: یوشع بن نون که به ایمان آوردن موسی (ع) از همگان سبقت گرفت و صاحب یس که به گرویدن به عیسی (ع) پیشی گرفت و علی بن ابی طالب که به گرویدن به محمد که که بر آن دو سلام باد پیشی گرفت. و این گفتار ابن عباس در مورد سبقت علی (ع) به اسلام و این احادیث ثابت تر و شهره تر از حدیث شعبی است، علاوه بر اینکه از خود شعبی هم خلاف آن روایت شده است و چنین است که ابوبکر هذلی و داود بن ابی هند از شعبی نقل می‌کنند که می‌گفته است: پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام فرموده‌اند: این نخستین کسی است که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده است و همراه من

نماز گزارده است . اسکافی می گوید : از دیگر اخباری که در کتابهای صحیح و با سندهای استوار ، در مورد سبقت اسلام علی علیه السلام آمده است ، روایتی است که شریک بن عبدالله از سلیمان بن مغیره از زید بن وهب از عبدالله بن مسعود نقل کرده که می گفته است : نخستین چیزی که از کار رسول خدا ( ص ) دیدم آن بود که با تنی چند از عموها و خویشاوندانم و گروهی از قوم خودم به مکه آمدم . کار ما عطفروشی بود ما را پیش عباس بن عبدالمطلب بردند وقتی پیش او رسیدیم کنار چاه زمزم نشسته بود . در همان حال که ما پیش او نشسته بودیم ناگاه مردی از در صفا وارد شد و پیش آمد . دو جامه سپید بر تن داشت . زلفی تا نیمه گوشها داشت . موهایش مجعد و بینی او عقابی و زیبا ، چشمانش مشکی و شهلا و ریش او پرپشت و دندانهایش رخشان بود . رنگ چهره اش سپیدی بود که به سرخی می زد ، گویی ماه شب چهاردهم بود . بر سمت راستش نوجوانی در حد بلوغ یا به بلوغ رسیده و خوش سیما حرکت می کرد و پشت سر آن دو ، بانویی حرکت می کرد که زیبایی های خود را پوشیده بود . نخست آهنگ حجرالاسود کردند . آن مرد و آن نوجوان حجر را استلام کردند و پس از آنان ، آن بانو استلام کرد . آنگاه آن مرد هفت بار گرد خانه طواف کرد . آن نوجوان و آن بانو همراهش طواف کردند . پس از آن روی به حجر اسماعیل آوردند . آن مرد ایستاد و دستهای خود را بلند کرد و تکبیر گفت . نوجوانان کنار او و آن بانو پشت سرشان ایستادند و آن دو هم دستهای خود را برافراشتند و تکبیر گفتند . آن مرد قنوت طولانی خواند و به رکوع رفت که آن دو نیز چنان کردند . سپس مرد از رکوع برخاست و مدتی همچنان ایستاده درنگ کرد و نوجوان و زن هم همانگونه رفتار کردند . ما که چیزی را دیدیم که برای ما ناآشنا بود که در مکه انجام آنرا ندیده بودیم ، روی به عباس کردیم و به او گفتم : ای ابالفضل ! ما چنین آیینی را تا کنون میان شما نمی شناختیم . گفت : برادرزاده من محمد بن عبدالله است و این نوجوان هم پسر برادر دیگرم ، یعنی علی بن ابی طالب ، است و این زن هم خدیجه دختر خویلد و همسر محمد است و به خدا سوگند بر روی زمین کسی جز این سه نفر متدین به این دین نیست . در حدیثی هم که موسی بن داود ، از خالد بن نافع ، از عفیف بن قیس کندی نقل کرده است همچنین مالک بن اسماعیل نهدی و حسن بن عبسۀ وراق و ابراهیم بن محمد بن میمونه ، همگی از سعید بن چشم ، از اسد بن عبدالله بجلی ، از یحیی بن عفیف بن قیس از پدرش ، آنرا نقل کرده اند چنین آمده که عفیف می گفته است : من در دوره جاهلی عطفروشی بودم . به مکه آمدم و پیش عباس بن عبدالمطلب منزل کردم . در همان حال کنار عباس نشسته بودم و به کعبه می نگریستم و خورشید میان آسمان حلقه زده بود . جوانی که زیبایی گویی ماه در چهره اش خانه داشت آمد . نگاهی به آسمان افکند و به خورشید نگریست . سپس روی به جانب کعبه آورد و چون نزدیک آن رسید استوار بر پای ایستاد که نماز گزارد . از پی او نوجوانی آمد که چهره اش چون شمشیر یمانی می درخشید و پشت سر آن دو ایستاد . آن جوان به رکوع آمد و آن دو هم چنان کردند و سپس برای سجده آهنگ زمین کرد ، آن دو هم با او سجده کردند . من به عباس گفتم : ای ابالفضل ، سخت کاری است ! گفت : آری . سوگند به خدا که چنین است . آیا می دانی این جوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : برادرزاده من است . این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این نوجوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : این برادرزاده دیگر من است . این علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این زن کیست ؟ گفتم ، نه . گفت : این دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی است . این خدیجه همسر همین محمد است . و این محمد چنین می گوید که خدای او خدای آسمان و زمین است و همان خداوند او را بر این آیین فرمان داده است و او همینگونه که می بینی بر آن آیین است و می پندارد که پیامبر است و او بر را بر این اعتقاد همین نوجوان یعنی علی که پسرعموی اوست و همین زن که خدیجه و همسر اوست تصدیق کرده اند و من روی تمام زمین کسی را بر این آیین جز همین سه نفر نمی شناسم . عفیف ( ۳۶۴ ) می گوید به عباس گفتم : شما چه می کنید و چه می گوئید ؟ گفت : منتظریم ببینیم شیخ چه می کند و منظور او و برادرش ابوطالب بود . عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین و حسن بن عطیه همگی ، از خالد بن طهمان ، از نافع بن ابی نافع ، از معقل بن یسار ، ( ۳۶۵ ) نقل می کنند که می گفته است : مشغول مواظبت از پیامبر ( ص ) بودم . فرمود : آیا موافقی از فاطمه ( ع ) دیدار

کنیم؟ گفتیم: آری، ای رسول خدا! برخاست و در حالی که به من تکیه داده بود راه می رفت و فرمود: سنگینی بدن مرا کسی غیر از تو فرشتگان بر دوش می کشند و پاداش آن برای تو خواهد بود. معقل می گوید: به خدا سوگند که گویی از سنگینی پیامبر (ص) چیزی بر من نبود. به حضور فاطمه علیها السلام رسیدیم. پیامبر به او فرمودند: چگونه یی و خود را چگونه می یابی؟ گفت: اندوهم بسیار و غم من شدید است که زنان به من گفتند: پدرت ترا به همسری فقیری داد که مالی ندارد! پیامبر فرمود: آیا خشنود نیستی که تو را به همسری نخستین و قدیمی ترین مسلمان امت خود در آوردم که علمش از همه بیشتر و خردش و بردباری او از همگان برتر است؟ گفت: آری ای رسول خدا خشنودم. این خبر را یحیی بن عبدالحمید و عبدالسلام بن صالح هم، از قیس بن ربیع، از ابویوب انصاری، با همین الفاظ یا نظیر آن روایت کرده اند.

### قسمت سوم

عبدالسلام بن صالح، از اسحاق ازرق، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرانش نقل می کند که چون پیامبر (ص) فاطمه را به علی تزویج فرمود: زنان پیش او رفتند و گفتند: ای دختر رسول خدا! فلان و بهمان از تو خواستگاری کردند و پدرت آنان را پاسخ داد و ترا به ازدواج بینوایی در آورد که مالی ندارد. و چون پیامبر (ص) به دیدار فاطمه آمد، اثر آنرا در چهره او دید و فاطمه هم موضوع را برای پدر بازگو کرد. رسول خدا فرمود: ای فاطمه! خداوند به من فرمان داد و من تو را به کسی که پیش از همه مسلمان شده است و از همگان علم بیشتر و خرد و بردباری فزونتر دارد و تزویج کردم و تو را بدون فرمان آسمانی به ازدواج او در نیاوردم. مگر نمی دانی که او در این جهان و آن جهان برادر من است! عثمان بن سعید، از حکم بن ظهیر، از سدی نقل می کند که ابوبکر و عمر هر دو از فاطمه (ع) خواستگاری کردند. پیامبر (ص) به هر دو پاسخ منفی داد و فرمود: به این کار فرمان داده نشده ام. و چون علی علیه السلام خواستگاری کرد، پیامبر فاطمه (ع) را به او تزویج فرمود و به او گفت: من ترا به همسری کسی در آوردم که اسلامش از همه قدیمی تر است، و سپس دنباله حدیث را نقل می کند و می گوید: این خبر را جماعتی از صحابه، از جمله اسماء دختر عمیس و ام ایمن و ابن عباس و جابر بن عبدالله نقل کرده اند. اسکافی می گوید: محمد بن عبدالله بن ابی رافع، از پدرش، از جدش ابورافع نقل می کند که می گفته است: به ربنده رفتم تا از ابوذر تودیع کنم. چون خواستم برگردم به من و مردمی که همراهم بودند گفت: به زودی فتنه یی خواهد بود. از خدا بترسید و بر شما باد به ملازمت پیر گرانقدر علی ابن ابی طالب، از او پیروی کنید که من خود شنیدم پیامبر (ص) به او فرمود: تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آورده ای و نخستین کس هستی که روز قیامت با من دست خواهی داد. تو صدیق اکبر و فاروقی هستی که میان حق و باطل فرق می گذاری و تو سالار مومنانی و مال سالار کافران است. تو برادر و وزیر منی و بهترین کسی هستی که پس از خود باقی می گذارم. وام مرا خواهی پرداخت و عده های مرا برآورده خواهی ساخت. گوید: ابن ابی شیبۀ، از عبدالله بن نمیر، از علاء بن صالح، از منهال بن عمرو، از عباد بن عبدالله اسدی، نقل می کند که می گفته است: شنیدم، علی بن ابی طالب می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم. من صدیق اکبرم. این سخن را کسی غیر از من نمی گوید، مگر دروغگو، و من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم. معاذ دختر عبدالله عدویه می گوید: شنیدم که علی علیه السلام بر منبر بصره خطبه می خواند و می گفت: من صدیق اکبرم. پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد، ایمان آوردم و پیش از آنکه او مسلمان شود مسلمان شدم. حبه بن جوین عرنی نقل می کند که از علی علیه السلام شنیده که می فرموده است: من نخستین مردی هستم که همراه رسول خدا اسلام آورده است. این روایت را ابوداود طیالسی از شعبه، از سفیان ثوری، از سلمه بن کهیل، از حبه بن جوین روایت کرده است. عثمان بن سعید خراز، علی بن حرار، از علی بن عامر، از ابوالحجاف، از حکیم وابسته زاذان نقل می کند که می گفته است: از علی شنیدم که می فرمود: من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم. در آن هنگام ما سجده می کردیم و در نمازها رکوع نمی کردیم و نخستین

نمازی که در آن رکوع کردیم نماز عصر بود، و من گفتم: ای رسول خدا این چیست؟ فرمود: به انجام آن فرمان داده شده ام. اسماعیل بن عمرو، از قیس بن ربیع، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر (ص) روز دوشنبه نماز گزارد و علی روز سه شنبه یعنی یک روز پس از آن نماز گزارد. و در روایت دیگری از انس بن مالک نقل شده است که پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شنبه پس از آن مسلمان شد. و ابورافع روایت می‌کند که پیامبر (ص) نخستین نمازی که گزارد نماز صبح روز دوشنبه بود. خدیجه آخر همان روز نماز گزارد و علی علیه السلام سه شنبه یی که فردای آن روز بود نماز گزارد. اسکافی می‌گوید: و با روایات مختلف فراوان از زید بن ارقم و سلمان فارسی و جابر بن عبدالله و انس بن مالک نقل شده است که علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و اسکافی آن روایات را با اسامی راویان نقل کرده است. سلمه بن کهیل از قول راویان خود که ابوجعفر اسکافی آنان را در کتاب خود نام می‌برد نقل می‌کند که پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرموده اند: نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می‌شود و نخستین کس از شما که مسلمان شده است علی بن ابی طالب است. یاسین بن محمد بن ایمن، از ابوحازم وابسته آزاد کرده ابن عباس، از ابن عباس، نقل می‌کند که می‌گفته است: از عمر بن خطاب شنیدم می‌گفت: از علی بن ابی طالب دست بردارید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: او را خصلتهایی است که ای کاش یکی از آنها در همه خاندان خطاب می‌بود و برای من دوست داشتنی تر از همه چیزهایی است که خورشید بر آن می‌تابد. و چنان بود که روزی من و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و ابو عبیده، همراه تنی چند از یاران رسول خدا (ص) در جستجوی آن حضرت بودیم، تا آنکه بر در خانه ام سلمه رسیدیم علی را دیدیم که بر دستگیره در تکیه داده است. گفتیم: می‌خواهیم به حضور پیامبر برسیم. گفت: بر جای باشید که آن حضرت در خانه است. در این هنگام پیامبر (ص) بیرون آمد و ما بر گرد آن حضرت براه افتادیم. پیامبر (ص) به علی علیه السلام تکیه داد و با دست خویش بر دوش او زد و فرمود: ای علی مژده بر تو باد که با مخاصمه می‌شود و تو با هفت خصلت بر مردم برتری داری که هیچکس یارای ستیز در هیچ مورد از آن هفت خصلت را با تو ندارد. تو نخستین مسلمان از میان مردمی و از همه مردم به ایام الله داناتری... و سپس دنباله حدیث را گفته است. گوید: ابوسعید خدری هم از پیامبر (ص) نظیر این حدیث را نقل می‌کند. گوید: ابویوب انصاری از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که فرموده است: همانا که فرشتگان بر من و علی علیه السلام هفت سال درود می‌فرستادند و این بدان سبب بود که در آن هفت سال هیچ مردی جز او با من نماز نگذارد. ابوجعفر اسکافی می‌گوید: اما آنچه که جاحظ نقل کرده و گفته است: پیامبر (ص) فرموده است: همانا که از من آزاده یی و برده یی پیروی کرده اند. در این حدیث نامی از ابوبکر و بلال نیامده است، وانگهی چگونه ممکن است درست باشد و حال آنکه ابوبکر بلال را پس از ظهور اسلام در مکه خریده است و همینکه بلال اسلام خود را ظاهر ساخت امیه بن خلف شروع به آزار او کرد و این موضوع به هنگامی نبوده که اسلام و دعوت پیامبر (ص) پوشیده باشد و در آغاز کار اسلام هم نبوده است و گفته شده است: منظور از آزاده علی بن ابی طالب و از برده زید بن حارثه است. محمد بن اسحاق هم همین روایت را نقل کرده و هم گفته است که اسماعیل بن نصر صفار، از محمد بن ذکوان، از شعبی، نقل می‌کند که می‌گفته است: حجاج بن حسن بصری در حالی که گروهی از تابعین پیش او بودند و سخن از علی علیه السلام می‌رفت، گفت: ای حسن تو درباره علی چه می‌گویی؟ گفت: چه بگویم! او نخستین کسی است که روی به قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت، و همانا علی را منزلتی در پیشگاه خداوند و قرابتی به رسول خدا (ص) است و او را سوابقی است که هیچکس نمی‌تواند آنرا رد کند. حجاج سخت خشمگین شد و از روی تخت برخاست و درون یکی از حجره ها رفت و فرمان داد ما برگردیم. شعبی می‌گوید: ما گروهی بودیم که هیچکس از ما نبود که برای تقرب به حجاج به علی علیه السلام دشنام ندهد، جز حسن بصری که خدایش رحمت کناد. محرز بن هشام، از ابراهیم بن سلمه، از محمد بن عبیدالله، نقل می‌کند که می‌گفته است: مردی به حسن بصری گفت: چگونه است

که ترا نمی بینم بر علی (ع) ستایش کنی؟ گفت: آخر چگونه ممکن است که شمشیر حجاج خونبار است. همانا که او نخستین کسی است که اسلام آورده است و همین شما را بس است. اسکافی می گوید: اینها اخبار و روایات بود. اما اشعاری که روایت شده بسیار معروف و فراوان و منتشر است و از جمله این گفتار و سروده عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالطلب است که آنرا در پاسخ ولید بن عقبه بن ابی معیط سروده است. همانا پس از محمد (ص) ولی امر علی است که در همه جنگها همراهش بوده است، آری او به حق وصی و همتای رسول خدا و نخستین کسی است که نماز گزارده و تسلیم شده است (۳۶۶) از میان همه خویشاوندان فقط او وصی رسول خدا و سوار کار دلبر آن حضرت از دیرباز و نخستین کسی است که از میان همه مردم جز برگزیده زنان خدیجه نماز گزارده است، و خداوند صاحب نعمتهاست. و ابوسفیان حرب بن امیه بن عبد شمس هنگامی که با ابوبکر بیعت شد چنین سرود: هرگز نمی پنداشتم که حکومت از بنی هاشم بویژه از ابوالحسن به دیگری منتقل شود. مگر او نخستین کسی نیست که سوی قبله آنان نماز گزارده و داناترین مردم به سنتها و احکام نیست! و ابوالاسود ضمن تهدید طلحه و زبیر چنین سروده است: همانا که علی در مکه نخستین عبادت کنندگان بود و در آن هنگام خداوند عبادت نمی شد. سعید بن قیس همدانی ضمن رجزهای خود در جنگ صفین چنین سروده است: این علی و پسرعموی مصطفی است و بنابر آنچه روایت شده نخستین کسی است که دعوت پیامبر را پذیرفته است. او امام است و به هر کس گمراه شود اهمیتی نمی دهد. زفر بن یزید بن حذیفه اسدی چنین سروده است: علی را احاطه کنید و یاریش دهید که او وصی است و در اسلام نخستین نخستینهاست... گوید: اشعار هم هنگامی که هر دو گروه آنرا مکرر و به صورت اتفاق نقل کرده باشند دلیل و برهان است. اما سخن جاحظ که می گوید میانگین کارها این است که اسلام ابوبکر و دیگران را با هم قرار بدهیم، با این سخن برهان و حجت خویش را در مورد پیشوایی ابوبکر و امامت او باطل کرده است، زیرا جاحظ نخست به سبقت اسلام ابوبکر استدلال کرده است و اینک از آن برگشته است. ابوجعفر اسکافی می گوید: باید به آنان گفته شود: ما را نیازی به اثبات پیشی گرفتن علی علیه السلام به مسلمان شدن نیست، زیرا شما خود در این موضوع با ما متفق هستید که او پیش از همه مردم مسلمان شده است و این ادعای شما هم که او مسلمان شده، ولی طفل بوده است ادعایی است که حجتی ندارد و قابل قبول نیست. و اگر بگویید: این ادعای شما هم که او مسلمان شده و بالغ بوده است حجتی ندارد و قابل قبول نیست، در پاسخ شما می گوئیم: اسلام علی که به عقیده و حکم خودتان ثابت شده است و حال آنکه اگر در آن حال کودک بوده باشد، در حقیقت غیرمسلمان بوده است، زیرا نام ایمان و اسلام و کفر و طاعت و معصیت مخصوص بالغان است و بر کودکان و دیوانگان اطلاق نمی شود و اینک که هم ما و هم شما نام مسلمان را بر او اطلاق می کنیم، اصل این است که این اطلاق، اطلاق حقیقی است، وانگهی چگونه ممکن است اطلاق حقیقی نباشد و حال آنکه پیامبر (ص) به او فرموده است: تو نخستین کسی که به من ایمان آورده است و نخستین کسی که مرا تصدیق کرده است و به فاطمه هم فرموده است: من تو را به کسی که اسلامش از همگان قدیمی تر است تزویج کردم. و اگر بگویند: پیامبر (ص) علی را از جهت عرض و نه از جهت تکلیف به اسلام فرا خوانده است، می گوئیم: در این صورت شما را در اصل فرا خواندن رسول خدا علی را با ما موافقید و حکم دعوت و فرا خواندن، حکم و امر و تکلیف است و سپس می گوئید: این کار عرضی است و قائم به وجود غیر است، بنابراین باید برای دعوت علی به اسلام دلیل و حجتی داشته باشید. اگر بگویید: پیامبر (ص) علی را از باب تعلیم و تادیب به اسلام فرا خوانده است، همانگونه نه که نظیر این موضوع در مورد اطفال عمل می شود و مورد اعتماد است، می گوئیم: این موضوع در صورتی صحیح است که اسلام کاملاً در خانواده علی (ع) جایگزین شده بود و علی در خانه یی که بر آن اسلام حاکم بود متولد می شد و پرورش می یافت، ولی در شهر و محیطی که شرک و کفر بر آن حاکم است چنین چیزی واقع نمی شود، خاصه به هنگامی که اسلام معروف و شناخته شده میان آنان نبوده است و بر این باید افزود که سنت و روش پیامبر (ص)، دعوت کودکان مشرکان به اسلام و تفرقه انداختن میان آنان و پدرانشان، پیش از آنکه به حد بلوغ برسند نبوده است. وانگهی شاءن طفل این است که از افراد



خانواده و پدر خویش پیروی می کند و بر حالتی که در محل ولادت و رشد و پرورش او حاکم است گرایش دارد و منزلت و موقعیت پیامبر ( ص ) هم در آن هنگام همراه با سختی و گرفتاری و تنهایی بوده است و این امور را کسی نمی پذیرد و گام در آن نمی نهد مگر اینکه اسلام در نظرش با حجت و برهان ثابت شده باشد و یقین همراه با شناخت و علم در دل او جایگزین شده باشد . و اگر بگویند : علی علیه السلام با پیامبر ( ص ) انس و الفت داشته است و از راه مساعدت و کمک کردن به پیامبر با آیین ایشان موافقت کرده است ، می گوئیم : هر چند که علی ( ع ) با پیامبر ( ص ) پیش از پدر و مادر و برادران و برادران و عموها و خویشاوندش الفت داشت ، ولی این الفت او را از آنچه بر آن پرورش یافته بود بیرون نکرده بود ، که اسلام به آن مرحله نرسیده بود که هر صبح و شام نامش را بشنود و به گوش او بخورد ، زیرا اسلام عبارت است از خلع شریک و تبری از هر کس به خداوند شرک می ورزد و چنین چیزی در اعتقاد طفل جمع نمی شود . و شگفت تر از این سخن عباس بن عبدالمطلب بن عقیف بن قیس کندی است که می گوید : ما منتظریم ببینیم شیخ چه می کند! هنگامی که عباس و حمزه منتظر تصمیم و رأی ابوطالب می مانند ، چگونه ممکن است پسرش با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و خواری و زبونی را بر عزت و خوف را بر امنیت ، بدون شناخت و علم ترجیح دهد و برگزیند .

### قسمت چهارم

اما این گفتار جاحظ که می گوید : عمر امیرالمومنین علی را به هنگامی که اسلام آورده است ، کسانی که از همه کمتر گفته اند پنج سال دانسته اند و کسانی که از همه بیشتر گفته اند نه سال دانسته اند . نخستین پاسخی که به او داده می شود این است که اخباری که در مورد سن علی علیه السلام ، به هنگام که مسلمان شده است ، رسیده است بر پنج نوع است که بیان می داریم . دسته نخست کسانی هستند که گفته اند : علی علیه السلام در پانزده سالگی مسلمان شده است . این مورد را برای ما ، احمد بن سعید اسدی ، از اسحاق بن بشر قرشی ، از اوزاعی ، از زمره بن حبیب ، از شداد بن اوس ، نقل کرد که می گفته است : از خباب بن ارت ( ۳۶۷ ) در مورد اسلام علی پرسیدم گفت : در پانزده سالگی مسلمان شد و من خود او را دیدم که پیش از همگان ، در حالی که در بلوغ خود استوار بود ، با پیامبر ( ص ) نماز می گزارد . همچنین عبدالرزاق ، از معمر ، از قناده ، از حسن ، نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شد علی بن ابی طالب در سن پانزده سالگی بود . دسته دوم کسانی هستند که گفته اند علی در سن چهارده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را ابوقتاده حرانی ، از ابوحازم اعرج ، از حذیفه بن الیمان ، نقل می کند که می گفته است : در حالی که ما سنگ می پرستیدیم و باده نوشی می کردیم ، علی از نوجوانان چهارده ساله بود که شب و روز در خدمت پیامبر ایستاده بود و نماز می گزارد و در آن هنگام قریش پیامبر ( ص ) را دشنام می دادند و نسبت به او سفلی می کردند و هیچکس جز علی ( ع ) از او دفاع نمی کرد . همچنین ابن ابی شیبه ، از جریر بن عبدالحمید نقل می کند که می گفته است : علی در چهارده سالگی مسلمان شده است . دسته سوم کسانی هستند که گفته اند علی ( ع ) در یازده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را اسماعیل بن عبدالله رق ، ..... بن عمر ، از عبدالله بن سمعان ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی باقر علیهم السلام ، نقل می کند که علی علیه السلام هنگام مسلمان شدن یازده ساله بوده است . همچنین عبدالله بن زیاد مدنی از محمد بن علی باقر ( ع ) نقل می کند که فرموده است : نخستین کس که خدا ایمان آورد علی بن ابی طالب در سن یازده سالگی بود و در بیست و چهار سالگی به مدینه هجرت کرد . دسته چهارم کسانی هستند که گفته اند آن حضرت در ده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را نوح بن دراج ، از محمد بن اسحاق نقل می کند که می گفته است : نخستین نرینه که ایمان آورد و نبوت پیامبر را تصدیق کرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود که ده سال داشت و پس از او زید بن حارثه و سپس ابوبکر مسلمان شدند و آن گونه که به ما خبر رسیده است ، از ابوبکر در آن هنگام سی و شش ساله بوده است . دسته پنجم افرادی هستند که می گویند علی (



ع) در نه سالگی مسلمان شده است. این موضوع را حسن بن عنبسۀ وراق، از سلیم آزاد کرده شعبی، از شعبی، روایت می کند که می گفته است: نخستین کس از مردان که مسلمان شد علی بن ابی طالب در نه سالگی بود و به هنگام رحلت رسول خدا (ص) بیست و نه سال داشت. شیخ ما ابو جعفر اسکافی می گوید: این اخبار را اینچنین که می بینی یا جاحظ می دانسته است یا قصد ستیز داشته است. اما این سخن او که می گوید: قیاس بر این است که حد وسط و میانگین روایات را بگیریم و بگوییم علی در هفت سالگی مسلمان شده است، نوعی زورگویی است، و مثل این است که مردی بگوید از مرد دیگری ده درهم طلبکارم. آن مرد منکر شود و بگوید فقط چهار درهم طلبکار است. بگوییم: سزاوار است و قیاس بر این است که میانگین آن را بگیریم و بگوییم هفت درهم بدهکار است. وانگهی بر مبنای پیشنهاد خود جاحظ باید در مورد ابوبکر که گروهی او را کافر و گروهی او را امام عادل شمرده اند بگوییم میانگین این اقوال را می گیریم و این همان منزلت بین المنزلتین است و در نتیجه تبهکار ستمگری بوده است و همینگونه در همه موارد اختلاف. اما این سخن جاحظ که می گوید: حق و باطل در مورد سن علی به هنگام مسلمان شدن او بدینگونه شناخته می شود که سالهای خلافت خود علی و عثمان و عمر و ابوبکر و هجرت و مدت اقامت پیامبر (ص) را پس از مبعوث شدن در مکه حساب کنیم، باید به او گفته شود: اگر روایات در این مورد همگی متفق بودند، برای این سخن راهی وجود داشت، ولی مردم در این روایات به صورتهای مختلف و گوناگون سخن گفته اند. گفته شده است: پیامبر (ص) پس از بعثت در مکه پانزده سال درنگ فرموده اند، و این مدت را ابن عباس روایت کرده است. و گفته شده است: سیزده سال درنگ فرموده اند، که این را هم ابن عباس روایت کرده است، و بیشتر مردم همین مدت را روایت کرده اند، و گفته شده است: ده سال درنگ فرموده است، که این را عروۀ بن زبیر نقل کرده است، و گفته حسن بصری و سعید بن مسیب هم همین گونه است. (۳۶۸) و در مورد سن رسول خدا به هنگام رحلت نیز اختلاف است. قومی گفته اند: شصت و پنج سال بوده است، و قومی گفته اند: شصت و سه سال، و شصت سال هم گفته شده است. همچنین در مورد سن علی علیه السلام هم به هنگام رحلت اختلاف است شصت و هفت و شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و نه گفته شده است. با این همه اختلاف اقوال، تحقیق این موضوع چگونه ممکن است و آنچه واجب است پذیرفتن سخن ایشان است که علی قبل از همه اسلام آورده است، و مسلمان جز بر بالغ اطلاق نمی شود، همانگونه که اسم کافر جز بر بالغ اطلاق نمی شود. علاوه بر آنکه افراد یازده ساله یعنی مردان مناطق گرمسیر و حجاز بالغند و فرزند از آنان پدید می آید. آنچنان که راویان روایت کرده اند که عمرو بن عاص از پسرش عبدالله فقط دوازده سال بزرگتر بوده است که در این صورت لازم است در کمتر از یازده سالگی هم بالغ شده باشد. همچنین روایت شده است که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، از پدرش علی بن عبدالله یازده سال کوچکتر بوده است. وانگهی در این صورت لازم است جاحظ عبدالله بن عباس را به هنگام رحلت حضرت پیامبر (ص) مسلمان حقیقی و مطیع نسبت به اسلام و پاداش داده شده از سوی خداوند نداند که او در آن هنگام ده ساله بوده است. این موضوع را هشیم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس، نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) رحلت فرمود و من ده ساله بودم. جاحظ می گوید: اگر بگویند شاید علی در هفت یا هشت سالگی به مرحله یی از هوش و زیرکی و خردمندی و حدس زدن درست و کشف کردن سرانجام کارها رسیده است که به یاری آن شناخت آنچه را که بر شخص بالغ واجب و اقرار به آن جایز بوده است داشته است، به آنان پاسخ داده می شود که ما طبق ظواهر احوال و آنچه که طبایع کودکان را بر آن سرشته است قضاوت می کنیم و نمی توانیم با استناد به شاید و ممکن است بسنده کنیم و ما نمی دانیم. شاید همان گونه که می گویند دارای فضیلت زیرکی بوده است و شاید هم در آن دارای کاستی بوده است. جاحظ می گوید: این سخن در صورتی درست است که علی علیه السلام در عالم غیب در هفت و هشت سالگی اسلامی چون اسلام افراد بالغ آورده باشد و گر نه حکم ظاهری در اینگونه موارد این است که او و امثال او که مسلمان می شوند، به سبب تربیت مربی و تلقین قیام و زحمت و پرورش پرورش دهندگان است. اما در وادی تحقیق چنین ادعایی که کودکی در هفت هشت سالگی اسلام شخص بالغ

دارد جایز نیست، که اگر علی در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد باید چگونگی تفاوت میان پیامبران و کاهنان و فرستادگان و جادوگران و تفاوت میان پیامبر و منجم را بداند. و باید حيله گری افراد زرننگ را از موضع حجت باز شناسد، و باید درست بداند که اشخاص مدعی نبوت چگونه امور را بر اشخاص عاقل مشتبه می سازند و عقلهای تاریک را به کژی می کشانند. وانگهی به طور درست بشناسد که ممکن چیست و ممتنع کدام است و چه چیزی به صورت اتفاق و چه چیزی با اسباب پدید می آید و میزان کاربرد قوای مختلف و حيله گری و فریب سازی و مکر را بشناسد و بداند چه چیزهایی است که احتمال داده نمی شود جز خداوند سبحان آنها را آفریده باشد و بداند چه چیزها در حکمت خداوند جایز است و چه چیزها جایز نیست و چگونه باید خود را از هوس و خدعه حفظ کند. و بودن علی علیه السلام بر این حال با توجه به کمی سن و نوباوگی و کمی تجربه و ممارست به آن خرق عادت است و غیرممکن، زیرا ترکیب خلقت افراد عادی چنین نیست و معمولا کسی به شناخت پیامبر و تمیز دادن آن از کسی که به دروغ ادعای پیامبری می کند نمی رسد، مگر اینکه همه این علوم و معارفی را که شمرديم بدانند و اسبابی را که بر شمرديم آماده داشته باشد. و اگر علی علیه السلام دارای چنین صفت و خاصیت در آن سن و سال بوده باشد باید حجتی برای عامه مردم و یکی از معجزات نبوت باشد و خداوند او را به چنین چیز عجیبی مخصوص نمی فرماید مگر اینکه بخواهد به وجود او احتجاج فرماید و او را برهانی برای قطع بهانه شاهد و غایب قرار دهد. و اگر خداوند متعال خود در قرآن تصریح نمی فرمود که حکمت را در کودکی به یحیی بن زکریا عطا فرموده و عیسی را در گهواره به سخن گفتن واداشته است، حکم در مورد آنان هم همچون حکم درباره پیامبران دیگر و افراد بشر بود، و چون قرآن در این باره در مورد علی علیه السلام چیزی نفرموده است و خبری هم که حجت قاطع و برهان قائم باشد نرسیده است، معلوم است که ما درباره طبیعت او همانگونه حکم می کنیم که برای طبیعت دو عمویش حمزه و عباس، و حال آنکه آن دو به معدن خیر از او نزدیکتر بودند، یا همچون طبیعت جعفر و عقیل که همگی از مردان بزرگ و سران خویشاوندان او بوده اند. و اگر کسی در مورد برادرش جعفر یا عموهایش حمزه و عباس هم چنین حکمی کند در مورد آنان هم همین اعتراض را مطرح می سازیم. شیخ ما ابو جعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، پاسخ می دهد و می گوید: این سخنان و اعتراضهای جاحظ همگی مبنی بر این است که علی علیه السلام در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد و حال آنکه ما به صورت روشن گفتیم که او در پانزده یا چهارده سالگی و در حالی که بالغ بوده است مسلمان شده است، و بر فرض که بر ادعای دشمنان تسلیم شویم و روایت مشهور آنان را که بیشتر بر آن عقیده اند بپذیریم، که علی علیه السلام در ده سالگی مسلمان شده است، باز هم آنچه که جاحظ گفته است لازم نخواهد بود، زیرا طفل ده ساله عقلش جمع و جور است و از مبادی معارف و علوم چندان آگاه است که به بسیاری از امور عقلی پی می برد و هر گاه کودک ممیز باشد در مورد عقلیات مکلف است، هر چند که مکلف بودن او به امور شرعیات متوقف بر حد و نهایت زمانی خاصی است. بنابراین موضوع عجیبی نیست که علی علیه السلام در ده سالگی در مورد معجزه و شناخت آن عاقل باشد و همان او را به اقرار نبوت پیامبر (ص) واداشته است و مسلمان نشده است آن هم اسلام کسی که عارف به آن است نه اسلام مقلد و پیرو. وانگهی اگر آن چیزها که جاحظ به رشته کشیده و بر شمرده است و گفته است مسلمان باید فرق میان سحر و نجوم و نبوت و آنچه را در حکمت جایز و غیرجایز است و آنچه را که جز خداوند کسی آنرا پدید نیاورده است و فرق میان آن و چیزی را که اشخاص با قدرت می توانند آنرا پدید آورند بشناسد و خدعه و فریب و نیرنگ سازی و اشتباه اندازی را تشخیص دهد و فقط در آن صورت اسلام او صحیح است، مورد قبول باشد، باید گفت: بنابراین نه اسلام ابوبکر و عمر درست است و نه افراد دیگری غیر از آن دو، زیرا تکلیفی هم که در این مورد بر عهده آنها بوده است، شناخت اجمالی مبادی علوم و معارف است، نه دقایق و پیچیدگی آنها. وانگهی اسلام هرگز نیازمند آن نیست که مسلمان با مردان جنگ کرده و فاتح شده باشد و همه امور را آزموده و با دشمنان و مدعیان مناظره و ستیز کرده باشد، بلکه اسلام نیازمند صحت غریزه و کمال نسبی عقل و سلامت فطرت شخص مسلمان است. مگر نمی بینی اگر کودکی در خانه بی

پرورش یابد که با مردان و دشمنان و مدعیان مباحثه و ستیزی نکرده باشد و عقل او به نسبت در حد کمال باشد و علوم بدیهی را کسب کرده و برای او محرز نکرده باشد نسبت به امور عقلی مکلف است!

### قسمت پنجم

اما این گمان و پندار جاحظ که علی علیه السلام در اثر تربیت مربی و تلقین قیم و زحمت پرورش دهنده خویش مسلمان شده است، آری، سوگند به جان خودم که محمد (ص) مربی و قیم و پروراننده اوست ولی علی هرگز از پدرش ابوطالب و برادرانش طالب و عقیل و جعفر و از عموها و افراد خاندان خویش منقطع نبوده است، بلکه همواره با آنان آمد و شد و معاشرت داشته است، در عین حال که خدمتگزار پیامبر (ص) بوده است. بنابراین چرا علی (ع) گرایشی به شرک و پرستش بتها نشان نداد در صورتیکه او با برادران و پدر و عموها و خویشاوندان خود که بسیار بودند معاشرت ممتد داشت؟ و حال آنکه محمد (ص) یک فرد تنها بود و تو می دانی که کودک وقتی دارای خویشاوندانی است که با اکثریت با ایشان است و میان آنان یک نفر دارای مذهب و روش ویژه‌ی است و کسی از خویشاوندان با او موافقت نمی کند کودک به گرایش به اکثریت تمایل بیشتری دارد و از رای اندک و نادر آن یک تن دوری می گزیند. وانگهی علی (ع) در شهر و دیار اسلام متولد نشده است، بلکه در سامان شرک زاییده و میان مشرکان پرورش یافته است و بتها را مشاهده کرده و به چشم خویش بستگان نزدیک و خویشاوندان خود را دیده است که بتها را می پرستیده اند. اگر چنان بود که علی در شهر و دیار اسلام زندگی می کرد، شاید برای این گفتار جاحظ راهی می بود و گفته می شد: او میان مسلمانان متولد شده است و مسلمانی او بر اثر تلقین دایه و شنیدن سخن اسلام و مشاهده شعارهای اسلامی بوده است، زیرا سخنی جز آن نشنیده و چیز دیگری به خاطرش خطور نکرده است، ولی چون در مورد علی علیه السلام چنین نبوده است ثابت می شود که اسلام علی اسلام شخص ممیز و عارف است و می دانسته است در چه راهی وارد می شود و گام می نهد، و اگر چنین نمی بود پیامبر (ص) او را در آن مورد ستایش نمی فرمود که بگوید: ترا به تزویج کسی در آوردم که اسلامش از همگان قدیمی تر است و سخن خود را اینگونه ادامه نمی داد که علمش از همه آنان بیشتر و حلمش بزرگتر است و حلم به معنی عقل است و این دو موضوع نهایت فضیلت برای علی است. اگر چنان بود که اسلام علی بدون تمیز و شناخت می بود، پیامبر (ص) اسلام او را ضمیمه علم و حلم نمی فرمود که علی علیه السلام را به آن دو توصیف فرموده است، و چگونه ممکن است پیامبر (ص) علی را، در موضوعی که در آن ثوابی برای او نبوده و ترک آن عقابی برایش متصور نبوده است، ستایش می فرماید و اگر اسلام علی به سبب تلقین و تربیت می بود خودش در آن مورد، در حضور جمع و روی منبر و میان دشمن در حال جنگ با او، افتخار نمی فرمود و میان گروهی منافق که از یاری دادنش دست برداشته بودند چنین نمی گفت که من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبر و فاروق اسم اعظم هستم و هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده ام و پیش از آنکه ابوبکر مسلمان و مومن شود من مسلمان و مؤمن شده ام، و آیا به شما خبر رسیده است که کسی از مردم آن روزگار این موضوع را منکر شود یا بر او خرده بگیرد و این موضوع را برای کس دیگری مدعی شده باشد یا به او گفته باشد تو کودکی بودی که به سبب تربیت و تلقین پیامبر (ص) مسلمان شده ای همانگونه که به طفل زبان فارسی یا ترکی تعلیم داده می شود آن هم در دوره شیرخوارگی! بدیهی است در این صورت برای او افتخاری نبود. وانگهی باید در نظر داشت که علی علیه السلام این سخن را به هنگامی گفته است که با مردم بصره و شام و نهروان جنگ می کرده است و دشمنان از هر سو بر او خرده می گرفته اند و شاعران او را هجو می گفته اند، آنچنان که نعمان بن بشیر چنین سروده است: همانا ابوتراب خلافت را از راه دور جستجو می کند و در گمراهی شتاب می ورزد، معاویه پیشوا و امام است و تو از امامت فقط چون آبنا و سراب هستی. یکی از خوارج در نکوهش علی علیه السلام چنین سروده است: ما برای او در تاریکی ابن ملجم را گماشتیم تا به او پاداش مرگ و پایان نامه سرنوشت را بدهد. ای اباحسن این ضربه را بر سر خود از دست

مردی بزرگوار بگیر که ثواب او پس از مرگش خواهد بود. و عمران بن حطان خارجی ضمن ستایش قاتل علی علیه السلام چنین سروده است: خوشا آن ضربه از آن مرد پرهیزگار که می خواست با آن به رضوان خداوند عرش برسد. هر گاه او را ابن ملجم یاد می کنم چنین گمان می کنم که در پیشگاه خداوند ترازویش بسیار آکنده از حسنات است. این سراینندگان اگر راهی برای کوبیدن حجت و برهانی که علی به آن افتخار می کرد، و آن تقدم اسلامش بر همگان است، می یافتند از آن شروع می کردند و چیزهای بی معنی را رها کردند. ما اشعاری را که شاعران در ستایش علی در مورد سبقت او بر اسلام سروده اند آوردیم و چگونه هیچیک از این شاعران دشمن و در حال جنگ با او در اسلام رد کردن آن موضوع چیزی نسروده اند؟ و حال آنکه علی علیه السلام، در مورد احکام کنیزانی که دارای فرزند هستند، سخن و فتوایی بر خلاف عمر داده بود، شاعران مخالف با او همین موضوع را در شعر خود آورده و بر او خرده گرفته اند. چگونه ممکن است از خرده گرفتن بر او در چیزی که خود به آن افتخار می کرده است، در صورتی که از نظر آنان دارای ارزش و فخر نباشد، چشم پبوشند و حال آنکه بر فتوای آن حضرت در مورد کنیزکان خرده گرفته اند. از این گذشته به جاحظ می گوئیم: عقیده خودت را در مورد عبدالله بن عمر که پیامبر (ص) در جنگ احد اجازه شرکت در جهاد را به او ندادند و در جنگ خندق اجازه فرمودند به ما بگو. آیا آنچه را که تو از شروط صحت و فضیلت اسلام بر شمردی تمیز می داده است؟ و آیا فرق میان پیامبر و مدعی پیامبری و تفاوت میان سحر و معجزه و دیگر چیزها را که به تفصیل بر شمردی می دانسته است؟ اگر جاحظ گستاخی کند و بگوید آری، به او گفته خواهد شد: علی علیه السلام برای این موضوع سزاوارتر از ابن عمر است که بدون هیچگونه نه خلافتی میان اشخاص عاقل، علی علیه السلام از او زیرکتر و روشنتر بوده است و چگونه ممکن است در این باره شک کرد و حال آنکه خودتان روایت کرده اند که ابن عمر پس از داشتن عمر طولانی، تفاوتی میان چوب و ترازو نمی نهاد و پس از مدت‌ها تجربه، فرقی میان امام و هدایت و امام گمراهی نمی نهاد که از بیعت با علی علیه السلام خودداری کرد، و حال آنکه شبانه بر در خانه حجاج رفت تا برای عبدالملک بیعت کند که آن شب را بدون امام نخواست که به تصور خود از پیامبر (ص) چنین روایت می کرد که فرموده اند: هر کس بمیرد و او را امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است و کار کوچک ساختن و به زبونی کشیدن ابن عمر از سوی حجاج به آنجا کشید که پای خود را از تشک و زیر لحاف بیرون آورد و گفت دست خود را بر آن بنه. این است شناخت ابن عمر از چوب و ترازو و این است تشخیص و گزینش او در مورد امامان. و حال علی علیه السلام در هوش و زیرکی و رخشندگی تشخیص و صحت و گمان و حدس معلوم و مشهور است. اگر جایز باشد که اسلام ابن عمر اسلامی صحیح باشد و در مورد او گفته شود اموری را که جاحظ بر شمرد و خواسته است زبان آوری و ژاژخایی خویش را آشکار سازد، می دانسته است، بدون تردید علی علیه السلام به شناخت این امور سزاوارتر و به صحت اسلام شایسته تر است. و اگر جاحظ بگوید: این عمر این چیزها را نمی دانسته است، بنا به ادعای خودش اسلام او را باطل ساخته است و به رسول خدا (ص) طعنه زده است که پیامبر (ص) حکم به صحت اسلام ابن عمر فرموده و اجازه شرکت در جنگ خندق را به او داده است و پیامبر مکرر می فرموده است: من جز به شخص بالغ و عاقل اجازه شرکت در جنگ را نمی دهم و به همین سبب در جنگ احد اجازه شرکت به او نفرمود. از این گذشته به جاحظ پاسخ داده می شود که آنچه ما در مورد بلوغ علی علیه السلام می گوئیم، حدی است که در آن تکلیف عقلی پسندیده بلکه واجب است. و بلوغ علی در ده سالگی عجیب تر از تولد فرزند شش ماهه نیست که اهل علم آنرا صحیح دانسته اند و درستی آنرا از قرآن استنباط کرده اند، (۳۶۹) هر چند خارج از حد عادت و معمول است. همچنین تولد فرزند پس از دو سال طول کشیدن مدت بارداری هم با آنکه خارج از حد معمول است مورد تصویب فقیهان و مردم است. و روایت شده است که چون معاذ بن جبل عمر را از سنگسار کردن زن بارداری منع کرد، عمر آن زن را آزاد کرد و او پسری زایید که دو دندان پیشین آن کودک روئیده بود. پدر طفل گفت: به خدای کعبه سوگند که این پسر خود من است، و این کار سنتی شد که فقیهان به آن عمل می کنند. عادت هم بر این جاری است که دختر در دوازده سالگی

خون حیض می بیند و کمترین سنی که زن قاعده می شود همین دوازده سالگی است ، ولی به صورت اندک مشاهده شده است که برخی از زنان در ده سالگی یا نه سالگی قاعده شده اند و فقیهان این موضوع را گفته و پذیرفته اند . شافعی در مورد لعان گفته است : اگر زن از شوهری که کمتر از ده سال داشته باشد ، فرزندی بیاورد ، آن فرزند از آن مرد نیست ، زیرا پسرانی که به ده سال نرسیده باشند اولاددار نمی شوند ، ولی اگر ده سال داشته باشد جایز است که آن فرزند از خود او باشد ، البته اگر مرد اقرار به کودک نکند ، میان زن و شوهر احکام لعان جاری می شود . فقیهان همچنین گفته اند که زنان منطقه تهامه به سبب شدت گرمایی که در سرزمین آنان است در نه سالگی حیض می شوند . جاحظ می گوید : اگر هر کس تقوی پیشه و پرهیزکننده از هوس باشد باطل بودن این ادعا را نپذیرد ، مگر به این دلیل که علی علیه السلام این ادعا را نفرموده و با دشمن در این باره ستیز نکرده است باید به همین قانع شود ، زیرا علی علیه السلام که با همه مردان و با اشخاصی که نظیر و همتای خود بوده اند و با اهل شوری بگو و مگو داشته است و به روزگار خویش چنین ادعایی نفرموده است و هرگاه چنین ادعایی برای او ثابت نشده باشد و مردم روزگارش این موضوع را ثبت نکرده باشند برای فرزندانش سست تر و ضعیف تر است . وانگهی نقل شده است که علی علیه السلام در هیچ موردی و مجلسی این ادعا را فرموده باشد و خطبه یی در این خصوص ایراد کرده باشد و به آن استدلال فرموده باشد . اینکه با توجه به اینکه پیامبر ( ص ) به اعتقاد شما علی را برای شما راهنما و پناهگاه قرار داده است و او را برای مردم به امامت نصب کرده است ، وقتی هیچکس و خودش چنین ادعایی نکرده اند ، و کسی نگفته است که دلیل بر امامت او این است که پیامبر ( ص ) او را به اسلام و تصدیق قبل از بلوغ دعوت فرموده باشد ، باید این ادعا را رها کرد . خاصه که اگر چنین می بود آیت و حجتی برای مردم و فرزندانش در روزگار خودش و پس از او محسوب می شد که برای طلحه و زبیر و عایشه از همه دلایل دیگر از قبیل فضائل و سوابق خویشاوندی نزدیک او کوبنده تر می بود . شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : بر شخصی همچون جاحظ با توجه به علم و فضل او پوشیده نیست که به دروغ چنین چیزی می گوید ، ولی چه می توان کرد که آنچه می گوید از روی تعصب و ستیز است و حال آنکه عموم مردم افتخار کردن علی ( ع ) به پیشی گرفتن از همگان به مسلمان شدن را نقل کرده و گفته اند : پیامبر ( ص ) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شنبه مسلمان شد ، و خود علی علیه السلام همواره می فرمود : من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم ، و من نخستین کس هستم که اسلام آورده است . و علی علیه السلام خود به این موضع افتخار می کرد و اولیاء و مادحان و شیعیان علی در عصر خودش و پس از وفات او این افتخار را برای او بر شمرده اند ، و این موضوع از هر شهره یی شهره تر است و اندکی از آن را قبلاً بر شمردیم . و هیچکس از مردم را نمی شناسیم که به اسلام علی علیه السلام به دیده سستی و سبکی بنگرد و هیچکس چنین گمان یاهه یی نبرده است که علی علیه السلام مسلمان شده است . مسلمانی نوجوانی شیفته و کودک خردسال ، و جای شگفت است که افرادی چون حمزه و عباس منتظر بمانند که ابوطالب چه می کند و به رای او عمل کنند ولی پسر ابوطالب بدون هیچ امید و بیمی با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و زبونی را بر عزت بدون علم و شناخت فرجام آن برگزیند و ترجیح دهد . وانگهی چگونه ممکن است جاحظ و عثمانیان منکر این موضوع شوند که رسول خدا ( ص ) علی ( ع ) را به اسلام دعوت فرموده و تصدیق را بر او تکلیف کرده باشد! و حال آنکه در خبری صحیح آمده است که پیامبر ( ص ) در آغاز دعوت و پیش از ظهور کلمه اسلام و انتشار آن در مکه از علی خواست که خوراکی فراهم آورد و فرزندان عبدالمطلب را به حضور پیامبر ( ص ) فرا خواند ، و علی علیه السلام چنان کرد . فرزندان عبدالمطلب در آن روز به حضور پیامبر آمدند ، ولی آن حضرت به سبب سخنی که عمویش ابولهب گفت آنان را به اسلام دعوت نکرد و بیم نداد و برای روز دیگر علی ( ع ) را همچنان مکلف کرد که غذایی فراهم آورد و آنان را برای بار دوم فرا خواند و چنان کرد و آنان غذا خوردند و پیامبر با آنان سخن گفت و به اسلام فرا خواندشان و علی را هم همراه ایشان ، از آن جهت که او هم از اعقاب عبدالمطلب بود ، به دین اسلام فرا خواند و برای هر کس که با پیامبر همکاری کند و یاری دهد تضمین فرمود که او را برادر خود



در دین و وصی خود پس از مرگ و خلیفه خود پس از رحلت قرار دهد . همگی از پذیرفتن آن خواسته خودداری کردند و فقط علی علیه السلام آن را پذیرفت و عرضه داشت که من تو را بر آنچه آورده ای یاری می دهم و با تو بیعت و همکاری می کنم . و چون پیامبر ( ص ) از دیگران خوددرای از یاری و سرپیچی کردن را دید و از او یاری و فرمانبرداری را مشاهده فرمود به آنان گفت : این برادر من و وصی خلیفه ام پس از من است . برخاستند و در حالی که می خندیدند و مسخره می کردند : به ابوطالب می گفتند : اینک از پسرت فرمانبرداری کن که محمد او را بر تو امیر ساخت . آیا ممکن است به کودکی که فقط ممیز است و به شیفته یی که هنوز عاقل نیست و گفته و تکلیف شود که خوراکی فراهم سازد و آن قوم را فرا خواند ، و آیا ممکن است که کودکی پنج یا هفت ساله را بر راز نبوت امین قرار داد و آیا کسی جز عاقل و خردمند را در زمره پیرمردان و کامل مردان دعوت می کنند ، آیا ممکن است که پیامبر ( ص ) دست خود را در دست او نهد و با او بیعت فرماید و برادری و وصایت و خلافت خویش را به او واگذار کند و او شایسته برای آن کار و در حد تکلیف نباشد و یارای تحمل و دوستی خدا و دشمنی با دشمنان خدا را نداشته باشد! و چگونه است که آن کودک به ادعای شما پس از مسلمان شدن هرگز با کودکان هم سن و سال خود انس نداشت و به شکل آنان در نیامد و هرگز دیده نشد که با کودکان همبازی شود و حال آنکه او هم یکی از ایشان و در طبقه آنان بود و معرفت و شناخت او هم می بایست همچون یکی از آنان باشد .

#### قسمت ششم

و چگونه است که حتی یک ساعت هم از وقت خود را به گرایش به نوجوانان صرف نکرد که گفته شود انگیزه نوجوانی و کودکی و شیفتگی و کم سن و سالی و اسباب دنیایی او را به ورود در جرگه نوجوانان و بازی کردن واداشت ، بلکه او در فقط در حالی می بینیم که بر اسلام خود مصمم و استوار است و گفته و عقیده خویش را با کار و عمل خود محقق می سازد و اسلام خود را با پاکدامنی و پارسایی به مرحله تصدیق می رساند و از همه کسانی که در محضر پیامبر بودند او به رسول خدا پیوست و او امین و انیس پیامبر ( ص ) در این جهان و آن جهان است . و علی علیه السلام شهوت خود را سرکوب و انگیزه های خود را مقهور و خویش را بر آن شکیبا ساخت که امید به فرجام پسندیده و پاداش آن جهانی داشت و علی خود را در سخنان و خطبه های خویش آغاز کار و گشایش حال خویش را بیان فرموده است و می گوید : هنگامی اسلام آورده است که رسول خدا ( ص ) درختی را به حضور خود فرا خوانده است و آن درخت در حالی که زمین را می شکافته است به حضورش آمده است و قریش گفته اند جادوگری است که جادویش سبک است و علی علیه السلام عرضه داشته است که ای رسول خدا من نخستین کس هستم که به تو ایمان می آورد . من به خدا و رسولش ایمان می آورم و تو را در آنچه آورده ای تصدیق می کنم و گواهی می دهم که درخت این کار خود را به فرمان خداوند و به عنوان تصدیق نبوت و برهان درستی دعوت تو انجام داده است . در این صورت آیا ایمانی صحیح تر و استوارتر و قرص بنیان تر از چنین ایمانی وجود دارد ؟ ولی چه می توان کرد که شدت خشم و کینه عثمانیان و تعصب و انحراف جاحظ را چاره یی نیست . وانگهی اگر شخص منصف با دقت بنگرد و هوس را یک سو نهد ، نعمت خدا را بر علی خواهد دانست که او چه هنگام و با چه وضعی اسلام آورده است و اگر الطاف ویژه یی که او به آن مخصوص بوده و هدایتی که خداوند به او ارزانی داشته است نمی بود ، او هم همچون یکی دیگر از خویشاوندان نزدیک و افراد خاندان پیامبر ( ص ) بود ، که با آنکه همچون علی با او معاشرت و آمیزش داشتند ، ولی هیچیک دعوت او را نپذیرفتند مگر پس از سالها و برخی از خویشاوندان نزدیک رسول خدا هرگز دعوتش را پذیرا نشدند . مثلاً جعفر طیار علیه السلام با آنکه پیوسته به رسول خدا بود ولی در آن هنگام مسلمان نشد و عتبه بن ابی لهب با آنکه پسرعمو و داماد پیامبر ( ص ) یعنی شوهر دخترش بود ، هرگز آن حضرت را تصدیق نکرد ، بکله از دشمنان سرسخت رسول خدا شمرده می شد . ( ۳۷۰ ) خدیجه را پسرانی از شوهران دیگر بود که با آن حضرت در یک



خانه می زیستند و ناپسریهای او بودند، ولی در آن هنگام مسلمان نشدند. ابوطالب که در واقع همچون پدر پیامبر (ص) و کفیل و ناصر او بود و همواره از آن حضرت حمایت می کرد و کسی است که اگر او نمی بود برای پیامبر هیچ رکنی برقرار نمی شد، بر طبق بیشتر روایات مسلمان نشده است. عباس که عمو و همتای پدر محمد (ص) بود و از لحاظ سن و سال و محل و تولد و چگونگی پرورش همانندش بود، پس از روزگاری دراز دعوت او را پذیرفت، و ابولهب که عموی پیامبر و همچون گوشت و خون او بود نه تنها هرگز مسلمان نشد بلکه از دشمنان سرسخت او بود. بنابراین چگونه ممکن است اسلام علی علیه السلام را معلول الفت و تربیت و قرابت و پرورش و تلقین و خانه مشترک و طول معاشرت و انس و خلوت و همخونی دانست و حال آنکه همه این حالات برای همه آنان که نام بردیم یا برای بیشتر آنان فراهم بوده است و با وجود آن گروهی از ایشان همچنان بر انکار و کفر خود اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند و گروهی بسیار دیر و پس از درنگ بسیار و در حالی که دیگران از آنان سبقت گرفته بودند و در پایان کار مسلمان شدند و دیگران فضیلت و منزلت را از آنان در ربودند. و آیا دقت و تامل منصفانه در حال علی علیه السلام نشان دهنده این موضوع نیست که او به سبب مشاهده نشانه‌ها و معجزات و احساس بوی دل انگیز پیامبری و بینش از پرتو رسالت و یقین پایداری که در دلش جایگزین شد و از روی علم و نظر صحیح نه از روی تقلید و تعصب مسلمان شده است و اگر بیم و امیدی هم داشته است فقط متعلق به امور آخرتی بوده است. جاحظ گفته است: بر فرض که علی علیه السلام به هنگامی که مسلمان شده است بالغ بوده باشد، باز هم اسلام ابوبکر و زید بن حارثه و خباب بن ارت از اسلام او برتر و بافضیلت تر بوده است، زیرا اسلام کسی که مستعد پذیرش آن نبوده است و بر آن عادت و آمادگی نداشته و تمرین نکرده است برتر از اسلام نوجوانی است که در آن پرورش یافته و رشد کرده است و اسلام در نظرش با محبت جلوه گر شده است و این بدان سبب است که دوستی و محبت مربی بار اندیشه و اضطراب نفس و شور دل را از دوش علی (ع) برداشته است و حال آنکه زید و خباب و ابوبکر گرفتار سختی تامل و دقت و سخنی انتقال از دینی که به آن الفت داشته اند به آیین جدید بر کسی پوشیده نیست و در صورتی که علی علیه السلام به هنگام مسلمان شدن بالغ و دارای همین شروط هم بوده باشد باز هم اسلام آنان از اسلام او برتر است، زیرا کسی که مسلمان می شود و می داند پشتیبانی چون ابوطالب و مدافعانی چون بنی هاشم دارد و میان بنی عبدالمطلب دارای موقعیت خاص است، همچون برده و همپیمان و پیرو و مزدور نیست و نمی توان او را همچون یکی از افراد عادی قریش دانست. مگر نمی دانی که قریش به طور خصوصی و مردم مکه به صورت عمومی یارای آزار پیامبر (ص) را تا هنگامی که ابوطالب زنده بود نداشتند! وانگهی آن گروه علاوه بر اینکه با رسول خدا چند الفتی نداشته اند گرفتار کارها و اندیشه های خود هم بوده اند و حال آنکه علی علیه السلام همواره در محضر رسول خدا بوده و پیوسته نشانه های نبوت را می دیده و در منزل وحی می زیسته است و براهین برای او آشکارتر بوده و گرفتاریها در قلب او کمتر خلجان داشته است و معلوم است که به میزان سختی و مشقت فضیلت و پاداش بزرگتر و بیشتر است. ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: سزاوار است اشخاص منصف این فصل را بدقت بنگرند و در گفته های جاحظ و ابوبکر اصم (۳۷۱) در یاری دادن عثمانیان و کوشش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن بکاهند. گاهی می خواهند معنی آن را باطل سازند و گاه می خواهند از ارزش آن بکاهند و با این فریب سازی و داستانسرایی آمیخته با سجع خویش هیچکاری از پیش نمی بردند. و اگر دقت کنی خواهی دانست که فقط الفاظ بدون معنی درهم بافته است که بر آن رنگ ستیز و گرفتاری آشکار است، و گرنه چگونه ممکن است که حيله و مکر حسود و ستیز و دشمنی عیب گیرنده برای کسی که قدرش از هر گونه نقصی منزّه است و فضائلش از پرتو خورشید تابناکتر اثر بگذارد! و این سخن جاحظ کجا می تواند با دلائل آسمانی و براهین انبیاء پهلو بزند که هر کوچک و بزرگ و هر دانا و نادان که نام علی علیه السلام را شنیده و چگونگی مبعث پیامبر (ص) را دانسته باشد بخوبی می داند که علی در سرزمین اسلام متولد نشده و در دامن ایمان

پرورش نیافته است پیش خود برده است و علی هفت سال همراه پیامبر بوده است و پس از آن جبرئیل رسالت را به او ابلاغ کرده است. پیامبر (ص) در آن هنگام علی را که بالغ و دارای عقل کامل بوده به اسلام فرا خوانده است و او پس از مشاهده معجزه و اعمال نظر و اندیشه مسلمان شده است. و اینکه در سخن علی (ع) آمده است که هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده است، منظورش همان فاصله میان هشت تا پانزده سالگی خویش بوده است و بدیهی است که در آن مدت نه پیامبر (ص) مدعی بوده و نه کس را به اسلام دعوت می فرموده است. پیامبر (ص) بر مبنای آیین ابراهیم علیه السلام و دین حنیف، خدا را پرستش می فرموده است و از مردم کناره گیری داشته و گوشه نشین و خواهان خلوت بوده و در کوه حرا گسسته از همگان می گذرانده است و علی علیه السلام همچون پیرو و شاگردی برای آن حضرت بوده است. و چون علی به حد بلوغ رسید و فرشتگان به حضور پیامبر آمدند و او را به پیامبری مژده دادند، علی را به اسلام فرا خواند و او با کمال دقت و شناخت دلائل و معجزات دعوت رسول خدا را پذیرفت. بنابراین چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی چنان نبوده که مستعد برای آن باشد! و اگر قرار باشد که اسلام علی از اسلام دیگران فضیلت کمتری داشته باشد، آنهم به این سبب که پیش از دعوت به اسلام در مورد تعبد و خداپرستی با رسولان خدا تمرین می کرده است، باید طاعت و عبادت بسیاری از مکلفان افضل و برتر از طاعت و عبادت پیامبر (ص) و دیگر معصومان باشد، زیرا به عقیده عدلی مذهبان معتزله عصمت عبارت از لطف ویژه خداوند است که هر بنده یی به آن اختصاص یابد، مرتکب کار قبیح نمی شود و هر کس به این لطف مخصوص گردد طاعت و عبادت بر او آسانتر است و طبق سخن جاحظ لازم است که پاداش و اجر او کمتر از ثواب کسی که بدون چنان لطفی طاعت و بندگی می کند، می باشد. از این گذشته چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی (ع) روز سه شنبه یی مسلمان شد که روز پیش از آن یعنی دوشنبه پیامبر به رسالت مبعوث شده است و کسی که حال او چنین باشد در آن فاصله اندک دلائل و حجتهای رسالت چندان به گوش او نرسیده و معجزات پیامبری را چندان مشاهده نکرده است و زمان چنان طولانی نبوده است که اندوه ترک آیین و سنگینی تکلیف را از دوشش برداشته باشد، بلکه بدین گونه فضل او و حسن انتخاب او برای خودش آشکارتر می شود که در حال بلوغ و پس از ستیز کوتاهی با انگیزه های نفسانی مسلمان شده است و پس از شنیدن آن مسلمان خود را به تاءخیر نینداخته است. وانگهی، جاحظ در کتاب عثمانیه خود می گوید: ابوبکر پیش از آنکه مسلمان شود شخصی نام آور و معروف و سالار بوده است. گروه بسیاری از مردم پیش او جمع می شدند، شعر می خواندند و در مورد تاریخ و اخبار مذاکره می کردند و به باده نوشی می پرداختند. و ابوبکر دلائل پیامبری و براهین پیامبران را شنیده و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود و اخبار کاهنان و حیلہ گریهای جادوگران را می شناخته و اخبار ایشان به او رسیده بوده است. بنابراین که احوالش اینچنین باشد باید کشف شدن امور برای او آشکارتر و پذیرش اسلام بر او آسانتر باشد و گرفتاریها بر دلش کمتر خلجان کند و همه این امور از چیزهایی است که باید ابوبکر را به مسلمانی یاری می داد و راه را برای او آسان می ساخت، و از جمله همین امور است که چون پیامبر فرمود: دیشب به بیت المقدس رفتم، ابوبکر درباره مسجد اقصی و جایگاههای بیت المقدس سؤال کرد و چون قبلا آنجا را دیده بود گفتار پیامبر (ص) را تصدیق کرد و حقیقت کار پیامبر برای او روشن شد و به سبب شناختی که از مسجد اقصی و بیت المقدس داشت، کار بر او آسان گردید. در این صورت طبق ادعای جاحظ، اسلام ابوبکر هم از اینکه از پیش برای آن آماده نبوده باشد بیرون است، و باز در همین باره شما خودتان از پیامبر (ص) روایت می کنید که فرموده است: هیچکس را به اسلام دعوت نکردم مگر اینکه او را تردیدی و درنگی بود، مگر آنچه از ابوبکر صورت گرفت که بدون هیچ درنگی یقین بر او هجوم آورد و مسلمان شد و معرفت یافت. بنابراین چگونه این اسلام را مقایسه می کنید با اسلام کسی که فقط خودش بوده است و عقلش و فقط با کمی سن خود به اندیشه خویش پناه برده است و بدون اتلاف وقت مسلمان شده است! علاوه بر نوجوانی چه انگیزه ها که در دلش خلجان داشته است و میان گروهی پرورش یافته است که بر ضد آیینی بوده اند که آن را پذیرفته است و حال آنکه بر اشخاصی که هم سن و سال و نظیر او بوده اند دوستی و گرایش به لهو و

لعب است ، ولی علی علیه السلام به آنچه از دلائل دعوت پیامبر که برایش روشن شد پناه برد و اسلام خود را به تاءخیر نینداخت که در نتیجه مقصر و مرتکب معصیت باشد ، شهوت خود را سرکوب کرد و بر خواسته ها و انگیزه های خویش غلبه یافت و از عادت و چیزی که به آن پرورش یافته بود به سبب صحت نظر و لطافت فکر و تیزبینی فهم بیرون آمد . استنباط او بسیار گرانقدر است و فضلش رجحان و برتری دارد و منزلت و ارزش اسلامش بسیار شریف است . او دنیا هیچ بهره یی نبرد و نه در جوانی و نه در پیری به نعمتی از آن دست نیازید . نفس خود را از هوس باز داشت و با تقوی و پرهیزگاری شور جوانی خویش را در هم شکست و به جای سرگرم شدن به اندوختن نعمت دینا به کار دین پرداخت . اندوه آخرت دل او را به خود مشغول داشت و میل و رغبت خود را متوجه آخرت فرمود . آری ، اسلام آوردن علی به گونه یی است که هیچکس چنان اسلامی نیاورده است و راه او همان راه پیامبران است ، تا شناخته شود که منزلت او نسبت به پیامبر ( ص ) همان منزلت هارون به موسی علیهما السلام است و علی ( ع ) هر چند که پیامبر نبوده است ولی راه آنان را می پیموده و روش ایشان را پیروی می کرده است . حال او همچون حال ابراهیم علیه السلام است که اهل علم نوشته اند : ابراهیم ( ع ) را در کودکی مادرش در سردابی جا داده بود ، تا کسی بر وجودش آگاه نشود . چون ابراهیم پرورش یافت و رشد کرد و خردمند شد ، به مادرش گفت : خدای من کیست ؟ گفت : پدرت خدای تو است . ابراهیم پرسید : خدای پدرم کیست ؟ مادرش او را از سخن گفتن باز داشت و روی بر او ترش کرد ، تا آنکه ابراهیم ( ع ) از شکاف سرداب سرکشید و ستاره یی را دید و گفت : این پروردگار من است . و چون ستاره ناپدید شد ، فرمود : من غروب کنندگان را دوست نمی دارم . و چون ماه را رخشان دید گفت : این پروردگار من است . و همینکه غروب کرد ، گفت : اگر پروردگار من مرا هدایت نفرماید هر آینه از قوم گمراهان خواهم بود . و همینکه خورشید غروب کرد ، گفت : ای قوم ، من از شرکی که شما می ورزید بیزارم . من روی خویش را برای آن کس که آسمانها و زمین را آفریده است ، باایمان خالص متوجه می سازم و من از مشرکان نیستم . و خداوند متعال خود در این مورد چنین می فرماید : بدینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم ، تا از یقین کنندگان باشد . ( ۳۷۲ )

### قسمت هفتم

اسلام صدیق اکبر علیه السلام یعنی حضرت امیرالمومنین علی هم بر همین منوال بوده است . ما نمی گوییم که علی در فضیلت همپایه ابراهیم است ، ولی از روش او پیروی می کرده است بر همان منوال که خداوند متعال فرموده است که همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند ، و خداوند ولی مومنان است . ( ۳۷۳ ) اما اینکه جاحظ بهانه تراشی کرده است که چون علی را پشتیبانی همچون ابوطالب و مدافعانی چون بنی هاشم بوده است ، ثواب و فضیلت اسلام ابوبکر و بلال به سبب محنتی که داشته اند برتر است ، در این صورت باید ثواب و فضیلت اسلام آن دو از اسلام خود پیامبر ( ص ) هم بیشتر باشد ، زیرا ابوطالب پشتیبان او بوده است و بنی هاشم مدافعان آن حضرت هم بوده اند . و همین مقدار برای نشان دادن نادانی ستیزه گری چون جاحظ کافی است که نمی تواند قدر و منزلت علی علیه السلام را کاهش دهد ، مگر به کاستن قدر و منزلت رسول خدا ( ص ) . وانگهی هیچکس در دشمنی نسبت به پیامبر ( ص ) سخت گیرتر از برخی خویشاوندان نزدیک آن حضرت نبوده است ، آن هم به ترتیب نزدیکی خود ، مانند ابولهب عمویش و زن او یعنی ام جمیل که دختر حرب بن امیه و از اعقاب عبد مناف است و عقبه بن ابی معیط که او هم از عموزادگان پیامبر است و نصر بن حارث که او هم از اعقاب عبدالدار و از عموزادگان پیامبر است و کسان دیگری جز ایشان که بر شمردن نام آنان سخن را به درازا می کشاند و همه آنها در راه پیامبر سنگ و خار می ریختند و رازها و اخبار پوشیده اش را نقل می کردند و بر او سنگ می زدند و امعاء و احشاء و کتافتهای درون شکم دامهای خود را که می کشتند ، بر آن حضرت پرتاب می کردند و آنان علی علیه السلام را هم همچون پیامبر

آزار می دادند و در اندوهگین ساختن و تمسخر او سخت کوشش می کردند و ابوبکر چنان خویشاوندانی نداشت که او را بدانگونه آزار دهند. و از سوی دیگر به سبب الفت و اتحاد و اتفاقی که میان پیامبر (ص) و علی وجود داشت، منافقان در مدینه از آزار رسول خدا (ص) خودداری می کردند که به هر حال فرمانده لشکر و امیر مدینه بود و فرمانش مطاع و حکمش جاری بود و منافقان از ترس شمشیر و برای حفظ خون خود از پیامبر (ص) می ترسیدند و از اظهار دشمنی نسبت به ایشان خودداری می کردند، ولی کینه و ستیز خود را نسبت به علی علیه السلام اظهار می داشتند و پیامبر (ص) در این مورد ضمن خبری که در تمام کتابهای صحاح آمده فرموده است: ترا جز مومن دوست نمی دارد و کسی جز منافق ترا دشمن نمی دارد. و گروه بسیاری از بزرگان صحابه ضمن خبری که میان محدثان مشهور است چنین گفته اند: ما منافقان را فقط با کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب می شناختیم. از این گذشته اگر قرار بود پشتیبانی ابوطالب موثر باشد، چرا در مورد جعفر علیه السلام چنین نبود و آزارها او را از وطنش بیرون راند، تا آنجا که بر دریا نشست و به حبشه هجرت فرمود؟ شاید جاحظ چنین گمان یاوه یی دارد که ابوطالب علی را یاری می داده و از یاری جعفر خودداری می کرده است. جاحظ می گوید: ابوبکر را در مسلمان شدنش فضیلت دیگری است که پیش از مسلمان شدن دارای دوستان بسیار و آبرومند و توانگر و آسوده بوده است. به سبب اموالش مورد تعظیم بوده و از اندیشه او استفاده می شده است. ابوبکر با مسلمان شدن از عزت توانگری و داشتن دوستان فراوان به خواری تنگدستی و ناتوانی تنهایی افتاده است، و این غیر از مسلمان شدن کسی است که حرکت و قدرتی نداشته و پیرو بوده و کسی از او پیروی نمی کرده است، و از سخت ترین اموری که شخص کریم گرفتار آن می شود دشنام شنیدن پس از خوشامد و ضربه خوردن پس از هیبت و سختی پس از آسانی است. وانگهی ابوبکر یکی از داعیان دعوت پیامبر (ص) و در همه احوال پیرو آن حضرت بوده است. بنابراین بیم او بیشتر و ناخوشایندها نسبت به او سریعتر بوده است، و از کسانی بوده است که مطالبه از او راحت تر صورت می گرفته و در مورد انتقامجویی و خونخواهی به سبب شهرت و بلندآوازی هدف قرار می گرفته است و حال آنکه از گناه افراد کم سن و سال به سبب گمنامی و نوجوانی چشم پوشی می شود. شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می گوید: آنچه درباره فراوانی مال و دوستان و نام آوری و شهره بودن و بزرگسالی ابوبکر گفته شده است، همگی بر زبان ابوبکر است و نه بر سود او. این بدان سبب است که هر کس سیره و روش عرب را بداند، متوجه این نکته است که از اخلاق عرب و حفظ دوستی و وفاداری به پیمان و احترام نسبت به ثروتمندان و سالخوردگان است، که در همه این امور، به هنگام گرفتاریها می توان اعتماد کرد و آنها را پشتوانه شمرد و به همین سبب است که عرب هرگاه بر دوست خود قدرت می یافت، او را زنده نگه می داشت و آزر می کرد و در واقع سبب نجات و عفو او می شد. از سوی دیگر باید در نظر داشت که اگر سن و سال علی علیه السلام او را مشهور ساخته بود و اگر نام علی به سبب رویارویی با مردان و سفرهای فراوان زبانزد نبود، ولی در پناه نام ابوطالب بسیار زبانزد شده بود و شما می دانید که خاندان تیم در بلندآوازی همچون خاندان بنی هاشم نبودند و ابوقحافه قابل مقایسه با ابوطالب نبود و با این حساب شهرت جوان بر پیر و نام آوری نوجوان بر شخص سالخورده برتری می یابد. این هم معلوم است که بار علی بر گردن مشرکان به مراتب سنگین تر از دیگران است که هاشمی بوده است و پدرش هم از پیامبر حمایت می کرده است و مانع ستم بر او بوده است. و این علی است که درهای مخالفت و ستیز با عرب را گشود و با آشکار ساختن اسلام و نماز خود آنان را خوار شمرد و با افراد خاندان و عشیره خود مخالفت و از پسرعموی خویش در آیینی که از پیش شناخته شده نبود و نظیری نداشت پیروی کرد. و خداوند متعال در مورد احوال آن قوم می فرماید: تا بیم دهی گروهی را که پدران ایشان بیم داده نشده اند و آنان بی خیراند. (۳۷۴) و علی علیه السلام افزون بر این کار همواره مصاحب رسول خدا (ص) بوده است و پیامبر همه اندوه خود را بر او شکایت می فرموده است و علی همنشین و انیس خلوت و دوست همه روزگاران پیامبر بود و همه این امور موجب می شد که اعراب بر ضد او تحریض شوند و دشمنی کنند. و شما گروه عثمانیان برای ابوبکر فضیلتی ثابت می کنید و می گوید: از مکه تا مدینه مصاحب

آن حضرت بوده است و با ایشان در غار به سر برده است و به همین اندازه که شریک پیامبر در هجرت و انیس آن حضرت در وحشت بوده است، برای او معتقد به مرتبتی شریف و حالتی جلیل هستید. این مقدار مصاحبت کجا قابل مقایسه با مصاحبت علی علیه السلام در خلوت‌های پیامبر (ص) است، آن هم هنگامی که در شب و روز برای رسول خدا همدمی جز او نبوده است. پیامبر (ص) هنگام اقامت در مکه فقط همراه علی خدا را پوشیده عبادت می کرد، و حاجت‌های خود را آشکارا به علی می فرمود و علی همانگونه که برده یی برای صاحب خود خدمت می کند خدمتگزار بود و همچون پسری مهربان نسبت به پدر، نسبت به رسول خدا مهربانی و عطف توجه می کرد، تا آنجا که چون از عایشه پرسیدند محبوب ترین مردم در نظر رسول خدا (ص) چه کسی بود؟ گفت: از مردان علی و از زنان فاطمه. (۳۷۵) جاحظ می گوید: ابوبکر پیش از هجرت از کسانی بود که در مکه شکنجه اش می دادند. نوفل بن خویند که به ابن عدویه معروف است او را دوبار در مکه چنان زد که آغشته به خون شد و او را با طلحه بن عبیدالله در یک ریسمان و بند بست. و عمیر بن عثمان بن مره بن کعب بن سعد بن تیم بن مره، آن دو را همچنان بسته میان آفتاب نیمروز قرار داد و به همین سبب به ابوبکر و طلحه قرینین دو هم بند می گفتند و اگر شکنجه دیگری جز همین یک بار نمی بود، باز رسیدن به مقام و منزلت او دشوار بود، و بر فرض که فقط یک روز هم بوده باشد منزلتی بسیار بزرگ است، و حال آنکه علی بن ابی طالب مرفه و آسوده بوده است. نه او در جستجوی کسی بوده است. و نه کسی در جستجوی او، و منظور از این سخن این نیست که در سرشت او شهامت و چالاکی و در غریزه او شجاعت وجود نداشته است، ولی در آن هنگام هنوز شجاعت و شهامت او به مرحله کمال و تمام نرسیده بود و معمولاً خونخواهان و انتقام جویان نسبت به نوجوانان و کسانی، که هنوز حالت کودکی و فریفتگی دارند، چشم پوشی و حوصله می کنند، تا آنکه به مردان ملحق شوند و از حالت کودکی بیرون آیند. شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کند، می گوید: سخن گفتن و ادعا کردن ممکن و آسان است، بویژه برای افرادی مثل جاحظ که بر زبانش از دین و عقل او رقیبی گماشته نیست و هر گونه ادعای یاهو یی از او بعید نیست. سخن او بیهوده و معنی آن سست و مطلب آن سجع و گفتارش لهو و لعب است. هر سخنی و خلاف آن را می گوید و هر عقیده و ضد آن را نیکو بیان می کند. او را از نفس خود اندرزگویی نیست و ادعای او را حد و مرزی وجود ندارد و گرنه چگونه ممکن است اینچنین گستاخی کند و بگوید در آن هنگام علی نه در طلب کسی بوده است و نه کسی در طلب او، و حال آنکه ما با اخبار صحیح روشن ساختیم و با احادیث مرفوع و مسند توضیح دادیم که علی به هنگامی که مسلمان شد بالغ کامل بود و با دل و زبان خویش مشرکان قریش را کنار می نهاد و بر دل‌های مشرکان سخت سنگین بود. وانگهی علی این اختصاص را دارد که در دره ابوطالب در حصر بود و ابوبکر دارای این فضیلت نیست، و در آن روزگاران سیاه تنها او همدم خلوت‌های پیامبر (ص) بود و چه جرعه های تلخ اندوه که از ابولهب و ابوجهل می آشامید و پذیرای هر ناخوشایندی بود. علی (ع) در تحمل هر آزاری با پیامبر خود شریک بود و بار سنگین را بر دوش می کشید و کاری بس سنگین را عهده دار بود. چه کسی شبانه از دره ابوطالب دزدانه بیرون می آمد و در حالی که خود را از نظرها پوشیده می داشت پیش بزرگانی از قریش، همچون مطعم بن عدی و دیگران که ابوطالب او را گسیل می داشت و پیام می فرستاد، می رفت و از آنجا جوال‌های سنگین آرد و گندم را بر دوش می کشید و برای بنی هاشم می برد، در حالی که از دشنام ایشان همچون ابوجهل و دیگران در کمال بیم بود که اگر بر او دست می یافتند خونس را می ریختند. آیا به هنگام محاصره در دره ابوطالب، علی چنان می کرد یا ابوبکر؟ علی علیه السلام حال خود را در آن هنگام بیان کرده و ضمن خطبه یی چنین فرموده است و آن خطبه بسیار مشهور است: مشرکان پیمان بستند که با ما هیچ داد و ستدی نکنند و به ما زن ندهند و از ما زن نگیرند، و جنگ شعله های خود را به زیان ما شعله ور می ساخت. آنان ما را به دامنه کوهی دشوار محصور کردند. مومن ما فقط امید ثواب داشت و کافر ما هم برای دفاع از اصل و نسب خویش با ما همکاری می کرد. در آن حال همه قبائل بر ضد بنی هاشم متحد شده بودند و عبور رهگذران و رساندن خواروبار به ایشان را مانع شده بودند و آنان هر صبح و شام از شدت گرسنگی منتظر مرگ



بودند و هیچ راه و چاره‌ی برای گشایش کار خود نداشتند. عزم آنان سستی گرفته و امیدشان بریده شده بود، و تنها کسی که اندوه این گرفتاریها را پس از پیامبر (ص) متحمل می شد فقط علی علیه السلام بود. و هرگز کسی که بخواهد این فضیلت کسی را که در این گرفتاری شکبیا بوده است بیان کرد. این محنت و گرفتاری سه سال برای آنان ادامه داشت تا سرانجام با داستان صحیفه که داستانی مشهور است گشایش یافت. (۳۷۶) جاحظ چگونه برای خود می پسندد که در مورد علی علیه السلام بگوید پیش از هجرت آسوده و مرفه بوده است، نه در جستجوی کسی بوده و نه کسی در جستجوی او! و حال آنکه علی (ع) همان کسی است که در آن بستری خفته است که جان خویش را فدای رسول خدا کرده است و با خون خویش او را نگهداری کرده و ضربات شمشیر و سنگ را به جای آن حضرت تحمل کرده است. آیا وصف کننده و ستایشگر، هر اندازه هم که سخن را به درازا کشاند می تواند، حق اهمیت این فضیلت و ارزش این خصیصه را روشن سازد؟ اما این سخن جاحظ که می گوید: ابوبکر در مکه شکنجه شده است، تا آنجا که ما می دانیم شکنجه فقط نسبت به بردگان و مزدوران و افرادی که خانواده و خویشاوندانی نداشته اند که از آنان دفاع کنند صورت می گرفته است. و شما در مورد ابوبکر دو گونه سخن می گوئید: گاهی او را شخص زبون فرومزلت و خوار و مستضعفی می دانید و گاه او را سالاری بزرگ که مورد احترام بوده است و از او پیروی می شده است. اینک به یکی از این دو سخن خود اعتماد و بسنده کنید تا ما با شما بر همان مبنا که برای خود انتخاب می کنید سخن بگوئیم. اگر در شکنجه و عذاب شدن فضیلتی باشد، بدون تردید عمار و خباب و بلال و هر کس دیگری که او را در مکه شکنجه داده اند، از ابوبکر برتر است که آنان به مراتب بیشتر و سخت تر شکنجه شده اند و در مورد شکنجه شدن آنان آیات قرآنی نازل شده که در مورد ابوبکر نازل نشده است، نظیر این گفتار خداوند متعال که فرموده است: و آنان که پس از آنکه به ایشان ستم شد در راه خدا هجرت کردند (۳۷۷) و گفته اند این آیه در مورد خباب و بلال نازل شده است. در مورد عمار این آیه نازل شده است که مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد (۳۷۸)، و پیامبر (ص) هر گاه از کنار عمار و پدر و مادرش، که آنان را بنی مخزوم که هم پیمان ایشان بودند شکنجه می کردند، عبور می کرد می فرمود: ای خاندان یا سر بر شما باد به شکیبایی که وعده گاه شما بهشت است. و بلال را بر پشت روی ریگهای گرم می خواباندند و او فقط، احد، احد می گفت، و ما نشنیده ایم که از ابوبکر در این گونه شکنجه ها نامی باشد، و بر فرض که آنچه درباره شکنجه او روایت می کنید راست باشد، در این صورت علی علیه السلام را بر ابوبکر حق نعمتی بزرگ است که هر دو شکنجه گر او یعنی نوفل بن خویلد و عمیر بن عثمان را به روز جنگ بدر کشته است. او نخست بر نوفل ضربتی زد که ساق پایش را قطع کرد. نوفل گفت: تو را به حق خدا و پیوند خویشاوندی سوگند می دهم. علی گفت: خداوند هر پیوند سببی را جز در مورد کسانی که تابع محمد (ص) باشند قطع فرموده است و سپس ضربتی دیگر بر نوفل زد که بر جای سرد شد. علی سپس آهنگ عمیر بن عثمان تمیمی کرد و او را در حال گریز دید و راه گریز هم بر او بسته شده بود. چنان ضربتی بر زیر دنده های او زد که بالاتنه اش را قطع و او دو نیمه ساخت و آن نیمه بدنش جلو پایش افتاد. و چنین نبوده است که ابوبکر در پی انتقام از آن دو نباشد، بلکه در آن مورد کوشش هم کرده، ولی یارای آن را نداشته است که کار علی علیه السلام را انجام دهد و فضیلت علی (ع) با این کار خود آن هم به جای ابوبکر آشکارا می شود.

#### قسمت هشتم

جاحظ می گوید: ابوبکر را مراتبی است که در آن نه علی و نه هیچکس دیگر با او شریک نیست و آن عبارت از اعمال او پیش از هجرت است، و مردم به خوبی می دانند که شهرت و فضیلت علی علیه السلام و آزمایش و رویارویی او با سختیها از روز جنگ بدر شروع شده است و او به روزگاری جنگ و رویارویی را شروع کرده است که شمار مسلمانان و مشرکان تقریباً برابر بوده است و مسلمانان طمع داشته اند که فتح و پیروزی میان آنان به نوبت باشد. وانگهی خداوند متعال به مسلمانان اعلام فرموده است که



فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است، و حال آنکه ابوبکر پیش از هجرت هم مغدب و رانده شده و پراکنده خاطر بوده است، آن هم به روزگاری که اسلام و مسلمانان را یارای جنبش نبوده است و به همین جهت است که ابوبکر به روزگار خلافت خود گفته است: خوشا به حال کسی که به هنگام سستی و ضعف اسلام مرده است. ( ۳۷۹ ) ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: هیچ شکی ندارم که باطل و ناحق نسبت به جاحظ خیانت کرده و زبونی و گمراهی او را به سرگشتگی کشانده است و ندانسته و بدون شناخت این سخنان را گفته است، و به یاقه پنداشته است که علی (ع) پیش از هجرت گرفتار و دست به گریبان سختیها نبوده است و از روز جنگ بدر گرفتار تکلیفهای دشوار و محنت شده است. جاحظ موضوع محاصره دره ابوطالب و سختیایی را که به علی رسیده است فراموش کرده است و حال آنکه در مدت محاصره بنی هاشم، ابوبکر آسوده و مرفه بوده است. آنچه می خواسته می خورده است و با هر کس دوست می داشته همنشینی می کرده است. آسوده خاطر و دل آرام و خوش بوده است، در حالی که علی دستخوش گرفتاریها و چاره اندیشی برای برطرف کردن بیمهای هراس انگیز بوده است. گرسنگی و تشنگی را تحمل می کرد و هر بامداد و شامگاه منتظر کشته شدن خود بود، زیرا تنها کسی که پوشیده برای بدست آوردن خوراکی اندک از پیرمردان و خردمندان به تن خویش اقدام می کرد همو بود، تا بتواند رمق پیامبر (ص) و بنی هاشم را که در محاصره بودند حفظ کند. و هیچگاه از هجوم و حمله ناگهانی دشمنان رسول خدا بر خود در امان نبودند و اگر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبۀ بن ربیعۀ و دیگر سرکشان و فرعونهای قریش بر او دسترسی پیدا می کردند از کشتن او فروگذار نبودند. در آن روزگار علی به خود گرسنگی می داد و خوراک خود را به پیامبر (ص) می خوراند و خود را تشنه می داشت و سهم آب خویش را به رسول خدا ارزانی می داشت و هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد پرستارش بود و چون آن حضرت تنها می ماند علی همدمش بود. ابوبکر از همه این امور برکنار و آسوده بود و هیچ درد و رنجی از آنچه بر سر بنی هاشم می رسید و از آن همه سختی چیزی بهره او نبود، بلکه از اخبار و احوال ایشان چیزی به صورت اجمال نه به صورت تفصیل می دانست و سه سال انجام هرگونه معامله و ازدواج و همنشینی با بنی هاشم ممنوع بود و آنان در محاصره و زندانی بودند و از بیرون آمدن از آن دره و انجام کارهای خویش ممنوع بودند. چگونه است که جاحظ این فضیلت را به حساب نمی آورد و این خصیصه را که شبیه و نظیری ندارد فراموش می کند! آری، او همین قدر که خطابه و سخن پردازیش روبراه شود دیگر اعتنایی ندارد که چه معانی را تباه ساخته است و چه خطایی بر او بر می گردد. اما این سخن جاحظ که می گوید: مسلمانان در جنگ بدر می دانستند که فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است، متضمن معنی پیچیده‌یی است که جاحظ در نظر داشته است. و آن این است که در آن جهاد فضیلتی برای علی علیه السلام نیست، زیرا پیامبر (ص) به او اعلام فرموده که پیروز است و فرجام کار از اوست و این دسیسه های جاحظ و سخن چینها و ریشخندهای اوست و آنچه گفته است بر حق نیست، زیرا پیامبر (ص) به صورت اجمالی و به همه اصحاب خویش اعلام فرموده است که پیروزی از آنان است و به هیچیک از ایشان گفته نشده و نمی دانسته است که کشته نخواهد شد، نه علی و نه غیر او. و بر فرض این موضوع درست باشد که پیامبر (ص) به علی اعلام فرموده باشد که کشته نمی شود، ولی دیگر نفرموده است که هیچ عضوی از اعضای او جدا نمی شود. با آنکه درد زخم را در جسد خود احساس نمی کند و ضربه های سخت نمی خورد، و با توجه به اینکه پیامبر (ص) پیش از جنگ بدر و در آن هنگام که در مکه ساکن بود به یاران خود فرموده بود که نصرت و غلبه سرانجام ایشان خواهد بود و پس از هجرت هم همین سخن را تکرار کرده بود، اگر قرار باشد که برای علی و دیگر مجاهدان پس از هجرت برای جهاد ایشان فضیلتی منظور نشود، آن هم به این بهانه که پیامبر (ص) به آنان اعلام پیروزی فرموده است، همینگونه در خبر آمده است که آن حضرت به ابوبکر هم پیش از هجرت وعده نصرت داده و فرموده است که من به کشتن این گروه مبعوث شده ام و خداوند به زودی اموال ایشان را به ما ارزانی می دارد و سرزمینهای آنان را در اختیار ما می گذارد، بنابراین برای ابوبکر و کسان دیگری غیر از او کسب تحمل سختیها کرده اند فضیلتی نخواهد بود و این سخن

در هر دو مورد یکسان و متفق خواهد بود. جاحظ در پی این سخن خود می گوید: فرق بسیاری است که میان گرفتاریهای یاران پیامبر (ص) در هنگامی که رویاروی مشرکان و مردم مکه در جنگ بدر ایستاده بودند و مردم مدینه که صاحبان نخلستانها و برج و بارو و شجاعت و مواسات و ایثار شمار فراوان و اهل کار استوار بودند با ایشان بودند، به روزگاری که آنان را در مکه شکنجه و دشنام می دادند و کتک می خوردند و پراکنده می شدند و گرسنه و تشنه بودند و مقهور و بدون جنب و جوش و زبون بدون قدرت و بینویان بدون مال بودند و پوشیده می زیستند و نمی توانستند دعوت خود را اظهار کنند. میان این دو حالت فرق واضحی است. مسلمانان به هنگام اقامت در مکه همچنان بودند که لوط نبی (ع) که از فرط درماندگی عرضه داشت: ای کاش مرا در قبال شما نیرویی می بود یا به کرانه و رکنی قوی گریزم. (۳۸۰) پیامبر (ص) می فرموده اند: از برادرم لوط شکفت می کنم که چگونه با آنکه به سوی خداوند متعال پناه برده بود، باز می گفت به رکنی قوی گریزم. و این حال یک روز و دو روز و یک ماه و دو ماه و یک سال و دو سال نبود، بلکه سالهای پیاپی بود. و پس از رسول خدا (ص) محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر بود که او هم در مکه همان اندازه که پیامبر اقامت فرمود، یعنی سیزده سال، اقامت داشت و این مدت میانگین اقوالی است که درباره مدت اقامت پیامبر (ص) در مکه گفته شده است. شیخ ما ابو جعفر اسکافی، که خدایش رحمت کند، در پاسخ گفته است: چنین می بینم که دلیل جاحظ برای اینکه ابوبکر از همه محنت و سختی بیشتری داشته است فقط موضوع اقامت او در مکه به اندازه اقامت پیامبر (ص) است، و حال آنکه این دلیل تنها به ابوبکر مختص نیست، که علی علیه السلام، همچنین طلحه و زید و عبدالرحمان و بلال و خباب و کسان دیگری هم همان اندازه مقیم مکه بوده اند و بر عهده جاحظ است که دلیل دیگری ارائه دهد که دلالت بر آن داشته باشد که محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر و دشوارتر بوده است. بنابراین احتجاج جاحظ خودبخود بی ارزش است. وانگهی باید به جاحظ گفته شود ترا چه می شود که موضوع خوابیدن و شب زنده داری علی علیه السلام در بستر پیامبر (ص) در شب هجرت را بی اهمیت جلوه می دهی و از آن نام نمیبری. آیا آنرا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای! در صورتی که آزمایش بزرگ و فضیلت سترگ همان است که هرگاه آدمی در آن بنگرد و بیندیشد، ضمن آن فضائل مختلف و مناقب گوناگون دیگری را هم می بیند. و چنان بود که چون مشرکان آگاهی قطعی حاصل شد که پیامبر (ص) تصمیم گرفته است از میان آنان برود و پیش دیگران هجرت فرماید، آهنگ شتاب در کشتن او کردند و پیمان بستند که بر آن حضرت در بسترش شیبخون زنند و با شمشیرهای بسیاری که هر یک در دست یکی از سالارهای خاندانهای مختلف قریش قرار داشته باشد بر او ضربت بزنند تا خون او میان همه خاندانها و قبائل تباه شود و بنی هاشم نتوانند خون رسول خدا را از یک قبیله و خاندان قریش مطالبه کنند. و پیمان بستند و سوگند خوردند و هماهنگ شدند که در آن شب آن کار را انجام دهند. و چون پیامبر (ص) از کار آنان آگاه شد، مطمئن ترین افراد را در نظر خویش که او را برگزیده ترین مردم می دانست فرا خواند و یقین داشت که او بخشنده ترین مردم درباره جان و خون خویش در راه خداوند است و شتابانتر از همگان پاسخ مثبت می دهد و فرمان بردارتر است. آنگاه به او فرمود: قریش پیمان بسته و سوگند خورده اند که امشب بر من شیبخون زنند. تو در بستر من برو و در خوابگاه من بخواب و برد حضرمی مرا بر خود بیفکن که چنین پندارند که من از خانه خود بیرون نرفته ام و من به خواست خداوند متعال بیرون خواهم شد. پیامبر (ص) در عین حال علی را از هر گونه حيله گری و چاره اندیشی منع کرد و او را از اینکه به یکی از انواع چاره گریها و پیش گیریهای که مردم برای حفظ جان خود می کنند دست یازد بازداشت و در واقع او را وادار فرمود که خویشتن را عرضه لبه های تیز شمشیر، آن هم از دست مردمی تندخو و کینه توز کند، و علی (ع) در کمال شنوایی و فرمانبرداری و خوش نفسی آن را پذیرفت و در کمال شکیبایی و برای رضای خداوند متعال در بستر پیامبر (ص) آرامید و با جان خود در حالی که منتظر کشته شدن خویش بود از رسول خدا حمایت کرد. و هیچ منزلتی برای هیچ صابری فراتر از بخشیدن جان نیست و کسی به فراتر از آن نمی رسد، که بخشیدن جان و گذشت از آن نهایت بخشندگی است. و اگر پیامبر (ص) او را شایسته آن کار نمی

دانست بر آن کار نمی گماشت، و اگر نقصی در شکیبایی و شجاعت و خیرخواهی او برای پسرعمویش وجود می داشت و پیامبر (ص) او را برای آن کار می گزید، دلیل بر آن بود که پیامبر در اختیار کردن او گرفتار اشتباه شده است و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که چنین پنداری داشته باشد و همه مسلمانان در این مسأله اتفاق نظر دارند که پیامبر (ص) همواره بهترین کار را انجام می داده اند و بهترین گزینش را داشته اند. و از این گذشته، هرگاه کسی با دقت بر این کار علی (ع) بنگرد چند فضیلت دیگر هم در آن می بیند که به شرح زیر است: از جمله آنکه علاوه بر آنکه علی (ع) مورد اعتماد برای انجام کار بوده است ولی تاءمینی نداشته است که آن راز فاش نشود و تدبیر تباه نگردد و موضوع برای دشمنان آشکار نگردد و بنابراین رازداری شخص علی (ع) هم مورد تاءیبید و اعتماد بوده است. دیگر آنکه این احتمال می رفته است که با وجود رازداری و مورد اعتماد بودن در نظر کسی که علی را برای آن کار برگزیده است، تاءمینی از ترس به هنگام غافلگیر شدن و فرا رسیدن خطر نبوده باشد و از بستر بگریزد و از ناچاری به جستجوی رسول خدا برآید و بر او دست یابد و پیامبر (ص) از احتمال چنین موضوعی هم درباره علی آسوده خاطر بوده است. دیگر آنکه هر چند مورد اعتماد و رازدار و شجاع دلیر بوده است، این احتمال داده می شده است که نتواند توقف در بستر را تحمل کند، که این موضوعی غیر از شجاعت است و می دانیم سخت تر از حال کسی است او را بسته باشند و از حرکت بازداشته باشند، زیرا کسی که بسته و از حرکت بازداشته شده است می داند راهی برای گریز ندارد و حال آنکه علی راه گریز و دفاع از خود داشته است و در عین حال نه گریخته و نه از خود دفاع کرده است. دیگر آنکه با وجود جمع بودن همه چیزهایی که گفته شد این احتمال می رفته است که به هنگام شکنجه و عقوبت صبرش تمام شود و تراوشی از او سرزند و به آنچه می داند اقرار کند و بگوید پیامبر (ص) از فلان راه بیرون رفته است و پیامبر تعقیب و گرفتار شود و علی (ع) چنین هم نکرد و به همین سبب است که علمای مسلمان گفته اند: هیچکس از بشر را نمی شناسیم که به فضیلتی چون فضیلت علی علیه السلام در آن شب رسیده باشد. مگر قضیه حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق به هنگامی که ابراهیم (ع) از او خواست که تسلیم برای کشته و قربانی شدن بشود، (۳۸۱) و اگر چنین نبود که کسی بر پیامبران فضیلت ندارد، می گفتیم آزمایش و گرفتاری علی علیه السلام بزرگتر و ارزشمندتر بوده است، زیرا روایت است که چون ابراهیم (ع) به اسحاق فرمان داد برای کشته شدن بر زمین بخوابد و اسحاق (ع) اندکی درنگ کرد و بر حال خود گریست و چون پدرش می دانست که او را در آن مورد تردید و درنگی است، به گفته قرآن مجید به او گفت: پس بنگر که تو خود چه می بینی، در صورتی که حال علی علیه السلام بر خلاف این بوده است و هیچ درنگی و خودداری نفرموده است. رنگش دگرگون نشده و اعضای بدنش به لرزه نیفتاده است. و می دانیم که اصحاب پیامبر (ص) در مواردی آرای مخالف با نظر و فرمان آن حضرت اظهار می کردند و پیامبر در پاره‌یی از امور نظر خود را رها و پیشنهاد ایشان را قبول می کرد، آن چنان که در جنگ خندق پیامبر (ص) پیشنهاد فرمود با پرداخت یک سوم خرمای مدینه با احزاب صلح فرماید و اصحاب پیشنهاد کردند آن کار را رها فرماید و چنان کرد (۳۸۲) و این قاعده و روش پیامبر (ص) با آنان بود. علی علیه السلام هم می توانست، بهانه‌یی بیاورد و درنگ کند و بگوید: ای رسول خدا بهتر آن نیست که من همراه تو باشم تا تو را از دشمن حمایت کنم و با شمشیر خود از تو دفاع کنم تا در بیرون رفتن خود از همچو منی بی نیاز نیستی، و یکی از بردگان خویش را در بستر شما بخوابانیم، تا دشمن با دیدن او چنان پندارد که تو بیرون نرفته‌ای و مرکز خویش را رها نفرموده‌ای. و علی (ع) چنین نگفت و هیچ درنگ و توقفی نکرد و فرمان را انجام داد. البته این بدان جهت بود که هم پیامبر (ص) و هم علی علیه السلام می دانستند که هیچکس بر این مشقت یارای تحمل ندارد و هیچکس خود را در این ورطه نمی اندازد، مگر کسی که خداوندش بر صبر بر آن کار مخصوص فرموده باشد تا آن فضیلت را نائل شود. و برای علی علیه السلام کارهای بسیاری نظیر این کار بوده است، همچون روزی که عمرو بن عبدود باز صدای خویش را بلند کرد و هم‌آورد خواست. علی علیه السلام برخاست و فرمود من به مبارزه با او می روم. پیامبر (ص) به او فرمود: این عمرو است! علی (ع) عرض کرد: آری، و من علی هستم. پیامبر (ص)

فرمان داد برای جنگ با او برود و همینکه علی علیه السلام بیرون رفت پیامبر فرمود: اینک تمام ایمان به مبارزه تمام بیرون شد، و همچون جنگ احد که علی پیامبر (ص) را، از هجوم پهلوانان قریش که آهنگ کشتن آن حضرت را کرده بودند، حمایت کرد و آنان را چنان راند که جبریل علیه السلام فرمود: ای محمد این مواسات است. پیامبر فرمود: او از من و من از اویم و جبریل فرمود: من هم از شما دو تن هستیم.

### قسمت نهم

و اگر بخواهیم جنگها و مواردی را که علی علیه السلام جان خود را در راه خداوند متعال عرضه داشته است برشمردیم سخن را به درازا کشانده ایم. جاحظ می گوید: اگر کسی بخواهد در مورد علی علیه السلام به خفتن و شب زنده داری در بستر رسول خدا (ص) احتجاج کند، میان موضوع غار و بستر فرقی آشکار است، زیرا در مورد غار و همراهی و مصاحبت ابوبکر با پیامبر قرآن سخن گفته است و بدینگونه چیزی همچون نماز و زکات و دیگر اموری که قرآن نقل کرده است می باشد و حال آنکه کار علی علیه السلام و خفتن او در بستر پیامبر (ص) هر چند که صحیح و ثابت هم باشد باز در قرآن ذکر نشده است و به روش روایات و اخبار است و این همسنگ آن نیست. (۳۸۳) شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می گوید: این سخنی بی تاءثیر است که حدیث خفتن علی (ع) در بستر پیامبر (ص) با تواتر ثابت شده است و فرقی میان آن و آنچه در نص کتاب آمده است نیست و کسی جز دیوانه یا غیر مسلمان این سخن را نمی گوید. مگر موضوع آنکه نمازهای واجب روزانه پنج است و نصاب زر چه اندازه است و اینکه خروج باد مبطل طهارت است و اموری نظیر اینها که حکمش با تواتر معلوم است در قرآن آمده است؟ و آیا مخالف نص کتاب است؟ این چیزی است که هیچ خردمند رشیدی نمی گوید. وانگهی خداوند متعال در قرآن از ابوبکر نام نبرده بلکه فرموده است هنگامی که به همنشینی خود می گفت و از طریق اخبار و آنچه در سیره آمده است دانسته ایم که مقصود ابوبکر است، و اهل تفسیر گفته اند: این گفتار خداوند متعال که فرموده است خدا مکر فرمود و خداوند بهترین مکرکنندگان است، (۳۸۴) کنایه از علی علیه السلام است که نسبت به تو مکر ورزیدند، تا تو را باز دارند یا بکشند یا بیرون کنند، آیا بدسگالی کردند و خدا هم سگالش کرد و خدا بهترین سگالش کنندگان است. (۳۸۵) این آیه در شب هجرت نازل شده است. مکر و سگالش کافران تقسیم کردن شمشیرها میان قبایل قریش بود و مکر خداوند خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر بود و هیچ فرقی در این دو مورد نیست که از هر دو به صورت کنایه یاد شده است نه به صورت تصریح. و تمام مفسران نقل کرده اند که این گفتار خداوند و از مردمان کسی است که جان خود را برای کسب رضای خداوند می فروشد (۳۸۶) در مورد علی علیه السلام و خفتن او در بستر پیامبر نازل شده است و این نظیر همان گفتار خداوند است که فرموده است: هنگامی که به همنشین خود می گفت و میان آن دو فرقی نیست. جاحظ می گوید: فرقی دیگر که وجود دارد این است که بر فرض خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر (ص) همچون بردن ابوبکر در غار باشد، برای علی نمی توان طاعت بزرگی منظور کرد، زیرا ناقلان اخبار نقل کرده اند که پیامبر (ص) به علی فرموده است: بخواب که هیچ چیزی که آن را ناخوش داشته باشی به تو نخواهد رسید و هیچ ناقلی نقل نکرده که پیامبر (ص) برای مصاحبت ابوبکر با او در غار به او چنین سخنی فرموده باشد، یا به او گفته باشد: هزینه کن و بردگان را آزاد ساز که هرگز فقیر نخواهی شد و ناخوشایندی به تو نخواهد رسید. (۳۸۷) شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کند، می گوید: این دیگر دروغ محض و تحریف و افزودن چیزی را که نیست در روایت است. آنچه که معروف و منقول است، این است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است: برو و در بستر من بخواب و برد حضرمی مرا بر خود افکن که این قوم بزودی مرا گم می کنند و بستر مرا نمی بینند. شاید چون تو را در بستر ببینند، تا صبح موجب آرامش ایشان شود. و چون تو شب را به صبح آوردی، صبح زود، در پرداخت امانتهای من اقدام کن. و چیزی که جاحظ گفته نقل نشده است. این موضوع را ابوبکر

اصم جعل کرده و جاحظ از او گرفته است و آنرا اصلی نیست ، و اگر این سخن درست می بود هیچ ناخوشایندی از دست مشرکان بر سر علی علیه السلام نمی رسید و حال آنکه این مسأله مورد اتفاق است که بر علی ( ع ) سنگ پرتاب شد و پیش از اینکه بفهمند او کیست ، او را زدند تا آنکه داد و فریاد برآورد و آنان به علی گفتند : جنب و جوش ترا دیدیم و هیاویت را شنیدیم . ما به محمد سنگ می زدیم و تکان نمی خورد و جنب و جوشی نداشت . و مقصود از کلمه ناخوشایند و مکروه در آن عبارت پیامبر ( ص ) بر فرض که گفته باشد مراد آن است که از کشته شدن محفوظی ، و بر فرض که علی از کشته شدن محفوظ می بود ، چه دلیلی دارد که از کتک خوردن و زبون شدن و قطع شدن برخی از اعضای خود مصون و کاملاً سالم بماند ؟ مگر خداوند متعال به پیامبر خویش نفرموده است : آنچه را که از سوی پروردگارت به تو نازل شده است تبلیغ کن و اگر چنان کنی رسالت او را تبلیغ نکرده ای و خداوند تو را از مردم در پناه قرار دهد ( ۳۸۸ ) با وجود این بدان جهت است که حفظ و عصمت فقط از کشته شدن بوده است و همینگونه مکروه و ناخوشایندی که علی علیه السلام از آن در امان بوده است بر فرض درستی سخن جاحظ کشته شدن است و بس . از این گذشته ، به جاحظ گفته خواهد شد : در این صورت برای همراه بودن ابوبکر با پیامبر ( ص ) در غار نیز فضیلتی نخواهد بود ، زیرا به نقل قرآن مجید پیامبر ( ص ) به او فرمود اندوهگین مباش که خداوند با ماست ، ( ۳۸۹ ) و هر کس که خدا با او باشد بدون هیچ تردید از هر بدی و ناخوشایندی در امان است . و چگونه ادعا می کنی که هیچکس نقل نکرده است که پیامبر ( ص ) به ابوبکر در مورد توقف در غار چنین فرموده باشد : هر پاسخی که جاحظ در این مورد بدهد همان پاسخ ما هم خواهد بود . اضافه بر این به او می گوئیم : این اعتراضی که تو طرح کرده ای شامل حال پیامبر هم می شود ، زیرا خداوند متعال او را وعده فرموده است که دین او آشکار خواهد شد و پیروزی از اوست و بنا به ادعای تو ، او هم در قبال تحمل آن همه ناخوشایند و آزاری که دید نباید پاداشی دریافت فرماید ، زیرا یقین به سلامت و پیروزی پیدا فرموده است . جاحظ می گوید : هر کس منکر این باشد که ابوبکر همدم رسول خدا ( ص ) در غار بوده است بدون تردید کافر شده است ، زیرا نص قرآن را منکر شده است ، وانگهی دقت کن که در این گفتار خداوند متعال که می فرماید : همانا خداوند با ماست ، چه فضیلتی برای ابوبکر نهفته است که او شریک پیامبر در همراه بودن خداوند با آن حضرت و فرو فرستادن آرامش بوده است ، و بسیاری از مردم می گویند : این آیه مخصوص به ابوبکر است ، که او به سبب رقت طبع بشری که گرفتار آن شده است ، نیازمند به نزول آرامش و سکینه بوده است و پیامبر ( ص ) نیازی به آن نداشته است ، زیرا می دانسته است که از جانب خداوند متعال حراست می شود و نزول سکینه بر آن حضرت معنی ندارد و این در مسأله غار فضیلت سوم ابوبکر است . شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : شگفت است که جاحظ چیزهایی را به خود می بندد که در قبال آن یارای تحمل مطاعن شیعه را ندارند که این آیه بیشتر از آنکه از توسل به این دلیل بی نیاز بوده است . شیعیان چنین می پندارند که این آیه بیشتر از آنچه موجب فضیلت ابوبکر باشد ، موجب کاستی و سرزنش و عیب اوست ، زیرا چون در آیه خطاب به او آمده است اندوهگین مباش ، دلیل بر آن است که ناامید شده و بر جان خویش ترسیده و اندوهگین شده است . و این حالت از صفات مومنان صابر نیست و ضمناً مسلم است که اندوه او طاعت و پسندیده نیست ، زیرا خداوند از طاعت کسی را نهی نمی کند و اگر گناه نمی بود ، از آن نهی نمی فرمود ، و این گفتار که خداوند با ماست یعنی خداوند دانای به حال ماست و می داند چه شک و یقینی در دل داریم ، همانگونه که کسی به مصاحب خود می گوید : نیت ناپسند و بد مکن که خداوند متعال آنچه را نهان و آشکار بداریم می داند ، و نظیر این گفتار خداوند متعال است : و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن ، جز اینکه هر کجا که باشند خداوند با آنان است . ( ۳۹۰ ) یعنی خداوند در همه حال به آنان عالم است . اما در مورد نزول آیه چنین است و خداوند او را با لشکرهایی که شما نمی بینید تاءید کرد . ( ۳۹۱ ) آیا تصور می کنی آن کسی که با لشکرهای نادیده مویده شده است ابوبکر بوده است یا رسول خدا ( ص ) ؟ و اینکه جاحظ می گوید : پیامبر ( ص ) از آن بی نیاز بوده است ، صحیح نیست که هیچکس از الطاف و توفیق و تاءید و تثبیت قلب خود بی نیاز نیست . وانگهی خداوند متعال در



بیان داستان جنگ حنین فرموده است: زمین با همه گشادگی بر شما تنگ شد و روی به گریز نهادید. سپس خداوند سکینه خود را بر رسول خویش و مومنان فرو فرستاد. (۳۹۲) اما موضوع مصاحبت بر چیزی جز رفاقت و همراه بودن دلالت ندارد و همین کلمه گناه برای موردی که ایمان ندارد نیز استعمال شده است، آنچنان که خداوند متعال فرموده است مصاحب و دوست او در حالی که با او گفتگو می کرد، گفت: آیا به آن کسی که تو را از خاک آفریده است کافر شدی. (۳۹۳) و ما هر چند معتقد به اخلاق ابوبکر و ایمان صحیح او و فضیلتش هستیم، ولی به آنچه جاحظ از دلایل سست احتجاج کرده است احتجاج نمی کنیم و به آنچه که موجب شود مطاعن و زیرکیهای شیعه دامنگیر شود استدلال نمی کنیم. جاحظ می گوید: بر فرض که خفتن در بستر پیامبر (ص) فضیلت باشد، کجا قابل مقایسه با فضائل ابوبکر در مکه است، از آزاد کردن بندگانی که شکنجه می شدند و اتفاق اموال و فراوانی افرادی که به دعوت او مسلمان شدند، با در نظر گرفتن فرقی که میان اطاعت جوان کم سن و سالی که عزت او در گرو عزت سالارش می باشد، با اطاعت پیرمردی سالخورده و خردمند که عزت و سالاری او وابسته به دوست و عشیره خودش نیست وجود دارد. شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: در مورد فراوانی افرادی که دعوت کسی را پذیرفته اند فضیلت آن به کسانی که دعوت را پذیرفته اند بر می گردد، نه به آن کس که آنان را دعوت کرده است و برای مثال می دانیم افرادی که دعوت حضرت موسی علیه السلام را پذیرفتند بیشتر از افرادی هستند که دعوت حضرت نوح علیه السلام را پذیرا شدند و حال آنکه ثواب نوح (ع) به مناسبت صبر او در قبال دشمنان و تحمل اخلاق نکوهیده و سرکشی آنان بیشتر است. اما آنچه در مورد انفال مال گفته است، کجا می توان سختی و محنت توانگر را با سختی و محنت بی نوا مقایسه کرد، و کجا می توان اسلام کسی را با ثروت و دولت مسلمان شده است و اگر گرسنه شود هر چه می خواهد می خورد و اگر خسته شود سوار می شود و اگر برهنه ماند جامه می پوشد و به هر حال به توانگری و مال خویش تکیه دارد و در سختیهای دنیا از ثروت خود بهره مند می شود، با اسلام کسی مقایسه کرد که خوراک روزانه خود را نمی یابد و بر فرض که بیابد آنرا به خود اختصاص نمی دهد و فقر شعار اوست، در همین مورد گفته شده است: فقر شعار مومن است، و خداوند متعال به موسی فرموده است: ای موسی، چون فقر را ببینی که می آید، بگو: درود و خوشامد بر شعار نیکوکاران. (۳۹۴) و هم در حدیث آمده است: فقیران پانصد سال پیش از توانگران وارد بهشت می شوند (۳۹۵) و پیامبر ما که درود خدا بر او و خاندانش باد عرضه می داشت: بار خدایا، مرا در زمره فقیران محشور فرمای. و به همین سبب خداوند محمد (ص) را فقیر مبعوث فرمود و با فقر بسیار شاد و کامیاب بود و چنان رنج و تنگدستی و دشواری و گرسنگی را تحمل فرمود که سنگ بر شکم خود می بست، و همین فضیلت فقر تو را کفایت است که در دین خدا برای هر کس که بر آن صبر کند فضیلت است، و دنیاجویان طالب فقیر نیستند که فقر با احوال دنیا و مردمش سازگار نیست و شعار مردم آخرت است. اما اینکه جاحظ پنداشته است طاعت و فرمانبرداری علی از این جهت بوده است که عزت او وابسته به عزت محمد (ص) و خاندانش بوده است و طاعت ابوبکر چنین نبوده است، این راه را برای جاحظ می گشاید که بگوید جهاد حمزه و عبیده بن حارث و هجرت جعفر به حبشه هم به همین سبب بوده است، بلکه می تواند بگوید حمایت مهاجران از پیامبر (ص) هم به همین سبب بوده است که دولت ایشان در پناه دولت محمد (ص) و حکومت آنان وابسته به یاری دادن آن حضرت بوده است و این کار منجر به الحاد می شود و دروازه زندقه را می گشاید و به اسلام و پیامبری کشیده می شود. جاحظ گوید: بر فرض که آنچه را می خواهند بپذیریم و فضیلت خفتن در بستر را همچون فضیلت مصاحبت در غار قرار دهیم، دیگر فضائل ابوبکر معارضی نخواهد داشت. شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، گوید: ما برتری فضیلت خوابیدن در بستر پیامبر (ص) را به هم صحبتی در غار بیان کردیم و برای هر کس که داد دهد واضح است و اینک تأکیدی دیگر را در مباحث گذشته نگفته ایم بیان می کنیم و می گوئیم: به دو دلیل دیگر هم خفتن در بستر پیامبر (ص) بر مصاحبت در غار برتری دارد. نخست آنکه از دیرباز با آن حضرت مصاحبت داشته این انس و الفت شدت پیدا کرده است و چون پیامبر (ص) در آن شب از او



جدا شد آن انس و الفت را از دست داد و حال آنکه ابوبکر به آن دست یافت بنابراین رنجی که علی از تحمل فراق و دوری کشید موجب افزونی ثواب اوست که ثواب و پاداش به میزان مشقت بستگی دارد. دو دیگر آنکه ابوبکر از پیش هم ترجیح می داد از مکه بیرون رود. یک بار هم تنهایی بیرون رفته بود و کراهت او از ماندن در مکه افزون شده بود و همینکه همراه رسول خدا بیرون رفت کاری موافق طبعش و خواسته دلش بود. بنابراین او را فضیلتی همچون فضیلت کسی که مشقت بزرگی را تحمل کرده و تن خود را عرضه شمشیرها قرار داده است و سر خود را آماده سنگ خوردن کرده است نخواهد بود که عبادت هر چه آسان تر باشد ثواب آن کمتر است. جاحظ می گوید: فضیلتی را که ابوبکر در مسجدی که بر در خانه خود در محله بنی جمح ساخته بود باید در نظر گرفت و چنان است که او مسجدی ساخته بود و در آن نماز می گزارد و مردم را به اسلام فرا می خواند. او صدایی خوش و چهره بی زیبا داشت و چون قرآن می خواند می گریست و همه رهگذران از مرد و زن و کودک و برده می ایستادند و گوش می دادند و چون در راه خدا آزار دید و از آن مسجد او را منع کردند از پیامبر (ص) برای هجرت اجازه گرفت و رسول خدا او را اجازه فرمود و چون برای رفتن به مدینه روی در راه نهاد کنانی (۳۹۶) او را دید و به او پناه داد و گفت: به خدا سوگند نمی گذارم چون تو کسی از مکه بیرون رود. ابوبکر برگشت و به کار خود در مسجد خویش پرداخت. قریش پیش کنانی که او را پناه داده بود رفتند و مردم را بر او شوراندند. کنانی به ابوبکر گفت: مسجدت را رها کن به خانه خویش برو و آنچه می خواهی انجام بده.

### قسمت دهم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید: چگونه است که بنی جمح، عثمان بن مظعون را که میان ایشان دارای قدرت و عزت بوده است آزار می دادند و می زدند و اینگونه که شما می گوئید ابوبکر را آزاد گذشته اند که مسجدی بسازد و آنچنان عمل کند؟ وانگهی خود شما از ابن مسعود روایت می کنید که گفته است: هرگز آشکارا نگزاردیم تا آنکه عمر بن خطاب مسلمان شد و آنچه در مورد ابوبکر برای ساختن مسجد نقل می کنید باید پیش از اسلام عمر باشد و این چگونه است؟ اما آنچه درباره خوش آوازی و زیبارویی ابوبکر می گوئید، چگونه است که واقدی و غیر او روایت کرده اند که عایشه مردی از عرب را که گونه های کم گوشت و سوخته و چشمان گود داشت و گوزپشت بود و نمی توانست آزار خود را نگهدارد دید و گفت: شبیه تر از این به ابوبکر ندیده ام. در این توصیف ما چیزی را که دلیل بر زیبایی او باشد نمی بینیم. جاحظ می گوید: و چون ابوبکر پناه و جوار کنانی را پذیرفت و گفت: پناه و جواری غیر از خدا نمی خواهم، چنان آزار و شکنجه و زبونی و پستی دید که از آن آگاهید و این در همه کتابهای سیره موجود است، و سرانجام هم آن همه مشقت خودش و خاندانش برای موضوع مصاحبت او در غار تحمل کردند. قریش به جستجوی او پرداخت و صد شتر جایزه قرار داد، همان مقدار که برای پیدا کردن پیامبر (ص) قرار داده بودند. ابوجهل اسماء دختر ابوبکر را دید و از او پرسید، که چون پوشیده داشت، چنان بر رخسارش سیلی زد که گوشواره از گوشش بیرون پرید. (۳۹۷) شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می گوید: این سخن از لحاظ اضطرابی که در معنی آن است هم از نظر الفاظ با هذیان گفتن مست یکسان است و چنین بوده است که تا هنگامی که ابوطالب زنده بود و از پیامبر حمایت می کرد قریش بر آزار پیامبر قادر نبود و چون ابوطالب درگذشت قریش به تعقیب و جستجوی پیامبر (ص) پرداخت تا آن حضرت را بکشد، و رسول خدا (ص) روزی به قبیله بنی عامر و روزی به ثقیف و روزی به بنی شیبان پناه می برد و جرات نمی فرمود در مکه آشکارا اقامت فرماید، تا آنکه مطعم بن عدی آن حضرت را پناه داد و پس از آن هم آهنگ مدینه فرمود. قریش از شدت کینه بی که داشت چون نتوانست به پیامبر دست یابد صد شتر جایزه تعیین کرد. دیگر چه معنی دارد که برای ابوبکر صد شتر جایزه تعیین کند، که او به گفته شما پناهندگی را رد کرده و میان آنان تنها و بدون ناصر و حامی مانده و هر چه می خواستند می توانستند نسبت به

او انجام دهند. ظاهراً عثمانیان یا نادان‌ترین یا دروغگو و وقیح‌ترین مردمند. این سخن که جاحظ می‌گوید در هیچ سیره و خبری نیامده است و هیچکس آنرا نشنیده است و پیش از جاحظ کسی آنرا نگفته است. جاحظ می‌گوید: فضیلت دیگر ابوبکر حسن احتجاج او و فرا خواندن مردم به اسلام است تا آنجا که طلحه و زبیر و سعد و عثمان و عبدالرحمان بدست او مسلمان نشدند و او از همان ساعتی که مسلمان شد مردم را به خدا و رسولش فرا خواند. شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می‌گوید: این سخن چه شگفت‌انگیز است که عثمانیان برای ابوبکر دعا می‌کنند و می‌گویند به نرمی و با احتجاج پسندیده مردم را به اسلام فرا می‌خوانده است، در حالی که ابوبکر هنگامی که مسلمان شد پسرش عبدالرحمان در خانه او زندگی می‌کرد و ابوبکر نتوانست او را با رفق و مدارا و احتجاج پسندیده مسلمان کند، یا آنکه با زور و اجبار و قطع هزینه اش او را به قبول اسلام واداد. وانگهی ابوبکر در نظر پسرش آنقدر احترام و منزلت نداشته است که از فرمان او اطاعت کند و به آنچه او را فرا می‌خواند بپذیرد، در صورتی که روایت شده است که ابوطالب روزی پیامبر (ص) را گم کرد و بیم آن داشت که قریش آن حضرت را غافلگیر سازند و همراه پسرش جعفر بیرون آمد و به جستجوی پیامبر پرداختند. آن حضرت را در یکی از دره‌های مکه پیدا کردند که به نماز ایستاده بود و علی (ع) هم در سمت راست او ایستاده بود. همینکه ابوطالب آن دو را دید به جعفر گفت: برو پهلوی پسرعمویت نماز بگذار. جعفر سمت چپ رسول خدا (ص) ایستاد و چون شمارشان سه تن شد پیامبر (ص) اندکی پیش رفت و آن دو برادر اندکی عقب رفتند، در این هنگام ابوطالب گریست و چنین گفت: همانا علی و جعفر به هنگام پیشامدهای دشوار و حادثه‌های سنگین مایه اعتماد منند. خودداری مکنید و پسرعمویتان را که برادرزاده پدر و مادری من است یاری دهید. به خدا سوگند من از یاری او خودداری نمی‌کنم و هیچیک از پسران نژاده من از یاری او خودداری نمی‌کند. راویان می‌گویند: جعفر از همان روز مسلمان شد که پدرش به او فرمان داد و او فرمان پدر را اطاعت کرد، در صورتیکه ابوبکر نتوانست پسر خود عبدالرحمان را به اسلام در آورد و او سیزده سال در مکه به کفر خود باقی بود و پس از آن در جنگ احد همراه مشرکان بود و میان لشکر آنان فریاد می‌کشید که من عبدالرحمان پسرعتیقم، آیا هماوردی هست؟ و پس از آن هم همچنان بر کفر خود باقی بود تا آنکه در سال فتح مکه، که همه قریش خواه و ناخواه مسلمان شدند، او هم مسلمان شد و در آن هنگام هیچ یک از افراد قریش چاره و راهی جز مسلمان شدن نداشت. از این گذشته مدارا و حسن احتجاج ابوبکر نسبت به پدرش ابوقحافه هم هیچ اثری نداشته است و با آنکه هر دو در یک خانه ساکن بودند، ای کاش ابوبکر می‌توانست با مدارا او را به اسلام فرا خواند تا مسلمان شود و خودتان می‌دانید که ابوقحافه تا روز فتح مکه مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود باقی ماند. پسرش ابوبکر در آن روز او را که پیری فرتوت و موهای سرش همچون پنبه و ابر یکسره سپید بود به حضور پیامبر آورد. رسول خدا را خوش نیامد و فرمود: این سپیدی موهایش را تغییر دهید. او را خضاب کردند و بار دیگر به حضور پیامبر آوردند و مسلمان شد. ابوقحافه فقیری گرسنه و درمانده و ابوبکر مردی توانگر و ثروتمند بود و نتوانست با نیکی کردن و پرداخت اموال به پدر خویش از او استمالت کند و او را به اسلام در آورد. همچنین همسر ابوبکر یعنی مادر پسر دیگرش عبدالله، که نامش نملۀ و دختر عبدالغری بن اسد بن عبدود و از قبیله بنی عامر است، مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود در مکه باقی ماند و ابوبکر هجرت کرد و او همچنان کافر بود و چون این نازل شد که و هرگز به نگهداری زنان کافر دست می‌آورد (۳۹۸) ابوبکر طلاقش داد. بنابراین کسی که از مسلمان کردن دیگران و بیگانگان ناتوان تر است، و کسی که پدر و فرزند و همسرش سخن او را نه با مدارا و نه با بیم دادن از قطع هزینه و زور نپذیرند، دیگران سخن او را کمتر می‌پذیرند و بیشتر با او مخالفت می‌کنند. جاحظ می‌گوید: اسماء دختر ابوبکر گفته است: من از هنگامی که پدرم را شناخته‌ام متدین بوده‌ام. روزی که مسلمان شد نزد ما آمد و ما را به اسلام دعوت کرد و درنگ نکردیم و مسلمان شدیم و بیشتر همنشینان او مسلمان شدند و به همین سبب گفته‌اند: کسانی که با دعوت ابوبکر مسلمان شده‌اند، بیشتر از کسانی هستند که با شمشیر مسلمان شده‌اند! و در این مورد عددی نشمرده‌اند بلکه منظور اهمیت قدر و منزلت کسانی است که به دست او مسلمان

شده اند ، که تنها پنج تن از اعضای شوری که هر یک شایسته خلافت بوده اند و همگی همتای علی علیه السلام و رقبای او برای ریاست و امامت شمرده می شدند مسلمان شده اند و ارزش آنان بیشتر از همه مردم است . ( ۳۹۹ ) شیخ ما ابو جعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : لطفاً به ما بگویید در آن روز که ابوبکر مسلمان شده است کدامیک از افراد خانواده اش با او مسلمان شده اند ؟ همسرش و پسرش عبدالرحمان و پدرش ابوقحافه و خواهرش ام فروه که مسلمان نشدند . عایشه هم در آن هنگام هنوز متولد نشده بود و او پنج سال پس از مبعث پیامبر ( ص ) متولد شده است ، محمد بن ابی بکر هم که بیست و سه سال پس از مبعث و به سال حجه الوداع متولد شده است و اسماء دختر ابوبکر که جاحظ این خبر را از قول او نقل می کند ، به هنگام مبعث رسول خدا ( ص ) چهار ساله و طبق برخی از روایات دو ساله بوده است . بنابراین چه کسی از خانواده ابوبکر به هنگام مسلمان شدن ابوبکر مسلمان شده است ! از نادانی و دروغ و ستیز به خدا پناه می بریم . بنابراین چگونه ممکن است سعد بن ابی وقاص و زبیر و عبدالرحمان به دعوت ابوبکر مسلمان شده باشند و حال آنکه نه از قبیله اویند و نه هم سن و سال او و نه از دوستان و همنشینان او . پیش از آن هم میان ایشان دوستی و رفاقت استواری نبوده است ، و چگونه ابوبکر عتبه و شیبه پسران ربیع را رها کرد و نتوانست با مدارا و دعوت پسندیده آنان را به اسلام در آورد و شما خود پنداشته اید که آن دو به سبب علم و خوش محضری ابوبکر همواره با او نشست و برخاست داشته اند ، و چگونه است که نتوانسته است جبر بن مطعم را به اسلام در آورد و حال آنکه شما مدعی هستید که ابوبکر او را تربیت کرده و آماده ساخته است و جبر علم به انساب قریش و آثار و اخبار آنان را از ابوبکر آموخته است . چگونه است که ابوبکر از مسلمان کردن این اشخاص که بر شمردیم ، با وجود آنکه دوستی او با ایشان بدینگونه که گفتیم بوده است ، عاجز مانده است و کسانی را که با آنان چندان انس و شناختی نبوده است به اسلام دعوت کرده است ؟ و چگونه است که عمر بن خطاب را که از همه مردم به او نزدیکتر و شبیه تر و در بیشتر خلق و خوی خود نظیر او بوده است نتوانسته است مسلمان کند . و اگر انصاف دهید به خوبی می دانید که اسلام این گروه جز با دعوت پیامبر ( ص ) نبوده است و بدست آن حضرت مسلمان شده اند و اگر در مورد روش پسندیده دعوت به اسلام بیندیشید ، برای ابوطالب با آنکه به تصور شما مشرک بوده است ، چند برابر این فضیلتی که برای ابوبکر متذکر شده اید موجود است که خودتان روایت می کنید ابوطالب به علی علیه السلام گفت : پسر کم همراه پسرعمویت باش که او تو را جز به کار خیر فرا نمی خواند ، و به جعفر گفت : کنار پسرعمویت نماز بگذار ، و جعفر با همین سخن ابوطالب مسلمان شد و به پاس ابوطالب همه اعقاب عبد مناف در مکه بر نصرت پیامبر ( ص ) دست بدست دادند و از میان بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح مشخص شدند و به پاس ابوطالب افراد بنی هاشم بر سختی محاصره شدن در دره ابوطالب صبر و پایداری کردند و به سبب توجه ابوطالب به محمد ( ص ) و دعوت او ، همسرش فاطمه دختر اسد مسلمان شد . بنابراین ابوطالب با مداراتر و فرخنده تر از ابوبکر و دیگران بوده است و ابوبکر جز یک پسر که همان عبدالرحمان باشد نداشته است و نه تنها نتوانسته است او را مسلمان کند بلکه پس از اینکه اسلام را پذیرفته است ابوبکر موفق نشده است که او را همچون یکی از مشرکان دیگر مکه که آزارشان نسبت به پیامبر کمتر بوده است تربیت کند تا آنجا که این آیه در مورد او نازل شده است که می فرماید : و آنکه به پدر و مادرش گفت اف بر شما باد ، آیا مرا بیم و وعده می دهید که از گور بیرون آورده می شوم و حال آنکه پیش از من امتهایی در گذشته اند ، و پدر و مادرش از خدا فریادخواهی می کردند و می گفتند ای وای بر تو ، ایمان بیاور که وعده خداوند حق است ، و او می گفت این چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست ( ۴۰۰ ) و حسن مدارا و توفیق آدمی به این شناخته می شود که نخست کار اهل خانه خود را روبراه کند و سپس خویشاوندان خود را به ترتیب نزدیکی آنان فرا خواند ، آنچنان که رسول خدا ( ص ) انجام داد و همینکه مبعوث شد نخستین کسی را که به اسلام فرا خواند همسر او خدیجه بود ، سپس پسرعموی خویش علی علیه السلام را که تحت تکفل پیامبر ( ص ) بود و پس از او آزاد کرده خود زید و خدمتکار خویش ام ایمن را به اسلام دعوت فرموده است و آیا هیچکس از وابستگان پیامبر را ، که در پناه آن حضرت بوده اند ، دیده اید که به مسلمان

شدن پیشی نگیرد؟ و آیا هیچیک از اینان را که بر شمریم در پذیرفتن اسلام درنگ کردند! آری حسن تدبیر و مدارای در دعوت اینچنین است و باید اضافه کرد که پیامبر (ص) تنگدست و فقیر و به هنگام بعثت ظاهرا در زمره نانخورهای خدیجه بوده است و حال آنکه ابوبکر در نظر شما مردی توانگر بوده است و پدر و پسر و همسرش تنگدست بوده اند و بر طبق قاعده فطرت و عقل، توانگر سزاوارتر است که پیروی شود. همانا مدارا و دقت و حسن دعوت به اسلام کاری است که مصعب بن عمیر در مورد سعد بن معاذ انجام داد و کاری است که سعد بن معاذ نسبت به بنی عبدالاشهل به هنگام دعوت آنان به ا.ک.ا. دعوت او مسلمان شده اند بسیار بعید است که بتوان او را به مدارا و حسن دعوت و بردباری وصف کرد. جاحظ می گوید از این گذشته ابوبکر گروهی از کسانی را که در راه خدا شکنجه می شده اند و شش برده بوده اند که از جمله ایشان بلال و عامر بن فهیره و زبیره نهیدیه و دخترش بوده اند خریده و آزاد کرده است، همچنین از کنار کنیزکی گذشت که عمر بن خطاب او را شکنجه می داد که او را هم از عمر بن خطاب خرید و آزاد کرد و ابوعیسی را هم آزاد کرد و خداوند متعال این آیات را در مورد او نازل فرمود اما آن کس که عطا و پرهیزگاری کرد و به نیکویی تصدیق کرد ما هم کار او را سهل و آسان می کنیم، (۴۰۱) تا آخر سوره. شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: بلال و عامر بن فهیره را رسول خدا (ص) آزاد فرموده است و این موضوع را واقدی و ابن اسحاق و کسان دیگری غیر از آن دو نقل کرده اند و اما چهارده برده دیگری که گفته اید بر فرض که ادعای شما را بپذیریم، در آن حال به سبب نفرتی که صاحبان ایشان از آنان داشتند، بهای همه شان چیزی بیش از صد درهم یا حدود آن نبوده است و چه افتخاری در این مبلغ وجود دارد، اما این آیات که شاهد آورده اید، ابن عباس می گوید: یعنی برای او تکرار آن را آسان می کنیم و کس دیگر غیر از ابن عباس گفته است: این آیه در شأن مصعب بن عمیر نازل شده است. (۴۰۲) جاحظ می گوید: و شما به خوبی می دانید که ابوبکر در مورد اموال خودش که چهل هزار درهم بود چگونه رفتار کرد و همه را در راه گرفتاریهای اسلام هزینه ساخت، و ابوبکر کم عائله و سبک بار نبوده است و بدینگونه یکی از راحتیا را که کمی عائله است نداشته است بلکه دارای پسران و دختران و همسر و خدم و حشم بوده است و پدر و مادر خویش و فرزندان آنان را تحت تکفل داشته است. وانگهی پیامبر (ص) پیش از اسلام در نظر ابوبکر مشهور نبوده است که در ترک مواسات با آن حضرت بیم ننگ و عاری داشته باشد. بنابراین انفاق او به صورتی که انجام یافته فضیلتی است که نظیری برای آن نمی یابیم و پیامبر (ص) فرموده اند: هیچ مالی مرا بدانگونه که مال ابوبکر سودمند بود سود نرساند.

### قسمت یازدهم

شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، می گوید: به ما خبر بدهید درچه گرفتاریهایی ابوبکر این اموال را انفاق و در چه راهی هزینه کرده است که جایز نیست این موضوع پوشیده بماند و کهنه و از خاطرها زدوده شود و به فراموشی سپرده شود. شما که بر چیزی از آن بیشتر از آزاد کردن همان شش برده آن هم به تصور خودتان دسترسی پیدا نکرده اید که شاید بهای آن به صد درهم در آن زمان نمی رسیده است، و چگونه برای او ادعای انفاهای بزرگ می شود در حالی که هنگام بیرون رفتن پیامبر (ص) به سوی مدینه دو شتر برای ایشان خرید و در چنان حالی بهای آنها گرفت و این موضوع را همه محدثان نقل کرده اند و خودتان هم روایت می کنید که ابوبکر هنگام در مدینه توانگر و آسوده بوده است و از عایشه هم روایت می کنید که می گفته است: ابوبکر هجرت کرد و ده هزار درهم داشت و می گوید خداوند در مورد او این آیه را نازل فرموده است: و نباید صاحبان ثروت و نعمت شما درباره خویشاوندان خود و در راه بی نوایان و مهاجران در راه خدا از انفاق کوتاهی کنند (۴۰۳) و می گوید این آیه در شأن ابوبکر و مسطح بن اثاثه نازل شده است پس آن فقر ابوبکر که پنداشته اید اموال خود را چنان انفاق کرد که فقط یک عبا برای او باقی ماند که خود را در آن می پیچید کجاست؟ و شما روایت می کنید که خداوند متعال را در آسمانها فرشتگانی است

که فقط عبایی به خود پیچیده اند و پیامبر ( ص ) در شب معراج آنان را دید و از جبریل درباره آنان پرسید و جبریل فرمود: اینان فرشتگانی هستند که به ابوبکر بن ابی قحافه که دوست تو در زمین است تاءسی جسته اند و او بزودی همه اموالش را بر تو هزینه می کند تا آنجا که فقط عبایی بر گردن خویش خواهد داشت، و از سوی دیگر خودتان روایت می کنید که چون خداوند آیه نجوی را نازل کرد و فرمود: ای کسانی که ایمان آورده اید، چون با رسول خدا نجوی می کنید پیش از رازگفتن خود صدقه یی پردازید که آن برای شما بهتر است. ( ۴۰۴ ) هیچکس جز علی بن ابی طالب به این دستور عمل نکرد. با آنکه خودتان اقرار به فقر و تنگدستی او دارید و ابوبکر با آنکه در گشایش بود از پرداخت صدقه رازگویی با سؤال کردن خودداری کرد و خداوند مومنان را در این باره سرزنش کرده و فرموده است: آیا از اینکه پیش از نجوی و رازگویی خود صدقه پردازید از فقر ترسیدید و اینک با آنکه چنان نکردید خداوند شما را بخشید. ( ۴۰۵ ) و خداوند متعال صدقه ندادن را خطایی دانسته که توبه آنان را پذیرفته است و آن خودداری ایشان از صدقه دادن است. با این وضع چگونه ابوبکر سخاوت داشته است که چهل هزار درهم را پردازد و از تقدیم صدقه مناجات با پیامبر ( ص ) که دو درهم بوده است خودداری کند. اما آنچه در مورد بسیاری افراد عاقله و نفقه ایشان گفته اند دلیلی بر فضیلت ابوبکر نیست، زیرا نفقه آنان بر او واجب بوده است. با آنکه سیره نویسان نوشته اند که ابوبکر بر پدرش چیزی انفاق نمی کرد و او مزدور ابن جدعان بود که بر سفره اش می ایستاد و مگسها را می راند. جاحظ می گوید: و شما به خوبی می دانید که یاران پیامبر ( ص ) در مکه با مشرکان چگونه برخورد کردند و بسیاری از آنان کارهای پسندیده انجام دادند نظیر آن کار حمزه که با کمان خود بر سر ابوجهل کوبید و آنرا درید و ابوجهل در آن هنگام سالار بطحاء و سرور کفر و پرحمایت ترین مردم مکه بود. و شما می دانید که چون در مکه شایعه پراکنی کردند که محمد ( ص ) کشته شد، زبیر شمشیر خود را کشید و به رویارویی مشرکان آمد و عمر بن خطاب همینکه مسلمان شد: گفت: از امروز دیگر خداوند پوشیده عبادت نخواهد شد. و سعد بن ابی وقاص با استخوان چانه شتری بر یکی از مشرکان ضربه زد و او را خون آلود کرد، و در مورد این فضائل برای علی بن ابی طالب هیچ سهمی نبوده است و خداوند متعال فرموده است: کسانی از شما پیش از فتح مکه انفاق و جنگ کرده اند با آنانی که پس از آن انفاق و جنگ کرده اند برابر نیستند و آنان از اینان درجه بزرگتری دارند، و هر گاه خداوند متعال کسانی را که قبل از فتح مکه انفاق کرده اند فضیلت داده باشد و پس از فتح مکه هم دیگر هجرتی نبوده است، گمان شما درباره کسی که نه تنها پیش از هجرت بلکه از هنگام بعثت رسول خدا تا هنگام هجرت و پس از آن انفاق کرده است چیست. ( ۴۰۶ ) شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کند، می گوید: ما فضیلت و سوابق صحابه را منکر نیستیم و همچون امامیه هم نیستیم که هوی و هوس آنان را بر انکار کردن امور معلوم و اداری، ولی منکر فضیلت هر یک از صحابه بر علی بن ابی طالب هستیم و چیز دیگری را انکار نمی کنیم و تعصب جاحظ را هم برای عثمانیان که می خواهد به سود آنان فضائل و مناقب علی ( ع ) را رد کند و باطل سازد ناپسند می شمیریم. اما حمزه در نظر ما دارای فضیلتی بزرگ و مقامی جلیل است و او سرور همه شهیدانی است که به روزگار رسول خدا ( ص ) شهید شده اند. فضل عمر و زبیر و سعد هم قابل انکار نیست، ولی در آنچه گفته شده است دلیلی بر آنکه رتبه علی علیه السلام از آنان کمتر باشد یا از غیر ایشان فروتر باشد وجود ندارد، ولی این سخن جاحظ که می گوید در همه فضائل برای علی علیه السلام هیچ سهمی وجود ندارد، تعصب زشت و ستم ناپسند است و ما پیش از این درباره آثار و مناقب و خصائص علی علیه السلام پیش از هجرت اموری را بیان کردیم که بزرگتر و شریف تر و بافضیلت تر از همه مناقبی است که برای این اشخاص ذکر شده است. وانگهی مورخان و سیره نویسان می گویند: همان ضربتی و زخمی که سعد بن ابی وقاص زد و همان شمشیری که زبیر کشید، موجب اصلی محاصره شدن پیامبر ( ص ) و بنی هاشم در دره ابوطالب شد و همان موجب آمد که جعفر ناچار با یاران خود به حبشه هجرت کند. کشیدن شمشیر به هنگامی که هنوز به مسلمانان فرمان شمشیر کشیدن داده نشده است جایز نیست. خداوند متعال می فرماید: آیا نمی نگری و شگفت نمی کنی از حال آنانی که به ایشان گفته شد هم اکنون از جنگ خودداری کنید و نماز



را برپا دارید و زکات را بپردازید، و چون جنگ بر ایشان نوشته و مقرر شد برخی از آنان از مردم همگانگونه می ترسیدند که از خدا (۴۰۷) بنابراین روشن است که برای تکلیف اوقات معینی است. گاهی کشیدن شمشیر صواب و صلاح نیست و گاهی نه تنها مصلحت که واجب است. اما گفتار خداوند متعال که می فرماید: آنانی از شما که پیش از فتح انفاق کردند...، ما قبل در مورد ادعای ایشان درباره انفاق مال ابوبکر توضیح دادیم، اینک هم می گوئیم: خداوند متعال در این آیه تنها انفاق مال را بیان نفرموده، بلکه آنرا قرین با جنگ و جهاد فرموده است و چون ابوبکر اهل جنگ و جهاد نبوده است، این آیه او را شامل نمی شود و حال آنکه علی علیه السلام پیش از فتح مکه هم جنگ و جهاد و هم انفاق مال کرده است. جهاد علی که به ضروری معلوم و قطعی است، انفاق او هم بر حسب حال و متناسب با فقر و تنگدستی او بوده است و هموست که با احتیاج و نیازمندی خوراک خود را به فقیر و اسیر و یتیم خورانیده است و یک سوره کامل قرآن درباره این کار او و همسرش و دو پسرش نازل شده است و هموست که فقط چهل درهم داشت، شبانه یک درهم را آشکارا صدقه داد (۴۰۸) و روز بعد هم یک درهم را آشکارا و یک درهم را نهانی صدقه داد و این گفتار خداوند متعال در شأن او نازل شد: کسانی که اموال خود را شبانه و روزانه پوشیده و آشکار انفاق می کنند، (۴۰۹) و هموست که پیش از آنکه نجوی کند صدقه پرداخت و تنها او بود که از میان تمام مسلمانان چنان کرد و هموست که در حال رکوع انگشتی خویش را صدقه داد و خداوند متعال درباره اش این آیه را نازل فرمود: همانا جز این نیست که ولی شما خداوند است و رسول او و از کسانی که ایمان آورده اند آنانی که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند. (۴۱۰) جاحظ می گوید: بزرگترین دلیلی که معتقدان به تفضیل علی علیه السلام به آنان استدلال می کنند، کشتن علی پهلوانان را و فرورفتن او در آغوش پیکار است و حال آنکه در این کار فضیلت بزرگی نیست، زیرا اگر بسیاری کشتار هم‌آوردان و رفتن با شمشیرها کشیده به مبارزه پهلوانان از آزمونهای بسیار سخت و فضائل بسیار مهم و دلیل بر ریاست و تقدم باشد، لازمه اش چنین می شود که برای زبیر و ابودجانه و محمد بن مسلمه و ابن عفره و براء بن مالک!! فضیلتی فراهم باشد که برای رسول خدا (ص) چنان فضیلتی فراهم نیست، زیرا پیامبر (ص) بدست خویش جز یک مرد را نکشته است و در جنگ بدر در آوردگاه حاضر نشده و در صفها قدم نگذاشته است و در سایبان و بر کنار از آوردگاه و همراه آن حضرت ابوبکر بوده است. وانگهی تو مرد شجاعی را می بینی که هم‌آوردان را می کشد و پهلوانان را بر زمین می کوبد و کسانی در لشکر از لحاظ رتبت از او برترند، در حالی که جنگ مبارزه بی نکرده اند، و آنان سالارها و مستشاران در جنگ هستند و می دانیم که گرفتاری سالارها چندان زیاد است که باید به همه امور عنایت کنند و بررسی نمایند و دیگران چنان گرفتاری ندارند. وانگهی همه چیز از سالار مطالبه می شود و مدار کارها بر او می گردد و جنگجویان در پناه او جنگ می کنند و بینش می یابند و دشمن با شنیدن نام او منهزم می شود و چنان است که اگر لشکر پایداری کند ولی او بگریزد پایداری لشکر اثری ندارد و شکست بهره او خواهد شد و اگر همه لشکر تباهی بار آوردند و او خود را حفظ کند پیروز می شود و به این جهت است که پیروزی و شکست فقط به سالار قوم نسبت داده می شود. بنابراین فضیلت ابوبکر در توقف او در سایبان و همراه رسول خدا بودن در جنگ بدر بزرگتر از جهاد علی علیه السلام و کشتن او پهلوانان قریش را خواهد بود!! شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که رحمت خدا بر او باد، می گوید: بدون تردید سخن پردازی به جاحظ ارزانی شده و از معقول محروم مانده است، البته اگر این سخنی را که گفته است از روی اعتقاد و جدی گفته باشد و مقصودش شوخی بذله گویی و نشان دادن توان ژاژخایی نباشد و نخواستہ باشد سخن آوری و باریک اندیشی خود را در مورد جدل و ستیز ارائه دهد. آیا جاحظ نمی داند که پیامبر (ص) شجاع ترین فرد بشر است و در جنگها خوض کرده و جاهایی پایداری فرموده است که عقل از سر افراد می پریده است و دلها به حنجره ها می رسیده است، که از جمله آنها جنگ احد است و ایستادگی آن حضرت پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط چهار تن با ایشان باقی ماندند که علی و زبیر و طلحه و ابودجانه بودند. پیامبر (ص) جنگ کرد و چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و سرهای برگشته کمانش شکست و زه آن قطع شد،

پیامبر به عکاشه بن محصن فرمان داد که زه کمان را وصل کند ، گفت : ای رسول خدا این زه کوتاه شد و به سر کمان نمی رسد ، فرمود تا همانجا که می رسد ، زه کمان را کشیدم تا آنکه علاوه بر آنکه به سر کمان رسید یک و جب هم افزون آمد که بر زبانه برگشته سرکمان بستم و پیامبر ( ص ) آنرا از من گرفت و همچنان تیر انداخت تا سرانجام دیدم که کمانش شکست . در این هنگام ابی بن خلف به مبارزه آمد . برخی از اصحاب پیامبر گفتند : اگر بخواهید و اجازه فرمایید یکی از ما به جنگ او برود . پذیرفت و زوبینی را از دست حارث بن صمه گرفت و از میان اصحاب خود چنان بیرون پرید که گفته اند از بیم همچون پشه و مگسی که بر سرین شتر نشسته باشد پریدیم و خود را کنار کشیدیم . و پیامبر به ابی بن خلف چنان زوبین زد که چون گاو نر بانگ بر کشید . اگر هیچ چیز دلیل بر پایداری آن حضرت به هنگامی که یارانش گریختند و او را تنها گذاشتند جز همین آیه نباشد که خداوند فرموده است : بیاد آورید هنگامی را که می گریختید و به هیچکس توجه نداشتید و رسول شما را از پی شما فرا می خواند . بودن پیامبر ( ص ) در پی آنان آن هم در حالی که ایشان می گریختند و به هیچکس توجه نداشتند ، دلیل پایداری رسول خدا و نگریختن اوست . در جنگ حنین هم پیامبر ( ص ) فقط همراه نه تن از افراد خاندان و یاران خویش ایستادگی فرمود و حال آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط همان نه تن بر گرد آن حضرت بودند . عباس لگام استر رسول خدا را گرفته بود و علی با شمشیر کشیده پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و دیگران بر گرد استر پیامبر و بر سمت چپ و راست بودند و دیگر مهاجران و انصار گریخته بودند و هر چه آنان بیشتر می گریختند ، آن حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد پیش می رفت و استوارتر می تاخت و با سینه و گلوی خویش در قبال شمشیرها و تیرها جلو می رفت و آنگاه مثنی شن بر گرفت و بر مشرکان پرتاب کرد و فرمود چهره هایتان زشت باد . و این خبر مشهور از علی علیه السلام که خود دلیرترین انسان است نقل شده که فرموده است : هر گاه کار دشوار می شد و تنور جنگ سخت برافروخته می گردید ما به رسول خدا پناه می بردیم و او را در پناه خویش قرار می دادیم . بنابراین جاحظ چگونه می گوید پیامبر در معرکه جنگ در نیامده و با صفهای نبرد آشنا نشده است ، و چه دروغی بزرگتر از دروغ کسی که پیامبر ( ص ) را به گوشه گیری از جنگ و خودداری از شرکت در آن نسبت دهد! وانگهی ، چه تناسبی میان ابوبکر و پیامبر ( ص ) در این معنی است که او را با رسول خدا ( ص ) مقایسه می کند و رسول خدا ( ص ) رئیس ملت و اسلام و صاحب دعوت و فرمانده و سالار جنگ بوده است و همگان ، چه یاران آن حضرت و چه دشمنانش ، او را به سالاری و سروری می شناخته اند و تمام امور و اشارات متوجه به او بوده است . این رسول خدا ( ص ) است که قریش و عرب را سخت خشمگین ساخته و با تبری از ایشان جگرهایشان را آتش زده است . دین آنان را مورد نکوهش قرار داده است و نیاکان ایشان را گمراه دانسته است . از آن گذشته آنان را با کشتن سران و بزرگانشان سوگوار کرده است و اگر از شرکت مستقیم در صحنه جنگ خودداری و کناره گیری فرموده است ، حق او بوده است و این شان فرماندهان و سالارهای جنگ است ، زیرا قوام لشکر به بقای ایشان وابسته است و هر گاه پادشاه نابود شود تمام لشکر نابود می شود و هر گاه او سالم بماند ، بر فرض که لشکر شکست بخورد ، امکان باقی ماندن حکومت فراهم است و لشکری دیگر آماده می سازد و به همین سبب حکیمان و خردمندان پادشاه را از اینکه به تن خویش جنگ کند منع کرده اند و اسکندر را که به تن خویش به جنگ قوسر پادشاه هند رفت و تخطئه کرده و گفته اند جانب احتیاط و دوراندیشی را رعایت نکرده است .

### قسمت دوازدهم

اینک جاحظ به ما بگوید : ابوبکر را در این معنی چه دخالتی است و کدامیک از دشمنان اسلام او را چنان سرشناس می دانسته است که آهنگ کشتن او کند ؟ و مگر نه این است که او هم یکی از افراد معمولی مهاجران و در زمره عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان بوده است ، بلکه عثمان بن عفان به مراتب از او مشهورتر و شریفتر بوده است و چشمها بیشتر به او دوخته شده بوده

است و دشمن نسبت به عثمان کینه توزتر و ستیزه گرتر بوده است. و بر فرض که ابوبکر در یکی از این آورد گاه کشته می شد، مگر کشته شدن او موجب سستی و ناتوانی و زبونی اسلام می شد. یا اگر ابوبکر کشته می شد بیم آن می رفت که آثار اسلام کهنه و چراغ فروزان آن خاموش شود که جاحظ می گوید حکم او چون حکم رسول خدا (ص) است و پرهیز از جنگ و کناره گیری از آن همچون آن حضرت برای او لازم است! به راستی که باید از بدبختی به خدا پناه ببریم، و حال آنکه همه افراد عاقل و آشنا به اخبار و تاریخ می دانند که احوال پیامبر (ص) در جنگها چگونه بوده است و آن حضرت کجا وقوف کرده است و کجا جنگ فرموده است و به چه مناسبت آن روز در سایبان نشسته است. و به هر حال توقف ایشان توفقی بوده است که در آن تدبیر امور ریاست جنگ را بر عهده داشته است و مایه پشتیبانی و اعتماد لشکریان بوده است. کارهای اصحاب خود را شناسایی می کرده و کوچک و بزرگ ایشان را حراست می فرموده است و خودداری آن حضرت از حرکت پیشاپیش سپاه به این سبب بوده است که لشکریان هر گاه می دانستند پیامبر (ص) پشت صف و در انتهای لشکر است مطمئن می بودند و دلهایشان نگران حال او نبود و موجب نمی شد که با توجه به حراست از پیامبر و رویارویی و درگیری با دشمن باز مانند. وانگهی پیامبر در آن حال مایه دلگرمی بیشتر ایشان بود و به او پناه می بردند و به حضورش باز می گشتند و توجه داشتند که هر گاه پیامبر (ص) پشت سرشان باشد کارهی آنان را مورد بررسی قرار می دهد و می داند هر یک کجا ایستاده اند و همه کس چه به هنگام حمله و چه به هنگام گریز و چه در خوشبختی و چه در بدبختی متوجه آن حضرت خواهد شد. و توقف رسول خدا (ص) به صلاح کار لشکریان بود و برای حفظ آنان بهتر و به دوراندیشی نزدیک تر بود، و چون پیامبر (ص) تدبیرکننده همه کارهای لشکریان و فرمانده همگان بود دشمنی همواره در جستجوی آن حضرت بود. وانگهی مگر نمی بینید که علمدار سپاه همواره در جایی پایداری می کند و مصلحت جنگ هم در توقف و پایداری اوست و فضیلت علمدار در آن است که در بیشتر حالات از پیشروی و قرار گرفتن در صف مقدم خودداری کند، وانگهی در جنگ برای سالار چند حالت پیش می آید. نخست آنکه پشت جبهه و آخر صحنه بایستید که مایه اعتماد و نیروی لشکریان باشد و پناه آنان شمرده شود و تدبیر کارهای جنگ را بر عهده بگیرد و مواضع خلل و سستی را شناسایی و برای آن چاره اندیشی کند. حالت دوم این است که میان لشکر قرار گیرد تا بتواند ضعیف را یاری دهد و افراد سست را تشجیع و ترغیب کند. حالت سوم حالتی است که چون دو گروه برخورد کنند و شمشیرها آخته شود، او هر گاه مصلحت بداند یکجا توقف کند یا آنکه به تن خویش جنگ کند که این آخرین حالت است و در این حالت شجاعت شجاع دلیر و زبونی ترسوی بزدل روشن می شود. بنابراین مقام ریاست رسول خدا (ص) کجا قابل مقایسه و تناسب با منزلت ابوبکر است که این دو منزلت را بتوان مساوی دانست و مناسب. اگر چنان می بود که ابوبکر در ریاست پیامبر (ص) همکاری می داشت و فضیلتی همچون فضیلت نبوت از سوی خداوند به او ارزانی شده بود و قریش و اعراب همانگونه که در جستجوی پیامبر (ص) بودند و در جستجوی او می بودند و او تدبیر برخی کارهای اسلامی و بسیج کردن لشکرها و تجهیز افراد را برای اعزام به سریه ها و کشتن دشمنان را عهده دار می بود، یعنی همان کارهایی را که پیامبر تدبیر می فرمود او هم بر عهده می داشت، شاید جاحظ می توانست چنین حرفی بزند، ولی حال ابوبکر چنان است که می دانید و او از همه مسلمانان ضعیف تر بوده است و از همه مسلمانان، عرب را کمتر سوگوار ساخته است، هرگز تیری نزد و شمشیری نکشید و خونی نریخت و او یکی از افراد دنباله رو بوده است و نه مشهور بوده و شناخته شده و نه جستجوگر و جستجو شونده. بنابراین چگونه جایز است که مقام و منزلت او را همچون مقام و منزلت پیامبر (ص) قرار داد! در جنگ احد پسرش عبدالرحمان همراه مشرکان به جنگ آمده بود. ابوبکر او را دید. خشمگین برخاست و شمشیرش را باندازه انگشتی از نیام بیرون کشید، و می خواست به مبارزه پسرش برود. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابوبکر شمشیرت را غلاف کن و ما را از وجود خودت بهره مند بدار، و پیامبر (ص) به ابوبکر این سخن را فرمود مگر اینکه می دانست او شایسته و مرد جنگ و رویارویی با مردان نیست و اگر به جنگ برود کشته خواهد شد. وانگهی جاحظ چگونه می گوید: در مباشرت به جنگ و

رویاری با هموردان و کشتن سران و دلیران مشرکان فضیلتی نیست؟ و مگر ستون اسلام جز بر این پایدار شده است، و آیا دین به چیز دیگری جز این کار ثابت و مستقر شده است خیال می کنی جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است: همانا خداوند کسانی را که در صفی استوار که گویی چنان بنیانی محکم هستند در راه او جنگ می کنند دوست می دارد (۴۱۱) و مقصود از محبت خداوند متعال اعطای ثواب است، و هر کس در صف جهاد پایدارتر و کوشاتر و جنگ کننده تر باشد در پیشگاه خداوند محبوب تر است و معنی افضل هم آن است که ثواب آن شخص بیشتر باشد و علی علیه السلام در این صورت محبوب ترین مسلمانان در پیشگاه خداوند است که پایدارترین ایشان در آن صف استوار بوده است. به اجماع همه امت اسلامی هیچگاه از جنگ نگریخته است و با هر هموردی که نبرد کرده است او را کشته آیا می پنداری که جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است: و خداوند مجاهدان را بر نشستگان فضیلت و پاداش گران بخشیده است (۴۱۲) و گویی این گفتار خداوند را نشنیده که فرموده است: همانا خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را می خرد که بهشت برای آنان باشد، آنان در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند، و عده یی بر آن حق در تورات و انجیل و قرآن و سپس خداوند این خرید و فروش را با این گفتار خود تاءکید کرده و فرموده است: و چه کسی به عهد خود وفادارتر از خداوند است! پس مژده باد بر شما به این معامله که انجام می دهید و آن کامیابی بزرگ است. (۴۱۳) و خداوند متعال فرموده است: این بدان سبب است که آنان را هر تشنگی و رنج و گرسنگی که در راه خدا برسد و هر گامی بردارند که کافران را به خشم آورد و هر چیزی که نسبت به دشمن یابند، برای آنان عملی صالح نوشته می شود. (۴۱۴) موقوف مردم در جهان گوناگون است، و برخی از برخی دیگر فضیلت بیشتری دارند. آن کس که سوی هموردان می رود و ضربه های شمشیر و نیزه را پذیرا می شود به مناسبت شدت برخورد با دشمن بر دوشهای آنان سنگین تر از کسی است که فقط در معرکه حاضر شده است و پیشروی نمی کند. همچنین آن کس که در معرکه جنگ حاضر است و پیشروی نمی کند و فقط در جایی ایستاده است که در تیررس قرار دارد و ممکن است ضربات تیر و پیکان به او برسد، برتر و پرفضیلت تر از کسی که در جایی می ایستد که از تیررس دور است، و اگر اشخاص ناتوان و ترسو به سبب ترک جنگ و کمی گشاده دستی در آن مستحق ریاست باشند و گفته شود در آن مستحق ریاست باشند و گفته شود در آن کار شبیه پیامبر (ص) هستند، باید پربهره ترین افراد برای ریاست حسان بن ثابت باشد (۴۱۵) و اگر قرار باشد فضیلت علی علیه السلام، در مورد جهاد، به این بهانه که پیامبر از همگان کمتر جهاد فرموده است باطل شود، آن هم به گونه یی که جاحظ پنداشته است، با این قیاس، فضیلت ابوبکر هم در انفاق باطل می شود، زیرا پیامبر (ص) از همگان کمتر ثروت داشته است. و هر گاه در کار عرب و قریش تاءمل کنی و به اخبار سیره بنگری و بخوانی خواهی دانست که قریش و عرب همواره در جنگها به جستجوی پیامبر (ص) بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و اگر به آن حضرت دسترس پیدا نمی کردند، به جستجوی علی علیه السلام و در صدد کشتن او بودند که از میان همه مسلمانان، در همه احوال پیامبر (ص) شبیه تر و نزدیک تر بودند و از همگان شدیدتر از پیامبر دفاع می کرد و دشمنان همواره آهنگ علی می کردند و می دانستند هر گاه او را بکشند کار حکومت پیامبر (ص) را سست و شوکت آن حضرت را شکسته خواهند کرد که علی برترین کسی بود که با نیرو و دلیری و بی باکی و پیشروی و دلآوری پیامبر را نصرت می داد، مگر نمی بینی که عتبه بن ربیع در جنگ بدر چه می گوید. او همراه برادرش شیبه و پسر خود ولید به میدان آمده بود، پیامبر تنی چند از انصار را به جنگ آنان فرستاد. آن سه تن نسب انصاریان را پرسیدند، که چون نسب خود را بیان کردند، گفتند: برگردید و پیش قوم خود بروید، و سپس بانگ برداشتند و گفتند: ای محمد! افرادی از قوم خودمان را که هم شائن ما باشند بفرست و در این هنگام پیامبر (ص) به خویشاوندان خود فرمود: ای بنی هاشم، برخیزید و حقی را که خداوند در قبال باطل آنان به شما ارزانی فرموده است یاری دهید. علی برخیز، حمزه برخیز، عیبده برخیز. مگر نمی بینی که هند دختر عتبه مادر معاویه چه جایزه یی برای کشتن علی در جنگ احد قرار داد! زیرا علی و حمزه در کشتن پدرش عتبه در جنگ بدر همکاری کرده بودند.

مگر این شعر هند را که در سوگ خویشاوندان خود سروده است نشنیده‌ای که می‌گوید: برای من در مورد پدرم عتبه و عمویم و محبوب سینه ام بردارم، که پرتو چهره اش چون ماه تمام بود، صبری باقی نمانده است. ای علی با کشتن آنان پشتم را شکستی. و این بدان سبب بود که علی علیه السلام برادر هند، ولید عتبه را کشته بود و در کشتن پدرش عتبه شرکت داشت، ولی عمویش شبیه را حمزه به تنهایی کشته بود. جبیر بن مطعم به برده خود وحشی، به روز جنگ احد می‌گفت: اگر محمد را بکشی آزاد خواهی بود، و اگر علی را بکشی آزاد خواهی بود و اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود. وحشی گفت: اما محمد را که یارانش مواظبت می‌کنند. اما علی مردی مواظب است که در جنگ فراوان به این سو و آن سو می‌نگرد، ولی من بزودی حمزه را می‌کشم و در کمین او نشست و بر او زوبین پراند و او را کشت. اینکه گفتیم: حال علی علیه السلام در این مورد بسیار نزدیک و مناسب حال پیامبر (ص) بوده است، از این جهت است که در سیره و اخبار می‌بینیم که رسول خدا (ص) تا چه اندازه بر او مهر می‌ورزیده است و بر او بیم داشته است و برای حفظ و سلامت او دعا می‌فرموده است، آنچنان که در جنگ خندق همینکه علی به مبارزه عمرو رفت، رسول خدا در حضور اصحاب هر دو دست خود را به سوی آسمان برافراشت و چنین عرضه داشت: بارخدایا! تو در جنگ احد حمزه را از من گرفتی و در جنگ بدر عیبه را. پروردگارا! اینک و در این جنگ علی را برای من حفظ فرمای بارخدایا مرا تنها مگذار و تو خود بهترین وارثانی (۴۱۶) و به همین سبب هم بود که چون عمرو بن عبدود مردم مسلمان را به مبارزه فرا می‌خواند و این کار را چند بار تکرار کرد و هم‌اورد طلبید و همگان سکوت می‌کردند و علی علیه السلام پیشقدم می‌شد و از پیامبر (ص) کسب اجازه می‌کرد، آن حضرت سکوت می‌کرد و از اجازه دادن خودداری می‌فرمود. سرانجام پیامبر فرمود: او عمرو بن عبدود است! و علی عرضه داشت: من هم علی هستم. در این هنگام پیامبر (ص) علی را پیش خود فرا خواند او را بوسید و عمامه خویش را بر سر او بست و همچون کسی که بخواهد با دیگری بدرود کند چند گام او را بدرقه فرمود و با اضطراب منتظر نتیجه ماند. و همینکه علی علیه السلام به میدان رفت، پیامبر (ص) دستهای خود را برافراشت و رو به قبله ایستاد و به دعا کردن مشغول شد و مسلمانان بر گرد آن حضرت چنان سکوت کرده و خاموش بودند که گویی پرنده بر سرشان نشسته است، تا آنکه گرد و خاک برخاست و از درون آن بانگ تکبیر شنیدند و دانستند که علی (ع) عمرو را کشته است. در این هنگام بود که پیامبر و مسلمانان چنان تکبیری گفتند که صدای آنرا در آن سوی خندق مشرکان شنیدند. به همین سبب حذیفه بن الیمان گفته است: اگر فضیلت علی علیه السلام در مورد کشتن عمرو در جنگ خندق میان همه مسلمانان تقسیم شود همگان را زیر پوشش خود قرار می‌دهد. (۴۱۷) و ابن عباس در تفسیر آیه بیست و پنجم سوره احزاب که می‌فرماید: و خداوند برای مؤمنان جنگ را کفایت فرمود، گفته است: یعنی به وجود علی بن ابی طالب. (۴۱۸)

### قسمت سیزدهم

جاحظ می‌گوید: وانگهی باید این موضوع را در نظر گرفت که رفتن شخص شجاع با شمشیر به مبارزه هم‌اوردان چنان نیست که کسانی که از باطن کار آگاه نیستند می‌پندارند، زیرا در آن حال که پهلوانی با شمشیر کشیده به جنگ هم‌اورد می‌رود، امور دیگری هم در سر دارد که مردم آنها را نمی‌بینند و فقط طبق ظاهر و آنچه از پیشروی و شجاعت او می‌بینند قضاوت می‌کنند. چه بسا انگیزه آن پهلوان برای آن مبارزه فقط هیجان باشد و بس چه بسا از نوجوانی و شیفتگی سرچشمه بگیرد و گاه ممکن است از اجبار و تعصب و حمیت باشد و گاه به سبب دوستی شهرت باشد. گاهی هم این مسأله در سرشت کسی نهفته است، همچون طبیعت کسی که سنگدل یا مهربان است و طبیعت کسی که بخشنده یا بخیل است. (۴۱۹) شیخ ما ابو جعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می‌گوید: به جاحظ گفته می‌شود: به نظر تو رفتن علی بن ابی طالب با شمشیر به جنگ هم‌اوردان منطبق بر کدامیک از این حرفها که می‌زنی می‌باشد؟ هر کدام را که بگویی دشمنی تو نسبت به خدا و رسولش آشکار می‌شود، و اگر



رفتن علی علیه السلام به جنگ با آنان منطبق بر هیچیک از این حرفها که زدی نباشد و منطبق بر نیت نصرت دادن و پیشی گرفتن برای کسب ثواب جهاد و پاداش اخروی و عزت بخشیدن به دین باشد، در همه چیزها که گفتنی ستیزه گری و از طریق انصاف بیرون شده ای و به امام مسلمانان طعنه زده ای. وانگهی اگر بشود چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام برد، همین خیال پردازی را می توان نسبت به همه بزرگان مهاجر و انصار که اهل جنگ و کشتار بوده اند و با جان خود پیامبر (ص) را یاری داده اند و با خون خود او را جاحظ کرده اند و پسران و پدران خویش را فدای آن حضرت کرده اند تعمیم داد و گفت شاید منطبق بر یکی از علت‌هایی که گفته شده است باشد و این طرز تفکر مایه طعن دین و جماعت مسلمانان است. و اگر جایز می بود که چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام و دیگران برده شود، رسول خدا به نقل از قول خداوند متعال به شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی فرمود: هر چه می خواهید انجام دهید که شما را آمرزیدم و به علی علیه السلام در مورد مبارزه او با عمرو بن عبدود نمی فرمود: تمام ایمان در قبال کفر برپا خاست و نیز در مورد طلحه نمی فرمود: کاری انجام داد که او را به بهشت خواهد برد. وانگهی به ضرورت می دانیم که دین و آیین پیامبر (ص) چنین بوده است که علی علیه السلام را فقط برای جهاد و نصرت دادن دین تعظیم می کرده است. بنابراین کسی که تصور کند جهاد علی علیه السلام در راه خدا نبوده است و انگیزه دیگری از آن انگیزه ها که بر شمرده داشته است و کید و مکر شیطانی و افراط در دشمنی علی او را بر آن کار واداشته است و چنان سخنانی بر زبان آورده است، بدون تردید به رسول خدا (ص) طعنه زده است و حال آنکه این سخنان را درباره کسی گفته است که خداوند فرمان به دوستی او داده است و از دشمنی و ستیز کردن با او نهی فرموده است. آیا گمان می کنی آنچه در مورد کار علی علیه السلام به گمان جاحظ و عثمانیان رسیده است بر پیامبر (ص) پوشیده مانده است و رسول خدا علی را بدون آنکه سزاوار ستایش باشد ستایش فرموده است. جاحظ می گوید: کسی که دارای نفس معتدل و مختار باشد، جنگ او طاعت و فرار او معصیت است. چون نفس او معتدل و همچون ترازویی است که شاهین و دو کفه آن مستقیم است، و اگر چنان نباشد، اقدام به جنگ و گریزش از آن موضوعی است که در سرشت او قرار دارد و خوی اوست. شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می گوید در پاسخ جاحظ گفته می شود: در این صورت شاید ابوبکر هم که به تصور چهل هزار درهم اتفاق کرده است پاداشی نداشته باشد، زیرا ممکن است نفس او غیرمعتدل بوده و سرشت و خوی او بخشش بوده است و شاید بیرون آمدن او با پیامبر (ص) به روز هجرت و حضورش در غار ثوابی نداشته باشد، زیرا انگیزه هایی چون دوست داشتن بیرون شدن از مکه و خوش نداشتن درنگ در آن شهر و فراهم بودن وسایل وجود داشته است. و شاید زحمات پیامبر (ص) در دعوت به اسلام و مواظبت آن حضرت بر نمازهای پنجگانه و در دل شب تدبیر کارهای امت برای او ثوابی نداشته باشد، زیرا ممکن است نفس آن حضرت هم غیرمعتدل بوده باشد و در سرشت او محبت ریاست و عبادت سرشته شده باشد، و ما از مذهب و روش ابوعثمان جاحظ شکفت می کنیم که می گوید: معارف و شناختها ضروری است و بر طبق خوی و سرشت انجام می گیرد و نیز از عقیده او که چیزی از چیز دیگر سرچشمه می گیرد و اینک سخنی شکفت تر از او می شنویم که می پندارد و می گوید: جهاد علی علیه السلام و کشتن او مشرکان را پاداشی ندارد، زیرا سرشت او این چنین بوده است و آنرا از روی خوی و عادت انجام داده است، و این نمونه یی از اعتقاد او در مورد شناخت و سرچشمه گیری امور از یکدیگر است. جاحظ می گوید: برای علی (ع) آنچنان که شیعیان او پنداشته اند، در کشتن هماوردان چندان فضیلت و طاعتی موجود نیست، زیرا از پیامبر (ص) روایت شده است که به علی فرموده است: بزودی پس از من با پیمان گسلان و تبهکاران و از دین بیرون شدگان جنگ خواهی کرد. بنابراین همینکه پیامبر (ص) به او وعده داده است که پس از رحلت آن حضرت زنده خواهد بود، علی (ع) مطمئن شده است که از دلیران و هماوردان به سلامت می ماند و دانسته است که پیروز و کشنده آنان خواهد بود و با این حساب جنگ طلحه و زبیر و جهادهای آنان از جهاد علی پرارزش تر است. (۴۲۰)

( شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کند، می گوید: این اعتراض جاحظ در واقع به پیامبر (ص) است، زیرا خداوند متعال به

پیامبر فرموده است: و خداوندت از مردم مصون می‌دارد (۴۲۱)، در این صورت نباید جهاد پیامبر هم فضیلتی داشته باشد و اطاعتی بزرگ شمرده شود، و بسیاری از مردم روایت کرده اند که پیامبر فرموده است: به دو شخصی که پس از من باقی خواهند بود، یعنی ابوبکر و عمر، اقتدا کنید. بنابراین واجب می‌آید که ارزش جهاد آن دو از میان برود، و پیامبر (ص) به زیر فرموده است: به زودی با علی جنگ خواهی کرد، در حالی که نسبت به او ستم خواهی کرد. (۴۲۲) و بدینگونه به زیر فهمانده است که در زندگی آن حضرت نخواهد مرد. و در قرآن خطاب به طلحه آمده است: و شما را نرسد که پیامبر خدا را آزار دهید و نرسد که پس از رحلت او همسرانش را به همسری بگیرید (۴۲۳) و گفته اند این آیه در مورد طلحه نازل شده است و بدینگونه به او فهمانده شده است که پس از پیامبر زنده خواهد ماند و بدینگونه لازم می‌آید که برای طلحه و زیر هم فضیلتی در جهاد نباشد. وانگهی آنچه در نظر ما در مورد خبری که از پیامبر (ص) نقل کرده است، این است که رسول خدا (ص) این موضوع را هنگامی به علی علیه السلام فرموده است که جنگها همه تمام شده بوده است و مردم گروه گروه در دین خدا وارد می‌شده اند و همه عرب تسلیم شده یا پرداخت جزیه مقرر را پذیرفته اند. جاحظ می‌گوید: کسانی که خواسته اند علی را نصرت دهند و معتقد به تفضیل او بر دیگران هستند و به نبرد او با هموردان استناد می‌کنند، در این مورد مبالغه کرده اند و حال آنکه خود حاضر نبوده اند. از جمله آنکه در مورد عمرو بن عبدود و شجاع او مبالغه کرده اند و او را از عامر بن طفیل و عتبۀ بن حارث و بسطام بن قیس شجاع تر دانسته اند و حال آنکه ما اخبار و احادیث مربوط به جنگهای فجار و جنگهای میان قریش و قبیله دوس و حلف الفضول را شنیده ایم و در آن میان سخنی از عمرو بن عبدود نیست.

### قسمت چهاردهم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می‌گوید: موضوع عمرو بن عبدود و شجاعت او مشهورتر از آن است که لازم باشد در آن مورد حجت آورده شود. باید به کتابهای سیره و مغازی نظری افکند و باید به مرثیه های شاعران قریش که پس از کشته شدنش سروده اند نگریست. و از جمله اخباری است که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود آورده است. او می‌گوید: چون عمرو بن عبدود در ناحیه مذاد از خندق گذشت و همورد خواست و علی بن ابی طالب علیه السلام ضمن جنگ تن به تن او را کشت، مسافع بن عبد مناف بن زهره بن حذافه بن جمح ضمن گریستن بر عمرو او را چنین مرثیه گفته است: عمرو بن عبد نخستین سوارکاری بود که در منطقه مذاد از خندق پرید و همو سوارکار وادی بدر ملیل بود... هبیره بن ابی وهب مخزومی هم ضمن پوششخواهی و بهانه تراشی از اینکه از جنگ علی بن ابی طالب گریخته و عمرو را تنها رها کرده است، چنین سروده و بر عمرو بن عبدود گریسته و او را مرثیه گفته است: به جان خودت سوگند که من به محمد و یارانش از بیم و ترس کشته شدن پشت نکردم، ولی سنجیدم و دیدم که شمشیر و تیر من بر فرض که پایداری کنم سودی ندارد... همچنین هبیره در سوگ عمرو ایات زیر را سروده است: همانا برگزیدگان خاندان لوی بن غالب بخوبی می‌دانند که چون حادثه‌ی پیش آید سوارکار دلیرش عمرو است... حسان بن ثابت انصاری هم ضمن یادکردن از عمرو چنین سروده است: همانا بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی که ضربات کارساز بر تو زدند... و همو در این باره چنین سروده است: عمرو که چون شمشیر برنده بود، جوانمرد و دلیر قریش و پیشانی او همچون شمشیر صیقل داده شده بود... این اشعار نمونه‌ی بی‌اشعار است که در مورد او سروده شده است، و اما آثار و اخبار در کتابهای سیره و جنگهای دلیران آمده است و هیچیک از بزرگان این علم از عمرو بن عبدود نام نبرده اند مگر اینکه گفته اند که سوارکار و دلیر قریش بوده است. حسان بن ثابت هم که خطاب به او گفته است: همانا در بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی از این سبب است که او در جنگ بدر همراه مشرکان بود و تنی چند از مسلمانان را کشت و سپس گریخت و خود را به مکه رساند و هموست که کنار کعبه عهد کرد که هیچکس از او سه حاجت نخواهد خواست، مگر اینکه یکی را

برآورده خواهد کرد. کارها و دلیریهای او هم در جنگهای فجار مشهور است و کتابهای مربوط به جنگها و وقایع از آن سخن گفته اند. البته او را همواره آن سه دلاور مشهور که عتبه و بسطام و عامر بوده اند نام نبرده اند، زیرا آن سه تن مردمی صحرائشین و اهل تاراج بوده اند و قریش شهرنشین و ساکنان مناطق آباد بوده اند و معتقد به غارت کردن و تاراج اعراب دیگر نبوده اند و فقط به حمایت از حرم و شهر خود می پرداخته اند و بدین سبب است که نام عمرو بن عبدود همچون نام ایشان بلندآوازه نبوده است. و به جاحظ گفته می شود اگر عمرو بن عبدود به حساب نمی آمده است، پس چگونه است که چون همراه شش تن دیگر از سوارکاران از خندق عبور کرد و مقابل اصحاب پیامبر (ص) که سه هزار تن بودند ایستاد و آنان را چند بار به مبارزه خواست هیچکس داوطلب جنگ با او نشد و هیچیک از آنان جرأت نکرد که جان خویش را با او در افکند، تا آنجا که عمرو ایشان را سرزنش کرد و با صدای بلند گفت: مگر شما تصور نمی کنید هر کس از ما کشته شود و به دوزخ می رود و هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود! آیا هیچکس از شما مشتاق نیست به بهشت برود یا دشمن خود را به دوزخ فرستد؟ ولی مسلمانان همگی ترسیدند و خاموش ماندند و از ترس از رویارویی با او خودداری کردند و در این صورت یا باید عمرو همانگونه که گفته شده است شجاع ترین مردم بوده باشد، یا مسلمانان همگی ترسوترین و سست و درمانده ترین اعراب بوده باشند. و همه مردم نوشته اند که چون مسلمانان از جنگ با او خودداری کردند، او با اسب خود به جست و خیز پرداخت و شروع به دورزدن و رفتن به چپ و راست کرد و سپس مقابل مسلمانان ایستاد و چنین سرود: همانا از بس که بر همه آنان بانگ زدم که آیا همآوردی نیست صدایم گرفت... و همینکه علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت در پاسخش چنین سرود: شتاب مکن که پاسخ دهنده تو بدون آنکه ناتوان باشد پیش تو آمد... و سوگند به جان خودم که در مورد این سخن جاحظ یکی از اشخاص نادان انصار بر او پیشی گرفته است و چنان است که هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر، یکی از نوجوانان انصار، که همراه ایشان در جنگ بدر شرکت کرده بود گفت: ما گروهی درمانده و موی ریخته (طاس) را کشتیم! پیامبر (ص) به او فرمودند: ای برادرزاده چنین مگو که آنان برجستگان و دلیران بودند. جاحظ می گوید: همچنین در مورد ولید بن عتبۀ بن ربیعۀ که در جنگ بدر به دست علی کشته شده است مبالغه کرده اند و حال آنکه ما نمی دانیم که ولید هرگز در جنگی پیش از بدر شرکت کرده و از او نامی برده شده باشد. (۴۲۴) شیخ ما ابوجعفر اسکافی، که خدایش رحمت کناد، می گوید: هر کس اخبار قریش و آثار مردان آن قبیله را تنظیم کرده و نوشته است ولید را به شجاعت و دلیری ستوده است و علاوه بر شجاعت با همه جوانمردان کشتی می گرفت و همه آنان را بر زمین می زد و اینکه او در جنگی پیش از بدر شرکت نکرده است، دلیل بر آن نیست که دلاور و شجاع نباشد. علی علیه السلام هم در جنگی پیش از جنگ بدر شرکت نکرده بود و مردم آثار دلیری او را در همان جنگ دیدند. جاحظ می گوید: ابوبکر هم در جنگ احد همانگونه که علی پایداری کرده است پایداری کرده و همراه رسول خدا باقی مانده است و بنابراین در آن مورد هیچیک را بر دیگری افتخار و فضیلتی نیست. (۴۲۵) شیخ ما ابوجعفر، که خدایش رحمت کناد، می گوید: در مورد پایداری ابوبکر در جنگ احد بیشتر مورخان و سیره نویسان منکر آن هستند و جمهور ایشان روایت می کنند که همراه پیامبر (ص) کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانه باقی نمانده اند، و گاهی در روایاتی از قول ابن عباس نقل شده است که نفر پنجمی هم بوده که عبدالله بن مسعود است. برخی از سیره نویسان نفر ششمی هم نوشته اند که مقداد بن عمرو است. یحیی بن سلمه بن کحیل می گوید: به پدرم گفتم: روز احد چند تن یا رسول خدا پایداری کردند؟ گفت: فقط دو تن. پرسیدم آنان که بودند؟ گفت: علی و ابودجانه. بر فرض که طبق ادعای جاحظ ابوبکر در جنگ احد پایداری کرده باشد، آیا جایز است که گفته شود که او همچون علی پایداری کرده است و هیچیک را بر دیگری فخری نیست و حال آنکه جاحظ می داند که علی علیه السلام در آن جنگ چه آثار مهمی داشته است و همو همه پرچمداران را که از خاندان عبدالدار بودند از پای درآورده است، و از جمله آنان طلحه بن ابی طلحه بوده که چون پیامبر (ص) در خواب دید قوچی را از پی خود می کشد، تاءویل و تعبیر فرمود که ما قوچ و دلیرترین مرد

لشکر دشمن را خواهیم کشت ، و همینکه علی علیه السلام در جنگ تن به تن او را کشت پیامبر ( ص ) تکبیر گفت و فرمود : این قوچ لشکر بود ، طلحه بن ابی طلحه نخستین کشته یی بود که از مشرکان کشته شد . وانگهی علی ( ع ) در آن روز چه بسیار حمایت کرد و حال آنکه مردم گریختند و رسول خدا را رها کردند و هر گروهی از لشکر قریش که آهنگ حمله به پیامبر می کردند ، رسول خدا می فرمود : ای علی ! این گروه را از من کفایت کن . و علی بر آنان حمله می کرد و سالارشان را می کشت و ایشان را به گریز وامی داشت ، تا آنجا که مسلمانان و مشرکان صدایی از آسمان شنیدند که می گفت : شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست . و تا آنجا که پیامبر ( ص ) از قول جبریل سخنی را که گفته بود بیان فرمود . آیا آثار و کارهای ابوبکر هم اینچنین بوده است که جاحظ می گوید هیچیک را بر دیگری فخری نیست . بارخدا یا میان ما و قوم ما به حق حکم فرمای که تو بهترین حکم کنندگانی . ( ۴۲۶ ) جاحظ می گوید : برای ابوبکر در این جنگ کاری شایسته و مشهور است ، که پسرش عبدالرحمان در حالی که پوشیده از آهن و سواره بود ، از لشکر مشرکان برای مبارزه بیرون آمد و هم‌اورد می طلبد و می گفت : من عبدالرحمان پسر عتیق ، ابوبکر برخاست و با شمشیر کشیده آهنگ او کرد . پیامبر ( ص ) به او فرمودند : شمشیرت را غلاف کن و جای خویش برگرد و ما را از خودت بهره مند بدار . شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : ای جاحظ بیان این مقام مشهور برای ابوبکر سودی برای تو ندارد ، که اگر امامیه آن را بشنوند ، آن را بر نکوهیده های دیگر خود می افزایند ، زیرا گفتار پیامبر ( ص ) که به ابوبکر فرموده است برگرد ، نشانه آنست که ابوبکر یارای مبارزه با هیچکس نداشته است ، به این دلیل که او یارای مبارزه با پسرش را نداشته است . و تو می دانی که پسر نسبت به پدر چه توجه و احترامی دارد و در هر حال بر او مهربان است و از او گذشت می کند و دست باز می دارد ، بنابراین بدیهی است که او یارای جنگ با بیگانه را هرگز ندارد . وانگهی این گفتار پیامبر ( ص ) که ما را از خود بهره مند بدار اعلان این مطلب است که اگر ابوبکر به جنگ برود کشته می شود و پیامبر ( ص ) به حال ابوبکر از جاحظ دانسته است . بنابراین حال این مرد کجا قابل مقایسه با حال مردی است که خود آتش جنگ را بر می فروزد و با شمشیر آخته به سوی شمشیر می رود و سران و فرماندهان و دلیران و سوارکان و پیادگان دشمن را می کشد . جاحظ می گوید : این را هم باید در نظر گرفت که اگر چه آثار و کارهای ابوبکر در جنگ همچون آثار دیگران نیست ، ولی او کمال کوشش خود را کرده است و آنچه می توانسته و یارای آنرا داشته است انجام داده است و هر گاه تا حد امکان کار کرده باشد حالتی شریفتر از حالت او نیست . ( ۴۲۷ ) شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : این سخن جاحظ که ابوبکر توان خود را مبذول داشته است راست است ، ولی این گفتار جاحظ که می گوید : هیچ حالی شریف تر از حال او نیست ، خطا است . زیرا حالت آن کس که توانش تا آن اندازه است که در کشتن مشرکان اعمال می کند ، شریف تر از حالت کسی است که توانش به آن پایه نمی رسد . مگر نمی بینی که حال مرد در جهاد از حال زن برتر است و حال شخص بالغ نیرومند شریف تر از حال پسر بچه ناتوان است . اینها بخشی از مطالبی بود که شیخ ما ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی ، که خدایش رحمت کند ، در کتاب نقض العثمانیه آورده است . در اینجا به همین اندازه قناعت می کنیم و در مباحث آینده هر گاه مقتضی باشد مطالب دیگری از سخنان او را خواهیم آورد . ( ۴۲۸ )

### ( ۲۳۹ ) : از سخنان آن حضرت علیه السلام ( ۴۲۹ )

#### توضیح

عبدالله بن عباس هنگامی که عثمان در محاصره بود از سوی او پیامی برای علی علیه السلام آورد که عثمان تقاضا کرده بود آن حضرت به مزرعه خویش در یبوع برود تا هیاهوی مردم در مورد خلیفه شدن او کاسته شود . عثمان پیش از این هم یک بار دیگر

تقاضا را کرده بود . علی علیه السلام به ابن عباس چنین فرمود : یابن عباس ! ما یرید عثمان الا ان یجعلنی جملاً ناضحاً بالغرب اقبل و ادبر بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الان یبعث الی ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثماً . ای پسر عباس ! عثمان چیزی جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آب کشنده با دلو بزرگ قرار دهد که روی آورم و پشت کنم . نخست به من پیام داد بیرون بروم . سپس پیام داد برگردم ، اینک پیام می فرستد که بیرون روم . به خدا سوگند چندان از او دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم . ( ابن ابی الحدید در این خطبه پس از توضیح لغات و اصطلاحات در مورد آخرین جمله این خطبه چنین می گوید ) : احتمال می رود که منظور امیرالمومنین این باشد که من در دفاع از عثمان چندان کوشش و مبالغه کردم که ترسیدم به سبب همین مبالغه و بسیاری دفاع از او گنهکار باشم که دفاع از او به سبب جرائم و بدعتهایی که پدید آورده است روا و شایسته نیست و این تاءویلی است که منحرفان از عثمان هم همین را پذیرفته اند . و ممکن است مقصود این باشد که چندان از او دفاع کردم که خود را در معرض هلاک انداختم و ممکن بود مردمی که بر او شوریده بودند مرا بکشند و ترسیدم که در به خطر انداختن جان خویش و در افکندن خودم در آن ورطه خطرناک گنهکار باشم . و ممکن است مقصود این باشد که در دفاع از عثمان با مردم کشش و کوشش کردم تا آنجا که ترسیدم به سبب آنکه مردم را با تازیانه و دست خود زده و از او دور کرده ام و با گفتار خویش عثمان را یاری داده ام ، مرتکب گناه شده باشم ، یعنی در این مورد بیش از آنچه لازم بوده است انجام داده ام .

### وصیت عباس پیش از مرگ خود به علی ( ع )

در کتابی که ابوحیان توحیدی آنرا در ستایش جاحظ تالیف کرده است چنین خواندم که گفته است : من از نوشته و خط صولی ( ۴۳۰ ) نقل می کنم که گفته است : جاحظ می گفته است : عباس بن عبدالمطلب در بیماری مرگ خویش به علی بن ابی طالب علیه السلام چنین سفارش و توصیه کرد و گفت : پسر جانم ! من آماده کوچ کردن از دنیا به پیشگاه خداوندم . خداوندی که نیاز من به عفو و گذشت او بیشتر از نیاز من به نصیحت و رایزنی برای تو است ، ولی چه کنم که هنوز نبض من می زند و پیوند خویشاوندی ریشه دار است و هر گاه حق عمو بودن را انجام دهم پس از آن به چیزی اهمیت نمی دهم . همانا که این مرد عثمان چند بار درباره تو پیش من آمده است و سخن گفته است و با نرمی و درشتی در مورد کار تو با من مبارزه کرده است و از او در مورد تو چیزی افزون تر از آنچه از تو درباره او دیده ام ندیده ام ، چه به سود تو و چه به زیانت . و چنان نیست که تو از کمی دانش صدمه ببینی ، ولی از نپذیرفتن نصیحت صدمه خواهی دید . اینک با همه این امور رایی که به تو می سپارم و با آن تو را بدرود می گویم این است که زبان و دست خویش و عیبجویی و ستیز خود را از او بازداری که تا هنگامی که تو نسبت به او آغاز نکنی او نسبت به تو آغاز نخواهد کرد و از چیزهایی که به او نرسد پاسخی نخواهد داد . و در آن صورت تو دست یازنده و او درنگ کننده خواهد بود و تو عیبجو و او خاموش به حساب خواهد بود ، و اگر اعتراض می کنی و می گویی او در مقام و منصبی نشسته است که من سزاوارتر از اویم تو به آن کار نزدیک شده بودی ، ولی خودت به دست خویش و به پای خود بر سر خویش چنین آوردی که در گذشته نزدیک به سوی ایشان رفتی یعنی در شوری شرکت کردی و پنداشتی که آنان طوق خلافت را زیور گردن و انگشتی آن را زیور انگشت تو خواهند کرد و از پی تو گام برخواهند داشت و سعادت خود را در تو خواهند دید و خواهند گفت : ما را از تو چاره یی نیست و نمی توانیم از تو به دیگری عدول کنیم . و این از اشتباهات بزرگ و خطاهای تو بود که هیچ عذری در آن مورد از تو پذیرفته نیست . اینک که به دست خویش کاخ خود را ویران ساخته ای و رای و نصیحت عموی خود را در بیابان انداخته ای تا باد آن را چون خس و خاشاک به این سو و آن سو برد ، بهترین و دوراندیشانه ترین کار را که مصلحت است انجام بده . با این مرد ستیز و جدل مکن و نباید اخباری از تو به او برسد که او را خشمگین سازد ، که اگر او به تو دندان نشان دهد ، یارای بسیاری خواهد داشت و اگر تو با او ستیز کنی جز زیان نخواهی دید و به چیزی جز زبونی نخواهی رسید .



و توجه داشته باش چه کسی در شام طرفدار اوست و چه بسیار کسانی که اینجا برگرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد تو می گردند فریفته شوی که مدعی دوستی تو و محبت نسبت به تو هستند ، که آنان یا دوستان جاهل و یا ارباب حاجت و همنشینان هستند که فقط رویاروی و در همان مجلس رعایت حرمت می کنند . آری اگر مردم هم نسبت به تو همان گمان را داشتند که تو نسبت به خودداری ، حکومت از آن تو می بود و زمام کار در دست تو ، ولی این سخنی است که از آن روز که رسول خدا بیمار شد از دست بشد و چون آن حضرت رحلت فرمود سخن گفتن درباره آن حرام گردید . اینک بر تو باد تا از کاری که رسول خدا ( ص ) تو را برای آن در نظر گرفت ولی به انجام نرسید کناره گیری کنی . خودت هم چند بار برای رسیدن به آن اقدام کردی و درست نشد ، و هر کس با روزگار درافتد مغلوب می شود و آن کس که بر چیز ممنوعی حرص ورزد و به رنج می افتد . با وجود این به عبدالله سفارش کرده ام از تو اطاعت کند و او را به پیروی از تو برانگیخته ام ، و محبت و دوستی ترا در کام او ریخته ام و او را در مورد تو همانگونه که گمان می داشتم یافته ام . به هر حال کمان خود را به زه مکن مگر پس از اعتماد بر آن و چون ترا خوش آمد به زبانه های کمان بنگر که استوار باشد و کمان خود را آماده تیر نهادن مکن ، مگر پس از علم از آمادگی آن و تیر را از کمان رها مکن ، مگر آنکه بداء *Uté* گنبد که م *۸K* . منابع و گروهی از بیم و شمشیر و گروهی از تعصب و برای انتقام جویی یا دشمنی با گروهی دیگر از دشمنان و افراد ضداسلام ، مسلمان شده اند . و این را هم بدان هر خونی را که پیامبر ( ص ) ریخته بود ، چه به شمشیر علی علیه السلام و چه به شمشیر دیگران ، عرب پس از رحلت پیامبر ( ص ) همه آن خونها را به حساب علی ( ع ) گذاشتند ، زیرا میان وابستگان پیامبر ، بنا بر سنت و عادت و آیین اعراب ، هیچکس سزاوارتر از علی نبود که آن خونها را به حساب او بگذارند . و این عادت عرب است که نخست خون کشته شدگان خود را از شخص قاتل مطالبه می کند و هر گاه قاتل بمیرد یا انتقام گرفتن از او دشوار و غیرممکن شود ، آن را از برجسته ترین افراد خاندان قاتل مطالبه می کند . هنگامی که گروهی از بنی تمیم یکی از برادران عمرو بن هند را کشتند ، یکی از دشمنان شعری سرود و ضمن آن عمرو را تحریض کرد که به جای آن گروه ، زرارۀ بن عدس ، سالار بنی تمیم را بکشد و حال آنکه او نه تنها قاتل نبود که در آن کار حضور هم نداشت ، و هر کس در جنگها و درگیریهای میان اعراب بنگرد آنچه را گفتیم خواهد شناخت . من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب ، که خدایش رحمت کند ، پرسیدم و به او گفتم : بسیار شگفت می کنم از اینکه چگونه علی علیه السلام آن مدت دراز پس از رحلت پیامبر ( ص ) زندگی کرده و میان خانه خود یا جای دیگری غافلگیر و کشته نشده است آن هم با توجه به کینه های سوزانی که در دلها و جگرها نسبت به او بوده است . نقیب فرمود : اگر نه این بود که علی چهره بر حنیض خاک نهاد و خود خویشتن را به گمنامی و فراموشی سپرد و به عبادت و نماز گزاردن و دقت و نگرش به معانی قرآن پرداخت و از آن حال نخست بیرون آمد و شمشیر را یکسو افکند و همچون دلیری که از آن دلیرها کناره گیری می کند و چون راهبی که در کوهها به عبادت می پردازد یا به سیاحت اکتفاء می کند رفتار نمی فرمود کشته می شد ، وانگهی ، بناچار از آن قومی که حکومت را بر عهده گرفتند فرمان برد و در قبال ایشان زبون تر و فروتن تر از کفش و پای افزار گردید ، به همین سبب آنان باطنی او را رها کردند و در مورد او خاموش ماندند ، عرب هم بدون رضایت باطنی متولیان حکومت جرات چنان کاری را نداشتند ، و چون حاکمان در مقابل آن رفتار علی علیه السلام انگیزه و دلیلی برای کشتن او نداشتند از او دست برداشته شد و اگر چنین نبود ، که به آن دژ استوار پناه برده بود ، بدون تردید کشته می شد . به نقیب گفتم : آیا آنچه در مورد خالد گفته می شود که ماء مور بوده است او را در نماز بکشد صحیح است ؟ گفت : گروهی از علویان آن را گفته اند ، وانگهی روایت شده است که مردی پیش زفر بن هذیل ( ۴۳۱ ) شاگرد برجسته و مصاحب ابوحنیفه آمد و از او پرسید عقیده ابوحنیفه در این مورد که کسی پیش از سلام نماز سخنی بگوید یا کاری انجام دهد یا حدثی از او سرزند چیست ؟ گفت : جایز است که ابوبکر در تشهد نماز خود پیش از سلام دادن سخن گفت

خالد را از کشتن علی علیه السلام منع کرد آن مرد پرسید: ابوبکر چه گفته است؟ زفر گفت: تو را با آن چه کار. آن مرد سخن خود را برای بار دوم و سوم تکرار کرد. زفر گفت: بیرونش کنید، بیرونش کنید، که گمان می‌کنم او از اصحاب ابوالخطاب (۴۳۲) باشد. من به نقیب گفتم: عقیده خود تو در این باره چیست؟ گفت: من آن را بعید می‌دانم، هر چند امامیه آن را روایت کرده باشند. و افزود که این موضوع را از خالد بعید نمی‌دانم، چون شجاعت آن کار را داشته است و نسبت به علی علیه السلام هم سخت کینه توز بوده است ولی چنین کاری را از ابوبکر بعید می‌دانم! که مردی پارسا بوده است و چنین نیست که میان گرفتن خلافت و بازداشت فدک و خشمگین ساختن فاطمه، دیگر کشتن علی علیه السلام را هم مرتکب شود! پناه بر خدا از این کار و هرگز مباد. من گفتم: آیا خالد توان کشتن علی علیه السلام را داشته است؟ گفت: آری و چرا توان آن را نداشته باشد و حال آنکه او مسلح و شمشیر بدست بوده است و علی علیه السلام بدون سلاح و غافل بوده و نمی‌دانسته است نسبت به او چه قصدی شده است. مگر ابن ملجم او را غافلگیر نکرده و نکشته است، در صورتی که خالد از ابن ملجم شجاع تر بوده است. من از نقیب پرسیدم: امامیه در این مورد چه روایت کرده اند و الفاظ آن چیست؟ خندید و گفت: چه بسیار کسانی که عالم به چیزی هستند، در عین حال خود می‌پرسند. و گفت: از این موضوع دست از سر ما بردار. تو در این مورد چه در حفظ داری؟ گفتم: شعر متبنی را، برای او خواندم. خوشش آمد و گفت: می‌دانی مصراع اول شعری که خواندی چیست و از کیست؟ گفتم از محمد بن هانی مغربی است و مصراع نخست آن چنین است: همه روز می‌کوشم که تجربه خویش را افزون کنم. چند بار مرا تحسین کرد و گفت اینک از این بحث در گذریم و آنچه را در آن بودیم بخوانیم و تمام کنیم و من در آن هنگام کتاب جمهره النسب ابن کلبی را که پیش او می‌خواندم. به خواندن آن برگشتیم و از گفتگو در مورد مطلبی که پیش آمده بود منصرف شدیم.

### (۲۴۰): از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن آنچه را که پس از هجرت پیامبر (ص) نا هنگامی که به ایشان پیوسته است انجام داده است باز گو فرموده است

در شرح این خطبه که با عبارت فجعلت اتبع ماءخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و شروع به پیروی کردن از راهی که رسول خدا (ص) رفته بود کردم (۴۳۳) شروع می‌شود، ابن ابی الحدید چنین آورده است: محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود می‌نویسد: پیامبر (ص) هیچیک از مسلمانان جز علی بن ابی طالب و ابوبکر ابی قحافه را از تصمیم خود در مورد هجرت آگاه نفرمود. علی را از خروج خود آگاه فرمود و فرمانش داد تا در بستر پیامبر (ص) بخوابد و بدانگونه نسبت به مشرکان خدعه ورزد که چنان پندارند که رسول خدا از جای خود حرکت نکرده است و به تعقیب او پردازند تا مسافت طی شده میان رسول خدا و ایشان زیاد شود، و نیز فرمان داد علی علیه السلام پس از رفتن رسول خدا (ص) در مکه بماند و دیعه‌هایی را که مردم پیش آن حضرت نهاده بودند به صاحبان آنها برگرداند، و گروهی از مردان مکه به سبب شناختی که از امانت داری پیامبر (ص) داشتند، امانتهای خود را بایشان می‌سپردند. اما ابوبکر همراه آن حضرت بیرون رفت. من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب حسنی که خدایش رحمت کناد، پرسیدم که اگر قریش بر این رای هماهنگ شده بودند تا با شمشیرهایی، که در دست افراد مختلفی از قبایل قریش باشد، پیامبر را بکشند تا خون آن حضرت میان خاندانهای قریش ضایع شود و خاندان عبد مناف نتوانند آن را مطالبه کنند و آنچنان روایت شده است شیطان این فکر را به آنان القاء کرده بود، چرا آن شب را منتظر ماندند تا صبح شود و در این مورد روایت شده است که آنان از دیوار بالا رفتند و شخصی را دیدند که قطیفه سبزرنگ حضرمی را بر خود پیچیده است و تردید نکردند که او پیامبر است، در عین حال تا صبح درنگ کردند و دیدند که آن شخص علی است. و این موضوع عجیبی است، زیرا آنان هماهنگ شده بودند که پیامبر را همان شب بکشند. پس چه پیش آمده است که همان شخصی را که قطیفه را بر خود پیچیده بود نکشتند. و اینکه منتظر رسیدن روز شده اند دلیل آنست که نمی‌خواستند او را در آن شب بکشند. نقیب در پاسخ گفت: آنان

از روز قبل تصمیم گرفته بودند که در آن شب پیامبر را بکشند و همگی هماهنگ شده بودند تا آن کار را از خاندان عبد مناف پوشیده بدارند. کسانی که آن تصمیم را گرفته و بر آن متحد شده بودند عبارتند از: نضر بن حارث از خاندان عبدالدار، ابوالبختری بن هشام و حکیم بن حزام و زمعه بن الاسود بن مطلب که این سه تن از خاندان اسد بن عبدالعزی بودند، ابوجهل و برادرش حارث و خالد بن ولید بن مغیره که این سه تن از خاندان مخزوم بودند و نبیه و منبه پسران حجاج و عمرو بن عاص که این سه تن از خاندان سهم بودند، و امیه بن خلف و برادرش ابی که این دو از خاندان جمح بودند. هنگام شب این خبر به آگاهی عتبه بن ربیع بن عبد شمس رسید که برخی از ایشان را دیدار کرد و از آن کار آنان را نهی کرد و گفت: خاندان عبد مناف از خون محمد (ص) گذشت و خودداری نخواهند کرد. شما او را دربند و زنجیر کشید و در یکی از خانه های خود زندانی کنید و منتظر بمانید تا مرگش فرا رسد، همانگونه که شاعران دیگر می میرند. عتبه بن ربیع سالار و سرور خاندان عبد شمس بود که از خاندان عبد مناف و پسر عموها و خویشاوندان پیامبر (ص) شمرده می شوند. بدین سبب بود که ابوجهل و یارانش در آن شب از کشتن پیامبر خودداری کردند و سپس چون گمان می کردند پیامبر در خانه است از دیوار بالا رفتند و چون کسی را دیدند که قطیفه سبز حضرمی را بر خود پیچیده است شک نکردند که پیامبر است و شروع به ریزنی درباره کشتن او کردند. ابوجهل آنان را بر آن کار تشویق می کرد و آنان گاه قصد آن می کردند و باز خودداری می نمودند. سپس برخی از آنان به دیگران گفتند: بر او سنگ بزنید و شروع به آن کار کردند و علی (ع) از این پهلو به آن پهلو می شد و آهسته اظهار درد می کرد و چون خداوند متعال اراده فرموده بود که علی به سلامت ماند و نجات یابد، آنان تا سپیده دم همچنان مردد ماندند و در آن هنگام علی علیه السلام از بسیاری سنگ زدن آنان مشرف به مرگ شده بود. اگر پیامبر (ص) در آن هنگام به مدینه نمی رفت و همچنان در مکه و میان ایشان می ماند، بر فرض که آن شب او را نمی کشتند شب بعد آن حضرت را می کشتند، هر چند که منجر به بروز جنگ میان آنان و خاندان عبد مناف می شد، زیرا ابوجهل چنان نبود که از کشتن پیامبر دست بدارد که مردی بدون بصیرت و دارای عزمی استوار در ریختن خون آن حضرت بود. من به نقیب گفتم: آیا رسول خدا و علی می دانستند که عتبه آنان را از کشتن پیامبر باز داشته است؟ گفت، نه آن دو در آن شب آگاه نبودند و آن موضوع را بعدها دانستند، و پیامبر (ص) به روز جنگ بدر همینکه رای و نظر عتبه را دید که می خواست از شعله و ر شدن آتش جنگ جلوگیری کند فرمود: اگر در این قوم خیری باشد در همان صاحب شتر نرسرخ است. و بر فرض که تصور کنیم علی علیه السلام از سخن عتبه به مشرکان آگاه بوده است، چیزی از فضیلت او در خفتن بر بستر پیامبر کاسته نمی شود، زیرا اعتمادی نداشته است که آنان سخن عتبه را می پذیرفتند، بلکه گمان کشته شدن و نابودی قوی تر بوده است. علی علیه السلام پس از آنکه ودیعه های مردم را پرداخت، سه روز پس از هجرت پیامبر (ص) از مکه بیرون آمد و پای پیاده آهنگ مدینه فرمود و پاهایش آماس کرد و هنگامی به حضور پیامبر رسید که در ناحیه قباء به خانه کلثوم بن هدم فرود آمده بود. علی (ع) با پیامبر در همان خانه سکونت فرمود. ابوبکر هم در قباء و ساکن خانه حبیب بن یساف بود. آنگاه پیامبر از قباء حرکت فرمود و ابوبکر و علی همراهش بودند و پیامبر در مدینه و در خانه ابویوب خالد بن یزید انصاری منزل فرمود و اقدام به ساختن مسجد کرد.

### (۲۴۲) (۴۳۴): از خطبه های آن حضرت علیه السلام در مورد حکمین و نکوهش مردم در شام.

در این خطبه که با عبارت جفاة طعام عبید اقزام (۴۳۵) سفلگان فرومایه و بردگان پست شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و بیان مطالبی درباره ابوموسی اشعری بحث زیر را درباره او آورده است. (فصلی درباره نسب ابوموسی و عقیده معتزله درباره او ما اینک به نقل از کتاب الاستیعاب عبدالبر محدث نسب ابوموسی و مختصری از احوال و روش او را نقل می کنیم و سپس مطالبی از کتابهای دیگر خواهیم آورد. ابن عبدالبر می گوید: نام و نسب ابوموسی چنین است: عبدالله

بن قیس بن سلیم بن حضارۀ بن حرب بن عامر بن غنّز بن بکر بن عامر بن عذر بن وائل بن ناجیۀ بن جماهر بن اشعر . این اشعر همان نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است . مادر ابوموسی اشعری زنی از قبیله عک است که مسلمان شد و در مدینه درگذشت . درباره اینکه ابوموسی از کسانی است که به حبشه هجرت کرده یا نکرده است اختلاف است و صحیح آن است که او از مهاجران به حبشه نیست ، ولی او اسلام آورد و به سرزمین قوم خود مراجعت کرد و همچنان مقیم آنجا بود و سپس او گروهی از افراد قبیله اشعر به حضور پیامبر آمدند و چون آمدن آنان همزمان با آمدن جعفر بن ابی طالب و یارانش با دو کشتی از حبشه بود و همگی با هم در خیبر به حضور پیامبر رسیدند ، گروهی پنداشته اند که ابوموسی هم از هجرت کنندگان به حبشه بوده است . و گفته شده است : ابوموسی هرگز به حبشه هجرت نکرده بوده است ، بلکه همراه گروهی از اشعری ها با یک کشتی می آمدند ، ولی باد و طوفان کشتی آنان را به حبشه برد و آنان از حبشه همراه با جعفر و یارانش بیرون آمدند و چون همه با هم رسیدند ، گروهی پنداشتند که او هم از مهاجران به حبشه است . ابن عبدالبر می گوید : پیامبر ( ص ) او را به حکومت زبید که از نواحی یمن است گماشت و عمر هنگامی که مغیره را از بصره عزل کرد ابوموسی را به حکومت آن شهر گماشت ، و تا سالهای نخستین خلافت عثمان همچنان حاکم بصره بود ، تا آنکه عثمان او را عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را به حکومت گماشت . در آن هنگام ابوموسی ساکن کوفه شد و چون مردم کوفه سعید بن عاص را ناخوش داشتند و او را از کوفه بیرون کردند خودشان ابوموسی را برگزیدند و در آن مورد به عثمان نامه نوشتند و تقاضا کردند که همو را والی ایشان گرداند و عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد و او بدین سبب همواره نسبت به علی ( ع ) خشمگین و از او دلگیر بود ، تا آنجا که از او کارهایی سرزد که حدیقه بن الیمان درباره او آن سخن را گفت ، و حدیفه در مورد ابوموسی روایتی کرده است که در آن مطالبی است که خوش نمی دارم بگویم به هر حال خدایش بیامزد . ( ۴۳۶ ) می گویم ( ابن ابی الحدید ) : سخنی که ابن عبدالبر اشاره کرده و آن را نگفته است این است که در حضور حدیفه سخن از تدین ابوموسی رفت . حدیفه گفت : شما اینچنین می گوید ، ولی من گواهی می دهم که او دشمن خدا و رسول خدا و در این جهان و به روز رستاخیز در حال ستیز با آنان است . روزی که معذرت خواهی و بهانه تراشی ستمگران را سود نمی بخشد و برای آنان لعنت و بدفرجامی است ، و حدیفه به منافقان آشنا بوده و پیامبر ( ص ) کار آنان و نامهایشان را پوشیده به او فرموده بود . و روایت شده است که از عمار در مورد ابوموسی سوال شد . گفت : از حدیفه درباره او سخنی بس بزرگ و شگفت انگیز شنیدم . شنیدم که می گفت : صاحب آن شب کلاه سیاه ، و سپس عمار روی ترش کرد و لبهای خویش را به دندان گزید ، آنچنان که از آن کار او دانستم که ابوموسی در زمره افرادی بوده که در آن شب روی گردنه بوده اند ( آهنگ رم دادن شتر پیامبر و قصد جان آن حضرت را داشته اند ) . سدید بن غفله می گوید : به روزگار حکومت عثمان بر کناره رود فرات همراه ابوموسی بودم . برای من خبری از پیامبر ( ص ) نقل کرد و گفت : شنیدم آن حضرت می فرمود : همانا بنی اسرائیل اختلافی پیدا کردند که همچنان ادامه یافت تا آنکه دو داور گمراه برانگیختند که هم خودشان و هم هر کس از آن دو پیروی کردند گمراه شدند . کار امت من هم چنان خواهد شد که دو داور بر می گزینند که آن دو گمراه می شوند و هر که را از ایشان پیروی کند گمراه می سازند . سدید می گوید : به ابوموسی گفتم : برحذر باش که تو یکی از آن دو داور نباشی ! گوید : ابوموسی پیراهن خویش را از تن خود بیرون آورد و گفت : از آن کار به سوی خداوند بیزاری می جویم ، همانگونه که از این پیراهن خویش . اما آنچه معتزله درباره ابوموسی اعتقاد دارند ، من همان را می گویم که ابومحمد بن متویه در کتاب الکفایه گفته است . او ، که خدایش رحمت کناد ، گفته است : اما ابوموسی به سبب کاری که انجام داده گناهِش بزرگ است و کار او منجر به زیانی شده است که پوشیده نیست و علی علیه السلام در قنوت خویش بر او و کسان دیگری نفرین می کرد و می گفت : بارخدا یا ، نخست معاویه و دو دیگر عمرو عاص و سدیگر ابوعور سلمی و چهارمین تن ابوموسی را لعنت فرمای . و از علی علیه السلام روایت است که در مورد ابوموسی می فرموده است : نخست رنگ علم گرفت ، رنگ گرفتنی و سپس از آن

بیرون کشیده شد بیرون کشیدنی . ابن متویه می گوید : و ابوموسی همان کسی است که از پیامبر ( ص ) روایت کرده که فرموده است : میان بنی اسرائیل دو داور گمراه بودند و بزودی میان امت من هم دو داور گمراه خواهند بود ، که هر کس هم از آن دو پیروی کند گمراه است . به او گفتند : مبدا که تو یکی از آن دو داور باشی ؟ می گفت : نه ، یا سخنی می گفت که چنان معنی می داد . و چون گرفتار آن مسأله شد ، درباره او گفته می شد که گرفتاری و بلا به زبان بسته است . در مورد توبه او هم چیزی بدانگونه که درباره توبه دیگران ثابت شده است ، ثابت نشده است ، هر چند شیخ ابوعلی در پایان کتاب حکمین می گوید که او در بیماری حسن بن علی ( ع ) به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و علی ( ع ) از او پرسید : آیا برای عیادت ما آمده ای یا برای شمات ؟ گفت : که برای عیادت آمده ام ، و حدیثی در فضیلت عیادت نقل کرد . ابن متویه می گوید : این نشانه سست و ضعیفی در مورد توبه اوست . سخن ابن متویه اینجا به پایان می رسد و من آنرا نقل کردم برای اینکه بدانم به عقیده معتزله او از کسانی است که مرتکب گناه کبیر شده است و حکم او همچون حکم نظایر اوست که در گناه کبیره بیفتند و بر همان حال بمیرند . ابن عبدالبر می گوید : در تاریخ مرگ ابوموسی اختلاف است . گفته شده است : به سال چهل و دوم ، و هم سالهای چهل و چهارم ، پنجاهم و پنجاه و دوم گفته شده است . در مورد گور او هم اختلاف است . برخی گفته اند در مکه مرده و آنجا خاک شده است و برخی گفته اند در کوفه مرده و آنجا به خاک سپرده شده است .

### ( ۲۴۳ ) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در آن آل محمد ( ص ) را یاد فرموده است . ( ۴۳۷ )

هم عیش العلم و موت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم و صمتهم عن حکم منطقمهم لا- یخالفون الحق و لا یختلفون علیه و هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام ، بهم عاد الحق الی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته ، عقلو الدین عقل و عایه و رعایه لا عقل سماع و روایه ، فان رواه العلم کثیر و رعایه قلیل . ایشان مایه زندگی دانش و مرگ نادانی هستند . خردشان شما را از دانش آنان خبر می دهد و خاموشی ایشان از حکمت و راستی گفتارشان . در حق خلاف و بر آن اختلاف نمی کنند . آنان ارکان اسلامند و دژهای پناه بردن . به وجود ایشان حق به نصاب خویش بازگشت و باطل از جای خویش برکنده شد و زبانش از بن بریده شد تعقل کردند دین را تعقلی از روی دانایی و نگهداشت آن ، نه تعقلی از راه شنیدن و روایت کردن ، که روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگانش اندکند . ( در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی تیمن و تبرک و عرض ادب به ساخت مقدس ایشان موجب آمد که تمام متن عربی و ترجمه فارسی آن را بیاورم به امید آنکه خداوند متعال ، ابن ابی الحدید و خوانندگان ارجمند و این بنده گنهکار و پدر و مادر و همسر و فرزندان و افراد خاندانش را در زمره دوستداران و چاکران آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین محشور فرماید . ) سپاس و ستایش فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش خطبه ها را که پایان جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۹۶۱ میلادی است باین بنده خود ارزانی فرمود ، آرزومندم به کرم خویش توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش نامه ها و کلمات قصار را هم عنایت فرماید .

### پی نوشتها

### از آقا ۵۰

۱ - استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۱۹ می نویسد : ظاهرا این خطبه دنباله خطبه های ۲۲ و ۱۳۵ است که قبلا در مورد مصادر آنها توضیح داده شد و شیخ طوسی هم در امالی ، ج ۱ ، ص ۱۷۲ آن را آورده است . خوارزمی هم



در مناقب ص ۱۱۷ نظیر همین را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳. م. ۲ - به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۶ و ۳۰۴۷، چاپ اروپا. مراجعه شود. ۳ - معماری رومی که قصر خورنق را برای نعمان ساخت و چون آن را تمام کرد نعمان از بیم آنکه برای دیگری چنان بنایی بسازد او را از فراز قصر به زمین انداخت و درجا درگذشت. به مجمع الامثال میدانی، ج ۱، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید. م. ۴ - به ضم اول و سوم و سکون دوم نام ناحیه یی در هفت میلی مدینه است و پیامبر (ص) سال فتح مکه در آن منزل فرموده است. ۵ - به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۰، چاپ اروپا مراجعه شود. ۶ - نام جایی نزدیک بقیع است. یاقوت در معجم البلدان می گوید: عثمان آن را خرید که ضمیمه بقیع کند و چون کشته شد جسدش را آنجا انداختند و سپس کنار آن به خاکش سپردند. ۷ - به تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۶، ۳۰۴۷، چاپ اروپا. مراجعه شود. ۸ - به تاریخ طبری، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده ص ۲۳۳۲ مراجعه شود که تفاوت‌های مختصری دارد. م. ۹ - در متن غلط چاپی حال که به صورت مال چاپ شده است از چاپ اول تهران اصلاح شد. م. ۱۰ - با استفاده از شرح ابن ابی الحدید ترجمه شد. م. ۱۱ - برای نمونه به مباحث طرح شده در خطبه های ۴۶ و ۱۳۸ مراجعه فرمایید. م. ۱۲ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است مذهب قرامطه منسوب به سالار بزرگ ایشان حسن بن بهرام جنابی است که در شهر جنابه از شهرهای فارس آرد فروش بوده و از آنجا تبعید و در بحرین ساکن شده است و اعراب را به مذهب خود فرا خوانده و کارش بالا گرفته است و بر هجر و احساء و قطیف و دیگر نواحی بحرین پیروز شده است و یارانش او را سید لقب داده اند. او مردی شجاع و بسیار زیرک بود و به سال ۳۰۱ در حمام به دست یکی از خدمتگزاران صقلابی خود کشته شد. برای اطلاع بیشتر از این موضوع و اینکه آنان منسوب به حمدان قرمط هستند به مقاله هوار (Huart) در دائرة المعارف الاسلامیه، ج ۸، ص ۷۷ و به همان منبع، ج ۷، مقاله کارادو (Vaux de Carra) ص ۱۱۷ و بحث مفصل استاد دکتر ذبیح الله صفادر تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۲۵۱، تهران، ۱۳۳۵ ش، مراجعه شود. م. ۱۳ - برای اطلاع به مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۰ - ۴۶۶، چاپ ۱۳۸۵ ق، نجف مراجعه فرمایید. م. ۱۴ - این گفتار علی علیه السلام در خطبه ۹۲ آمده است و در خطبه ۲۳۵ هم خواهد آمد. م. ۱۵ - این موضوع در امالی شیخ صدوق آمده است که خالی از سهوی در آن نیست و مفید در ارشاد بدون ذکر نام تمیم و حصین آن را نقل کرده است؛ طبرسی هم به پیروی از مفید در اعلام الوری از کسی نام نبرده است. به بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۷، چاپ جدید، پاورقی و توضیح استاد محمدباقر بهبودی مصحح محترم مراجعه فرمایید. م. ۱۶ - از انصار و قبیله اوس و از یاران علی علیه السلام در جنگهای جمل، صفین و خوارج و در گذشته به سال ۷۲ هجری است. به شماره ۶۱۸ الاصابه ابن حزم، ج ۱، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید. م. ۱۷ - شیخ مفید (ره) این خبر را در ارشاد، ص ۱۵۶ آورده است. برای اطلاع از نمونه های دیگری در این باره به بحارالانوار ج ۴۴، ص ۲۶۸ - ۲۵۰ چاپ جدید مراجعه شود. م. ۱۸ - این خطبه از خطبه های مفصل است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را همان روحایی که با او بیعت شد و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرمود. زمخشری بخشی از این خطبه را در جزء نخست ربیع الانوار آورده است و بخش پایانی آن را که با عبارت همانا ظلم سه گونه است شروع می شود، کلینی (ره) به صورت همانا گناهان سه گونه است در اصول کافی ج ۲، ص ۴۴۳، و برقی در المحاسن، ص ۶ و صدوق در امالی، مجلس ۴۴ و عیاشی در تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۶۲ آورده است، مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۰ و استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی (ترجمه)، ص ۶۸ مراجعه فرمایید. م. ۱۹ - عبدالرحمان بن عمرو (۱۵۸ - ۸۸ ه. ق) منسوب به اوزاع که نام شاخه یی از قبیله همدان است. به الاعلام، ج ۴، ص ۹۴ مراجعه فرمایید. م. ۲۰ - ابوجعفر محمد بن حسن فنال نیشابوری به سال ۵۰۸ قمری این روایت را بدون ذکر راوی آورده است به روضه الواعظین، ترجمه ابن بنده، ص ۷۹۷، تهران، نشر نی، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید. م. ۲۱ - این خطبه خطاب به خوارج است و طبری آن را در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸ ضمن حوادث سال ۳۷ آورده است و مفصلتر از این است مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۲. م. ۲۲ - خطیب (۵۰۲ - ۴۲۱) از

شاگردان ابوالعلاء معمری است. برای اطلاع از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله، ج ۱۴، ص ۲۱۴ مراجعه فرمایید. م ۲۳ - نام جایی است در مرز شام و عراق که حکمیت و صدور حکم آنجا صورت گرفته است. م ۲۴ - زفر از امیران ناحیه جزیره و سالار قبیله قیس است که گریخته و در قرقیسیاء متحصن شده بود و به الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۷۸ مراجعه فرمایید. م ۲۵ - روح سالار یمانان شام و امیر فلسطین و از فقها و خطیبان بوده که به سال ۸۴ هجری در گذشته است. به منبع پیشین، همان جلد، ص ۶۳ مراجعه فرمایید. م ۲۶ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۵ شیخ صدوق بخشی از این خطبه را در خصال، ج ۲، ص ۱۶۳، و ابن شاکر لیبی فصل اول آن را در عیون الحکم والمواعظ، و زمخشری در ربیع الابرار (نسخه خطی) ص ۱۶۲ آورده اند. م ۲۷ - در خطبه ۱۸۰ که با عبارت لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان (چشمها به مشاهده آشکار او را در نمی یابد ولی دلها او را با حقایق ایمان در می یابد) هیچ گونه بحث و اشاره تاریخی نیامده است و به توضیح کلامی پرداخته است. لازم به تذکر است که ذعلب یمانانی از آن حضرت پرسید: ای امیرالمؤمنین، آیا پروردگار خود را دیده ای! علی (ع) فرمود: آیا پرستش می کنم چیزی را که نبینم. ذعلب گفت: چگونه دیده ای؟ آن گاه این سخنان را ایراد فرمود. این گفتگو در چند کتاب معتبر شیعیان که همگی پیش از نهج البلاغه تالیف شده آمده است: کلینی آن را در اصول کافی، ص ۳۲، شیخ صدوق در امالی، مجلس ۵۵، و التوحید، ص ۳۲۴ و ۳۲۰، شیخ مفید در ارشاد ص ۱۳۱، با اختلافی اندک در الفاظ آورده اند. به ص ۶۸ استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳، و مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۷ مراجعه فرمایید. م ۲۸ - این خطبه را که امیرالمؤمنین علیه السلام برای تشویق مردم به حرکت به مصر و یاری دادن محمد بن ابی بکر ایراد فرموده است و پذیرفته اند، ابراهیم بن هلال ثقفی (در گذشته به سال ۲۸۳ هجری) در الغارات، ج ۱، ص ۲۹۱ چاپ مرحوم محدث ارموی و طبری در تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۰ آورده اند. به حواشی مرحوم محدث ارموی در منبع مذکور و همچنین مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۹، و استناد نهج البلاغه (ترجمه) ص ۶۹ مراجعه فرمایید. م ۲۹ - برای اطلاع از منابع این خطبه به مصادر نهج البلاغه و اساتید، ج ۱، ص ۴۵۱ مراجعه فرمایید. م ۳۰ - به همین کتاب، ج ۲، ص ۵۷ - ۴۸ مراجعه شود. م ۳۱ - این کلمه در متن به صورت آدم است که بدون تردید غلط چاپی است در چند صفحه بعد صحیح آن آمده است. م ۳۲ - این خطبه که از خطبه های مفصل و شماره آن هم متفاوت است (یعنی ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳ ضبط شده است) شاید آخرین خطبه یی باشد که حضرت امیر ایستاده ایراد فرموده و پس از آن مضروب ساخته شده است. زمخشری بخشی از آن را در ربیع الابرار و ابن شاکر واسطی لیبی (در گذشته حدود ۴۵۵ ه. ق) در عیون الحکم والمواعظ بخشی دیگر را آورده اند. به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۵۲ مراجعه فرمایید. م ۳۳ - به جمهره انساب العرب ابن حزم، ص ۴۷۵ و ۳۹۶، دارالمعارف مصر، چاپ ۱۳۹۱ قمری، و نهایتاً الارب فی معرفه انساب العرب، قلقشندی، ص ۱۶۸ چاپ بغداد، ۱۳۷۸ ق مراجعه فرمایید. م ۳۴ - نام ام هانی، فاخته یا هند بوده است. معرفی، مختصری از او در طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۳۲، و شرح حالش در الاصابه ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۵۰۳ آمده است. م ۳۵ - رجوع کنید به استیعاب، ص ۷۸۲، و الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۴، حاشیه ص ۵۰۳، برای اطلاع بیشتر در مورد داستان ابووهب مخزومی و تعقیب امیرالمؤمنین علیه السلام و گفتگوی حضرت ختمی مرتبت و ام هانی، در منابع بسیار کهن، به مغازی واقدی ترجمه این بنده، ج ۲، ص ۶۳۴ و ۶۴۹ و طبقات ابن سعد، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۰۴ ترجمه آن. و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۲، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ه. ق. مراجعه فرمایید. البته در این منابع تفاوت های مختصری با آنچه ابن ابی الحدید آورده است. به چشم می خورد. م ۳۶ - در متن پس از لاوذ کلمه ابن از قلم افتاده است از چاپ تهران صحیح شد. م ۳۷ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و این اشعار به اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری، ترجمه این بنده، ص ۳۹ و نهایتاً الارب نویری ترجمه این بنده، ج ۱۰، ص ۳۱۶، مراجعه فرمایید. م ۳۸ - نظیر همین مطالب در تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه

چهلیم سوره فرقان آمده است، به عنوان مثال به تیان شیخ طوسی، ج ۷، ص ۴۳۳ و مجمع البیان طبرسی ج ۸ - ۷، ص ۱۷۰ و تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۸، ص ۲۷۲ مراجعه فرمایید و در این منبع اخیر به تفصیل بحث شده است. م ۳۹ - آیا این شخص همان احمد بن طیفور (ابن طاهر) است که در گذشته به سال ۲۸۰ هجری است و شرح حال و آثارش در الاعلام ج ۱، ص ۱۳۸ زرکلی آمده است؟ م ۴۰ - سوره نحل، بخشی از آیه ۱۰۶ - ۴۱ - در کتاب الجامع الاحکام القرآن قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۸۰ آمده است که این آیه در مورد عمار نازل شده است و مفسران بر این عقیده اند؛ زیرا عمار اندکی خود را به آنچه ایشان فرامی خواندند نزدیک ساخت و در حال اجبار و کراهت آنچه را می خواستند گفت و سپس از این موضوع به حضور پیامبر (ص) شکایت کرد. پیامبر از او پرسیدند: دل خود را چگونه دیدی؟ گفت: مطمئن به ایمان. فرمود اگر باز هم چنان کردند همان گونه بگو. م ۴۲ - سوره انعام، آیه ۱۲۲. در تفسیر قرطبی از ابن عباس نقل شده که این آیه درباره حمزه عبدالملطب نازل شده است و ابوجهل و صحیح آن است که در مورد هر مومن و کافری صادق است. م ۴۳ - عبدالرحمن ابزی از یاران محترم پیامبر (ص) و مورد عنایت حضرت امیر و از قاریان و حافظان بنام قرآن است. برای شرح حالش به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۹، مراجعه فرمایید. م ۴۴ - عقبه بن عمرو معروف به ابومسعود که به سبب سکونت در منطقه بدر ملقب به بدری است. او از اصحاب پیامبر (ص) است و شرح حالش در اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۹۶ آمده است. م ۴۵ - نام این شخص در میزان الاعتدال ذهبی به صورت حارثه بن مضرب آمده و از راویان قرن اول هجرت است. به همان منبع، شماره ۱۶۶۲ مراجعه شود. م ۴۶ - در صورتی که عمار به گفته خودش هم سن حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده است در سال یازدهم هجرت ۶۳ ساله بوده و قاعده بر این است که در سال ۳۷ هجرت نود سال بلکه چیزی کمتر از آن داشته باشد. همچنین برای اطلاع بیشتر از فضایل عمار یاسر در منابع شیعی به بحث مستوفای مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج ۲۲، ص ۳۵۴ - ۳۱۵ (چاپ جدید) مراجعه فرمایید. م ۴۷ - منظور از ابونعیم، فضل بن دکین ملائی (۲۱۹ - ۱۳۰ ه. ق) از راویان بسیار معتبر حدیث و مورد احترام شیعیان و اهل سنت است و نباید او را با ابونعیم اصفهانی مؤلف حلیه الاولیاء اشتباه کرد. به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۱۷ مراجعه فرمایید. م ۴۸ - ابن اثیر می گوید پسر ذوالشهادتین، یعنی عماره، نقل می کند که پیامبر (ص) از سواء بن قیس محاربی اسبی خرید، سواء منکر شد، خزیمه در آن مورد به سود پیامبر (ص) گواهی داد. پیامبر به او فرمودند تو که همراه ما نبودی چه چیزی تو را بر آن داشت که به سود من گواهی دهی؟ گفت: من در مورد آنچه که آورده ای تو را تصدیق کرده ام و می دانم و یقین دارم که چیزی جز حق نمی گویی و بدین سبب گواهی دادم. پیامبر (ص) فرمودند: خزیمه بن ثابت به نفع و زیان هر کس گواهی دهد همان گواهی او کافی است. اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱۴. م ۴۹ - ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی درباره چند لغت و اصطلاح داده است. م ۵۰ - ابویوب انصاری به سال ۵۰ یا ۵۱ هجری در حال جهاد با رومیان کفر شهر قسطنطنیه در گذشت و همانجا به خاک سپرده شد. به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۴۳ مراجعه فرمایید. م

## از ۵۱ تا ۱۲۰

۵۱ - بخشی از این خطبه را که از خطبه های مفصل است زمخشری در ربیع الابرار آورده است. به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۶۰ مراجعه فرمایید. م ۵۲ - ظاهرا کنیه این شخص به این صورت که در متن آمده است صحیح نیست و صحیح آن همان است که ابن خلکان در وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۶۸، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۶۷ ق و زرکلی در الاعلام ج ۲، ص ۲۱۰ به نقل از او آورده اند حسن بن عبدالصمد بن شخبه عسقلانی به سال ۴۸۲ ه. ق از نویسندگان و خطبای مشهور است. م ۵۳ - به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه این خطبه را ابوهلال عسقلانی در گذشته به سال ۳۹۵ قمری در الصناعتین، ص ۲۸۵ آورده است. این خطبه از کوتاهترین خطبه های نهج البلاغه است. م ۵۴ - ابن برج مسهر بن جلاس را نباید با

برج بن مسهر بن جلاس طائی شاعر سالخورده دوره جاهلی که حدود ۳۰ سال قبل از هجرت در گذشته است و شرح حال مختصری از او در المؤ تلف والمختلف آمدی، ص ۶۰، چاپ کرنکو، ۱۳۵۴، ق، مصر والاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۶ آمده است اشتباه کرد. م ۵۵ - سوره نحل، بخشی از آیه ۱۲۸. ۵۶ - شماره این خطبه در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۸۴ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم ۱۸۶ ولی در نهج البلاغه ترجمه فارسی حدود قرن پنجم و ششم به تصحیح استاد محترم دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۹۳ آمده و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۱ آمده است. این خطبه را سالهای دراز پیش از سید رضی (ره) ابان بن ابی عیاش به نقل سلیم بن قیس هلالی در کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱ و شیخ صدوق در امالی، مجلس سی و چهارم خود و بخشی از آن را ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار ج ۲، ص ۳۵۲ و حرانی در تحف العقول آورده اند. بر این خطبه چند شرح نوشته شده است. و لطفاً به مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۴ مراجعه فرمایید. م ۵۷ - ابن ابی الحدید سپس به توضیح لغات و اصطلاحات پرداخته است و جملاحتی را که ماءخوذ و مقتبس از آیات قرآنی بوده با ارائه آیه روشن کرده است. نظر به اهمیت و شهرت فراوان این خطبه به مباحث مفصلی که ابن ابی الحدید در بیش از سی صفحه آورده است اشاره یی لازم است تا خواننده گرامی از آن آگاه گردد و در صورتی که بخواهد بتواند به متن مراجعه کند. م ۵۸ - در خطبه های ۱۸۷، ۱۸۸ و ۱۸۹ هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است. م ۵۹ - شماره این خطبه در ترجمه فارسی نهج البلاغه از حدود قرن پنجم و ششم هجری، ۱۹۷، و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۵ ثبت است و به نقل از همین ماءخذ مفید آن را در امالی یا مجالس خود آورده است. به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ترجمه دکتر آیت الله زاده شیرازی ص ۷۰ مراجعه فرمایید. م ۶۰ - این شخص عمر بن خطاب است. برای اطلاع بیشتر در این مورد به سیره ابن هشام ج ۳، ص ۳۳۱، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق و مغازی واقدی ترجمه این بنده، ص ۴۶۰ و نهایتاً الارب نویری ترجمه این بنده ج ۲، ص ۲۰۴ مراجعه فرمایید. م ۶۱ - خود عمر این عقیده را ندارد و متوجه خطای بزرگ خود می باشد. به نهایتاً الارب ترجمه این بنده، ج ۲، ص ۲۰۵ و مغازی ترجمه این بنده، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید و ببینید به ابن عباس در این باره چه می گوید. م ۶۲ - سوره بقره، بخشی از آیه ۲۶۱. ۶۳ - برای اطلاع بیشتر در این دو به مغازی واقدی (ترجمه)، ص ۳۴۰ - ۳۵۹ مراجعه فرمایید. م ۶۴ - با همه احترامی که این بنده برای ابن ابی الحدید قائلم ولی ناچارم توجه خوانندگان گرامی را به سخن خود عمر در این مورد جلب کنم که می گوید ارتبت ارتیبا لم ارتبه منذ اسلمت چنان شکی کردم که از هنگام مسلمان شدن چنان شکی نکرده بودم. در پی همین سخن می گوید: اگر یارانی پیدا می کردم از دین بیرون می رفتم، به متن عربی مغازی واقدی، ص ۶۰۷ و ترجمه آن، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید. م ۶۵ - لابد از سوراخ شاخ خونگیری. م ۶۶ - عیاش که نام اصلی او عمرو و ملقب به ذوالرمحین است پسرعموی خالد بن ولید و از پیشگامان مسلمانان است. که در سال پانزدهم هجرت در گذشته است. به الاصابه ابن حجر، شماره ۶۱۲۳ مراجعه فرمایید. م ۶۷ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به ارشاد شیخ مفید، صفحات ۱۰۱ - ۹۸ مراجعه فرمایید. م ۶۸ - این موضوع در کتابهای معتبر اهل سنت هم آمده است. برای نمونه به طبقات ابن سعد ج ۲، بخش ۲، ص ۶۱، چاپ ادواردساخو مراجعه فرمایید. م ۶۹ - شرح این خطبه که از خطبه های مفصل نهج البلاغه است اگر چه مطالب تاریخی ندارد ولی متضمن بحثهایی درباره مدت عمر دنیاست که اطلاع از آن برای خوانندگان سودمند است. م ۷۰ - سوره معارج آیه چهارم. به تبیان شیخ طوسی و کشف زمخشری و مجمع البیان سه تفسیر بسیار معروف و مورد توجه در قرن هفتم مراجعه شد. چنین مطالبی که مراد از کلمه یوم عمر دنیا باشد به چشم این بنده نخورد. م ۷۱ - این مسئله از همان زمان رسول خدا مطرح بوده و پاسخ داده است که برای مومن آن زمان کمتر از فاصله میان نماز ظهر و عصر است. به تبیان ج ۱۰، ص ۱۱۵، و کشف، ج ۴، ص ۱۵۷ مراجعه شود. م ۷۲ - سوره سجده، آیه ۵. ۷۳ - حمزه اصفهانی (۳۶۰ - ۲۸۰ ه. ق) از ادبا و مورخان بزرگ و معروف بر کثرت آثار و تالیفات است. به الاعلام، ج ۲، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید. م ۷۴ - سوره نازعات، آیات ۴۲ و ۴۳. ۷۵ - سوره اعراف، بخشی از آیه ۱۸۷. ۷۶ - سوره قمر، آیه ۱. ۷۷ -

سوره انبیاء ، آیه ۱ . ۷۸ - سوره نحل ، آیه ۱ . ۷۹ - سوره معارج ، آیه ۶ . ۸۰ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ص ۸۵ ، شیخ کلینی ( ره ) این خطبه را در اصول کافی کتاب الجهاد ج ۵ ، ص ۳۶ آورده است . م ۸۱ - به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این خطبه را کلینی ( ره ) در اصول کافی ، ص ۳۳۲ آورده است . م ۸۲ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۱۰۵ . ۸۳ - سوره مجادله ، آیه ۸ . ۸۴ - سوره مجادله آیه ۱۰ . ۸۵ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ . ۸۶ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ . ۸۷ - سوره محمد ، آیه ۲۹ . ۸۸ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ . ۸۹ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۹۰ . سوره حجرات ، آیه ۴ . ۹۱ - سوره انفال آیه ۱ . ۹۲ - سوره انفال ، آیه ۵ . ۹۳ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به مغازی واقدی ( ترجمه ) ، ص ۳۹ مراجعه فرمایید . م ۹۴ - سوره انفال ، آیه ۷ . ۹۵ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۵۳ . ۹۶ - سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ . ۹۷ - سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ . ۹۸ - سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ . ۹۹ - سوره توبه ، آیه ۴۲ . ۱۰۰ - سوره توبه ، آیات ۴۵ - ۴۴ . ۱۰۱ - تفصیل این موضوع در عموم کتابهای سیره و مغازی آمده است . برای مثال به مغازی واقدی ( ترجمه ) ، ص ۴۶۶ مراجعه فرمایید . م ۱۰۲ - برای اطلاع بیشتر در مورد این بزرگوار به طبقات ابن سعد ، ترجمه ابن بنده ، ص ۲۹۸ تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۵ و تاریخ الخمیس بکری ، ج ۱ ، ص ۱۱۹ ، و الاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۳۳۸ ، مراجعه فرمایید . م ۱۰۳ - ترجمه سه صفحه از این گفتگو در شماره چهارم گلچرخ به تاریخ پیوست و سوم مهرماه ۱۳۶۴ به قلم برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته منتشر شده است که بدون هیچ گونه تغییری نقل می شود . م ۱۰۴ - پایان ترجمه برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته . م ۱۰۵ - در متن پدرزاده است که صحیح نیست از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م ۱۰۶ - این دو بیت از امروالقیس است . به دیوان او ، ص ۱۳۴ مراجعه کنید . ۱۰۷ - علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد . م ۱۰۸ - این ابیات از عبده بن طیب است که در مرثیه قیس بن عاصم سروده است به الشعروالشعراء ص ۷۰۷ مراجعه شود . ۱۰۹ - کتاب الموفقیات زیربن بکار که به نقل ( زرکلی در الاعلام ) چهار جلد آن چاپ شده است . از کتابهایی است که نثر آن به اصطلاح فنی و آکنده از صنایع لفظی و معنوی و نظیر کارهای جاحظ است ؛ ترجمه لغات و یافتن معادل آنها دشوار است بویژه برای افراد کم مایه یی نظیر این بنده ، بدین جهت ممکن است نارساییها و زلاتی در ترجمه از دیده اهل فضل به چشم آید که انتظار راهنمایی دارم ، و در عین حال امیدوارم خلاف واقع ترجمه نشده باشد . م ۱۱۰ - امیر ابومحمد عبدالله بن سنان از سرداران و شاعران معروف شیعه و مؤلف کتاب سرافصاحه و آثار دیگر است که در سال ۴۶۶ ه . ق به وسیله زهر کشته شده است . به الکنی الالقاب مرحوم محدث قمی ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ مراجعه شود . م ۱۱۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به بحث مستوفای شیخ مفید ( ره ) در ( کتاب الجمل ) ، نبرد جمل ترجمه ابن بنده ، ص ۹۸ و ۹۹ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید . م ۱۱۲ - ظاهراً اشتباه است و منظور مصقله بن هبیره شیبانی است که داشتان او به تفصیل ضمن شرح خطبه چهل و چهارم آمده است . م ۱۱۳ - سوره انعام ، بخشی از آیه ۵۷ . ۱۱۴ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۳۵ . ۱۱۵ - سوره مائده ، بخشی از آیه ۹۵ . ۱۱۶ - کاملیه : پیروان مردی از رافضیان که به ابوکامل معروف بود و چنین می پنداشت که صحابه به سبب ترک بیعت با علی ( ع ) و علی به سبب ترک جنگ با آنان کافر شده اند ، به الفرق بین الفرق ، ص ۳۹ مراجعه فرمایید . م ۱۱۷ - بخشی از خطبه سوم که آن را شقشقیه و مقمصه می نامند . ۱۱۸ - به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۹۱ ، این خطبه ( پیش از سیدرضی ) در کتابهای المحاسن برقی و الغیبه نعمانی و المسترشد طبری و الارشاد مفید آمده است . م ۱۱۹ - روزی مشخص . م ۱۲۰ - برای اطلاع بیشتر از داستان صالح ( ع ) در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به صفحات ۷۸ تا ۸۲ قصص در قرآن مجید ( برگرفته از تفسیر سورآبادی ( ص ۸۲ - ۷۸ تهران ، ۱۳۴۷ ش و در کتابهای پس از آن نهایتاً الارب نویری ، ترجمه ابن بنده ج ۸ ، ص ۸۴ - ۷۰ ، تهران ، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید ، ضمناً خوانندگان گرامی توجه دارند که داستان صالح ( ع ) و قوم ثمود و ناقه در بیست و یک سوره قرآن به اجمال و تفصیل آمده است و می توان به تفاسیرمراجعه



کرد . م

## از ۱۸۰ تا ۱۲۱

۱۲۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به بحث نسبتا مفصل واقدی در مغازی ترجمه این بنده ، ص ۷۶۷ - ۷۶۶ ، تهران ، مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید . م ۱۲۲ - برای اطلاع بیشتر از منابع این حدیث که در اسدالغابه ابن اثیر و تاریخ بغداد خطیب هم آمده است به فضائل الخمسه من الصحاح السنه ، سیدمرتضی فیروزآبادی ج ۳ ، ص ۶۸ - ۶۴ مراجعه فرمایید که از منابع متعدد نقل کرده اند . ۱۲۳ - برای اطلاع از منابع شیعیان و اهل سنت که این خطبه را پیش از سیدرضی و پس از او نقل کرده اند به بحث مفصل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده مراجعه شود که ماءخذ این خطبه را در کافی کلینی ( ره ) ، ج ۱ ص ۴۵۸ و المجالس شیخ مفید ، ص ۱۶۵ و امالی شیخ طوسی ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ و دلائل الامامه طبری ، ص ۴۷ و کشف الغمّه اربلی ، ج ۲ ، ۱۴ ارائه داده اند . م ۱۲۴ - دارویی است . م ۱۲۵ - این موضوع چنان است که در کتابهای کهن دو فصل جداگانه دارد . مثلا- محمد بن سعد در طبقات دو عنوان جداگانه دارد و به آن کتاب و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده ، ج ۲ ، بخش دوم ، ص ۵۱ - ۴۹ مراجعه فرمایید . م ۱۲۶ - ابن ابی الحدید سپس درباره پاره یی از لغات به ویژه کلمه رهینه و اینکه ابن ثوبه کاتب و صابی دبیر دانشمند قرن چهارم هم این کلمه را در آثار خود از امام ( ع ) گرفته اند توضیحات نسبتا مفصلی داده است و سپس نامه ابوبکر به علی علیه السلام را در مورد خلافت به روایت ابوحامد مروودی از قول ابوحنیفه توحیدی در چند صفحه نقل می کند که چون خود ابن ابی الحدید آنرا مجعول و ساخته و پرداخته ابوحنیفه می داند و دلائل بسیار استواری در جعلی بودن آن ارائه می دهد و می افزاید که این خوی نکوهیده ابوحنیفه است که در کتاب البصائر هر چه را که می خواهد بگوید و منسوب به او ندانند به دروغ به استادش ابوحامد نسبت می دهد از ترجمه آن خودداری شد . م احمد بن عامر بن بشر بن حامد مروودی شافعی در بصره ساکن بود از فقیهان بنام قرن چهارم است و تاریخ مرگش مورد اختلاف و ظاهرا سال ۳۶۲ ق است ابوحنیفه توحیدی از گزیده ترین شاگردان اوست به معجم المؤلفین عمررضا کحاله ، ج ۱ ، ص ۲۵۸ ، مراجعه فرمایید . م علی بن محمد بن عباس شیرازی نیشابوری در بغداد! از مشایخ فلاسفه و صوفیه و ادبا و متهم به الحاد و زندقه و در گذشته حدود ۳۸۰ ق در شیراز است . به الکنی واللقاب ج ۱ ، ص ۵۸ ، مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید . م ۱۲۷ - در الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۰ ، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بیت اول نیامده و بیت دوم را از نسخه ر نقل کرده . شعر از ابوخراس هذلی است . ۱۲۸ - خطبه ۱۹۶ که با عبارت ایهاالناس انما الدنیا دار مجاز و الاخره دار قرار ( ای مردمان بدرستی که دنیا سرای گذشتن است و آخرت سرای قرار گرفتن ) شروع می شود . ابن ابی الحدید موضوعی را از قول ابوالعباس محمد یزید مبرد در کتاب الکامل نقل می کند که او از قول اصمعی آورده که می گفته است عربی در بادیه برای ما خطبه خواند که همین خطبه است با یکی دو تفاوت لفظی و افزونی مختصری که شامل صلوات بر رسول خدا و دعا برای خلیفه ( منصور دوانیقی ) و پسرعمویش جعفر بن سلیمان والی مدینه است ، ابن ابی الحدید سپس می گوید بیشتر مردم معتقدند که همین خطبه امیرالمومنین علی علیه السلام است و ممکن است که آن اعرابی خطبه را حفظ کرده باشد و همانگونه که مردم سخنان دیگر را نقل می کنند و هم سخن امیرالمومنین را با اندک تفاوت حفظ و ایراد کرده است . پس از آن لغات و تعبییرات خطبه را توضیح می دهد . م این خطبه را ( پیش از سیدرضی ) این قتیبه در عیون الاخبار ، ج ۲ ، ص ۲۵۳ ، و ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، و بیهقی در المحاسن والمساوی ، ج ۲ ، ص ۳۱ ، و دیگران آورده اند ، به استناد نهج البلاغه ، ترجمه ، ص ۷۱ ، مراجعه فرمایید . الکامل ، ج ۴ ، ص ۱۰۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم . م در خطبه ۱۹۷ که از مشهورترین گفتار علی علیه السلام است و در منابع مقدم بر نهج البلاغه چون امالی صدوق و معاصر آن چون مجالس مفید به نقل از امام باقر ( ع ) آمده است و هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است و ابن ابی الحدید

فقط به توضیح درباره چند لغت قناعت کرده است. م ۱۲۹ - این خطبه را به نقل از ابن ابی الحدید، ابو جعفر اسکافی، از بزرگان معتزله در کتاب نقض العثانیة آورده است. م ۱۳۰ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۲ المطبعة الحسینیة با تصرف. ۱۳۱ - برای اطلاع از نمونه ثروت این دو مرد به نهاییه العرب نویری، ترجمه این بنده، ج ۵، ص ۱۵۹ و ۱۶۵ مراجعه فرمایید که می گوید: در آمد روزانه طلحه هزار من گندم بود و ثروت زبیر پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار درهم. م ۱۳۲ - سوره نساء، بخشی از آیه ۷۷. ۱۳۳ - سوره قصص، آیه ۸۳. ۱۳۴ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹، چاپ اروپا و کلمه غیر واضح است و با تسامح ترجمه شد. ۱۳۵ - سوره مدثر، آیات ۱۸ و ۱۹. ۱۳۶ - سوره فاطر، آیه ۴۲. ۱۳۷ - سوره شعراء، آیه آخر. ۱۳۸ - این خطبه را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال، ص ۲۰۵، ترجمه این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۶ ش آورده اند. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج ۳، ص ۱۰۲، مراجعه فرمایید. م ۱۳۹ - برای اطلاع به بحث غزالی در کیمیای سعادت ذیل آفت ششم به زبان ص ۴۷۸ و محجة البیضاء فیض (ره)، ج ۵، ص ۲۱۹، مراجعه فرمایید که پاسخ غزالی داده شده است. م ۱۴۰ - سوره احزاب، آیه ۶۴. ۱۴۱ - سوره بقره، بخشی از آیه ۱۵۹. ۱۴۲ - سوره ص، آیه ۷۸. ۱۴۳ - سوره احزاب، بخشی از آیه ۶۱. ۱۴۴ - سوره ممتحنه، آیه ۴. ۱۴۵ - سوره نور، آیه ۶. ۱۴۶ - سوره نور، آیه ۲۲. ۱۴۷ - ابن ابی الحدید سپس مبحثی کلامی کوتاه درباره نیایش آورده است که خارج از بحث ماست. م ۱۴۸ - طبری در تاریخ خود ج ۶، ص ۳۴، (ذیل وقایع سال ۳۷) نظیر همین سخن را آورده است (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۳). م ۱۴۹ - سوره آل عمران، بخشی از آیه ۶۱. ۱۵۰ - سوره انعام، بخشی از آیه ۸۴. ۱۵۱ - سوره احزاب، بخشی از آیه ۴۰. ۱۵۲ - اکثم (در گذشته به سال نهم هجری) همراه صد تن از قوم خود به قصد مسلمان شدن حرکت کرد؛ در راه مدینه در گذشت. به الاعلام زرکلی ج ۱، ص ۳۴۴ مراجعه فرمایید. م ۱۵۳ - سوره تغابن، بخشی از آیه ۱۴. ۱۵۴ - این خطبه را نصر بن مزاحم در صفین ص ۴۸۴ و ابن قتیبه در الامامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۱۸، و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ آورده اند. (به نقل از مصادر نهج البلاغه). م ۱۵۵ - در قوت القلوب مکی، ج ۱، ص ۵۳۱، عقد الفرید ابن عبدربه، ص ۳۲۹ و اختصاص مفید، ص ۱۵۲ و تلیس ابلیس، ابن جوزی، ص ۱۹۴ و ربیع الابرار زمخشری آمده است. (به نقل از مصادر نهج البلاغه، سید عبدالزهره حسینی، ج ۳، ص ۱۱۰). م ۱۵۶ - سوره رحمان، آیه ۹. ۱۵۷ - سوره رحمان، آیه ۲۲. ۱۵۸ - سوره فاطر، آیه ۱۲. ۱۵۹ - سوره ضحی، آیه ۱۱. ۱۶۰ - سوره اعراف، بخشی از آیه ۳۳. ۱۶۱ - سوره بقره، بخشی از آیه ۱۷۲. ۱۶۲ - سوره مومنون، آیه ۵۱. ۱۶۳ - ربیع از اعدام حجر بن عدی سخت افسرده بود. نویری در نهاییه العرب این موضوع و چگونگی دعا کردن و مرگ ربیع را به گونه دیگر آورده که آموزنده تر است به نهاییه ترجمه این بنده، ج ۷، ص ۱۰۷ مراجعه فرمایید. آیا مزار خواجه ربیع معروف مشهد، آرامگاه این بزرگوار نیست؟ م ۱۶۴ - این اشتباه نساخ است یا اشتباه و سهو القلم سیدرضی. ۱۶۵ - برای اطلاع از منابع این خطبه که در کافی کلینی، ج ۲، ص ۶۲ و تحف العقول حرانی، ص ۱۳۶، و خصال صدوق، ج ۱، ص ۳۳۳، و الامتاع و الموانسه، ج ۳، ص ۱۹۷ آمده است به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵، مراجعه فرمایید. م ۱۶۶ - آیه ۸۴ سوره توبه. ۱۶۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد عمرو بن مره به اسد الغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۳۱، مراجعه فرمایید. م ۱۶۸ - خوانندگان گرامی توجه دارند که مدائنی (۲۵۵ - ۱۳۵ ه. ق) از دانشمندان پرکار است که ابن ندیم دو بیست و چند کتاب او را نام برده است و در تاریخ، اهل نظر او را بر دیگران مقدم می دارند به الاعلام زرکلی ج ۵، ص ۱۴۰ مراجعه فرمایید. ۱۶۹ - ابن عرفه متولد به سال ۲۴۴ و در گذشته به سال ۳۳۳ هجری است. به الکنی و اللقب، ج ۳، ص ۲۱۸ مرحوم محدث قمی (ره) مراجعه شود. م ۱۷۰ - چاهی که اجساد کشته شدگان کفار در آن افکنده بودند. ۱۷۱ - سوره نمل، بخشی از آیه ۸۰. خوانندگان گرامی توجه دارند که در این گونه مباحث به اظهار نظر یک تن یا گروه نمی توان بسنده کرد و باید به کتابهای درایه مراجعه کرد. م ۱۷۲ - آنچه که تذکر آن را برای خوانندگان گرامی سودبخش می بینم این است که به عنوان مثال همین حدیث سطل را بزرگان اهل سنت، چه پیش از ابن ابی الحدید و چه پس از او، بدون

هیچ اظهار نظر و استغرابی نقل کرده اند . برای نمونه به مناقب ابن مغزلی ( در گذشته به سال ۴۸۳ ) ، ص ۹۴ ، و به اخطب خوارزم به نقل مولف طرایف در ص ۲۲ و به قندوزی در ینابیع الموده ، ص ۱۴۲ به نقل از انس بن مالک مراجعه فرمایید . م ۱۷۳ - در شرح خطبه ۲۰۴ که با عبارت و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف بیسا جامدا ( از قدرت جبروت و لطیف تر صنع بدیع او آن است که از آب دریای موج کننده بر هم نشسته به هم شکننده زمین خشک و جامد را بیافرید ) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی نیامده است ولی از لحاظ چگونگی آفرینش زمین و اطلاع از اقوال مختلف حکمای قدیمی در خور کمال توجه است و برخی از دانشمندان با این خطبه به حرکت و گردش زمین استناد می کنند . این خطبه را به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ، ص ۱۱۷ ، زمخشری در ربیع الابرار ، جزء اول آورده است . م در خطبه های ۲۰۵ و ۲۰۶ هیچ گونه مطلب تاریخی نیامده است . م ۱۷۴ - هیثم بن عدی ( ۲۰۷ - ۱۱۴ ه . ق ) موالی ، ادیب و نسب شناس است . برای اطلاع از شرح حال و آثار او و اینکه کتاب مثالب او به دو صورت کبیر و صغیر بوده است به الاعلام ، ج ۹ ، ص ۱۱۴ ، و معجم الابداء ، ج ۷ ، ص ۲۶۱ ، چاپ مارگلیوث مراجعه فرمایید . م ۱۷۵ - برای اطلاع از بقیه این ابیات که شش بیت است به دیوان احسان ، ص ۱۴۰ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۶ م مراجعه فرمایید . م ۱۷۶ - المعارف ، ص ۲۵۰ . ۱۷۷ - سوره نور ، آیه ۱۹ . ۱۷۸ - محمد بن جریر آملی دانشمند شیعی قرن چهارم هجری که سال مرگش با سال مرگ محمد بن جریر طبری ( سال ۳۱۰ ه . ق ) یکی است . به معجم المؤلفین عمر رضا کحاله مراجعه شود . م ۱۷۹ - در خطبه ۲۰۸ که در واقع یکی از دعاهای امیرالمومنین علیه السلام است . که فراوان می خوانده اند هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است . م ۱۸۰ - ابن ابی الحدید پس از بیان گفتار جاحظ که هیچ کس از عیب در نسب خویشاوندان خود کاملاً مبرا نیست غیر از حضرت ختمی مرتبت ، و پس از توضیح چند جمله دیگر از خطبه بحثی در دوازده صفحه در مورد بیان بعضی از احوال اولیا و عارفان می آورد که از جهات مختلف در خور اهمیت است و پاره یی از حالات و مقامات را تعریف کرده و شواهدی از گفتار صوفیان بزرگ ارائه داده است . او در مورد مقام محبت بسیار پسندیده از عهده بر آمده است و ترجمه آن خارج از بحث ماست . م

## از ۱۸۱ تا ۲۴۰

۱۸۱ - سوره نساء ، آیه ۵۹ . ۱۸۲ - این خطبه که غالباً با خطبه بعد ضمیمه است در روضه کافی ص ۳۵۲ ، به نقل از حضرت باقر ( ع ) آمده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ ، مراجعه فرمایید . م ۱۸۳ - مردی از یاران علی علیه السلام با گفتاری طولانی که در آن ستایش بسیار از آن حضرت بود و فرمانبرداری خود را بیان می داشت پاسخ داد و علی ( ع ) چنین فرمود ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک ما سواه ( همانا برای کسی که جلال و شکوه خداوند در دل او بزرگ و جایگاهش در اندیشه او والاست این است که در قبال چنان عظمتی هر چه جز اوست در نظرش کوچک باشد ) . در شرح این خطبه - ۲۱۰ - که در واقع دنباله خطبه قبلی است ، هیچ گونه بحث تاریخی ایراد نشده است ولی در آن نکات پسندیده بسیار در مورد آداب و سیاست آمده است که برای اطلاع خوانندگان گرامی توضیح می دهم که درباره کوچک شمردن هر چیز غیر از خدا را در برابر خداوند ، و گریز از ستایش خواهی و اهمیت مشورت شواهدی ارائه شده است . ( این خطبه در روضه کافی ، ص ۳۵۲ آمده است ) م ۱۸۴ - برای اطلاع در مورد منابع این سخن به خطبه ۲۶ مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲ ، ص ۴۱۳ و ج ۳ ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید . م ۱۸۵ - شاید مطالعه پاره یی از موارد خطبه های اخیر در ذهن خواننده گرامی موضوع شیعه بودن ابن ابی الحدید را جایگزین کرده باشد ولی با دقت در این مورد می بینید که این عقیده به هیچ وجه نمی تواند عقیده شیعی باشد . م ۱۸۶ - جناب حمزه در جنگ احد به شرف شهادت رسیده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است . چگونه از علی ( ع ) معروف تر بوده است که شجاعتش در جنگهای خندق و خیبر و غیره و زبانه‌زد خاص و عام است .

م ۱۸۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد ابیات دیگر این قصیده مفصل به زهره‌الادباء فی شرح لامیه شیخ البطحاء جعفر نقدی ، چاپ ۱۳۵۶ قمری ، نجف مراجعه فرمایید . م ۱۸۸ - به شرح حال این مرد که لابد از معتزله است در منابع مورد دسترس بر نخوردم ، راهنمایی اهل فضل موجب سپاس خواهد بود . م ۱۸۹ - این بزرگوار از فرزندزادگان حضرت مجتبی و متولد به سال ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ بدست عیسی بن موسی عباسی است . به نقل ابن خلدون در تاریخ ، ج ۲ ، ص ۱۹۰ ، مالک و ابوحنیفه امامت او را از خلافت منصور صحیح تر می دانسته اند . همچنین به الاعلام زرکلی ، ج ۷ ، ص ۹۰ مراجعه فرمایید . م ۱۹۰ - ابو جعفر محمد بن عبیدالله معتزلی معروف به اسکافی ( در گذشته به سال ۲۴۰ هجری ) از معتزله بغداد است . به تاریخ بغداد ج ۵ ، ص ۴۱۶ ، مراجعه فرمایید . م ۱۹۱ - این گفتار امیرالمومنین دنباله گفتار قبلی است و برخی آن را از نامه های او می دانند و منابع این خطبه و خطبه قبل ضمن منابع خطبه ۲۶ بیان شده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۳۳ ، مراجعه شود . م ۱۹۲ - زمخشری در کتاب الفائق ، ج ۳ ، ص ۳۲ ، و ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۱۷۰ و همان کتاب ، ج ۴ ، ص ۹۸ ، هم درباره این حدیث و مشکلاتش توضیح داده اند . م ۱۹۳ - ابن اثیر در اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ ، و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۲ ، ص ۸۹ ، مرگ حدیفه را چهل روز پس از مرگ عثمان دانسته اند . م ۱۹۴ - طلحه و زبیر و عایشه . م ۱۹۵ - این خطبه را ابوالفرج اصفهانی در الاغانی ، ج ۲۱ ، ص ۲۴۶ ، و میرد در الکامل ج ۱ ، ص ۱۲۶ ، و ابن عبدربه در عقدالفرید ج ۲ ، ص ۲۷۹ ، و بیهقی در المحاسن و المساوی ج ۲ ، ص ۵۳ ، آورده اند ( به نقل از مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۳۵ ) . م ۱۹۶ - خوانندگان گرامی توجه دارند که ابن ابی الحدید در مقدمه نیز به این موضوع اشارتی دارد و معلوم می شود که شرح نهج البلاغه قطب راوندی در کمال شهرت و مورد استفاده فراوان بوده است که ابن ابی الحدید شرح خود را با آن مقایسه و گاه آن را نقد و بررسی می کند . م ۱۹۷ - آنچه قابل تذکر است این است که در ترجمه فارسی نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم که به همت استاد دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است آمده است که این خطبه در وصف رسول خدا ( ص ) است و انصاف مطلب این است که رسول خدا ( ص ) نمونه اکمل و اسوه هر عارف است . م ۱۹۸ - در خطبه ۲۱۵ که از خطبه های کوتاه و در تحریض اصحاب خود بر جهاد ایراد فرموده است ، ابن ابی الحدید هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی نیاورده است . م ۱۹۹ - آیات اول و دوم سوره یکصد و دوم . این خطبه را علی بن محمد بن شاکر لثی در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳ ، ص ۱۴۵ ، مراجعه فرمایید . م ۲۰۰ - ابن ابی الحدید در آغاز شرح این خطبه برخی لغات و اصطلاحات را توضیح داده و به اختلاف مفسران در تاویل این دو آیه اشاره کرده است . م ۲۰۱ - از شاعران قرن اول هجری ( در گذشته حدود ۹۵ هجری ) و از ویژگیان ولید بن عبدالملک است . برای اطلاع از شرح حال و شعر او ، به الشعر و الشعراء ، ص ۵۱۵ ، چاپ ۱۹۶۹ م ، بیروت مراجعه فرمایید . م ۲۰۲ - از دلیران نام آور عربند . م ۲۰۳ - ابن ابی الحدید سپس به شرح و تفسیر خود بر می گردد و دو فصل جداگانه هم مطرح می سازد ، نخست فصلی در مورد اشعار و حکایاتی که درباره قبرها و مردگان سروده و گفته شده است و این فصل را با ابیاتی از مرثیه سیدرضی درباره ابواسحاق صابی یکی دیگر از دوستانش شروع می کند و سپس ابیاتی از ابوالعلاء معری و شاعران دیگر شاهد می آورد که همگی خواندنی و در خور کمال تامل است آنگاه احادیثی از رسول خدا ( ص ) و اصحاب در همین مورد عرضه می دارد . م ۲۰۴ - او سپس فصل دیگری را درباره اشعار و حکایاتی که در وصف مرگ و احوال مردگان است می آورد و بر همان شیوه اشعار و احادیثی را طرح می کند . م ۲۰۵ - شرح حال مختصر و برخی از ابیات این شاعر مسلمان ( در گذشته حدود سال ۲۵ هجرت ) در کتب تذکره آمده است . به الاعلام ج ۴ ، ص ۳۲۲ مراجعه فرمایید . م ۲۰۶ - ابن ابی الحدید شرح این خطبه را با ارائه ابیاتی از دو قصیده استوار سیدرضی ( ره ) که قصیده دوم را در رثاء مادرش سروده است به پایان برده است . م ۲۰۷ - سوره نور ، بخشی از آیه ۲۱ . م ۲۰۸ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۰۲ . م ۲۰۹ - ابوالسحاق ابراهیم بن احمد خواص از صوفیان بزرگ قرن سوم هجری ( در گذشته به سال ۲۹۱ یا ۲۴۸ ه . ق ) و دارای تالیفات متعدد است به تاریخ

بغداد ج ۶، ص ۷، مراجعه فرمایید. م ۲۱۰ - به نقل از محجۀ البیضاء، ج ۵، ص ۱۹۴ حاشیه، این حدیث در صحیح مسلم ج ۱، ص ۴۹، آمده است. م ۲۱۱ - سوره سجده، آیه ۱۶. ۲۱۲ - سوره بقره، بخشی از آیه ۴۰. ۲۱۳ - حسین بن علی نیشابوری معروف به دقاق از صوفیان قرن چهارم در گذشته به سال ۴۰۵ هجری است. م ۲۱۴ - سوره آل عمران، بخشی از آیه ۱۷۵. ۲۱۵ - سوره فاطر، بخشی از آیه ۲۸. ۲۱۶ - سوره آل عمران، بخشی از آیه ۲۸. ۲۱۷ - ابوسلیمان در گذشته به سال ۲۱۵ هجری از قدمای مشایخ صوفیه است. به نفحات الانس ص ۳۹، مراجعه شود. م ۲۱۸ - محمد بن احمد رودباری در گذشته به سال ۳۲۳ ه. ق از شاهزادگان ساسانی و از صوفیه بزرگ قرن چهارم هجری و دارای کتابهای سودمندی در فقه و حدیث است. به تاریخ بغداد مراجعه فرمایید. م ۲۱۹ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۷۳ - ۱۸۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ملاحظه خواهید فرمود که ابن ابی الحدید در این باره با چه تفصیلی داد سخن داده است. مقامات عارفان در بسیاری از امهات کتب ایشان به مراتب مختصرتر از این است و شمارش از ده نمی گذرد، در کتاب گرانقدر رساله قشیریه هم که پنجاه و پنج فصل است از آن فصول به مقامات تعبیر نشده است، هر چند که ظاهراً خود رساله قشیریه از منابع عمده ابن ابی الحدید در تنظیم و تالیف این فصل بوده است. عزالدین محمود بن علی کاشانی (در گذشته به سال ۷۳۵ هجری) مقامات صوفیه را فقط در ده فصل و عنوان آورده است. رجوع کنید به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۴۰۴ - ۳۶۶ که به همت استاد فقید مرحوم علامه همایی چاپ شده است. م ۲۲۰ - در خطبه ۲۱۸ هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید در قبال شیوایی و فصاحت کلام امیرالمومنین علیه السلام از هرگونه شرح و تفسیری اظهار عجز کرده است. ۲۲۱ - این خطبه را به صورتی مفصل تر شیخ صدوق در امالی ص ۳۶۹، با سند خویش از حضرت صادق آورده است. سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و زمخشری در ربیع لابرار آورده اند به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید. م ۲۲۲ - در این مورد باید به کتابهای فقهی شیعه مراجعه شود و نباید به این گفتار قناعت کرد که ظاهراً پرداخت زکات واجب و فطریه به سادات به سادات فقیر جایز است. م ۲۲۳ - این حدیث در منابع کهن از جمله در طبقات محمد بن سعد ج ۴، بخش اول، ص ۳۰ آمده است. از عبارت ابن سعد چنین استنباط می شود که عقیل پس از بازگشت از موته گرفتار بیماری شده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است آیا عارضه مربوط به چشم او و کورشدنش بوده است؟ م ۲۲۴ - این موضوع که مدائنی آن را نقل کرده است نمی تواند درست باشد، هر چند سال تولد جناب مسلم بن عقیل ضبط نشده است ولی تردید نیست که شهادت آن بزرگوار روز نهم ذی حجه الحرام سال ۶۰ هجرت بوده است و به نقل از ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ص ۶۲، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، دو پسر جناب مسلم به نامهای محمد و عبدالله و به نقل شریف علی بن محمد عمری در المجدی، ص ۳۰۷، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق، محمد و عبدالله از شهیدان کربلایند و اگر عمر آنان را حدود پانزده سال فرض کنیم، مسلم سلام الله علیه نمی تواند به هنگام شهادت بیست ساله بوده باشد، خاصه که ابن ابی الحدید خود می گوید رفتن عقیل به شام و پیش معاویه پس از سال چهارم هجرت بوده است. م ۲۲۵ - سوره غافر، آیه ۷۱. ۲۲۶ - این دعا را قطب راوندی در کتاب الدعوات با افزونیهایی آورده است. سید یمانی هم آن را در الطراز ج ۱، ص ۱۱۹ با تفاوتهایی آورده است خود ابن ابی الحدید هم در بخش کلمات قصار و حکم آن را با مغایرتهایی نقل کرده است و این دعا میان اهل بیت علیهم السلام چنان مشهور بوده که حضرت سجاد در دعای مکارم الاخلاق آن را آورده اند. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۰ مراجعه فرمایید. م ۲۲۷ - عبدالله بن جعفر (۱۸۰ - ۱۰۱ ه. ق) از شدت بخشش و کرم به بحرالجود معروف بوده است او همسر حضرت زینب است. برای اطلاع بیشتر به الاصابه، صفحه ۴۵۸۲ مراجعه فرمایید. م ۲۲۸ - متقی هندی در کنز العمال ج ۳، ص ۵۱۱ از دینوری و ابن عساکر این خطبه را آورده است. سبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص، ص ۱۲۲ این خطبه را آورده است و می گوید معروف به بالغه است. به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۷ مراجعه شود. م ۲۲۹ - به نقل از استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۰، این



دعا را سماهیجی در صحیفه العلویه الاولی با افزونیهای آورده است و در مصباح شیخ طوسی، آمده است که حضرت سجاد این دعا را ضمن نوافل روز جمعه می فرموده است. م ۲۳۰ - آخرین خلیفه مروانی. م ۲۳۱ - ابن ابی الحدید سپس در ده صفحه نمونه هایی از ادعیه فصیحه ابو حیان توحیدی ارائه داده است که ترجمه آن خارج از بحث ما قرار دارد ولی آنچه که مایه شگفتی این بنده شد این است که ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۲۱۱ از قول ابو جعفر نقیب ابو حیان را ملحدی زندیق می داند و دفاعی هم نمی کند و اینجا ده صفحه از ادعیه او را می آورد! م ۲۳۲ - بعضی از فرازهای این خطبه را طبری در تاریخ طبری آورده. استناد نهج البلاغه ( ترجمه ) ص ۷۳ مراجعه فرمایید. م ۲۳۳ - ابن ابی الحدید ضمن اصرار بر آنکه این خطبه درباره ستایش از عمر بن خطاب ایراد شده است تمام جلد دوازدهم را مخصوص بررسی حالات عمر قرار داده است و در دوپست و نود صفحه در آن باره مطالبی ایراد داشته است، برخی از این مطالب جنبه تاریخی دارد که به ترجمه آن قناعت می شود برخی از مطالب هم به طور کلی از جنبه تاریخی بیرون است که از آن جمله بحث نود و پنج صفحه یی مطاعن عمر و پاسخ آنهاست و این بنده در جلدهای پیشین هم از ترجمه این گونه مباحث خودداری کرده ام. تذکر این نکته لازم است که میان شارحان نهج البلاغه در این مورد که مقصود از کلمه فلان عمر بن خطاب باشد اختلاف نظر است. ابن میثم می گوید گفته شده است مقصود عمر است و هم گفته شده است مقصود کس دیگری از اصحاب است، قطب راوندی هم می گوید مقصود کسی از اصحاب است. در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم که به همت استاد محترم دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است مقصود از فلان را حضرت ختمی مرتبت دانسته است ولی ابن ابی الحدید می گوید به نقل از فخار بن معد موسوی به خط خود سیدرضی زیر کلمه فلان نوشته بوده است و به هر حال موضوع قابل تامل است، و نباید مطالب خطبه شمشقیه را هم از نظر دور داشت. م ۲۳۴ - این فصل بسیار مفصل و در یکصد و هشت صفحه است، گزینه هایی از آن ترجمه شد. م ۲۳۵ - سوره طلاق، بخشی از آیات ۳ و ۴ - سوره احقاف، آیه ۲۰. م ۲۳۷ - سوره نساء، بخشی از آیه ۲۰. م ۲۳۸ - سوره حجرات، بخشی از آیه ۱۲. م ۲۳۹ - سوره بقره، بخشی از آیه ۱۸۹. م ۲۴۰ - سوره نور، بخشی از آیه ۶۱.

## از ۲۴۱ تا ۳۰۰

۲۴۱ - سوره یونس، آیه ۵۸. م ۲۴۲ - نام معشوقه است. م ۲۴۳ - سوره غافر، آیات ۱ و ۲. م ۲۴۴ - سوره عبس، آیه ۳۱. انواع میوه های خوش و مرغزارها. م ۲۴۵ - خبیص نوعی حلواست ( که در فارسی به آن افروشه گویند. م ). م ۲۴۶ - ناحیه ای در شام. م ۲۴۷ - همسر ابوهریره. م ۲۴۸ - کعب بن سور از قبیله ازد است. گفته شده محضر پیامبر ( ص ) را درک کرده است. از این هنگام که عمر او را به قضاوت بصره گماشت همچنان در آن شهر بود تا در جنگ جمل همراه عایشه شد و لگام شتر او را در دست داشت و کشته شد. به اسدالغابه، ج ۴ نت ص ۲۴۲ و به نبرد جمل، ص ۲۳۵، نشر نی، تهران ۱۳۶۷، مراجعه فرمایید. م ۲۴۹ - این موضوع که عمر دختر علی ( ع ) را به همسری گرفته باشد و تردید است و از دیرباز مورد گفتگو بوده و کتابها و رساله هایی در رد آن نوشته شده است و باید به آنها مراجعه کرد. م ۲۵۰ - ابن ابی الحدید قبلا در این مورد به تفصیل سخن گفته است. م ۲۵۱ - سوره طه، آیه ۱۱۵. م ۲۵۲ - عجیب است که در مسأله شورا عمر دستور می دهد اگر سه نفر یک سو و سه نفر سوی دیگر بودند آن کس را که عبدالرحمان با اوست خلیفه سازید. م ۲۵۳ - هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام از صفین به کوفه برگشت حرب بن شرحبیل در التزام رکابش پیاده چند قدمی رفت. فرمود: برگرد که این کار موجب فریفته شدن والی و مایه زبونی مومن است. برای اطلاع به نهج البلاغه، ص ۱۲۲۹ چاپ مرحوم فیض الاسلام، چاپ اول به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ مراجعه فرمایید. م ۲۵۴ - نام شخصی افسانه ای است که گویند از مردم ثقیف طائف بود و ابرهه را به مکه راهنمایی کرد و مردم بعدها گورش را سنگباران کردند. به دانشنامه ایران و اسلام، مراجعه فرمایید. م ۲۵۵

- ابن ابی الحدید سپس برخی از سخنان عمر را آورده است که هیچ گونه جنبه تاریخی در آنها نیست و بیرون از محدوده کار ماست . م ۲۵۶ - ابن ابی الحدید سپس مباحثی اصولی و کلامی از قول نقیب ابوجعفر آورده است که چرا مردم نص پیامبر ( ص ) در مورد علی علیه السلام را نادیده گرفتند و آن را منسوخ دانستند که بیرون از مباحث تاریخی است . م ۲۵۷ - سوره اعراف ، آیه ۱۷۲ . این موضوع در منابع کهن آمده است به اخبار مکه ابوالولید ارزقی ، ترجمه این بنده ، ص ۲۴۳ ، چاپ ۱۳۶۸ ، ش ، تهران و به تفسیر برهان ج ۲ ، ص ۴۸ ، که آن را از امالی شیخ طوسی نقل کرده است مراجعه فرمایید . م ۲۵۸ - سوره یوسف ، آیه ۳ . ۲۵۹ - کنبه عقبه حارث بن نوفل بن عبدمناف است ، که از اهل بدر نیست و اندک زمانی از اصحاب بوده و سال فتح مکه مسلمانان شده بوده است . به اسدالغابه ج ۵ ، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید . م ۲۶۰ - سه تن از پسران عمر نام عبدالرحمان داشته اند . به نقل ابن اثیر در اسدالغابه این موضوع مربوط به عبدالرحمان اوسط است . البته روایتی را که عمرو عاص نقل می کند با توجه به آنچه ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۲۰۳ آورده است با احتیاط پذیرفت . م ۲۶۱ - خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند ، مردی در آستانه مرگ حاضر نیست در مورد عترت و سنت که به هر حال قرآن ملازم با آن سخن است سخنی بر زبان آورد . به راستی عترت پیامبر ( ص ) مظلوم اعادی خود بوده اند . م ۲۶۲ - ابن ابی الحدید در این قسمت چند خطبه عمر را آورده است . م ۲۶۳ - این خبر در عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۹۴ و ۱۷۹ ، چاپ مصر ، ۱۳۶۷ ق با تفاوت‌های مختصر لفظی آمده است . م ۲۶۴ - برای اطلاع بیشتر در مورد این شمشیر به عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ ، چاپ مصر مراجعه فرمایید . م ۲۶۵ - ابن ابی الحدید سپس در بحثی مفصل که پنجاه و هفت صفحه است الفاظ مشکلی را که در احادیث منقول از عمر آمده است با استفاده از کتابهای ابن قتیبه و ابو عبید قاسم بن سلام توضیح داده است که جنبه تاریخی ندارد و با مراجعه به کتابهایی چون الفائق زمخشری و النهایه ابن اثیر هم می توان نمونه های آن را دید . م ۲۶۶ - این حدیث در کتاب اللؤلؤ و المرجان نیامده است و چگونه ممکن است از نظر استاد محمد فواد عبدالباقی پوشیده مانده باشد . م ۲۶۷ - این حدیث اگر چه به مباحث کلامی و اعتقادی نزدیکتر است تا مطالب تاریخی ولی نموداری از گرفتاری های مسلمانان در مورد احادیث ساخته و پرداخته است و ترجمه می شود تا خوانندگان گرامی و منصف خود قضاوت فرمایند و به گرفتاری ابن ابی الحدید هم در این تالیف گرانقدر پی ببرند که در فضای اجتماعی قرن هفتم پیش از این نمی توانسته است توضیح دهد . م ۲۶۸ - این حدیث را بخاری در باب صفات ابلیس و لشکریان او آورده است . به اللؤلؤ و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان ، ج ۳ ، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید . م ۲۶۹ - برخواننده گرامی پوشیده نیست که جعل کنندگان این حدیث و نظایر آن به مفهوم مخالف آن توجه نداشته اند این است که رسول خدا ( ص ) باطل را دوست می داشته اند ولی عمر آن را دوست نمی داشته است . م ۲۷۰ - سوره انفال ، بخشی از آیه ۳۳ . ۲۷۱ - سوره انفال ، آیه ۱۶ . لطفا برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، ج ۵ ، ص ۹۲ ، چاپ نجف و تفسیر ابوالفتوح ، ج ۵ ، ص ۳۸۵ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م ۲۷۲ - سوره انفال ، آیه ۶۸ . ۲۷۳ - سوره توبه ، آیه ۱۲۸ . ۲۷۴ - هر چند بر خواننده بصیر ضعف این تاءویل ابن ابی الحدید و شاید گرفتاری او برای چنین تاءویلی پوشیده نیست ولی تذکر این نکته لازم است که فتوحات دوره حکومت عثمان در شمال آفریقا و شرق ایران و شبه جزیره هند کمتر از فتوحات عمر نبوده است . م ۲۷۵ - ظاهرا در اینکه عمر به سال بیست و سوم هجرت در شصت و سه سالگی کشته شده است تردیدی نیست ، در این صورت به سال ششم بعثت که سی سال پیش از مرگ اوست نمی تواند بیست و شش ساله باشد . م ۲۷۶ - سوره طه ، آیات ۱ تا ۱۵ . ۲۷۷ - در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه این موضوع با اندک تفاوت‌های لفظی و کم و بیشهایی آمده است . رجوع کنید به طبقات ابن سعد ، ج ۳ ، بخش اول ، ص ۱۹۴ - ۱۹۱ چاپ ادوارد زاخو ، بریل ، ۱۳۲۱ ه . ق و دلائل النبوه بیهقی ، جلد دوم ص ۸ - ۳ ، چاپ عبدالرحمن محمد عثمان ، مدینه ، ۱۳۸۹ ه . ق و همچنین رجوع کنید به هر دو کتاب به قلم این بنده . م ۲۷۸ - حسین بن عبدالله عسکری ( ۳۸۲ - ۲۹۳ ه . ق ) ، مردی ادیب و لغوی و اخباری که دارای تالیفات فراوانی است . به معجم المؤلفین ، ج ۳ ، ص ۲۳۹ ، مراجعه فرمایید . م ۲۷۹ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی ، مقدمه این

روایت را هم از صحیح بخاری آورده اند که نشان دهنده توجه عمر به بیوه زنان و مستمندان عراق است و قبلا هم طرح شده است و ترجمه اش ضروری نیست . م ۲۸۰ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم دنباله حدیث را در پاورقی آورده که درباره چگونگی شورا است و قبلا در مباحث این کتاب مکرر آمده است و ترجمه آن چند سطر ضرورتی ندارد . م ۲۸۱ - سبحان الله ! مگر در چند صفحه قبل نبود که در روایت اقرار کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند به نام علی (ع) تصریح فرمایند و من نگذاشتم ، ان یوم الفصل کان میقاتا . م ۲۸۲ - سوره بقره ، آیه ۱۴۷ . ۲۸۳ - در متن اشتباه چاپی است ، از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م ۲۸۴ - سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ ، در تفاسیر گفته شده است مقصود عبور از پل صراط است . م ۲۸۵ - پروردگارا ما را از خوشامدگویان و چرب زبانان قرار مده ، این عمر بود که تقسیم مساوی میان مسلمانان را بر هم ریخت . م ۲۸۶ - نمونه شعر این دو برادر و برادر دیگرشان جزء بن ضرار را ابن قتیبه در الشعر و الشعراء ص ۲۳۵ - ۲۳۲ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ م آورده است و بیت اول این ابیات هم با اندک تفاوتی همانجا ثبت است . ابن اثیر نیز در اسدالغابه ، ج ۴ ، ص ۷۴ ، می گوید : این اشعار از شماخ یا از برادرش مزد است . همچنین به ترجمه نهج البلاغه ج ۴ ، ص ۳۱۵ ، مراجعه شود . م ابن ابی الحدید سپس مبحثی مفصل درباره مطاعن عمر آورده که حدود یکصد صفحه است و تا پایان جلد دوازدهم را در بر گرفته است . او مطالب قاضی عبدالجبار ، در کتاب المغنی . و اعتراضات سیدمرتضی را بر او ، در کتاب الشافی ، و پاسخهای آن دو به یکدیگر را ملاک کار خویش قرار داده است و در مواردی هم خود اظهار نظر کرده است و با آنکه مشتمل بر مطالب تاریخی ارزنده بسیاری از جمله چگونگی در هم ریختن نظام مالی و تقسیم غنایم و داستان ننگین زنای مغیره بن شعبه و میدان دادن به تبهکاری چون زیاد بن سمیه است ، ولی چون در واقع جنبه کلامی آن بر جنبه تاریخی غلبه دارد از ترجمه اش خودداری شد . ۲۸۷ - این خطبه را شیخ مفید در الارشاد ص ۱۴۲ ، و در الجمل ، خویش آورده است و ثقفی هم الغارات ج ۱ ، ص ۳۱۰ ، آن را نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به استناد نهج البلاغه ( ترجمه ) ، ص ۷۴ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م ۲۸۸ - ضمن شرح خطبه سوم که معروف به شقشقیه است همچنین در شرح خطبه های دیگر در این باره توضیح داده شده است . م ۲۸۹ - در خطبه های ۲۲۵ و ۲۲۶ که درباره پرهیزگاری و توصیفی از حضرت ختمی مرتبت است هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م ۲۹۰ - این خطبه را آمدی در غرالحکم ص ۲۹ ، ذیل حرف الف آورده است و چون الفاظ آن متفاوت است لابد آمدی آن را از مصدر دیگری غیر از نهج البلاغه نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۸ ، مراجعه شود . م ۲۹۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد این استهزاء کنندگان و مکافاتهایی که به ایشان رسید به بحث بیهقی در دلائل النبوه ( ترجمه ) ج ۲ ، ص ۶۹ ، چاپ ۱۳۶۱ ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م ۲۹۲ - این ابیات در مغازی واقدی ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ، چاپ مارسدن جونز شش بیت است . برای اطلاع بیشتر به همان کتاب ( ترجمه ) ، ص ۹۲ چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید . م ۲۹۳ - برای اطلاع بیشتر در مورد جناب یحیی که از بزرگان اهل بیت در عصر خود و از راویان حضرت صادق است و چگونگی فتوای ابوالبختری به بحث مستوفای ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین ، ص ۳۲۱ - ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م ۲۹۴ - این بیت در سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۴۰۷ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید آمده است . ۲۹۵ - این خطبه را کلینی ( ره ) ، در روضه کافی ، ص ۳۹۶ ، و آمدی در دو جا از غرالحکم آورده اند ، زمخشری هم آن را در ربیع الابرار ، اوایل جزء اول نقل کرده است و ظاهرا این خطبه بخشی از خطبه مفصلی است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ ، مراجعه فرمایید . م ۲۹۶ - البیان و التبیان ، ج ۲ ، ص ۲۵۰ . ۲۹۷ - عدی بن ارطاه ( در گذشته ۱۰۲ ه . ق ) از امیران مروانیان است که از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت بصره گماشته شد . به الاعلام زرکلی ، ج ۵ ، ص ۸ ، مراجعه فرمایید . م ۲۹۸ - روح بن حاتم ( در گذشته ۱۷۴ ه . ق ) امیری از خاندان مهلبی مورد توجه عباسیان است . به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۲ ، ص ۶۴ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مراجعه شود . م ۲۹۹ - این مورد و موارد دیگر همگی از البیان و التبیان جاحظ نقل شده است . م ۳۰۰ - در شرح خطبه ۲۲۹ هیچ گونه مبحث تاریخی ایراد نشده است

## از ۳۰۱ تا ۳۵۵

۳۰۱- این خطبه را محمد بن حبیب ( در گذشته به سال ۲۴۵ ه. ق یعنی یکصد و چهارده سال پیش از تولد سیدرضی ) در امالی خود نقل کرده است . زجاج نیز ( در گذشته به سال ۳۱۱ ه. ق ) آن را در امالی ، ص ۱۱۲ ، و شیخ مفید در امالی ، ص ۶۰ ، آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، مراجعه فرمایید . م ۳۰۲ - ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره یی از لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از اشعار در مرائی دو بیت از سروده های خود در آورده است . ۳۰۳ - طبری در تاریخ ، ج ۱ ، ص ۱۷۸۰ ، چاپ اروپا ، او را در زمره بردگان آزاد کرده پیامبر ( ص ) و از متولدین در مزینة دانسته است که رسول خدا او را خرید و آزاد فرمود .

۳۰۴ - تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۱۷۹۹ ، چاپ اروپا . ۳۰۵ - از سوره قصص آیه ۸۳ ، در منابع دیگر پس از این آیه ، آیه ۶۰ سوره زمر هم آمده است که پیامبر تلاوت فرمود . به نهایت الارب ج ۳ ، ص ۳۲۸ ، ترجمه این بنده مراجعه فرمایید . م ۳۰۶ - برای اطلاع از نظیر این روایت در منابع شیعی لطفاً به روضه الواعظین ، فتال نیشابوری ، ترجمه این بنده ، ص ۱۲۸ ، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید . م ۳۰۷ - روغن آمیخته با داروهای مختلف . ۳۰۸ - برای اطلاع در مورد ارقم که ابوزرع و گروهی دیگر او را موثق دانسته اند به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۱ ، ص ۱۷۱ ، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر مراجعه فرمایید . م ۳۰۹ - به راستی از خاندان زبیر جای تعجب نیست که از روی کینه توزی نسبت به علی علیه السلام چنین روایات سست را به خاله خود عایشه نسبت دهند و جعل کنند . برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت به ترجمه طبقات ابن سعد ج ۲ ، ص ۲۸۰ ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م ۳۱۰ - گروهی از بزرگان علمای شیعه از جمله شیخ مفید در الارشاد ، ص ۹۰ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران ، وفات پیامبر را دوشنبه بیست و هشتم صفر و طبرسی در اعلام الوری در دوشنبه چند روز مانده از صفر و فتال نیشابوری در ترجمه روضه الواعظین ، ص ۱۲۵ ، تهران ، ۱۳۶۶ ش ، نشر نی ، دوشنبه بیست و هشتم صفر می دانند . م ۳۱۱ - بنا به استخراج زامباور در معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، ص ۵۲۳ ، روز اول محرم سال یازدهم هجری ۱۹ مارس ۶۳۲ میلادی بوده است . بنابراین وفات پیامبر ( ص ) اواخر اردیبهشت یا اوائل خرداد ماه بوده است . م ۳۱۲ - صحاری منسوب به صحار که دهکده یی از یمن است ، این اخبار همگی در صفحات ۱۸۳۱/۱۸۰۰ ، ج ۱ تاریخ طبری چاپ اروپا آمده است . ۳۱۳ - این دقت و نقد و بررسی که ابن ابی الحدید مبذول فرموده است بسیار آموزنده و در خور توجه است و باید روایات را اینچنین بررسی کرد . م ۳۱۴ - معادل ضرب المثل مرغ یک پا دارد . م ۳۱۵ - لازم به تذکر است که این خطبه در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم ، چاپ استاد دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۸۵ و در مصادر نهج البلاغه به شماره ۱۸۳ و در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام به شماره ۲۲۷ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم به شماره ۲۲۶ ثبت است در یکی دو خطبه بعد هم این اختلاف دیده می شود . م ۳۱۶ - این خطبه را طبرسی در احتجاج ص ۳۰۵ ج ۱ مختصرتر آورده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در باب دواب البر و البحر بخشی از این خطبه را آورده است و به ص ۴۶۷ ج ۳ مصادر نهج البلاغه مراجعه شود . ۳۱۷ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۱۸۴ و در ترجمه نهج البلاغه ۱۸۶ است در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام هم به شماره ۲۲۸ ثبت است این اختلاف را که در نسخه های ابن ابی الحدید و کیدری و میثم بحرانی از لحاظ شماره گذاری دیده می شود استاد سید عبدالزهره حسینی ضمن همین خطبه بیان کرده اند و منابع خطبه را هم کافی کلینی ( ره ) و احتجاج طبرسی است بیان فرموده اند . م ۳۱۸ - مناسب است سخن سیدمرتضی ( ره ) متکلم بزرگ شیعه را به اطلاع خوانندگان ارجمند برسانم . اودرج ۱ ، ص ۱۰۳ امالی خود می نویسد ، بدان که اصول توحید و عدل از سخنان و خطبه های حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام برگرفته شده است و هر کس در آنچه از علم کلام نقل شده است دقت کند و بنگرد خواهد دید که آنچه متکلمان تالیف و تدوین کرده اند برگرفته از همین سخنان و خطبه ها و شرح و

تفصیل آن است . ۳۱۹ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۱۸۵ و در ترجمه نهج البلاغه ۱۸۷ است ، این خطبه را ابوالحسن مدائنی در کتاب صفین خود آورده است و می گوید : علی علیه السلام پس از جنگ نهروان خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین فرمود . بعضی از الفاظ مدائنی با این خطبه تفاوت دارد و از این خطبه هم افزون تر است ، در آخر خطبه ، مدائنی می گوید : مردی از بصریان به مردی از کوفیان که کنارش نشسته بود ، گفت : گواهی می دهم که علی دروغگوست و بر خدا و رسولش دروغ می بندد ، مرد کوفی گفت : از کجا می گویی و چه می دانی ؟ گوید : به خدا سوگند هنوز علی ( ع ) از منبر فرو نیامده بود که آن مرد فلج شد و او را به خانه اش بردند و همان شب درگذشت . به ج ۲ ، ص ۴۷۹ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م ۳۲۰ - در خطبه ۲۳۴ که شرح آن فقط یک صفحه است هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است . ۳۲۱ - شماره این خطبه در مصادر ۱۸۷ است و منابع آن به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی در ج ۳ ، ص ۱۹ چنین است ؛ ثعالبی در ص ۳۲ الایجاز و الاعجاز آنرا با اختلافی اندک و ابوجعفر صفار در گذشته به سال ۲۹۰ هجری یعنی یکصد و ده سال پیش از تنظیم نهج البلاغه در ص ۳۱ ، و ص ۲۰۲ بصائرالدرجات و شیخ صدوق در ج ۱ ، ص ۱۶۴ ، عیون اخبارالرضا و در ج ۲ ، ص ۱۶۴ خصال آورده اند ، ضمنا به منابع خطبه ۹۱ که در ج ۲ ، ص ۱۸۷ ، مصادر آمده است نیز مراجعه فرمایید . م ۳۲۲ - الناصر لدین الله ، متولد دهم رجب ۵۵۳ هجری است و در سال ۵۷۵ پس از مرگ پدرش به خلافت رسید و چهل و هفت سال خلافت کرد ، به صفحه ۴۴۸ تاریخ المخلفاء ، سیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹ ق ، مراجعه فرمایید . م ۳۲۳ - در خطبه های ۲۳۶ و ۲۳۷ هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م ۳۲۴ - این خطبه طولانی ترین خطبه نهج البلاغه است ، سید بن طاووس این خطبه را از نسخه یی که در سال ۲۸۰ هجری نوشته شده نقل کرده است و در ص ۱۹۶ کتاب الیقین خود آنرا آورده است . کلینی هم در ص ۱۶۸ ، ج ۴ ، فروغ کافی فصلی از این خطبه را آورده است . صدوق هم در ص ۱۵۲ ، ج ۱ ، الفقیه و زمخشری در ربیع الابرار و ماوردی در ص ۹۷ اعلام النبوة بخشی از آن را نقل کرده اند . همچنین به ص ۵۸ ، ج ۳ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م ۳۲۵ - گویا کتاب اخبار مکه ابوالولید ازرقی که پیش از طبری یا معاصر آن تالیف شده در اختیار ابن ابی الحدید نبوده است . لطفا برای اطلاع بیشتر در مورد سابقه کعبه معظمه و بیت الحرام به صفحات ۲۵ - ۴۲ ترجمه اخبار مکه به قلم این بنده ، تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸ ش ، مراجعه فرمایید . م ۳۲۶ - ابن ابی الحدید در چند سطر بعد راجع به کیفیت این کار توضیح می دهد که ملاحظه خواهید کرد . م ۳۲۷ - آیه ۳۱ ، سوره بنی اسرائیل . ۳۲۸ - بخشی از آیه ۱۲ ، سوره ممتحنه . ۳۲۹ - آیات ۸ و ۹ ، سوره تکویر . ۳۳۰ - شرح حال مختصری از صعصعه همراه با همین داستان با تفاوتی اندک در ص ۲۱ ، ج ۳ ، اسدالغابه ابن اثیر آمده و افزوده است : فرزدق در شعر خود او را ستوده و گفته است : از زنده به گور کردن دختران جلوگیری می کرد . م ۳۳۱ - این موضوع در ص ۱۳۳ ، ج ۳ ، الفائق زمخشری هم آمده است ، ضمنا ابن اثیر در اسدالغابه می نویسد : پیامبر به او فرمودند : آری این کار پسندیده برای تو است و اگر خداوند بر تو منت گزارد پاداشت عنایت می کند . م ۳۳۲ - برای اطلاع از منابع این حدیث در آثار اهل سنت به بحث مستوفای استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی در صفحات ۳۶۳/۳۵۸ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه من الصحاح الستة مراجعه فرمایید . م ۳۳۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره فتح . ۳۳۴ - آیه پانزدهم ، سوره جن . ۳۳۵ - صفحه ۳۱۴ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف . ۳۳۶ - صفحه ۳۱۰ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف . ۳۳۷ - جناب حسین بن زید پس از کشته شدن پدر بزرگوارش و برادر گرامیش یحیی ، تحت کفالت حضرت صادق قرار گرفت و بسیار بهره مند شد و از شدت گریستن به ذوالدمعه ملقب شد . آن بزرگوار در هفتاد و شش سالگی درگذشت . به ص ۱۵۹ المجدی چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی قم ۱۴۰۹ ق . مراجعه فرمایید . ضمنا نقل چنین روایتی از جناب ذوالدمعه بدون ذکر مآخذ در مورد ادعای پدر بزرگوارش چندان نمی تواند مورد اعتماد قرار گیرد . م ۳۳۸ - در متن غلط چاپی است از چاپ سنگی تهران اصلاح و ترجمه شد . م ۳۳۹ - موضوع شکافتن سینه حضرت ختمی مرتبت از لحاظ بزرگان علمای شیعه مورد تردید است و آنرا نپذیرفته اند ، برای اطلاع لطفا به ص ۴۵۸



ج ۷، تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و به توضیح این بنده در ص ۳۰۴، ج ۲، ترجمه دلایل النبوه بیهقی چاپ تهران ۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید. م ۳۴۰ - میان اصحاب حضرت ختمی مرتبت دو تن شداد بن اوس هستند که یکی از ایشان برادرزاده حسان بن ثابت است و چون مدتها مقیم مدینه بوده است ظاهرا باید راوی این روایت همو باشد، به ص ۳۸۷، ج ۲، اسدالغابه مراجعه فرمایید. م ۳۴۱ - این خبر با شرح و تفصیل بیشتری در صفحات ۱۶۵ - ۱۶۱، ج ۲، تاریخ طبری چاپ معروف آمده است. به صفحات ۹۴/۸۸ ترجمه نهیة الارب فی فنون الادب به قلم این بنده ۱۳۶۴ امیرکبیر تهران مراجعه شود. م ۳۴۲ - در تفاسیر تبیان و مجمع البیان و ابوالفتوح و برهان ذیل آیه ۲۷، سوره جن چنین حدیثی نقل نشده است یا از چشم این بنده پوشیده مانده است. م ۳۴۳ - تاریخ طبری، ص ۲۷۹، ج ۲، چاپ معاف و لطفا به صفحات ۲۰۱/۱۹۹ ترجمه ج ۱ دلایل النبوه بیهقی به قلم این بنده، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه شود. م ۳۴۴ - محمد بن حبيب که بیشتر به ابن حبيب معروف است از دانشمندان پرکار قرن سوم و در گذشته به سال ۲۴۵ هجری است. به ص ۳۰۷، ج ۶، الاعلام زرکلی مراجعه شود. م ۳۴۵ - عبدالله بن جدعان که چند سال از زندگی حضرت پیامبر را پیش از هجرت درک کرده است و تاریخ تولد و مرگش روشن نیست. از اشراف و افراد بخشنده مکه است یعقوبی در تاریخ خود او را از برای مکه می داند. به ص ۲۰۴، ج ۴، الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید. م ۳۴۶ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در بسیاری از منابع شیعی بعثت در بیست و هفتم رجب ثبت شده است. م ۳۴۷ - آیات اول تا پنجم، سوره علق. ۳۴۸ - آیه ۲۱۴ سوره شعراء. ۳۴۹ - این موضوع به تفصیل در صفحات ۳۲۱/۳۱۹، ج ۲، تاریخ طبری، چاپ المعارف و صفحات ۷۵/۷۴، ج ۱۹، تفسیر طبری، چاپ بولاق آمده است. ۳۵۰ - آیات ۳۱/۲۹، سوره طه ۳۵۱ - تاریخ طبری، صفحات ۳۲۱/۳۲۲، ج ۲. ۳۵۲ - سیره ابن هشام، ص ۴۱۸، ج ۱، چاپ مصر و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به صفحات ۲۷۸/۲۸۴، ج ۳، ترجمه نهیة الارب فی فنون الادب به قلم این بنده تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش و به ص ۳۶۸، ج ۱۷، بحارالانوار چاپ جدید، بوصیری هم در ابیات ۷۳ و ۷۲ قصیده برده این موضوع را آورده است به ص ۷۶ شرح قصیده برده به تصحیح آقای علی محدث، تهران ۱۳۶۱ مراجعه شود. م ۳۵۳ - عمرو بن بحر که بیشتر به جاحظ معروف است از دانشمندان پرکار و از مشهورترین چهره های ادبی و کلامی قرن سوم هجری است. او متولد به سال ۱۶۳ و در گذشته به سال ۲۵۵ در بصره است. بسیاری از آثار او چون الحیوان، البیان و التبیان، التاج و البخلاء مکرر و به صورت بسیار پسندیده چاپ شده است. از دیرباز کتابهای مستقلى درباره او و آثارش تالیف شده است از جمله ابوحیان توحیدی تقریطالجاحظ را نوشته است که یاقوت حموی آنرا دیده است. او پیشوای گروه جاحظیه است که از شاخه های فرقه معتزله است و از بزرگان معتزله بصره شمرده می شود. به مقاله مفصل هارتمان (Hartman R.) در دائرة المعارف الاسلامیه و به ص ۲۳۹، ج ۵، الاعلام مراجعه فرمایید. م ۳۵۴ - ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری یعنی پانزده سال پیش از جاحظ از چهره های درخشان معتزله بغداد و از دانشمندان پرکاری که تنها در علم کلام هفتاد کتاب تالیف کرده است و قاضی عبدالجبار معتزلی این موضوع را نوشته است. اسکافی معتقد به تفضیل امیرالمومنین علی علیه السلام بر همگان پس از پیامبران است. به مقدمه فاضلانیه استاد شیخ محمدباقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه اسکافی، چاپ ۱۴۰۲ ق، بیروت مراجعه فرمایید. م ۳۵۵ - درست است که این بحث تاریخی نیست، ولی این بنده ضمن مطالعه آن به نکات فراوان تاریخی برخورد م و چون بحث میان دو تن از بزرگان معتزله معاصر یکدیگر است و هیچگونه طعن و لعنی در آن نیامده است، ترجمه آن لازم به نظر رسید و مطالعه آن برای خوانندگان گرامی هم بسیار سودبخش است، زیرا نشان دهنده عظمت و مظلومیت علی علیه السلام است و ضمنا تلاش حکومتهای اموی و مروانی و بنی عباس را در پوشیده و نگه داشتن مقام شامخ او و القای اینگونه شبهات ارائه می دهد و خداوند را بندگانی است که همواره حق را می گویند و می نویسند که اسکافی را می توان از آن جمله دانست. م

۳۵۶ - همین تعبیر عینا در متن آمده است . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، جز ۱۳ ، ص ۲۱۶ ، سطر ۴ . م ۳۵۷ - این ابیات در ص ۱۷۴ دیوان حسان بن ثابت بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، شش بیت است ، ضمنا برای اطلاع از بی اعتباری حسان به ص ۱۳۱ و صفحات بعد نبرد جمل ، شیخ مفید ۱۳۶۷ ش ، نشر نی مراجعه فرمایید . م ۳۵۸ - به راستی جای شگفتی است که مردی چون جاحظ در مورد مسأله‌ی بی به این روشنی دیده بر هم نهد . آخر کسی نبوده است از او پرسد این موضوع در صورتی درست است که میزان سن امیرالمومنین بدون هیچ اختلافی مشخص باشد . اگر آنچه را که اهل بیت گفته اند از آن روی که به امور خانوادگی خود از دیگران داناتر بوده اند بپذیریم ، ابن عبدالبر در ص ۵۷ ، ج ۳ ، الاستیعاب در حاشیه الاصابه از قول حضرت صادق سن علی علیه السلام را به هنگام شهادت شصت و پنج یا شصت و سه سال می نویسد و سید بزرگوار علی بن محمد علوی عمری در ص ۱۰ المجدی چاپ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی می نویسد شصت و پنج سال صحیح تر است . در این صورت بر فرض که اختلاف اقوال در مورد اقامت حضرت ختمی مرتبت در مکه و مدینه را نادیده بگیریم و همان بیست و سه سال مشهور را بپذیریم و جمع فاصله بعثت تا شهادت علی ( ع ) را پنجاه و سه سال بدانیم و سن ایشان به هنگام بعثت حداقل ده و حداکثر دوازده سال بوده است . م ۳۵۹ - ابوالیقضان یعنی عثمان بن عمیر که از راویان قرن دوم هجری است . به شماره ۵۵۵۰ در ص ۵۰ ، ج ۳ ، میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید . م ۳۶۰ - عدی بن ارقطاه : از امرای مروانیان که از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم بصره بود و به سال ۱۰۲ بدست معاویه بن یزید بن مهلب در واسط کشته شد به ص ۸ ، ج ۵ ، الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید . م ۳۶۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که گنگو کردن در حال ایراد خطبه نماز جمعه برای ماءموم حرام است و منظور ابراهیم این بوده است که این خطبه دیگر خطبه نماز جمعه نیست و سخن گفتن در آن جایز است . م ۳۶۲ - حدیث موقوف حدیثی است که از مصاحب شخص معصوم نقل شده باشد . حدیث مرفوع آن است که از وسط یا آخر سلسله یک تن حذف شده باشد . به ص ۱۱۲ علم الحدیث استاد کاظم شانه چی ، مشهد ۱۳۴۴ ش مراجعه فرمایید . م ۳۶۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره حشر . ۳۶۴ - عقیف که از قبیله کنده و پسرعمو یا عموی اشعث بن قیس کنندی است در زمره صحابه حضرت ختمی مرتبت است و آنچه در خور اهمیت است این است که این موضوع را که در این روایت آمده است ابن عبدالبر در الاستیعاب ص ۱۶۳ ، حاشیه ج ۳ ، الاصابه و ابن اثیر در ص ۴۱۴ ، ج ۳ ، اسدالغابه و ابن حجر عفرانی در ص ۴۸۷ ، ج ۲ ، الاصابه آورده اند . م ۳۶۵ - برای اطلاع از احوال او که از اصحاب پیامبر ( ص ) و بعد ساکن بصره بوده است به ص ۳۹۸ ، ج ۴ ، اسدالغابه مراجعه کنید . م ۳۶۶ - نمونه های دیگری از این ابیات ذیل خطبه دوم از صفحات ۱۴۱ تا ۱۵۰ ، ج ۱ ، متن عربی و صفحات ۵۴ - ۵۹ ، ج ۱ ، جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه آمده است . م ۳۶۷ - خوانندگان گرامی توجه دارند که با جاحظ در نخستین سخن خود گفت : خیاب بن ارت از کسانی است که گفته شده است نخستین مسلمان بوده است و اقرار آن بزرگوار را به نفع علی ( ع ) می بینید . م ۳۶۸ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و میزان عمر پیامبر ( ص ) در منابع کهن به طبقات ابن سعد ص ۳۶۳ - ۳۶۶ ترجمه ، ج ۲ ، به قلم این بنده تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م ۳۶۹ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در آیه ۲۳۳ سوره بقره آمده است و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند و در آیه ۱۵ ، سوره احقاف آمده است مدت حمل و از شیر بازگرفتن او سی ماه است که چون بیست و چهار ماه از سی ماه کاسته شود . شش ماه برای حمل صحیح است و برای اطلاع بیشتر به صفحات ۱۷۲/۱۷۵ ، ج ۴ ، تفسیر برهان سیدهاشم بحرانی ۱۳۹۴ ق ، قم مراجعه فرمایید . م ۳۷۰ - برای اطلاع بیشتر در مورد رفتار ناپسند عتبه که منجر به نفرین کردن رسول خدا ( ص ) بر او شد و او در یکی از سفرهای خود به چنگ و دندان شیری گرفتار و کشته آمد . به ص ۷۸ ترجمه ج ۲ دلائل النبوه بیهقی به قلم این بنده تهران ۱۳۶۱ ش ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م ۳۷۱ - ابوبکر اصم از دانشمندان پرکار قرن دوم و سوم هجری و مورد توجه معتزله بوده است . برای اطلاع از آثار او به ص ۲۱۴ الفهرست ابن ندیم چاپ

مرحوم رضا تجدد مراجعه فرماید . م ۳۷۲ - آیه ۷۵ ، سوره انعام . ۳۷۳ - آیه ۶۸ ، سوره آل عمران . ۳۷۴ - آیه ششم ، سوره یس . ۳۷۵ - ممکن است این اظهار نظر اسکافی در نظر خوانندگان ارجمند بعید باشد ، لطفاً برای اطلاع بیشتر به ص ۳۱۹ ، ج ۲ ، صحیح ترمذی و به صفحات ۱۸۹/۱۸۵ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه استاد معظم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه شود که از منابع متعدد استخراج فرموده است . م ۳۷۶ - برای اطلاع بیشتر در مورد محاصره بنی هاشم ، در منابع کهن اهل سنت به صفحات ۲۰۵/۲۰۷ ، ترجمه ، ج ۱ ، طبقات ابن سعد به قلم ابن بنده ، تهران ، نشر نو ۱۳۶۵ ش ، مراجعه فرمایید . م ۳۷۷ - آیه ۴۱ سوره نحل ، و برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۸ اسباب النزول واحدی مراجعه فرمایید . م ۳۷۸ - بخشی از آیه ۱۰۶ ، سوره نحل . ۳۷۹ - صفحات ۴۰/۳۹ العثمانيه با اندکی تصرف و اختصار . ۳۸۰ - آیه ۸۲ ، سوره هود . ۳۸۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در نظر ما شیعیان و گروه بسیاری دیگر از مسلمانان ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام است و برای اطلاع بیشتر باید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات ۱۰۵/۱۰۰ سوره والصفات مراجعه کرد . م ۳۸۲ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۵۴ ، ترجمه ج ۲ ، نهایتاً الارب به قلم ابن بنده تهران ، امیرکبیر ۱۳۶۵ ش مراجعه فرمایید . م ۳۸۳ - ص ۴۴ ، العثمانيه . ۳۸۴ - آیه ۳۰ ، سوره انفال . ۳۸۵ - آیه ۳۰ سوره انفال . ۳۸۶ - آیه ۲۰۷ ، سوره بقره . ۳۸۷ - ص ۴۵ ، العثمانيه . ۳۸۸ - آیه ۶۷ ، سوره مائده . ۳۸۹ - بخشی از آیه ۲۰ ، سوره توبه . ۳۹۰ - بخشی از آیه ۷ ، سوره مجادله . ۳۹۱ - بخشی از آیه ۴۰ ، سوره توبه . ۳۹۲ - آیات ۲۵ - ۲۶ ، سوره توبه . ۳۹۳ - آیه ۳۷ ، سوره کهف . ۳۹۴ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۳۹۷ احیاء علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۰ ج ۷ ، محجۀ البيضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی به تفصیل آمده است . م ۳۹۵ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۴۰۱ احیاء علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۴ ، ج ۷ ، محجۀ البيضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی ها به تفصیل آمده است . م ۳۹۶ - یعنی مالک بن الدغنه یکی از افراد قبیله بنی حارث بن بکر بن عبدبن منات ، ظاهراً مسلمان نشده است ، ابن اثیر در اسدالغابه از او نام نبرده است . ۳۹۷ - ص ۲۹ ، العثمانيه با تصرف و اختصار . ۳۹۸ - بخشی از آیه ۱۰ ، سوره ممتحنه . ۳۹۹ - ص ۳۲/۳۱ ، العثمانيه با تصرف و اختصار . ۴۰۰ - آیه ۱۷ ، سوره احقاف و به ص ۵۲۱ ، ج ۳ ، تفسیر کشاف زمخشری و ص ۱۵۹ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م ۴۰۱ - آیات ۷ - ۵ ، سوره واللیل . ۴۰۲ - برای اطلاع از اقوال دیگری که در مورد شائن نزول این آیات گفته شده است به تفسیر مجمع البیان و تبیان مراجعه فرمایید . م ۴۰۳ - آیه ۲۲ ، سوره نور ۴۰۴ - آیه ۱۲ سوره مجادله ، طبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسیر طبری و واحدی در ص ۳۰۸ ؛ اسباب النزول و فخر رازی در تفسیر خود ذیل آیات مذکور و دیگران آورده اند که فقط علی علیه السلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م ۴۰۵ - آیه ۱۳ سوره مجادله ، طبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسیر طبری و واحدی در ص ۳۰۸ ، اسباب النزول و فخر رازی در تفسیر خود ذیل آیات مذکور و دیگران آورده اند که فقط علی علیه السلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م ۴۰۶ - ص ۳۷ العثمانيه با تصرف و اختصار . ۴۰۷ - بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء ، برای اطلاع بیشتر به عموم تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه مذکور می توان مراجعه کرد . م ۴۰۸ - جای بسی شگفتی است که استاد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است پاره یی از غلوکنندگان شیعه پنداشته اند که درباره علی (ع) و اهل بیت سوره های مختلفی نازل شده است و به کتاب فصل الخطاب مرحوم محدث نوری ارجاع داده است . ای کاش استاد ابوالفضل ابراهیم به ص ۱۹۷ ، ج ۴ ، تفسیر کشاف زمخشری ذیل سوره هل اتی و به ص ۲۹۶ اسباب النزول واحدی و به ص ۵۳۰ ، ج ۵ ، اسدالغابه ابن اثیر ذیل شرح حال فضة نوبیه مراجعه می کرد و می دید که آنان همینگونه نوشته اند و چنین شتابزده قضاوت نمی کرد . م ۴۰۹ - آیه ۲۴۷ سوره بقره و برای اطلاع از منابع اهل سنت که همین سخن را گفته اند به ص ۲۴۷ ، ج ۱ ، فضائل الخمسه استاد محترم حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م ۴۱۰ - آیه